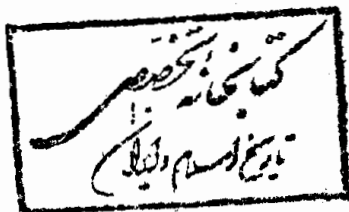


حیات‌نامه‌ی امیر

پیر فتح‌نگار کی کرد و زو به پهلوی

سجده

۲



جریانهای اصلی تاریخنگاری در دوره پهلوی



مشهد بازارچه کتاب تلفن ۵۵۴۶۸

در سرانجام یافتن این رساله، بیش از هر کس دیگر،
دختر کوچکسال بزرگم «اویا» در مضیقه افتاد، هر
تفرجی در باغ خاطره‌ها از او دریغ شد و طبیعی‌ترین
حقوق او مورد مسامحه قرار گرفت. پاسخ او به این
همه انکار، روی گشاده بود و نگاهی دلسوزانه و
منشی یکپارچه همراهی.

به پاس آن همه لطف و صفا، این رساله را به او
پیشکش می‌کنم و به نسل او که سرنوشت فردا، در
دستان توانمندشان است.

جریانهای اصلی تاریخنگاری در دوره پهلوی



نشر نوندا (نویدا سابق). مشهد بازارچه کتاب تلفن ۵۵۱۶۸

نام کتاب	:	جریانهای اصلی تاریخنگاری در دوره پهلوی
نویسنده	:	سیمین فصیحی
چاپ اول	:	۱۳۷۲ چاپخانه گونبرگ
تیراژ	:	۲۰۰۰
حروفچینی	:	آینه روز (تهران)
فیلم و زینگ	:	لیتوگرافی ظریف
تعداد صفحات	:	۴۰۰
صحافی	:	حمید

حق چاپ دانشم برای ناشر محفوظ است

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۹- ۱۵	مقدمه
۱۸- ۴۸	بخش اول : کلیات
۱۹	فصل اول : مختصری از تاریخنگاری در ایران تا عصر پهلوی
۳۱	فصل دوم : تاریخنگاری در دوره پهلوی
۵۱- ۳۶۵	بخش دوم : جریانهای اصلی تاریخنگاری در دوره پهلوی
۵۱- ۱۴۹	فصل اول : جریان شرق شناسی :
۵۱	۱- شرق شناسی و دیرینه آن
۵۹	۲- ایران شناسی و ایران شناسان مهم
۶۸	۳- سیاست شرق شناسی - سیاست ایران شناسی
۷۸- ۱۴۱	۴- روش سیاسی و رهیافت تاریخنگاری لمبتون
۸۱- ۱۱۹	۴- I- نقش سیاسی لمبتون در ایران
۸۳	الف - همزیستی مسالمت آمیز : توده‌ای نفتی - توده‌ای روسی
۹۲	ب - لمبتون و قحطی نان
۹۵	ج - لمبتون و سید ضیاء
۱۰۱	د - لمبتون و کودتای ۲۸ مرداد
۱۱۶	هـ - لمبتون و علیاحضرت ملکه انگلیس
۱۲۰	۴- II- دیدگاه لمبتون در مورد تحولات اجتماعی - اقتصادی ایران
۱۴۲	- تکمله
۱۵۱- ۲۳۷	فصل دوم : جریان ناسیونالیستی
۱۵۱	۱ - مفهوم ناسیونالیسم و زمینه‌های تاریخی آن
۱۶۰- ۱۸۳	۲ - حسن پیرنیا (مشیرالدوله) ناسیونالیستی محتاط
۱۶۰	الف - زیست‌نامه سیاسی

صفحه	عنوان
۱۶۹	ب - کارنامه فرهنگی :
۱۷۰	۱ - تاریخنگاری محتاط
۱۷۸	۲ - ناسیونالیستی محافظه کار
۱۸۴ - ۲۲۴	۳ - احمد کسروی : ناسیونالیستی اصلاح طلب
۱۸۵	الف - زیست نامه سیاسی - کارنامه فرهنگی
۱۸۸	ب - اندیشه های اساسی
۲۱۱	ج - رهیافت تاریخنگاری :
۲۱۲	۱ - ویژگی های مورخ
۲۱۳	۲ - مبانی تئوریک علم تاریخ
۲۱۵	۳ - طبقه بندی منابع و نقد آن
۲۲۰	۴ - موضوع تحقیق تاریخ
۲۲۵ - ۲۳۷	۴ - محمود محمود، ناسیونالیستی افراطی
۲۲۵	الف - زیست نامه سیاسی - کارنامه فرهنگی
۲۳۰	ب - تاریخنگاری ناسیونالیستی
۲۳۹ - ۳۱۳	فصل سوم : جریان آکادمیک
۲۳۹	۱ - کلیات
۲۴۲ - ۲۵۵	۲ - عباس اقبال آشتیانی
۲۴۲	الف - زیست نامه - کارنامه فرهنگی
۲۴۴	ب - بررسی و نقد تاریخنگاری اقبال
۲۷۹	۳ - باستانی پاریزی، ادیب مورخی موتاژگر و مردمگرا
۲۵۶	الف - زندگی به روایت شخصی
۲۵۸	ب - سنت تاریخنویسی
۲۶۷	ج - نقد و بررسی تاریخنگاری باستانی
۲۶۸	۱ - مابعدالطبیعه گرایی

صفحه	عنوان
۲۷۲	۲- مردم‌گرایی
۲۸۰-۳۱۳	۴- آدمیت و تک‌نگاری
۲۸۱	الف- اندیشه‌های اساسی
۲۸۷-۳۰۵	ب- رهیافت تاریخ‌نگاری
۲۸۹	۱- تعریف تاریخ
۲۹۳	۲- هدف و فایده تاریخ
۲۹۸	۳- روش تحقیق در تاریخ
۳۰۶	۴- ضمیمه: عینیت در تاریخ
۳۱۵-۳۶۵	فصل چهارم: جریان مارکسیستی
۳۱۷	۱- زمینه‌های تاریخی پیدایش مارکسیسم
۳۲۲	۲- اندیشه‌های اساسی مارکس در باب تاریخ
۳۲۴	الف- فرم‌اسیون‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری
۳۳۳	ب- زیربنا و روبنا
۳۳۷	ج- حتمیت تاریخی، پیروزی پرولتاریا: الغای مالکیت خصوصی و الغای دولت
۳۴۱	۳- تاریخچه ورود اندیشه مارکسیستی به ایران
۳۵۲-۳۶۵	۴- تاریخ‌نگاری مارکسیست، لنینیستی در ایران (انجماد و انحراف)
۳۵۵	الف- علمی بودن تاریخ
۳۵۷	ب- سیر تاریخ ایران
۳۶۰	ج- شخصیت در تاریخ
۳۶۱	د- عدم بی‌طرفی در نگارش تاریخ
۳۶۲	ه- سبکی برانگیزاننده- موضوعی واحد
۳۶۷	- نتیجه
۳۸۰	- گفتاری در باب منابع
۳۸۷	- فهرست منابع

مقدمه

تلقی نگارنده از تاریخ، پیش از آنکه پا به محیط فضل و علم بگذارد با دوره شش ساله‌ای که تاریخ را به نحوی منظم و به عنوان یک معرفت مستقل در دانشگاه آموزش دید به کلی متفاوت بود. در دوره پیش از دانشگاه که نگارنده از این پس، از آن به عنوان دوره «پیش علمی» یاد می‌کند، تاریخ در نگاه وی جریان عظیم و هدف‌داری بود که از رویدادهای مستقل و منفرد بی‌شماری تشکیل شده بود و وظیفه مورخ همانگونه که فلاسفه کلاسیکی مانند هگل می‌گفتند این بود که روح تاریخ را بشناسد، مراحل آن را تئوریزه کند و مانند مارکس بر مبنای مناسبات تولیدی و یا اگر دگراندیش است مانند ماکس وبر، بر مبنای تحولات فرهنگی آن را به نظم کشد و تحت قاعده درآورد. در پایان این فصل از تعقل تاریخی او متقاعد شده بود که تعبیر گورویچ را مبنی بر اینکه جامعه وجود ندارد بلکه جامعه‌ها وجود دارند، می‌توان در مورد تاریخ هم به کار بست و گفت تاریخ وجود ندارد بلکه تاریخ‌ها وجود دارند، اما این تاریخ‌ها در ذهن وی منحصرأ مبنای جغرافیایی داشت، بدین نحو که می‌توانست بپذیرد که تاریخ ایران مثلاً با تاریخ آلمان نمی‌تواند از قوانین یکسانی پیروی کند. اما هر یک به شکلی مجزا می‌توانستند قانون‌بندی شوند.

بدین سبب به اقتصاد سیاسی روی آورد و با مطالعه آثار اندیشمندان این معرفت، اوقات زیادی را صرف تطبیق خط سیر تک‌الگویی مارکسیستی^۱، وجه تولید آسیایی و استبداد شرقی با تاریخ ایران کرد و به همراه یک دوست - که دوستی اش بی‌زوال باد - به تدوین تاریخ ایران باستان پرداخت، تا خارج از تعهدات ایدئولوژیک، تعصبات حزبی و غرض‌ورزیهای ناسیونالیستی بفهمد که تاریخ ایران واقعاً از چه الگویی پیروی می‌کند، غافل از آنکه تاریخ دنیایی است انباشته از وقایعی بی‌شمار که صاحب هیچ مکتب و مسلکی را دست خالی برنمی‌گرداند و هر کسی می‌تواند در تاریخ برای اثبات مدعای خویش شواهدی بیابد.

در این دوره پیش علمی، کسانی که سیری برای تاریخ قائل نبودند، برای نگارنده در حکم جامعه‌شناسانی بودند که اصولاً تاریخ را انکار می‌کردند، بدین سبب کتابهای کم‌مایه‌ای مانند «ایران در پویه تاریخ» به مراتب ارزشمندتر از تحقیقات مفصل یک آکادمیسین در فصلی از تاریخ ایران جلوه می‌کرد. مشکل ناگشوده نگارنده در دوره «پیش علمی» این بود که آغاز تاریخ ایران کدام است؟ انجام آن کجاست؟ و مراحل که آغاز دیروز را به انجام فردا پیوند می‌دهد چه ویژگی‌هایی دارند؟ و این دردی فلسفی بود که از تحولات سریع جامعه ایران بعد از انقلاب، پیچیدگی‌های آن و فعل و انفعالات باورنکردنی آن سرچشمه می‌گرفت و او با اینکه نیک می‌دانست که حوزه فلسفه از تاریخ جدا است اما از آنجا که تصور می‌کرد پاسخ به سئوالات مذکور در حوزه صلاحیت هر دو، هم فلسفه و هم تاریخ است، ترجیح می‌داد در حوزه‌ای تحدید نشده بین فلسفه و تاریخ کار کند. پذیرفته شدن در دانشگاه، آنهم در رشته مورد علاقه، موهبتی را می‌مانست که تصور می‌رفت در پرتو آن بتوان بینش تاریخی را وسعت بخشید و با روش‌های نوین تاریخنگاری آشنا شد، اما باغ سبز خیالات کجا و کویر تفته و سوزانی که در پی بلعیدن انسانی نیمه جان ولی امیدوار بود کجا؟

نخستین نغمه‌ای که در دانشگاه گوش «ش» رانواخت، این بود که تاریخ علم است،

۱ - هرچند امروزه می‌داند که مطابق اندیشه‌های مارکس، سیر تاریخ بشری، هیچگاه از الگویی واحد پیروی نمی‌کند.

تحقیق تاریخی اگر علمی نباشد به پیشیزی نمی‌ارزد، رعایت همه جانبه اسلوب و موازین علمی بر همه پژوهندگان نویای تاریخ، حکم نماز بر مؤمنان به مذهب را دارد. اما کسی نگفت علم چیست و موازین علمی کدام است؟ اگر تاریخ علمی است خاص و در حوزه علوم انسانی قابل طرح است با مسئله «عینیت» که مهم‌ترین غامض تاریخنگاری است و بنای تمام تاریخ بر آن نهاده شده چگونه مواجه می‌شود؟

نگارنده تمام پژوهش‌های خود را که در این دوره صورت گرفته است در دست دارد و ایرادات اساتید محترم را که بر روی آن مرقوم فرموده‌اند به کرات مرور کرده است تا ببیند درد تاریخنگاری نظام دانشگاهی به عنوان بخشی از مجموعه تاریخنگاری آکادمیک چیست؟^۱ این ایرادات از حد چند توصیه یا دستورالعمل نگارشی تجاوز نمی‌کند از این قبیل که: اول شخص مفرد به کار برده نشود، پی‌نویس‌ها به ترتیب خاصی بیاید، فهرست کتابها و مجلات پایان پژوهش از هم تفکیک گردد، از شعارپردازی خودداری شود و مواردی از این دست. نگارنده با مشاهده این ایرادات، به جد آرزو کرد که ای کاش تاریخنگاری ما اینک که نمی‌تواند گامی به پیش بردارد گامی به پس می‌گذاشت و در نقد کتاب یا پژوهش، اقلأً به فتحعلی آخوندزاده اقتدا می‌کرد و مانند او در «ایرادات بر روضة‌الصفای ناصری» سبک و موضوع و ماهیت تاریخنگاری را یکسره مورد انتقاد قرار می‌داد.

تأکیدات مکرر نظام دانشگاهی مبنی بر به کار بستن روش‌های علمی و یکسونگریهای دست‌اندرکاران آن در ارزیابی کتب تاریخی، نگارنده را بر آن داشت تا مختصات آنچه را که آنان اسلوب علمی می‌دانند، تئوریزه کند، صحت و استحکام آن را بیازماید و ادعاهای آنان را محک زند. از این رو مطالعات دامنه‌داری را شروع کرد تا مورخانی را که در نظام دانشگاهی، کم‌وبیش مقبولیت یافته‌اند یا حداقل از درون این نظام بیرون آمده‌اند، شناسایی و آثارشان را مورد بررسی و نقد و ارزیابی قرار دهد. در طول دوران پهلوی که بررسی تاریخ نگاری آن، موضوع این رساله است، مورخان زیادی را

۱- گرچه نگارنده تا این حد انصاف و شعور دارد که این ایرادات را آئینه تمام‌نمای تاریخنگاری نظام دانشگاهی نداند.

می شود یافت که ویژگی مذکور را داشته باشند اما محدودیت زمانی از یک طرف و کم اهمیت بودن تعدادی از آنان سبب شد تا نگارنده منحصرأ به سه تن از آنان یعنی اقبال، باستانی و آدمیت اکتفا کند،^۱ آنهم با ملاحظاتی به شرح ذیل :

عباس اقبال آشتیانی، یکی از نخستین افرادی است که تحت تأثیر مورخان سده نوزدهم اروپا، خصوصاً فون رانکه (۱۸۸۹ - ۱۷۹۵ م) شیوه‌های نوین تاریخنگاری را در آثار خویش به کار بست و در مجله یادگار نیز آنها را ترویج کرد. وی بدون شک بنیادگذار علم تاریخ به شیوه رایج در نظام دانشگاهی فعلی است و نگارنده ادعا می‌کند که نظام دانشگاهی به لحاظ اسلوب تحقیق تاریخ، حتی یک کلمه هم به آنچه عباس اقبال گفته، نیفزوده است و با وحی منزل تصور کردن آن روش‌ها، هنوز در پنجاه سال پیش (زمان اقبال) و به طریق اولی در یکصد و پنجاه سال پیش (زمان فون رانکه) به سر می‌برد.

باستانی پاریزی اما، از این جهت مورد بررسی قرار گرفت که سبک وی در تاریخ‌نویسی مورد اقبال عمومی قرار گرفته و بیم آن می‌رود که نوآموزان تاریخ به آن سبک و اسلوب که به عقیده نگارنده بی‌نهایت بازاری است، اقتدا کنند و وضعیت تاریخنگاری این سرزمین را از آنچه هست، تیره‌تر سازند. نگارنده متأسف است از اینکه نمی‌تواند تعارفات رایج و مرسوم در اجتماع فرهنگی کشور را به جای آورد و چیزی را که معتقد نیست بر زبان براند. وی همچنین خجل است از اینکه نمی‌تواند حق شاگردی را به جای آورد و از کسی که حذف وی در سیر تاریخنگاری این مملکت، خلأ «ای» ایجاد نمی‌کند، مقامی کاذب و چه بسا دست‌نیافتنی بسازد. نگارنده در جای خود این عذرخواهی را تکرار کرده است.

فریدون آدمیت از دانشگاه برخاست، در دانشگاه تدریس کرد و در همان جا بر نظام دانشگاهی شورید. وی شاید تنها کسی باشد که با یک رهیافت بین رشته‌ای (بطور مشخص بین فلسفه سیاسی و تاریخ سیاسی) توانست تاریخنگاری این مملکت را گامی به پیش براند و با افسونهای رانکه‌ای که مانند سایر افسونها به این جهت تعبیه شده بود که

۱- نگارنده نمی‌تواند تأسف عمیق خود را از اینکه نتوانست به تاریخنگاری هما ناطق بپردازد پنهان دارد!

تاریخنگاران را از زحمت اندیشیدن رها سازد مبارزه کند. بررسی تاریخنگاری آدمیت در چارچوب تاریخنگاری آکادمیک نباید این شبهه را ایجاد کند که سبک و ماهیت تاریخنگاری وی با دیگر مورخان این جریان مشابهت‌های نزدیکی داشته است بلکه بر عکس، این سه تن به طور کلی نماینده سه گرایش در نظام دانشگاهی هستند، خط اقبال در مجموع به استقلال تاریخ به عنوان یک علم (با ویژگی‌هایی که خود اقبال برای این علم ذکر می‌کند) انجامید. باستانی خاطرات شخصی و شعر و ترانه را با وقایع تاریخی آمیخت و از لحاظ تحلیل وقایع، تفکرات ماقبل علمی را در آن دخالت داد و از این طریق به سالیانی قبل از علمی شدن تاریخ سقوط کرد و این در حالی بود که آدمیت ضمن تسلط بر سبک‌های نوین تاریخنگاری، افق دید خود را به آینده امتداد داد.

در تقابل با تاریخنگاری آکادمیک، دو جریان اصلی دیگر نیز قابل شناسایی است: تاریخنگاری ناسیونالیستی و تاریخنگاری مارکسیستی، رهیافتهایی که در نظام دانشگاهی به شدت مورد انتقاد واقع می‌شوند. در تاریخنگاری ناسیونالیستی سه مورخ مورد بررسی قرار گرفتند حسن پیرنیا (مشیرالدوله) به عنوان ناسیونالیستی محافظه‌کار، احمد کسروی به عنوان یکی از پیشگامان تاریخ‌نویسی نوین با رهیافتهای ملی‌گرایانه و محمود محمود به عنوان ناسیونالیستی افراطی. این بررسی می‌توانست به دوره دوم پهلوی نیز کشیده شود و مورخان دیگری را هم شامل شود، اما محدودیت زمانی و گستردگی فوق‌العاده کاربر علاقه درونی نگارنده فائق آمد و کار به همان شکلی شد که در فصل دوم این رساله قابل ارزیابی است.

جریان مارکسیستی تاریخنگاری اما به نظر نگارنده جایگاه مهم و ویژه‌ای دارد زیرا چه بیسندیم و چه نپسندیم، ورود اندیشه مارکسیستی و به تبع آن تاریخنگاری مارکسیستی به ایران تحول عمده‌ای در روند تاریخنگاری این سامان ایجاد کرد، مورخان را از واقعه‌نگاری صرف و پرداختن به تاریخ سیاسی محض رهانید و برای اولین بار، آنان را به اقتصاد سیاسی به عنوان اصلی‌ترین کلید بررسی تاریخ اجتماعی آشنا کرد. بررسی نحوه این تحول با مقدمه‌ای از نظریات اساسی مارکس و انگلس در تحلیل تاریخ، در بخش پایانی این رساله جای گرفت.

نگارنده در همین جاکسانی را که اصولاً قائل به رسمیت بخشیدن به تاریخنگاری مارکسیستی به عنوان یکی از انحاء ممکن تاریخ‌نویسی نیستند، به سطحی نگری متهم می‌کند، اینان همواره شکل بارز و نمایان قضایا را می‌بینند و از دست‌یابی به ریشه‌های نهانی مسائل عاجزند. اینان می‌پذیرند که اندیشه مارکسیستی در ادبیات ایران تحول ایجاد کرده است زیرا اولاً متون ادبی زیادی با این نگرش ترجمه و تألیف شده و ثانیاً واژه‌ها، مفاهیم و ارزش‌های مارکسیستی، ادبیات ایران را تحت تأثیر قرار داده است، اما نمی‌پذیرند که مارکسیسم، تاریخنگاری ایران را تحت تأثیر قرار داده باشد و اصولاً عنوان تاریخنگاری مارکسیستی را خالی از اشکال نمی‌دانند. خواننده آگاه و تیزبین خود می‌تواند دلایل روشنی را علیه این سطحی‌نگری اقامه کند اما اگر در جستجوی دلایل نگارنده است، می‌تواند آن را در بخش مربوطه پی‌گیری کند.

بخش اعظمی از این رساله به تتبعات تاریخی شرق‌شناسان و ایران‌شناسان اختصاص یافت و در آن میان، ضمن اشاراتی گذرا به تاریخنگاران این جریان، شاخص‌ترین آنان یعنی خانم لمبتون مورد نقادی و عیارسنجی همه‌جانبه قرار گرفت، تفصیل ماجرا را می‌توان در بخش نخست این رساله جستجو کرد. باقی می‌ماند دو تاریخچه از تاریخنگاری ایران که اولی به تاریخنگاری ایران تا دوره پهلوی اختصاص یافت و دومی به منظر کلی و عمومی تاریخنگاری دوره پهلوی پرداخت.

در تدوین این رساله از یاری کسان بسیاری بهره‌مند بوده‌ام که اگر نام چند تن از آنان ذکر نشود، اوج ناسپاسی است:

خانم دکتر منصوره اتحادیه (نظام مافی) که با خواندن دقیق تمام متن‌گره‌های بسیاری را گشودند، ایشان همچنین با رویی گشاده، رفتاری دوستانه و دستاوی سخاوتمند، منابع کمیابی را در اختیارم گذاشتند که در پاره‌ای موارد تأثیر ژرفی بر نحوه پرداخت رساله می‌گذاشت.

برادرم محمداسماعیل فصیحی که ترجمه دقیق قسمتی از متون خارجی را به عهده گرفت و مانند گذشته از بذل هیچ نوع مساعدت جانبی دریغ نکرد.

آقای مهندس محمود سالک که با احساس مسئولیتی ستودنی، نظارت بر امور

تایپ این رساله را به عهده گرفتند و علی‌رغم مشغله‌های اساسی دیگر، سبب شدند که این رساله در موعد مقرر آماده شود، از علاقه ایشان در مساعدت به کوشندگان صمیمانه سپاسگزاری می‌شود.

نگارنده ضمن سپاس مجدد از راهنمایی‌ها و مساعدت‌های بزرگواران مزبور، مسئولیت هر گونه نقص و نارسایی را بر عهده خود می‌داند.

سیمین فصیحی - مرداد ماه ۷۱

تهران - صندوق پستی ۱۴۳۹۵/۳۱۱

بخش اول:

کلیات

فصل اول

«مختصری از تاریخنگاری در ایران تا عصر پهلوی»

نیچه می‌گوید: «نخستین بار ایرانیان تاریخ را درک کردند و آن را به دورانهای مختلف تقسیم کردند» و هرودوت تاریخ خویش را چنین آغاز می‌کند: «به روایات ایرانیان که بهترین تاریخ‌شناسان هستند»^۱.

غرض از نقل دو قول مذکور این بود که در آغاز، علم تاریخ در بیشتر کشورهای شرق و غرب، علمی ناشناخته بود و فقط در ایران وقایع روزانه دربار و رویدادهای کشور را در روزنامه‌ها، آیین‌نامه‌ها، خداینامه‌ها، تاج‌نامه‌ها، سالنامه‌ها و شاهنامه‌ها می‌نوشتند. اما این بدان مفهوم نیست که در آن دوره، تاریخنگاری به مفهوم امروزی رواج داشته است، بلکه برعکس در ایران عصر باستان تاریخنگاری اهمیت زیادی نداشت و حتی یک اثر تاریخی واقعی که متعلق به این دوره باشد در دست نیست.

اشپولر می‌گوید: «در میان نوشته‌های جوامع زردشتی بعد از اسلام و در میان آثار

فارسیان هند (پناهندگان زردشتی سال ۹۸ / ۷۱۷) هیچ اثر واقعی تاریخی، چه از ریشه قبل از اسلامی و چه بعد از اسلامی دیده نمی‌شود.^۱

وی پس از ذکر تاریخچه‌ای از تاریخنگاری اعراب قبل و بعد از ظهور اسلام، نتیجه می‌گیرد که بنابراین در زبان عربی نوعی تاریخنگاری وجود داشته که در زبان فارسی دیده نمی‌شده است و همین امر دلیلی بوده برای اینکه ایرانیان، آثار تاریخی شان را به زبان عربی بنویسند^۲ همچنانکه تأثیر زبان عربی در جهان اسلام و ضرورتی که ایرانیان برای حفظ تماس خودشان با دنیای عرب احساس می‌کردند، می‌تواند دلایل دیگر این رویکرد در عرصه تاریخنگاری باشد.

درست است که شعر و تاریخ در اعراب، عمری دیرینه داشته ولی نوشته هرودوت، پدر تاریخ را که بی‌شک با تاریخ ایران و ملل مختلف آشنایی کامل داشته است را نیز نباید با بی‌اعتنایی برگزار کرد.

به هر حال با ورود اعراب به ایران نیز تاریخنگاری ایرانی دستخوش دگرگونی جدی نشد و رشدی کیفی نکرد. با ظهور سلسله‌های ایرانی نژاد که گسترش زبان فارسی و تکامل فرهنگی را در پی داشت، تاریخنگاری ایرانی نیز ایجاد شد و تاریخ طبری در عصر سامانیان که یک «سلسله ایرانی نژاد» بود به فارسی ترجمه شد. بلافاصله بعد از ترجمه تاریخ طبری به فارسی (در حدود سال ۳۵۲ / ۹۶۳) سلسله‌های ترک نژاد در اکثر ولایات ایران به حکومت رسیدند. آنها که سرسپردگان مذهب تسنن به شمار می‌رفتند وارثان فرهنگی سلسله‌های ایرانی نژاد شدند. بزرگترین سلطان سلسله غزنوی یعنی سلطان محمود، حامی فردوسی و از جمله طرفداران واقعی تسنن اسلامی در درّه سند محسوب می‌شد. مقارن روی کار آمدن سلجوقیان در قرن پنجم، سه نوع تاریخنگاری در ایران قابل شناسایی است. تاریخنگاری اسلام شمولی، تاریخنگاری محلی و تاریخنگاری سلسله‌ای. سلجوقیان علاقمند بودند که فرهنگ ایرانی را اقتباس نمایند و سعی می‌کردند که

۱- اشپولر - برتولت، مقاله تکوین تاریخنگاری ایران، مندرج در کتاب تاریخنگاری در ایران، ترجمه یعقوب آژند ص ۱۳-۱۴.

۲- همانجا، ص ۱۵.

نژاد تورانی خود را فراموش کرده و در عمق ایرانیت فرو روند. ترکان پیروز زبان فارسی را به صورت دومین زبان فرهنگی جهان اسلام مسجل کردند ولی در عرصه تاریخنگاری جز تعداد زیادی از ترجمه‌های متون تاریخی که در واقع روایاتی از شرایط زندگی ایرانیان بودند، چیز چندانی تولید نکردند، دامنه تاریخنگاری این عصر محدود و تنگ و محصولات تاریخنگاری فارسی در زمان حکومت سلاجقه و خوارزمشاهیان، بی نهایت کمتر است.^۱ تحولات تاریخنگاری فارسی اما در حوالی ایلغار مغول در سال ۶۱۶ / ۱۲۲۰ و بعدها در سال ۶۵۴ / ۱۲۵۶ رخ نمود. این لشکرکشی برای مردم شرق یعنی ماوراءالنهر خراسان مصیبت بار بود، اکثر دهقانهای ایرانی از بین رفتند و طبقه دهقان هم نفوذ خود را از دست داد.

مغولان با تأکید بر مذهب و فرهنگ خود، چندین دهه سنتهای ملی و فرهنگی شان را حفظ کردند و این در حالی بود که ایرانیان نیز برای احیاء زبان و فرهنگ ایرانی بیکار ننشستند. در عرصه تاریخنگاری این دوره، دو مورخ برجسته یعنی عطاملک جوینی و رشیدالدین فضل الله همدانی ظهور کردند که اولی به سبک پیچیده و مصنوع و دومی به سبک ساده و صریح می نوشت، هر دو مورخ مذکور به روش تاریخنگاری اعراب آشنا بودند و در آثار آنان می توان درک عمیق، فهم تاریخی و توجه به مسایل اجتماعی و اقتصادی را مشاهده کرد.

در یک جمع بندی کلی می توان گفت که علی رغم ضعف هایی که تاریخنگاری ایرانی از سده سوم تا هشتم، دچار آن بود، فن تاریخنویسی به طور کلی پیشرفت کرد و در بعضی زمینه ها آثار نوی را عرضه نمود و حتی جهش های بسیار متری داشت. از لحاظ واقعه یابی و واقع بینی، برخی از مورخین روش نقد علمی درست را به کار بردند، برخی به تحلیل و تعلیل حوادث پرداخته، نتیجه گیری تاریخی نمودند و مورخان دیگری به موضوعات اجتماعی و اقتصادی توجه داشته اند، اما به جریانهای اصلی تاریخ پی نبرده اند. در هر حال در آن دوره تاریخ نویسان ایرانی از همقطاران فرنگی خود که غرق

۱- ر. ک: اشپولر، برتولت، همانجا ص ۲۱-۱۸ به تلخیص.

در جهالت نصرانیت بودند، فرسنگ‌ها جلو بودند.^۱

به لحاظ روش‌شناسی نیز تا این زمان دو رویکرد قابل شناسایی است، نخست رویکرد جزء‌گرایانه یا تجزیه‌ای که ویژگی اصلی آن تجزیه زمانی و مکانی پیکر تاریخ بشر به اتم‌های حوادث، اندیشه‌ها، اختراعات و غیره است. در این مشرب، گذشته، با پهلوی هم قرار دادن این واحدهای تاریخی و از تجمع آنها تشکیل می‌گردد. تواریخی مثل تاریخ طبری از این دست است. در این تاریخ یکایک وقایع به یکدیگر پیوند داده شده‌اند. اما در آنها، نویسنده به ترسیم نقش کلی و چشم‌انداز عمومی تاریخ خویش پرداخته است. دوم، نگرش کل‌گرایانه که در آن اقوام و ملتها، پیکرهای زنده‌ای هستند که مثل هر ارگانیسم زنده دیگر دارای مراحل پیدایی، رشد، پیری و زوال می‌باشند. در این زمینه تاریخ‌کسانی چون ابن‌مسکویه، فیلسوف و مورخ ایرانی سده چهارم هجری را می‌توان از تاریخ‌نگاران کل‌گرای به شمار آورد. وی مانند اخوان‌الصفاء، از اندیشمندان دانشنامه‌نویس سده چهارم هجری، گونه‌ای قانونمندی برای جوامع و دولتها قایل شده است. ابن‌مسکویه در چشم‌انداز تاریخی جوامع به جستجوی علل رفتار جوامع (ظهور - ترقی - انحطاط و فتور) می‌رود.^۲

ابن‌خلدون نیز مانند اخوان‌الصفاء، ابن‌مسکویه، فارابی و بسیاری از پیشینیان دیگر جوامع و دولتها را ارگانیسم زنده‌ای می‌پندارد و برای آنها مراحل پیدایی - رشد، پیری و زوال قائل می‌شود. نظر وی بر آن است که دولتها (عوامل کنترل‌کننده جوامع) همانند مردم عمر طبیعی دارند که پس از طی آن دوره به پیری می‌رسند و دچار انحطاط و نیستی می‌گردند.^۳

۱ - آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی ص ۱۵۰.

۲ - فرشاد، مهدی، تاریخ علم در ایران، ص ۲۲ و ۲۳.

۳ - همانجا - ص ۳۶، دکتر فرشاد یکی از معدود افرادی است که در باب تاریخنگاری، خصوصاً تاریخ علم، تأمل کرده است. وی در دو جا: الف: نگرش سیستمی، انتشارات امیرکبیر ب: تاریخ علم در ایران (امیرکبیر) رویکرد جزء‌گرایانه (اتمی) و کل‌گرایانه را در تاریخ مورد بحث و بررسی قرار داده است و در این میان تألیفی نه چندان پذیرفتنی و نه چندان ساده از آن دو ارائه داده و نام نگرش سیستمی بر آن گذاشته است. برای اطلاع بیشتر به آثار فوق رجوع شود.

به طور کلی تا این زمان دو جریان متمایز در تاریخ‌نویسی ایران می‌توان تشخیص داد که پایه‌پای هم رشد کردند ۱- تاریخنگاری ملی - باستانی ۲- تاریخنگاری اسلامی. در نوع اول تاریخ از پادشاهی کیومرث و در جریان دوم از هبوط آدم شروع می‌شده است. آنچه از تاریخ ایران باستان وجود داشته آشفته، در هم و برهم و آمیخته به افسانه بوده است مگر درباره عصر ساسانی که به عهد اسلامی نزدیک است.^۱ جریان دوم تاریخنگاری یعنی تاریخنگاری اسلامی - اشکال مختلف زیر را داشته است: ۱- تاریخ عمومی که از آفرینش انسان شروع می‌شده و تا زمان مؤلف ادامه می‌یافته است. ۲- تواریخ محلی که بر اثر توصیه امرای یک ولایت پس از غلبه بر ولایت دیگر به رشته تحریر درمی‌آمد. و شامل سالشماری و تاریخ رجال و تراجم احوال بوده است. «این تواریخ با تأکید عمده بر شرح حال خاندانها و مأمورین محلی نوشته می‌شد. در واقع می‌توان گفت مناسبات مرید و مراد و وابستگی ویژه ایالتی دو نماد از تلقیاتی بوده است که در حیات اجتماعی سده‌های میانه ایران نقش چشمگیری داشته است.

دلیل پیشرفت تواریخ محلی این بوده که شهرها، واحدهای مستقلی بوده‌اند که در مواقع آشوب، منحصراً تحت رهبری قاضی یا شیخ محل عمل می‌کرده‌اند و این امر زمینه‌ای بوده است تا تواریخی پدید آید که در آن شرح حال مردان معروف شهر در آن نگاشته شود مانند تاریخ گزیده اثر حمدالله مستوفی که شرح خاندانهای عمده قزوین است و محاسن اصفهان فروخی (مکتوب به عربی در سال ۴۲۱ / ۱۰۳۰) که شرح حال مردان معروف اصفهان است.^۲ ۳- تک نگاری در مورد افراد، مثل النوادر ابن شداد راجع به صلاح‌الدین ایوبی. ۴- نوعی کتاب اداری که تحت عنوان قوانین الدواوین تألیف می‌شده است.

موضوع تاریخ تا این زمان، شامل تاریخ انبیاء، تاریخ امم و قرون، تاریخ مغازی رسول، تاریخ فتوح، تاریخ خلفا و سلاطین و وزراء، تاریخ بلاد، تاریخ مذاهب و فرق،

۱- آدمیت، فریدون، انحطاط تاریخنگاری در ایران - مجله سخن ۱۷ - ص ۱۸ - ۱۷.
 ۲- لمبتون، آن. ک. س، ادبیات شرح حال‌نویسی در ایران، در کتاب تاریخنگاری در ایران، ترجمه آژند ص

تاریخ طبقات و رجال، تاریخ حوادث و وفیات، تاریخ مقابر و مزارات و تاریخ حوادث طبیعی بوده است. موادی که مورخین به کار می‌برده‌اند بیشتر به روش سینه به سینه (سماع) به دست می‌آمده است، به طور مثال ابن‌اثیر می‌گوید، که در مورد اتابکان، اکثر مواد کتاب خود را از پدرش شنیده است. در اینگونه موارد، مورخ بعد از اتمام پژوهش، اثرش را پیش یکی از شیوخ می‌برد تا به قول ابن‌عساکر صحت نسخ خطی خود را با سماع بیازماید. اکثر مورخین دوره‌های مورد بحث مشاغلی غیر از تاریخ‌نویسی هم داشتند و قریب به اتفاقشان، دارای پست‌های درباری بودند. چنانکه بلاذری در دستگاه متوکل، ندیم بود. ابوعلی مسکویه در دربار آل‌بویه کتابداری می‌کرد و عظاملک جوینی و عبدالله و صاف و حمدالله مستوفی نیز در دستگاه مغول وظایف اداری داشتند. از آنجا که بیشتر سلاطین و خلفا برای امور جاری کشورشان از تاریخ پیشینیان سرمشق می‌گرفتند، لذا صاحب‌منصبان دربار به ضبط و نقل تاریخ‌گرویده می‌شدند. می‌گویند که منصور دوانیقی در کشتن ابومسلم تردید داشت، از ندیم خویش حکایت شاپور ساسانی را سؤال کرد که چگونه وزیر خود را کشت؟

مورخین ایرانی تا این زمان اکثراً علاقه داشتند که آثار تاریخی خودشان را به زبان عربی بنویسند مثل طبری و دینوری.

در این مقطع موضوع تاریخنگاری همیشه شامل ثبت وقایع نبوده، بلکه کسانی مانند ابن‌اثیر به تعلیل حوادث هم می‌پرداختند و نتایج آنها را می‌سنجیدند. همچنین تاریخ‌نگارانی مثل بیهقی و رشیدالدین فضل‌الله نسبت به موضوعهای اجتماعی و اقتصادی نیز آگاهی‌هایی داشته‌اند. رشیدالدین فضل‌الله، افق تاریخی‌اش وسیع بود. وی حیطه تاریخ‌نویسی را از مرزهای اسلامی گذراند و به هندوستان، چین و مغولستان رساند. اما از قرن هشتم تا قرن سیزدهم، فن تاریخ‌نویسی به پستی گرائید تا حدی که می‌توان آن را دوره فترت عقلی و تنزل تاریخ‌نویسی نام نهاد، در این مدت نه سنجش تاریخی در کار بود و نه نقد و ارزشیابی منابع و نه نتیجه‌گیری تاریخی، وقایع را بدون ارتباط علت و معلول سرهم می‌کردند و حتی از ذکر حقایق به دلیل مصلحت، ترس و یا عدم درک، چشم می‌پوشیدند. در عصر صفوی جنگ بین شیعه و سنی و استیلای

خرافه‌پرستی عامل مهم دیگری در تنزل فن تاریخ بود. معایب این شیوه تاریخنگاری، اغراق‌گویی‌های فراوان، مغلق‌نویسی، پرحرفی و فضل‌فروشی‌های جاهلانه است.^۱

در عصر قاجار نیز همان سنت تاریخ‌نویسی ادامه یافت. از آغاز قرن سیزدهم / نوزدهم، مورخین باز هم از نوعی سبک مصنوع و مطول استفاده می‌کردند که میراث گذشته آنها بود. این سبک واقعیتها را منعکس نمی‌کرد و به همین دلیل تاریخ واقعی مردم محسوب نمی‌شد. بلکه تاریخچه‌های شاهزادگان و وزرای آنها بود، از معروفترین آنها می‌توان از مآثرالسلطانیه دنبلی، ذیل روضةالصفای هدایت و ناسخ‌التواریخ سپهر را نام برد با این تأکید که در عده معدودی از این آثار واقعیات مهمی عرضه شده که نمی‌توان از آنها چشم پوشید.^۲ در این دوره، مورخین، بی‌نهایت کثیرالتألیف بودند و برای اینکه با هم رقابت کنند بر اساس شعار «یا بنویس و یا بمیر» به نوشتن می‌پرداختند و صد البته، هر یک از آنان، حامیان ولخرجی در دربار داشتند. حکام قاجار، علاوه بر حمایت از تاریخچه‌نویسان سنتی، توسعه فن ترجمه را نیز وجهه همت خود قرار دادند و این امر در واقع یکی از مظاهر تلاش برای غربی‌کردن کشور بود. از این دوره ترجمه‌آثاری در زمینه علوم، تاریخ، تراجم احوال، سیاحتنامه و ادبیات از زبانهای عربی به فارسی وجود دارد که دارای اهمیت است. مسئله ترجمه با حمایت عباس میرزا شروع و توسط شاهان بعد حمایت و با تأسیس دارالترجمه‌لی تحت نظارت ناصرالدین شاه به باروری رسید.

از میان آثاری که ترجمه می‌شد، کتابهای تاریخی و تراجم احوال در صدر قرار داشت و این خود دو دلیل مشخص داشت: ۱ - حکام قاجار هر چند که با بدبختی‌های تاریخی احاطه شده بودند ولی احساس می‌کردند که جایی در تاریخ دارند. آنان خود را با حکام برجسته زمانها و مکانهای دیگر مقایسه می‌کردند تا خودخواهی‌هایشان ارضا شود، ضمن اینکه ضرورت دست و پا کردن نوعی تاریخ ملی را نیز احساس کرده بودند.

۲ - مدیر دارالترجمه، محمدحسن اعتمادالسلطنه بود که به آثار تاریخی علاقه زیادی

۱ - آدمیت، فریدون، مقاله انحطاط تاریخنگاری در ایران، ص ۱۹ - ۱۸.

۲ - فرمانفرمایان، حافظ، مقاله تاریخنگاری ایران در سده‌های ۱۹ و ۲۰ میلادی، در کتاب تاریخنگاری در ایران،

ترجمه یعقوب آژند، ص ۱۱۹.

داشت و خود نیز مورخ بود. آثاری هم که منتشر می شد یا ترجمه خود او بود و یا به دستور وی ترجمه می شد که آثار نویسندگان اروپایی نیز از آن جمله بود.

علی رغم تداوم حمایت اشرافیت قاجار از مورخین سنتی، ترجمه آثار نویسندگان اروپایی، منجر به نوعی توسعه تاریخنگاری فارسی شد. این تأثیر که به نحوی بطنی و کند رخ نمود در اواخر قرن نوزدهم خود را در آئینه اسکندری میرزا آقاخان کرمانی نشان داد و در اوایل قرن بیستم، یعنی در دوره مشروطیت به اوج خود رسید.^۱

برخورد ایران با مدنیت جدید اروپا، علاوه بر نهضت ترجمه، دلایل دیگری نیز داشت که شاید اهمیت پاره‌ای از آنها کمتر از ترجمه هم نبود که از جمله آنها می توان از عوامل زیر نام برد:

۱- شکست‌های ایران از روس و آگاهی از قدرت اروپا که موجبات تحرک عده‌ای را فراهم ساخت. این امر خود به انگیزه‌ای برای ترجمه آثار اروپایی تبدیل شده و تاریخ پطر کبیر - اثر ولتر و نیز شرح احوالات ناپلئون - شارل دوازدهم و اسکندر مقدونی - در همین دوره به فارسی ترجمه شد. همچنین شخصی به نام میرزا رضا مهندس «انحطاط و زوال امپراتوری روم» تألیف گیبین را تحت عنوان تاریخ تنزل و خرابی دولت روم برای عباس میرزا به فارسی ترجمه کرد.

۲- کشفیات تاریخی، خواندن سنگ‌نبشته‌های باستانی و تحقیقات شرق‌شناسان نیز عواملی بودند که در آشنایی ایران با تمدن اروپا مؤثر افتادند.

۳- تأسیس مدرسه دارالفنون.

۴- رمانهای تاریخی و ترجمه آنها که آشنایی با ادبیات تاریخی اروپا را به دنبال داشت.

۵- سیاحتنامه‌های اروپائیان و سفرنامه‌های ایرانیان مثل سفرنامه خسرومیرزا، میرزا صالح شیرازی و نظام‌الدوله آجودانباشی و خاطرات امین‌الدوله و اعتمادالسلطنه.^۲

عوامل فوق که موجب طرح تاریخنگاری در ایران گردید، طبعاً دارای نتایج و

۱- فرمانفرمائی، حافظ، همانجا، ص ۱۲۱-۱۱۸ به تلخیص.

۲- برای اطلاع بیشتر از تأثیر این عامل ر. ک فرمانفرمائی، حافظ، همانجا، ص ۱۲۸-۱۲۶.

پی آمدهایی بود که شاید اثرات آن را در جامعه فعلی ایران نیز بشود مشاهده کرد. در این دوره، به طور کلی افق تفکر تاریخی تا اندازه‌ای ترقی کرد. در مفهوم و متد تاریخ تغییراتی حاصل شد و به معایب تاریخنگاری سنتی نیز پی برده شد. علاوه بر همه اینها علاقه و توجه خاص نسبت به تاریخ ایران باستان پیدا شد که خود معلول رواج تفکر ناسیونالیستی بوده است. شرحی که اعتمادالسلطنه تحت عنوان «تصحیح علم تاریخ» نوشت می‌تواند مؤید این گرایش باشد.

روی هم رفته انعکاس تحول در عرصه تاریخنگاری ایران را که در نتیجه عوامل فوق و عوامل دیگر ایجاد شد، می‌توان در آثار زیر مشاهده کرد:

نامه خسروان از جلال‌الدین میرزا، تاریخ ایران از سنیع‌الدوله، تاریخ سوانح افغانستان از اعتضادالسلطنه، تاریخ مفصل افغانستان از مؤدب‌السلطان، تاریخ کلد و آشور از لسان‌السلطنه، تاریخ ملل مشرق از مترجم‌السلطنه، تاریخ یونان از نصرت‌السلطان و غیره.

هر چند اغلب این آثار در حکم ترجمه هستند ولی اعتبارشان به این است که روش کهن تاریخنگاری را کنار زده‌اند.^۱

اما پیشرو واقعی انتقاد از سنت تاریخ‌نویسی، میرزا فتحعلی آخوندزاده است که در کتاب ایرادات بر روضة‌الصفای ناصری سبک و موضوع و ماهیت تاریخنگاری را به شدت انتقاد کرده است. سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز یکی از پیشگامان انتقاد به شیوه تاریخنگاری مشرق (عرب - ایرانی - ترک) محسوب می‌شود. در عصر او دو مورخ ظهور کردند که سهم زیادی در پیشرفت تاریخنگاری ایران داشتند: نخست محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، فارغ‌التحصیل دوره اول دارالفنون، که در طی ۴ سال مأموریت در فرانسه - به جایی رسید که توانست تاریخ، جغرافیا و ادبیات فرانسه را در دانشگاه پاریس تدریس کند. وی در سال ۱۳۰۸ هـ.ق تاریخ اشکانیان را به نگارش درآورد و طی ۴ سال سه جلد بزرگ تاریخ اشکانی را تدوین کرد. این کتاب ظاهراً نخستین تاریخی است که به

۱ - آدمیت، فریدون، انحطاط تاریخنگاری در ایران، ص ۲۳ - ۱۹ به تلخیص.

علمی و به زبان فارسی نوشته شده است.^۱

پس از او منطق‌الملک و میرزا آقاخان کرمانی دست به تدوین تاریخ ایران باستان به شیوه علمی زدند. شخص اخیر، نماینده تمام عیار طغیان علیه سنت تاریخ‌نویسی است و تنها کسی است که نه تنها روش تحقیق که تفکر تاریخی را در این دوره ترقی داد وی تاریخ را از ثبت وقایع و سرگذشت شاهان به تحولات اجتماعی و جریانهای تاریخی برگرداند. در نگارش تاریخ شیوه استدلال و استقراء رابه کار برد و جریان تاریخ را با توجه به رابطه علت و معلول مورد تأمل قرار داد. وی همچنین، نخستین کسی است که از اصول علم اجتماع و فلسفه مدنیت بحث نمود و بینانهای سیاسی و پدیده‌های اجتماعی را در تحول تاریخ ایران بررسی کرد و تا امروز گفتارش درباره علل تباهی و زوال ساسانیان پرمایه‌ترین نوشته‌های فارسی است.^۲ یکی دیگر از آثار وی که در همین دوره قابل ذکر است. تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی است. که پس از برقراری مشروطیت نوشته شده است. انتشار این کتاب از نظر منابع، اسناد و سبک منثور آن، فصلی نوین در تاریخنگاری ایران محسوب می‌شود.^۳

بدین ترتیب، صرف‌نظر از چند استثناء قابل اغماض که پیشاپیش ذکر شد، تمام آثار تاریخی منتشره دوره قاجار را می‌توان به شکل زیر طبقه‌بندی کرد.

۱- وقایع‌نامه‌ها یا تواریخ ایام: که توسط مورخان درباری نوشته شده است، مانند

۱- نیک‌بین، نصرالله، اظهارنظر درباره ارزش علمی تاریخ مشیرالدوله ص ۱۴۵ اعتمادالسلطنه کتابی دیگر تحت عنوان خاطرات دارد که در یکی از مجلات چنین توصیف شده است: «از نظر تاریخ ایران در قرن اخیر معتبرترین و ساده‌ترین و بالاخره بهترین کتابی است که نظیر و همانند ندارد». این اظهار نظر به شدت از طرف آقای دکتر آدمیت مورد انتقاد قرار گرفته است. به نظر ایشان تمام اوصاف فوق مگر «ساده‌ترین» ناصواب است. اولاً روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه حاوی وقایع درباری مربوط به سال ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ قمری است. پس با موضوع تاریخ یک قرن اخیر جور در نمی‌آید. ثانیاً شامل همه وقایع آن دوره نیست. ثالثاً خاطرات ۲۸۰ صفحه‌ای میرزا علیخان امین‌الدوله، از نظر معنی و ماهیت مطالب تاریخی به مراتب بر خاطرات ۱۲۰۰ صفحه‌ای اعتمادالسلطنه رجحان دارد. از همه اینها گذشته روزنامه شخصی یک مرد درباری، «بهترین و دقیق‌ترین و مهمترین» تواریخ نمی‌تواند باشد.

آدمیت، فریدون، انحطاط تاریخنگاری در ایران ص ۲۷.

۲- آدمیت، فریدون، همانجا، ص ۲۴.

۳- فرمانفرمایان - حافظ، همانجا ص ۱۲۲.

روضه‌الصفای هدایت و ناسخ‌التواریخ سپهر. در این نوع آثار تقریباً هیچ مطلبی از وضعیت اجتماعی مردم و طبقات مختلف جامعه دیده نمی‌شود. آنچه هست شرح سرگذشت شاهان است به بیانی شاهانه و متکلف.

۲- آثار تاریخی مأموران سیاسی: مانند کتابهای تاریخ ایران ملکم، تاریخ ایران از واتسن و تاریخ ایران، اثر سایکس که بر روی هم تاریخ ایران را از بدو دوره جدید تا پایان عصر قاجار شرح می‌دهند. این سه کتاب با انگیزه سیاسی خاص نگارش یافته و مبتنی بر هیچیک از معیارهای نوین تاریخنگاری نیست. مثلاً ملکم پیش‌کسوت گروهی از سخنگویان و منادیان امپریالیسم و استعمار بود. تاریخ واتسن با اینکه، آئینه تمام‌نمای خشم و خروش سخنگوی ناکام امپریالیسم (یعنی ملکم) نیست، از پیشداوریهای جاهلانه نیز مبرا نیست. نوشته سایکس نیز بیانگر سیاست استعماری آن دوره از تاریخ است.

۳- خاطرات و سفرنامه‌ها.

سفرنامه‌ها که با نوشته‌های سیاحان مغرب زمین در دوره صفویه آغاز شد، دامنه خود را تا قرن بیستم کشاند، در این قرن کسانی چون میلسپو، ویلسن، ملکم و سایکس خاطرات خود را منتشر کردند. تألیفات آنان حاوی اطلاعات بسیاری درباره ایران است. اما از تجربیات و دریافتهای خاصی سرچشمه می‌گیرد که در بسیاری موارد آلوده به غرض‌های سیاسی است.

فصل دوم

کلیاتی در تاریخنگاری دوره پهلوی

این مطلب واقعیت دارد که فعالیتهای فرهنگی و تحقیقات علمی یک جامعه، بستگی کاملی به شرایط اقتصادی و اوضاع سیاسی و نظام اجتماعی آن دارد. این حقیقت در جامعه علمی ما تا حدی روشن است که نگارنده بی آنکه بخواهد وارد کشمکشهای سیاسی مغرضانه و لفاظیهای سطحی زیربنا و روبنا شود. به عنوان یک اصل بدیهی و مسلم اقتصاد سیاسی که الزاماً در تیول مارکسیسم هم نیست طرح می‌کند و درمی‌گذرد و دقیقاً به همین سبب اعتقاد دارد که بررسی علمی تاریخنگاری ایران دوره پهلوی میسر نمی‌شود مگر اینکه قبل از آن نظام اجتماعی و سیاسی ایران این دوره با تکیه بر تحولات ایران قرن نوزدهم مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

نظام اجتماعی ایران در آغاز قرن نوزدهم، آمیزه‌ای بود از مناسبات ارباب-رعیتی و خانی-عشیرتی یا مخلوطی از زمین‌سالاری (فتودالیسم) و پدرسالاری (پاتریارکالیسم) که البته شاخص هویت آن زمین‌سالاری بود. در این دوره عوامل اصلی رکود مدنی و بی‌ثباتی اجتماعی عبارت بود از ۱- عشایر کوچنده ایران که با یورش‌های یک‌بند و مناقشات خونین، سیستم ظریف و شکننده آبیاری کاربرزی را که رگ و جان تولید

کشاورزی ایران بود دائم می شکستند و آبادیهای روستائیان را در خرابی فرو می بردند، بماند اینکه عشایر خود تحت ستم فشارهای مختلف اجتماعی بودند. ۲ - عامل دیگر رکود مدنی ایران، واحدهای دهقانی خرده مالکی بود، این واحدها طی سده های دیرنده تاریخ ایران با اسلوب کار یکنواخت بر روی قطعه زمینهای ملکی خود، اقتصاد خودمصرفی و صنایع خودبسندہ خانگی خود را اداره می کردند و تسلیم دربست سلطه کدخدا و والیان و شاه بوده و مجبور بودند انواع مالیاتهای مقررہ را پردازند. اینان در نهایت به یک یاخته استخوانی بی تحرک در پیکر جامعه بدل شده بودند و بر خلاف عشایر خواستار امنیت و تمرکز بودند و از شاه و والیان او چشم حمایت و تأمین امنیت داشتند. برای درک دیالکتیک خاص تحول جامعه ایرانی پی بردن به این دو رشته عوامل تمرکز و عدم تمرکز حائز اهمیت است.

در واقع عدم ثبات اجتماعی، گوناگونی منابع ستم و زورگویی، مانع روند تدریجی انباشت سرمایه های کوچک به سرمایه های کلان تر که قادر به کارفرمایی معتبرتر باشند می گردید و مانع بسط مناسبات سرمایه داری و نیز مانع روند تدریجی شکل اجتماعی و پابرجایی سنتها و رشد مؤسسات و نهادها، از جمله مؤسسات و نهادهای علمی بود.

در دوران انتقال جامعه سنتی به سرمایه داری در کشور ما، جنبش های اجتماعی متعددی ظهور می کند. نخستین جنبش اجتماعی با رنگ الحاد مذهبی (بابی گری) به صحنه می آید. سپس مانند جنبش تنباکو به صورت آمیزه ای از جنبش رسمی مذهبی همراه با مطالبات خالص سیاسی بروز می کند تا آنکه سرانجام در نهضت مشروطیت، جنبه غیرمذهبی و دنیایی آن بر جنبه های مذهبی آن می چربد.

بورژوازی در ایران مانند باختر زمین حداقل در دوره معینی از تکامل خود به تفکیک سیاست از مذهب علاقمند است ولی دوباره با شیوه خود به تفسیر دل بخواهی از مذهب باز می گردد و از آن برای مقاومت در برابر نیروهای انقلابی عصر کمک می گیرد. بدین ترتیب می توان گفت که در واقع تاریخ ایران در قرن نوزده و بیست، چیزی نیست جز روند به هم پیوسته ای که در آن مضمون واحدی وجود دارد و آن مضمون عبارتست از زوال تدریجی جامعه سنتی زمین سالاری، پدرسالاری یا فئودالیاتریارکال و استقرار کند و دردناک جامعه سرمایه داری.

تردید نیست که بررسی این دوره از تاریخ ایران بدون تکیه بر اقتصاد سیاسی که جنبه‌های اجتماعی تولید را مطالعه می‌کند میسر نیست. کما این که برخی از بررسی‌های این دوره که بدون تأمل در ساختار اجتماعی - اقتصادی صورت گرفته است، گاه چنان سطحی است که آدمی به شگفت می‌افتد. تحلیل واقعه تاریخی ظهور رضاشاه نمونه‌ای از این سطحی‌نگری است. در مورد ظهور رضاشاه دور روایت بیش از همه فراگیر شده است. نخست روایت رسمی و دولتی چاپلوسان که معتقد بودند رضاشاه و بعدها پسرش از گردوغبار یک دوران پرهرج و مرج از جانب نیروی غیبی به مثابه پیشوایان و نوابغ، و به قصد تجدید عظمت کشور به پا خاسته‌اند و راز توفیق آنان را باید در دها و لیاقت فطری آنان و اقبال مردم ایران یافت که گویا همیشه در دوران خفت و مذلت، شاهنشاهی جلیل‌القدر، برای نجات آنان از زهدان حوادث زاییده می‌شود. نمونه این طرز تفکر در حقیقت غیرتاریخی را می‌توان در آثار زیادی که در همین دوره درباره شخص رضاخان (که از همان آغاز شتابکارانه مایل بود خود را شاهنشاه بخواند)، منتشر شد، ملاحظه کرد. فی‌المثل امیر لشکر عبدالله طهماسبی «تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه یا علل و نتیجه عمومی آبان ماه ۱۳۰۴» را نوشت. نوبخت که بعدها از سرکردگان حزب کبود شد، کتاب «شاهنشاهی پهلوی» را انتشار داد این کتاب در همان صفحات آغازین، با اتکاء به علم سیماشناسی، علت اعتلای رضاشاه را در مشخصات چهره و رفتار او جستجو می‌کند. جعفر شاهی کتاب «دودمان پهلوی» ذیح‌الله قدیمی «تاریخ ۲۵ ساله ارتش شاهنشاهی»، فتح‌الله بینا «اندیشه‌های رضاشاه کبیر» و «سرگذشت رضاشاه کبیر» را انتشار دادند. محتوای این نوع به اصطلاح تاریخ‌نویسی‌ها روشن است. اینان فرصت طلبان بی‌مایه‌ای بودند که سودایی جز دریافت پاداش از دربار نداشتند و بدون داشتن صلاحیت تاریخ‌نویسی حتی به معنای متداول آن دست به نگارش تاریخ زدند. علی‌دشتی نیز در این معرکه فرصت را از کف نداد و بانوشتن کتاب پنجاه و پنج، به توجیه چیزهایی پرداخت که از حسابهای ذهنی معینی سرچشمه می‌گرفت.

روایت مردمی دیگری هم وجود دارد که با همه حسن نیت میهن‌پرستانه و با وجود داشتن یک ریشه درست، به هر صورت مطلب را ساده می‌کند و آن این که رضاشاه

را انگلیسی‌ها آوردند و پسرش را آمریکائی‌ها، تا نفت و دیگر ثروتهای ما را به راحتی غارت کنند. آن قهرمان‌سازی پوچ، یاوه است ولی این نوع افاده مطلب نیز نمی‌تواند جای قضاوت علمی را بگیرد و به سفسطه‌ها و مغلطه‌ها پاسخ گوید. گو اینکه فراگیر شدن طرز تفکر اخیر که به تئوری یا سیاست توطئه نیز موسوم شده است، پی‌آمدهای منفی بسیاری نیز دارد که مهم‌ترین آن بی‌اعتماد شدن مردم به نقش خود در ایجاد جامعه‌ای آزاد از هر گونه روابط غیرانسانی است.

ظهور رضاشاه و تأسیس رژیم پهلوی در سال ۱۳۰۴ ش در تألیف تحقیقات فارسی از جمله تحقیقات تاریخی، نوعی ایستایی به وجود آورد. مورخین در خلال سالهای اولیه دوره جدید تاریخ ایران چنان به تاریخنگاری پرداختند که انگار دوره سلسله قاجار وجود خارجی نداشته است. وقایع مهمی چون خیزش تنباکو، نهضت مشروطیت، جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه و کودتای ۱۹۲۱ م که گمان می‌رفت عناوین مناسبی برای مورخین دوره رژیم جدید باشند در بوته فراموشی افتادند. برای مدت بیش از یک دهه، مورخین بالقوه به مترجمین آثار تاریخی زبانهای اروپایی که بیشتر اروپای جدید و یا ایران باستان را دربر می‌گرفتند از آب درآمدند^۱.

در واقع سالهای ۱۲۹۰ و ۱۳۲۰ ش یعنی دوره میان انتشار تاریخ بیداری ایرانیان و آغاز جنگ جهانی دوم را بایستی دوره قوام و آموزش برای تاریخدانان محسوب داشت. در این دوره هیچگونه اثر اصیلی در حد تاریخ بیداری نگاشته نشد اما در تاریخ‌نویسی دوره بعد - واجد اهمیت عظیمی بود. در همین دوره بود که روشهای علمی مغرب‌زمین متداول شد و نوشته‌های بسیاری طبع شد که یا مقتبساتی از آثار غربی برای مطالعه عامه بود و یا ترجمه آثار غربیان بود که بیشتر مورد استفاده دانشجویان دانشگاهها بود. این کتابها و مقالات برای توسعه دانش تاریخی ایران مفید بودند ولی به مجموعه تاریخنگاری ایران به طور اخص چیزی نیفزودند. ارزش آنها این بود که روشهای نوین تاریخ‌نویسی به عنوان جزئی از نحوه تفکر جدید در ادبیات تاریخی جای خود را باز کرد

۱ - فرمانفرمایان، حافظ، مقاله تاریخنگاری ایران در سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی، مندرج در کتاب تاریخنگاری در ایران، ترجمه آزند ص ۱۲۳-۱۲۲.

و مورد قبول قرار گرفت و مورخان به ساده‌نویسی و صراحت سبک گرایش پیدا کردند.^۱ این دوره سی ساله و در واقع دو دهه آخر قرن مصادف است با ظهور سه چهره علمی-تاریخی که هر یک به سهم خود در تاریخنگاری ایران نقشی ایفا کردند. این سه تن که عبارت بودند از پیرنیا، اقبال، کسروی، به جز شخص اخیر نقش حائز اهمیتی در پیشبرد تفکر تاریخی نداشتند ولی از آنجا که شیوه‌های نوین تاریخنگاری اروپا را در تدوین کتب تاریخی خود به کار بستند، قابل بررسی، نقادی و ارزشیابی هستند.

پس از شهریور ۲۰ و در واقع در اثر تحولات بزرگی که منتج از جنگ جهانی دوم بودند علاقه‌مندی به تاریخنگاری به گونه‌ای ناگهانی احیا شد. زمینه‌هایی که در این دوره مورد توجه مورخین قرار گرفت متفاوت بود اما در میان آنها، بررسی تاریخ قرن نوزدهم سهمی عمده داشت. زیرا این پیش‌فرض را با خود یدک می‌کشید که تمام مصائب ملت ایران در قرن نوزدهم زاده رقابت قدرتهای امپریالیستی و فزون‌خواهی آنها از منابع و موقعیت استراتژیک ایران بود. با چنین تصویری طبیعی بود که مورخین نیز از جنبه‌های دیگر حیات اجتماعی - ساختار سیاسی و بافت مذهبی ایران این قرن غافل بمانند و منحصرأ به مسایلی نظیر استعمار و سیاست توطئه پردازند. یکی از مورخین در مورد کارآیی این آثار می‌گوید: «از آنها بیش از اندازه استفاده شده و عمرشان به سرآمده است، عصر امپریالیسم گذشته است. در ایران همسان جاهای دیگر افرادی متجدد و نوگرا نظریات سیاسی، تاریخی و ادبی خود را شدیداً تغییر داده‌اند، حالا دیگر تواریخی از نوع دیگر لازم است زمان، زمان کشف و تحقیقات است. این مستلزم تحقیقات تاریخی مفصل و گسترده در چهارچوب تحولات نوین جامعه ایران از طریق کشف گذشته‌های نه چندان دور است.»^۲

در اینکه بررسی تاریخ قرن نوزدهم با کلید استعمار، نمی‌تواند بیانگر تمام

۱- فرمانفرمائی، حافظ، نکاتی چند درباره مشکلات تاریخ‌نویسی در ایران، مجله بررسیهای تاریخی سال ۱ - ۱۳۴۵ - شماره ۵ و ۶ - ص ۱۷۳ - ۱۷۲.

۲- فرمانفرمائی، حافظ، تاریخنگاری ایران در دو سده نوزدهم و بیستم، مندرج در کتاب تاریخنگاری ایران، ترجمه آژند ص ۱۷.

جنبه‌های تاریخ این قرن باشد تردیدی نیست و در اینکه این آثار به دلیل تکرار و شعارپردازی و برخورد شکلی با قضیه، کارآیی خود را از دست داده است، نیز شکی وجود ندارد. اما اینکه عصر امپریالیسم سپری شده است،^۱ نمی‌تواند از یک ذهن بیدار سیاسی بترآورد. عصر امپریالیسم نه تنها سپری نشده، بلکه وارد مرحله نوین و پیچیده‌تری شده است که پی آمدهای آن برای کشوری توسعه‌نیافته، شوم‌تر از استعمار کلاسیک و مدرن است. امپریالیسم واقعیت دارد و همچنان به عنوان یکی از عوامل اصلی توسعه‌نیافتگی کشورهای جهان سوم و از جمله ایران عمل می‌کند و مورخ هشیار نمی‌تواند آن راندیده بگیرد و تحلیل‌های تاریخی خود را بر غیر واقعیتها مبتنی کند. نظری کوتاه به تاریخ کشورهای توسعه‌نیافته دو مسئله عمده را برای محقق روشن می‌سازد. نخست اینکه اغلب کشورهای توسعه‌نیافته در مقطعی از تاریخ خود یا مستعمره کشورهای توسعه‌یافته و مدرن امروزی بوده‌اند و یا وابستگیهای اقتصادی - سیاسی نزدیکی به آنها داشته‌اند و دوم اینکه توسعه‌نیافتگی از هنگامی به وجود آمده که توسعه‌یافتگی آغاز شده است. از این رو توسعه‌نیافتگی جامعه‌ای مانند ایران جز در پرتو دیالکتیک منطقی آن یعنی توسعه‌یافتگی قابل تحلیل نیست، گو اینکه عواملی مانند نرخ بالای بی‌کاری و کم‌کاری، پایین بودن درآمد سرانه، وابستگی به مواد اولیه صادراتی و تا حدودی تولیدات کشاورزی، سطح پایین زندگی عمومی، سطح پایین بهره‌وری، عدم توزیع عادلانه ثروت، بی‌کفایتی دولتها، نرخ بالای رشد جمعیت، وضع بد بهداشت همگانی، سطح بالای بی‌سوادی، سطح پایین فرهنگی و از همه مهم‌تر دوگانگی در نظام تولیدی^۲ در تحلیل پدیده توسعه‌نیافتگی ایران مورد تأمل جدی هستند.

اما سخن اصلی نگارنده در باب علت اصلی توسعه‌نیافتگی است. در این زمینه دو دسته نظریه وجود دارد. الف: نظریه‌هایی که برای تبیین این پدیده در صدد یافتن عواملی

۱ - متأسفانه نویسندگان دیگری نیز همین نظر را ابراز داشته‌اند، برای نمونه ر. ک. راسخ شاپور، «پیشنهاد یک طرح مقدماتی تحقیق در تاریخ اجتماعی ایران با ذکر منابع» مجله مهر سال ۱۲ شماره ۹ - ص ۱۷۱.
 ۲ - دوگانگی یعنی دو نوع نظام تولیدی به این مفهوم که در اکثر کشورهای توسعه‌نیافته یک بخش صنعتی وجود دارد که تحت سازماندهی خاص نظام بین‌المللی سرمایه‌داری اداره می‌شود و یک بخش سنتی که بیشتر بر پایه تولید سنتی متکی بوده و انگیزه تولید در این نظام جهت رفع نیازمندیهای اولیه و حفظ بقای انسان است.

درونی هستند و آن را در پارامترهایی نظیر رشد بی‌رویه جمعیت، عدم کارآیی دولتها، محدودیتهای نیروی انسانی ماهر، کمبود امکانات مالی و تخصصی، عدم توانایی در استفاده از کمکهای تکنیکی کشورهای توسعه یافته، موانع فرهنگی و محدودیتهای ذاتی و ساختی (سه پارامتر اخیر فوق‌العاده مورد تأکید و علاقه ایران شناسانی چون لمبتون قرار گرفته است). جستجو می‌کنند.

ب: نظریه‌هایی که برای تبیین این پدیده در صدد یافتن علت یا عوامل بیرونی هستند، عموماً توسعه نیافتگی را معلول رابطه استعماری می‌دانند و حتی «ایولاکوست» معتقد است که از نقطه نظر اقتصادی و نیز اجتماعی، وضعیت توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم ناشی از پدیده پیچیده‌ای است که در پایان سده هیجدهم در انگلستان انقلاب صنعتی نام گرفت. ایولاکوست اظهار می‌دارد که اروپائی‌ها در سایه انقلاب صنعتی به برتری مادی و تکنولوژی دست یافتند که آنها را در دستیابی به منابع ثروت در کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین و آفریقا یاری رساند.^۱

مارکسیستها نیز توسعه نیافتگی را معلول عامل خارجی می‌دانند، آنان معتقدند که توسعه نیافتگی را باید به کمک روند تاریخی و دلایل اقتصادی - اجتماعی به ویژه تاریخ پیدایش و گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری تبیین کرد. طبق این نظریه شیوه تولید سرمایه‌داری در دوران گسترش و در مرحله انحصاری خود در کشورهای غیرسرمایه‌داری رخنه کرده و در نتیجه بر شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری تسلط پیدا نموده است. البته از این تئوری تفسیرهای گوناگونی به عمل آمده که مهم‌ترین آن نظریه‌های اولیه امپریالیسم کسانی چون لنین و روزا لوکزامبورگ است.

بدین ترتیب همچنانکه توسعه نیافتگی ایران یک واقعیت است، استعمارزدگی آن

۱- در پیوند با نظریه لاکوست، نظریه مرسوم به «تجارت خارجی» وجود دارد که بر مبنای آن کشورهای توسعه نیافته برای فروش محصولات خود وارد بازار بین‌المللی می‌شوند که تمام شرایط آن از جمله قیمت کالاها از طرف کشورهای صنعتی توسعه یافته تعیین می‌شود. از طرف دیگر این کشورها مجبور هستند که کالاهای کشورهای صنعتی را نیز از همین بازار تهیه کنند، بنابراین کشورهای توسعه نیافته در مبادله نابرابر، یعنی از طریق فروش محصولات خود به کمتر از ارزش و خرید کالاهای صنعتی به بیشتر از ارزش آنها مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند. ر.ک. یوسف نراقی، توسعه و کشورهای توسعه نیافته، ص ۱۴۴ - ۸۴ به تلخیص.

نیز واقعیت دیگری است که می‌توان بین این دو رابطه برقرار کرد یا نکرد و نگارنده در اینجا اصراری به قبولاندن یکی از این دو دسته نظریه ندارد اما چیزی که نمی‌تواند از آن بگذرد واقعیت استعمار است. حتی اگر با تعبیر مورخ پیش‌گفته، مبنی بر اینکه عصر امپریالیسم در حال حاضر به سر آمده است «موافق باشیم که نیستیم. چگونه می‌توانیم در مواجهه با وقایع مهم سراسر قرون نوزده و بیست ایران، نقش استعمار را ندیده بگیریم. به عقیده نگارنده، نحوه مواجهه با استعمار در تحلیل تاریخ معاصر ایران را می‌توان به سه گروه مشخص دسته‌بندی کرد. نخست، کسانی که در صدد تطهیر استعمارگران یا اربابان دیروز و امروز دنیا هستند. این عده یا ایران‌شناسان مغرض هستند که بر محدودیتهای ساختی و ذاتی جامعه ایران تأکید می‌کنند و یا خودباختگانی که بی‌لیاقتی خود را به تمام ایرانیان تعمیم می‌دهند. هر دو گروه مذکور استعمار را معلول عوامل درونی جامعه ایران می‌دانند. و بدین ترتیب نقش آن را در حاشیه قرار می‌دهند.

دوم، برخی از جریان‌های مردمی که به تعبیر ضرب‌المثل حکیمانه عوام «کور خود و بینای مردم‌اند». تمام مضامینی را که ایرانیان در طول دو قرن اخیر متحمل شده‌اند، معلول استعمار عنان‌گسیخته قدرتهای خارجی می‌دانند. هنوز هم رگه‌های این تفکر غیرعلمی را می‌توان در میان برخی از اجتماعات روشنفکری و نزد اکثر مردم مصیبت‌دیده ایران دید. اینان هر جا که تحولی در شرف وقوع است، هر جا که قدرتی در حال شکل‌گیری است و هر جا که حکومتی در صدد تثبیت خویش است، ناخودآگاه به دنبال ارتباط آن با یک ابرقدرت جهانی می‌گردند. جای بحث نیست که این تفکر علاوه بر اینکه غیرواقع‌بینانه است، پی‌آمدهای وخیمی نیز دارد که مهم‌ترین آن بی‌اعتمادی ملت به توانایی خویش برای تعیین سرنوشت سیاسی است و دقیقاً در همینجاست که تئوری گروه سوم شکل می‌گیرد: این گروه که غالباً از روشنفکران و تحصیلکردگان علاقمند به ایران تشکیل می‌شود. تحت تأثیر جوسازیهای گروه دوم و در مقام مقابله با آن و احیاناً برای بالا بردن روحیه خویش‌داری و اعتماد به نفس ملی اعلام می‌کنند که عصر امپریالیسم گذشته است و استعمار بر خلاف قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به هیچ وجه در صدد چنگ‌اندازی به منابع ثروت ملتهای دیگر و یا تعیین نوع رژیم سیاسی نیست.»

به نظر نگارنده هر دو نوع تفکر مذکور ساده لوحانه و غیر علمی است. هیچ دلیلی ندارد که روشنفکر در مقام مقابله با یک تفکر مذموم به تفکر غیر واقع بینانه دیگری پناه آورد و به جای تبیین نقش امپریالیسم و تحلیل بستر داخلی آن، موجودیت آن را کتمان کند. کتمان موجودیت استعمار، منجر به ایجاد هویت ملی نمی شود، برای آن راههای دیگری باید جستجو کرد. افزایش آگاهیهای تاریخی و سیاسی، شاید یکی از این راهها باشد.

آنچه نگارنده را به بحث پیرامون امپریالیسم کشاند این بود که زمینه های مورد توجه تاریخ نویسی ایران در فاصله شهریور ۲۰ تا ۱۳۴۰، وقایع سیاسی مهمی بود که تماماً با نقش استعمار در آمیخته بود و طبیعتاً مورخان و نویسندگان زیادی را به خود مشغول کرده بود و همین امور که در واقع مسایل حیاتی و درجه اول جامعه آن روز بود، آنان را از توجه به تاریخ اجتماعی و زمینه های دیگر تاریخی بازداشته بود. در این دوره «روایات سیاسی و خاطرات شخصی همچنان الگوی رایج تاریخنگاری ایران محسوب می شدند. حوادث بزرگ سیاسی نظیر انقلاب مشروطه، ملی شدن نفت و مداخله نیروهای بیگانه در ایران و یا شرح زندگی سیاستمداران بزرگ و قهرمانان سیاسی نظیر امیرکبیر، سید جمال الدین اسدآبادی یا میرزا کوچک خان، رایج ترین و مردمی ترین موضوعات بودند. در حالیکه انواع دیگر تاریخ از جمله تواریخ فکری، فرهنگی، اقتصادی مورد توجه اندکی قرار گرفته و به تاریخ اجتماعی به مفهوم وسیع کلمه اصولاً توجهی نمی شد.»^۱ گوا اینکه مؤلفان دیگری هم بودند که خصوصاً در دوران ضعف نسبی دربار پهلوی ضمن بحث از مسایل جنبی مانند زیست نامه رجال، خاطرات شخصی، تاریخ احزاب، مطبوعات و غیره، برخی از زوایای تاریک دوران پهلوی یا نزدیک به این دوران را با ارائه اسناد روشن ساخته اند که از جمله آنها می توان از آثار زیر نام برد: تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، احزاب سیاسی ایران، ملک الشعرا بهار، سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، قیام کلنل محمدتقی خان پسیان، علی آذری، حیدر عمو اوغلی و کتاب یفرم خان نوشته اسماعیل رایین. مارکسیستهای ایرانی نیز در این دوره از تاریخ ایران بیکار

1 - Gurney John, Rewriting the social History of Late Qajar Iran, pembroke papers 1 1990 p: 44

نبوده‌اند قبل از همه و در روزگاری پیشتر، حزب کمونیست ایران اسنادی تحلیلی دربارهٔ سلطنت رضاشاه و سیاست وی انتشار داد که حائز اهمیت است. بعدها حزب توده ایران نیز در نشریات خود مقالاتی تحت عنوان انقلاب اکتبر و ایران به رشته تحریر درآورد و عبدالصمد کامبخش شمه‌ای از تاریخ جنبش کارگری را نگاشت که در نوع خود نخستین تلاش محسوب می‌شود. آثار سعید نفیسی و مرتضی راوندی را نیز باید اولین کوشش‌ها برای تدوین تاریخ اجتماعی ایران دانست. توجه به اسناد نیز در این دوره جایگاه ویژه‌ای دارد. اصولاً یکی از نقاط قوت سنت تاریخ‌نویسی ایران، اهمیتی است که برای حفظ و انتشار اسناد تاریخی قائل می‌شود این امر حتی در حال حاضر هم در کتابخانه‌های تهران، قم، مشهد و هم در مجموعه اسناد خصوصی کاملاً قابل مشاهده است. حفظ این اسناد به طور خودبخودی فرصتی برای نوع متفاوتی از تاریخ‌نگاری ایجاد کرده است و آن می‌تواند تحلیل و بررسی اسناد و انتشار آنها باشد که خصوصاً می‌توانند منابع خوبی برای تاریخ دیپلماتیک و تاریخ اقتصادی باشند. در میان این اسناد آرشیوهای دولتی اهمیت بیشتری دارند، چراکه مدتهای زیادی دور از دسترس علاقمندان تاریخ بوده است. اسناد غیرایرانی نیز که به صورت مکاتبات سیاسی و گزارشات دولتی و خاطرات شخصی و غیره منتشر می‌شوند به گفته فرمانفرمایان، تنها می‌توانند به عنوان اسناد مکمل مورد استفاده قرار گیرند و هرگز نباید از آنها به عنوان اسناد اصلی استفاده کرد^۱ به لحاظ زمینه‌هایی که در این دوره مورد علاقه تاریخ‌نگاران قرار گرفته، مسئله نفت و نهضت ملی شدن صنعت نفت در صدر همه قرار دارد. کتابهایی که در این زمینه منتشر می‌شد، با توجه به فضای سیاسی خاص کشور و حتی حساسیت روانی شخص شاه نسبت به نام مصدق نمی‌توانست یکسویه و غرض‌آلود نباشد. در این زمان مصطفی فاتح، مهره سرسپرده استعمار، کتاب «پنجاه سال نفت» را نوشت. مهدی بهار، کتاب «میراث خوار استعمار» را منتشر کرد. وی در این کتاب که ظاهراً علیه نفوذ امپریالیسم امریکا در ایران نگاشته شده بود، ۶۰۰ صفحه را در آغاز سیاه کرد تا بتواند در پنجاه

صفحه آخر کتاب، مصدق را عامل آمریکا معرفی کند. بهار در این کتاب در عین سکوت درباره کودتای میراث‌خواران استعمار در ۲۸ مرداد، از هیچ کوششی برای ضربه‌زدن به مبارزات مردم فروگذار نکرده است. گویی هنوز باید انتقام قطع بورس تحصیلی اش را توسط دولت مصدق می‌گرفت. در تکمیل کوشش بهار، فؤاد روحانی که از کارمندان باسابقه شرکت نفت و یکی از خادمین صدیق کارتل بین‌المللی نفت بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد، هم به مقامات بزرگی رسید، کتابی منتشر کرد که هدفش جز لجن مالی مصدق نبود وی در قسمتی از این کتاب می‌گوید: «تذکر این نکته را لازم می‌دانم که بیان ایراداتی که نسبت به عملیات شرکت نفت انگلیس و ایران وارد آمد. دلیل بر انکار جنبه‌های مثبت و مفید عملیات شرکت مزبور نمی‌باشد. بدیهی است که ایجاد صنعت عظیم نفت که با دست شرکت مزبور صورت گرفت، نتایج و آثاری در پیشرفت صنعتی و اقتصادی کشور به وجود آورد که ملت ایران از آن بهره‌مند گردید.»^۱

در همین دوره زمانی حزب توده نیز ظهور می‌کند و با طرح روش‌های مارکسیستی تحلیل تاریخ چه به صورت ترجمه متون کلاسیک بنیانگذاران این مکتب و چه به صورت کتب و مقالات تألیفی، زمینه‌های تأثیر بطنی و کند خود را در تاریخ‌نویسی ایران فراهم می‌کند ولی حتی کلیدهای مارکسیستی درک جامعه و تاریخ هم به سراغ وقایع مهم سیاسی می‌رود و این امر همانگونه که گفته شد دلیلی جز اصطکاک و درگیری تمام‌عیار جامعه با آن رویدادها ندارد و اصولاً نمی‌تواند آنگونه که تا به حال گفته شده است دلیلی بر عقب‌ماندگی تاریخنگاری ایران باشد.

کما اینکه از دهه ۱۳۴۰ به بعد که اوضاع سیاسی جامعه، تشنجات سابق خود را از دست داده، توجه به زمینه‌های دیگر تاریخ آرام آرام نمایان می‌شد. در این دوره که تا انقلاب اسلامی ایران به طول انجامید، «کسانی چون غلامحسین صدیقی با ارائه روش‌های جدید تحقیق تاریخی به یک نسل از دانشجویان و آدمیت با تک‌نگاریهای فکری، گام مؤثری در روی‌برداشتن از تأکیدات سنتی تاریخ برداشتند. علاوه بر این تغییر، شیوه‌های

۱ - روحانی، فؤاد - تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران ص ۷۳.

تاریخی در دانشگاههای خارج از کشور، در نسل جوانتر دانشجویان مؤثر واقع شد. آنان دیگر حاضر نبودند که جامعه ایران را همچون پیکری منفصل معرفی کنند که قدرتهای خارجی بر سر آن به کشمکش و نزاع مشغول بوده‌اند، بلکه ساختار اقتصادی - اداری سیاسی جامعه و جوامع روستایی و عشیرتی موضوعات اصلی مورد علاقه آنان را تشکیل می‌داد، در میان این حرکت‌های جدید، دانشجویانی که جذب تاریخ اجتماعی شدند، عموماً صلاحیت تحلیل‌های جامعه‌شناسانه استدلالی و مهارت لازم بر تفسیر یک رشته منابع و اسناد مختلف را داشتند.^۱

در این دوره علاوه بر آدمیت، کسان دیگری مانند باستانی پاریزی، زرین کوب و ... نیز ظهور کردند که بررسی و نقش و مقام آنان در تاریخنگاری معاصر ایران، وظیفه اصلی این رساله است. اما ترسیم سیمای کلی تاریخنگاری ایران، در سراسر دوران پهلوی و موقعیت جهانی آن میسر نمی‌شود، مگر اینکه پیش از آن، دو پارامتر عمده روش و بینش در تاریخنگاری ایران به دقت مورد بررسی قرار گیرد زیرا به نظر نگارنده فقط رشد توأمان این دو پارامتر است که می‌تواند نشان‌دهنده ارتقاء تاریخنگاری یک جامعه شود و حال سؤال این است که آیا در عصر پهلوی اصولاً می‌توان شاهد ارتقاء تاریخنگاری بود؟ حقیقت این است که روش تاریخنگاری ایران در عصر پهلوی در مقایسه با دوره قبل تا حدی متحول شد، در آغاز این دوره کسانی چون پیرنیا، اقبال و کسروی و پس از آن مورخانی که از آموزه‌های مجامع علمی اروپا تأثیر پذیرفته بودند، موجبات این دگرگونی را به وجود آوردند. تاریخ در سراسر عصر پهلوی به عنوان یک علم هم‌تراز با سایر شاخه‌های علوم انسانی نگریسته می‌شد. قصه‌پردازی و شاهنامه‌نویسی دیگر از اهداف تاریخنگاری نبود. مورخین با رعایت اصل زمان و مکان، تجزیه و تحلیل وقایع - بکار بستن تعصبات قومی و مذهبی و عدم استفاده از پیش‌فرضهای قومی و مذهبی تلاش می‌کردند تا خود را به روح تاریخ گذشته نزدیک سازند و پرده‌هایی را که مانع فهم واقعیت ناب تاریخی بود کنار زنند اما با کمال تأسف در امکان عملی هیچیک از پارامترهای

مذکور تأمل و تعمقی نمی شد و مورخ فقط یاد گرفته بود که بگوید تاریخ علم است و باید علمی کار کرد و مثلاً این کتاب علمی نیست، بی آنکه اصولاً خود بداند که علم چیست و تاریخ چگونه علمی است و ضوابط و معیارهایی که یک اثر تاریخی علمی را از مشابه غیر علمی آن متمایز می کند چیست؟

مورخ دانشگاه دیده ایرانی در عصر پهلوی با تعصب و ایمان تمام تأکید می کرد که تاریخ نویس باید از دید قبلی و پیش فرض فلسفی منزه باشد، بی آنکه بداند چنین چیزی نه ممکن است، که مورخ زائیده محیط است و نه شایسته که مورخ را به واقعه نویسی و ژورنالیسم مبتذل می کشاند.

در سراسر این عصر، آکادمیسین های این رشته، سعی در تحدید هر چه بیشتر تاریخ و مرزبندی هر چه تنگتر این رشته با سایر معرفت های انسانی داشتند. مورخین این عصر تحت تأثیر جو سازیهای آکادمیسین های مذکور، جرأت نمی کردند از یافته های علوم کمکی تاریخ نظیر جامعه شناسی، اقتصاد سیاسی و علوم سیاست استفاده کنند که همه چیز باید از دل تاریخ بیرون می آمد. اینان فراموش کرده بودند که علوم کمکی مزبور، علمی انتزاعی و مجرد نیست که مانند فلسفه اسیر ذهنیت ها باشد، بلکه از دل واقعیت های تاریخی و اجتماعی بیرون آمده اند. اینان خود را همه کاره گانی می دانستند که هیچ کاری از دستشان بر نمی آمد. بدین ترتیب، تمام آموزه های روش تحقیق غربیان، منحصراً مصروف «گزارش صحیح واقعیت ها» شد بی آنکه در امکان عملی چنین گزارشی بحث شود و نتیجه این شد که مورخین حتی در مرحله واقعه نگاری نیز ناکام بمانند. تاریخنگار چیزهایی در باب روش تحقیق تاریخ شنیده بود و بی آنکه در مبانی آن بحث کند، آن را به کار بسته بود. در سراسر عصر پهلوی جز چند مقاله کم اهمیت چیز دیگری در باب خود «تاریخنگاری» به طور اخص نمی بینیم. این امر به خودی خود می تواند نشان دهنده اهمیت ناچیز شیوه های تاریخنگاری، نزد مورخان باشد. مورخ آکادمیک این عصر، تاریخنگاری مارکسیستی را تک خطی، متعصبانه و جزم اندیشی محض می دانست و مورخ مارکسیست، اثر وی را لیبرالی، درباری یا استعماری می خواند و هر دو اثر همدیگر را غیر علمی، بدون آنکه دریافتن معیارهای علمی بحث کنند و در

نزدیک شدن به همدیگر تلاشی نمایند، گو اینکه نزدیک شدن لیبرالها و مارکسیستها، شاید نزد علمای سیاست، توهمی بیش نباشد!

از آنچه گفته شد، به روشنی می توان دریافت که بینش تاریخنگاران عصر پهلوی به موازات روش آنها رشد نکرد و نتیجه آن شد که روشهایی که در ابتدا توسط غربیان، صرفاً به عنوان پیشنهادهاتی برای گزارش صحیح وقایع طرح شده بود و پذیرش عمومی هم نیافته بود و همواره از جنبه های مختلف توسط مورخین، فلاسفه علم، علمای سیاست، جامعه شناسان و اقتصاددانان مورد بحث قرار می گرفت و کماکان این مباحث ادامه دارد، به ایران که رسید، قطعیت یافت و به عنوان اصولی مسلم و تردیدناپذیر، چه در مجامع علمی و کلاسهای روش تحقیق و چه در مقدمه های کتب تاریخی مورد تأکید مؤمنانه قرار گرفت. کلام آخر در این باب، این که، تاریخنگاری یک سرزمین زمانی می تواند دستخوش تحولی راستین قرار بگیرد که بینش تاریخنگار با فراگیری علوم کمکی تاریخ توسعه یابد و با روشهای نوینی که از طریق تجربیات شخصی و تأملات دیگران، بدست می آید، درآمیزد و متأسفانه ما در عصر پهلوی شاهد چنین پیوند مبارک و خجسته ای نیستیم.

در عصر پهلوی همانگونه که گفته شد، روشهای تحقیق غربیان توسط کسانی چون پیرنیا، اقبال و تحصیلکردگان خارج وارد ایران شد. گو اینکه نوگرایی ایرانیان به طور کلی به زمانی طولانی تر برمی گردد. بدین سبب شاید صحیح تر باشد اگر گفته شود که در این زمان، روشهای غربیان جا افتاد و قوام گرفت (صد البته، بی آنکه مورد تأمل، انتقاد و حتی مورد شناسایی دقیق قرار گیرد. بینش، اما در تاریخنگاری دوره پهلوی جایگاهی ندارد. تفکر تاریخی، دیدانتقادی، مجهز شدن به حداقل مبانی علوم کمکی تاریخ، نزد مورخان این عصر راهی ندارد و اصولاً با آثاری از این دست شبهه آلود و مشکوک برخورد شده است. در تاریخنگاری دوره پهلوی صرفنظر از چند استثناء نه زیاد مهم، چهار جریان می توان تشخیص داد:

۱- جریان ایران شناسی: از نیمه سده ۱۹ که تاریخ نویسی وارد مرحله نوینی شد تا به روزگار ما، مورخان اروپایی نتوانستند خود را از تعصبات شدید ملی و دینی و تبلیغی، که

در اروپا رواج عام داشته است، برکنار دارند بر مبنای همین غرض ورزیها بود که اروپاییان، خصوصاً پس از انقلاب فرانسه، به تاریخ‌نویسی شرق روی آوردند و در زمینه‌های فرهنگی-دینی، نهضت‌های فکری و هنری خاورزمین، دیدگاه‌هایی را ارائه دادند که مبتنی بر واقعیتهای تاریخی نبود و متأسفانه نویسندگان شرقی نیز بی‌هیچ بررسی و کنکاشی نوشته‌های آنان را مورد استفاده قرار دادند و به واژگونگی تاریخ کمک رساندند.

در اینجا قصد آن نیست که در مورد نحوه قلب تاریخ و نگرش یکسویه شرق‌شناسان به تفصیل سخن گفته شود اما از آنجا که این جریان بر تاریخنگاری ایرانیان تأثیر نهاد و بعضاً موجب مباحثات جدی و دامنه‌داری نیز شد، گزیده‌ای از نگاه متفکران آن سوی مرزها به تمدن شرقی و ایرانی، بی‌فایده به نظر نرسید.

بار تولد، یکی از بزرگترین مستشرقین روسی در کتاب تاریخ‌پژوهش شرق و تمدن اسلامی و جهان اسلام بیشتر موفقیت‌های مردم ایرانی سعد و خوارزم و غیره را به اقوام ترکستانی که بعدها به این سرزمین کوچ کرده‌اند نسبت می‌دهد.

رنان در یکی از آثار خود، تمام پیشروان شرق را یکجا و بدون استثناء از زرتشت و بودا تا مسیح و پادشاهان و سرداران، دشمنان انسانیت خوانده است.

منتسکیو می‌نویسد، در همه تاریخهای آسیا، نمی‌توان حتی یک نشانه یافت که مشعر بر وجود روحی آزاد در آنجا باشد. برتراند راسل نیز مردمان مشرق‌زمین را فاقد قابلیت ایجاد تمدن می‌داند. پروفیسور ادوار براون که یکی از مطلع‌ترین و آگاه‌ترین شرق‌شناسان به تاریخ و ادبیات ایران است در مورد شاهنامه فردوسی می‌نویسد: «به عقیده من شاهنامه فردوسی را نمی‌توان حتی یک لحظه با مملقات عربی، برابر و همسنگ دانست با آنکه می‌دانیم در اصالت مملقات حرف بسیار است و شاهنامه به منزله فرهنگنامه بزرگی است که مانند دانشنامه‌ای فراهم گشته است».

لامامی کله راک فرانسوی پا را از این فراتر می‌گذارد و می‌نویسد: «با این فتوحاتی که نادرشاه می‌کند، بی‌شک او آسیایی نیست، گروهی می‌گویند نادر اهل براباند بلژیک است که دودمان خود را پنهان داشته است»^۱.

۱- یکتایی، مجید، تاریخ‌شناسی، به تلخیص از ص ۳۸-۱۶.

بی جهت نیست که حتی شخصی مانند علامه قزوینی که در مواجهه با تحریکات سیاسی کمتر حساسیت نشان می دهد، نیز، به کار بعضی از خاورشناسان بدبین و از دستشان عاصی می شود.^۱

علاوه بر بینش اشرافی و نگاه آلوده به تعصب ایران شناسان به تاریخ و تمدن ایرانی، تألیفات آنان، ضعفهای اساسی دیگری نیز داشت. اکثر این مورخان منحصرأ به دو جنبه از تاریخ ایران توجه خاصی نموده اند. ۱- تاریخ سیاسی. ۲- تاریخ ادب و هنر و فرهنگ و تمدن. حال آنکه بی شبهه، فهم درست حوادث سیاسی و مظاهر فرهنگی یک تمدن، بدون شناسایی اوضاع جامعه، ساختها و نهادهای اجتماعی آن تمدن، کاری محال و عبث است.^۲ هرچند که اخیراً، با تخصصی شدن رشته های ایران شناسی به این امور توجه بیشتری شد و لمبتون با نگارش کتاب مالک و زارع در ایران، نخستین گام را در این راه برداشت. وی که وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران بود به خوبی از عهده شغلش برمی آمد. «زیرا تصمیم بر این شده بود که او در جامه آکادمیک ظاهر شود.»^۳

قسمت بزرگی از مطالعات ایران شناسی، تحت عنوان تحقیقات اسلامی قرار می گیرد که در اواخر قرن ۱۹ رشته خاصی گردید. معذالک باید گفت که نخستین خاورشناسان به بعضی مطالب و مسایل توجه نکردند و مخصوصاً به تشکیلات اجتماعی وقایع ایران در ادوار اسلامی، توجهی که شایسته آنها بود مبذول نشد، شاید یکی از بزرگترین کارهای مینورسکی این بود که با تأکید بر اهمیت فراوان عوامل اجتماعی، محققان ایران شناس را در این زمینه تشویق کرد.^۴

۲- جریان ناسیونالیستی: این جریان که در واقع عکس العمل موج اول بود، علاقه مندی اش به احیاء تاریخ ایران، دفاع از هویتی بود که از جانب شرق شناسان و

۱- ر. ک، قزوینی، بیست مقاله با مقدمه ابراهیم پورداوود، بی جا، ابن سینا و ادب ۱۳۳۲، ص ۲۵- ۲۴.

۲- راسخ، شاپور، پیشنهاد یک طرح مقدماتی تحقیق در تاریخ اجتماعی ایران با ذکر منابع مجله مهر، شماره ۱۲، شماره ۹، ص ۶۰۱.

3 - Bullard Reader, " letters from tehran " London 1991 - P : 6

۴- نگارنده از میان افراد این طیف لمبتون را که در زمینه تاریخنگاری عصر پهلوی پرکارتر بوده است برگزیده و تاریخنگاری وی را مورد بحث قرار داده است.

پاره‌ای روشنفکران وابسته مورد تردید قرار می‌گرفت. کسانی مانند پیرنیا، کسروی، محمود محمود و شاید حسین مکی را مسامحتاً، بتوان در این طیف گنجانند، گو اینکه، نگارنده منکر پاره‌ای تفاوت‌های موردی اینان در زمینه تاریخنگاری و برخی تفاوت‌های بنیادی در عرصه سیاسی نیست که تفصیل مطلب در فصل مربوطه خواهد آمد.

۳ - جریان مارکسیستی: این جریان نخست با تأسیس حزب کمونیست ایران و سپس با ظهور حزب توده ایران در صحنه سیاسی کشور و از طریق مبانی تئوریک ایدئولوژی مارکسیسم، در جامعه روشنفکری کشور تأثیر گذاشت. سپس برخی از تبعات روسها در زمینه ایران‌شناسی به فارسی برگردانده شد و مورخین ایرانی را با نحوه به کار گرفتن اصطلاحات تئوریک در گزارش‌های تاریخی آشنا کرد که به عنوان مهمترین نمونه، می‌توان از تاریخ ماد دیاکونف نام برد. ضمن اینکه تأکید عمده تاریخنگاری روسها، بر تاریخ نوین ایران است. بیش از $\frac{۳}{۴}$ تاریخ مهم ایوانف درباره ایران، مربوط به تاریخ سده‌های ۱۹ و ۲۰ ایران است. در این تاریخنگاری، انقلاب ایران، اولین دوره برای رهایی ملت قلمداد شده و بر این واقعیت تأکید شده است که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به طور گسترده‌ای بر انقلاب مشروطه اثر گذاشته است، همچنانکه دشمنی تزاریسم با انقلاب مشروطه نیز مورد کتمان قرار نگرفته است. در سالهای واپسین عصر پهلوی، مارکسیست‌های ایرانی نیز به نگارش تاریخ پرداختند که از جمله آنها می‌توان از کتاب ایران در دو سده واپسین طبری، آثار محمدرضا فشاهی، آثار مصطفی شجاعیان، کتابهای جوانشیر و... نام برد، در همین زمان آثار فراوان دیگری نگاشته شد که مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر اسلوب مارکسیستی درک تاریخ بود. آثار راوندی در باب تاریخ اجتماعی ایران را می‌توان در این زمره دانست.

۴ - جریان آکادمیک: جریان آکادمیک ایران در عصر پهلوی بر خلاف برخی از کشورهای اروپایی وابسته به رژیم سیاسی بود و به این اعتبار نمی‌توانست از هیچگونه استقلالی برخوردار باشد. از این رو علاوه بر کاستی‌های بی‌شماری که مجموعه تاریخ‌نگاری این عصر با آن مواجه بود، جامعه آکادمیک کشور از نوعی محافظه‌کاری سیاسی هم رنج می‌برد. مورخین این جریان یا اصولاً پیرامون مقاطعی از تاریخ کشور که

تصور می‌رفت با رژیم موجود اصطکاک داشته باشد تحقیق نمی‌کردند و یا اگر نمی‌توانستند از فشار علائق درونی، رها شوند، به گونه‌ای تاریخ می‌نگاشتند که نه سیخ بسوزد نه کباب.

این جریان که از اقبال شروع می‌شود و به باستانی پاریزی خاتمه می‌یابد، متولیان رسمی دانش تاریخی کشور محسوب می‌شوند و با ادعاهای نه چندان عملی که مورخ باید بی‌طرف و بی‌غرض و منحصرأ ناظر باشد، ظاهراً امیدوارند که علاقمندان به تاریخ را متقاعد سازند که روایت صحیح درک وقایع گذشته را تنها از این راویان صدیق بشوند.

چهره‌های برجسته و شاخص این جریان عبارتند از عباس اقبال آشتیانی، فریدون آدمیت، عبدالحسین زرین‌کوب، عبدالحسین نوایی، عباس زریاب خویی و باستانی پاریزی که صد البته، تمایزات زیادی هم با یکدیگر دارند از بین این چند تن، تاریخنگاری اقبال، آدمیت و باستانی پاریزی به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

بدین ترتیب آنچه نگارنده در این فصل مورد تأمل قرار خواهد داد، چیزی جز چهار جریان مذکور نخواهد بود، به ترتیبی که خواهد آمد.

ولی برای جلوگیری از پیش‌آمدن هر گونه اشتباه احتمالی، این تذکر را پیشاپیش لازم می‌داند که فریدون آدمیت در عرصه تاریخنگاری عصر پهلوی، یک استثناست او برآستی تنها کسی است که هم دارای تفکر تاریخی است و هم دارای روشی مستقل و منطقی و منسجم و نیز از معدود کسانی است که تاریخنگاری را در عصر پهلوی به مقام والایی رساند.

بخش دوم:

جریانهای اصلی تاریخنگاری در دوره پهلوی

فصل اول

جریان شرق‌شناسی

۱ - شرق‌شناسی^۱ و دیرینه‌آن

هنگامی که از شرق سخن به میان می‌آید. این واژه مفاهیم و تعابیر گوناگونی را در بر

۱ - نگارنده در تحقیق پیرامون شرق‌شناسی، ایران‌شناسی، و سیاست شرق‌شناسی - سیاست ایران‌شناسی با قلت فوق‌العاده منابع ارزنده مواجه شد، به قسمی که این منابع، جز در مواردی محدود، شکلی گزارش‌گونه و غیرتحلیلی داشتند و پاره‌ای از منابع نیز که گفته می‌شود، اطلاعات ذی‌قیمتی پیرامون شرقی‌شناسی به دست می‌دهند، در دسترس نگارنده نبود که از آن جمله است کتاب اکتشاف آسیا تالیف خاورشناس روس و.و. بارتلد که بنا به نوشته آقای ایرج افشار یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ شرق‌شناسی است. بارتلد در این کتاب طی دو قسمت که حاوی بیست فصل است، جداگدا، از وضع و تاریخ شرق‌شناسی و پیشرفتهای آن در روسیه و اروپا بحث می‌کند. منبع مهم دیگری که به زبان عربی در موضوع شرق‌شناسی انتشار یافته، کتابی است در سه جلد به نام المستشرقون تألیف نجیب‌العقیقی که بین سالهای ۱۹۶۵ - ۱۹۶۴ م در قاهره به چاپ رسیده است.

در حالی که خاورشناسی و به تبع آن ایران‌شناسی، خاستگاه سیاسی و اقتصادی داشته‌است، در ایران اینگونه نگرش و تحقیق اصولاً صورت نگرفته است و به پاره‌ای وقایع تاریخی و دسته‌بندی و فهرست‌نویسی کتابهای شرق‌شناسان و گزارش ماوقع کنگره‌های مختلف ایران‌شناسی اکتفا شده است که از آن جمله می‌توان از کتاب فرهنگ خاورشناسان نوشته ابوالقاسم سحاب، پاره‌ای مقالات مندرج در مجله راهنمای کتاب، و راهنمای تحقیقات ایرانی ایرج افشار که در جای خود دارای ارزش است نام برد. با این وجود، باید از تعدادی مقالات ارزشمند نام برد که در حد طرح مسئله و طرح خطوط کلی سیاست شرق‌شناسی و سیاست ایران‌شناسی، اطلاعات مفیدی به خواننده می‌دهد که از آن جمله است: مقاله سیاست ایران‌شناسی، دکتر حمید عنایت، ایران‌شناسی چیست، داریوش آشوری، کتاب نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایرانی با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، دکتر عبدالهادی حائری که پژوهشی است عمیق و عالمانه از مقوله غرب‌شناسی و مهم‌ترین منبع در این زمینه است، و شرق‌شناسی و سیاست، فرهنگ رجایی. همچنین باید از کتاب مجموعه مقالات انجمن واره بررسی مسائل ایران‌شناسی، به نیکی یاد کرد.

می‌گیرد. (الف) مفهوم جغرافیایی که در این مفهوم، مراد از شرق، همان آسیا، خاورمیانه باستانی و دنیای غیر اروپایی و به تعبیر ویرژیل،^۱ سرزمین‌هایی است که در جهت طلوع خورشید قرار گرفته‌اند. تعبیر اخیر در ادبیات فرانسوی سده یازدهم میلادی در بیت ۴۰۱ منظومه حماسی رولان نیز به کار رفته است. (ب) مفهوم ایدئولوژیکی که در این معنا، شرق مسلمان در برابر غرب مسیحی قرار می‌گیرد. (ج) مفهوم سیاسی که موضوع اصلی این رساله است و به گونه‌ای مبسوط بررسی خواهد شد.^۲

اما خاورشناسی یا شرق‌شناسی، ترجمه‌واژه نسبتاً جدید اوریانتالیسم است که از زبانهای اروپایی در فارسی رسوخ کرده و به معنی لغوی «پژوهش و شناخت تمام دانشها و آداب و رسوم مردم خاور زمین» به کار رفته است. برخلاف خود کلمه، تحقیق در این مسائل از دیروز آغاز نشده است، به عنوان مثال می‌توان گفت وقتی مقدسی، نزدیک به هزار سال پیش، کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم را می‌نوشته، شرق‌شناسی می‌کرده، چنانکه پیش از او، نویسنده مجهول حدودالعالم من المشرق الی المغرب که مردم روس و بلغار و غیره را شرح می‌داده، غرب‌شناسی می‌کرده است.^۳

اگر شرق‌شناسی را به همان مفهوم پژوهش و شناخت تمام دانشها و آداب و رسوم مردم خاورزمین به کار ببریم، می‌توانیم سابقه‌ای طولانی برای آن قائل شویم. چنانچه تعابیر خاص ارسطو در مورد شرق، نوشته‌های هرودوت درباره ایران عصر هخامنشی، و یا پژوهشهای پولیپ که در زمان اشکانیان سیاست شرق و غرب را تحلیل می‌کرده است، می‌توانند نوعی شرق‌شناسی قلمداد شوند. گویانکه این روند ادامه یافت و در دوره قرون وسطی و قرون ششم و هفتم هجری یا زمان وقوع جنگهای صلیبی که یکی از علل و موجبات اصلی خاورشناسی اروپاییان بود، وارد مرحله جدید و گسترده‌تری گردید.

۱ - ویرژیل، شاعر معروف لاتینی (۷۱-۱۹ پیش از میلاد) که به سبب درک طبیعت و عشق بدان و کمال مطلق سبک شاعرانه‌اش، نابغه‌ای به شمار می‌رود.

۲ - ر.ک. شبیانی، ژان. سفراروپاییان به ایران، ترجمه سیدضیاءالدین دهشیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۳، و نیز سعید، ادوارد، شرق‌شناسی، ترجمه دکتر اصغر عسگری خانقاه - دکتر حامد فولادوند، ص ۵-۴.

۳ - عدل، شهریار، نگاهی به کنگره خاورشناسی پاریس و نتایج آن، مجله راهنمای کتاب، سال شانزدهم، مهر - آذر ۱۳۵۲، شماره‌های ۷ و ۸ و ۹. ص ۳۷۰ تا ۳۸۱.

اما اگر شرق‌شناسی را به مفهوم مطالعه شرق توسط غربیان به عنوان چیزی دیگر و به عنوان مجموعه فرهنگها و تمدنهایی که نه تنها از لحاظ جغرافیایی در جای دیگری قرار گرفته‌اند بلکه با تمدن غرب تفاوت ماهوی دارند، در نظر بگیریم^۱ باید به سال ۱۳۱۲ م برگردیم. در این سال، در انجمن علمای مسیحی که در وین تشکیل شد تصمیم گرفته شد که در شهرهای بزرگی مانند پاریس، اکسفورد، سالامانکه و شهرهای دیگر، کرسیهای زبان عربی، عبری و یونانی افتتاح شود. باید دانست که ریمون لول مهره اصلی این تصمیم‌گیری بوده است، زیرا او معتقد بود که با شناخت زبان عربی می‌توان به راحتی در میان اعراب نفوذ کرد و آنان را به مسیحیت کشاند. بدین ترتیب، در پایان قرون وسطی، نخستین کوشش برای ایجاد یک شناخت منظم از شرق به وقوع پیوست، اما هنوز غرب آنطور که باید غرب نشده بود، یعنی توانایی لازم برای تهاجم نهایی به جوامع غیراروپایی را نداشت.^۲

ولی از حدود قرن پانزدهم میلادی به بعد و شروع دوران جدید تحول و تکمیل فن دریانوری در پرتغال و اسپانیا، که نفوذ تدریجی اروپاییان را در مشرق زمین آسان کرد، مطالعه درباره شرق کاملاً لازم شد و همزمان با به زانو درآمدن خاور در برابر باختر، روز به روز بر اهمیت آن افزوده شد، زیرا تردیدی نیست که اروپاییان برای بهره‌برداری کامل از آسیا و آفریقا می‌بایستی کاملاً از خصوصیات این دو قاره اطلاع می‌یافتند.^۳

در قرن شانزدهم میلادی، شرق‌شناسی از حالت تبلیغ مذهبی قرون وسطایی‌اش خارج شد و این امر انعکاسی از شکل‌گیری سرمایه‌داری دوره رنسانس بود. از این به

۱- ر.ک: آشوری، داریوش، ایران‌شناسی چیست و چند مقاله دیگر، آگاه، تهران، ۱۳۵۱، ص ۹.
منظور آقای آشوری از «چیزی دیگر» در واقع همان سیاست استعماری ایران‌شناسی است، ایشان توضیح می‌دهند که شرق‌شناسان با شرق به عنوان یک شیء برخورد می‌کنند، همانگونه که یک زیست‌شناس می‌تواند حشره‌ای را به عنوان موجودی که ما به ازای خارجی دارد و در عین حال متفاوت از نوع انسان است به دقت بررسی کند، شرق‌شناس نیز به خود این حق را می‌دهد که با شرق به عنوان مجموعه‌ای قابل شناسایی که تمام جلوه‌های آن وجودی خارج از انسان طراز نوین دارد، برخورد کند و از همین روست که ما غرب‌شناسی و جزئی‌تر از آن حتی انگلیس‌شناسی، آلمان‌شناسی و شناسی‌های دیگر نداریم، چرا که احاطه بر جزئی از این فرهنگ و تمدن عظیم محال است، چه رسد به تمامیت آن!

۲- سعید، ادوارد، همان، ص ۴-۵.

۳- عدل، شهریار، پیشین، ص ۳۷۱.

بعد، مطالعه شرق، آرام آرام، شکل منظم و مشخصی گرفت و در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی می شد واقعاً از پیدایش شرق شناسی سخن گفت.

در سال ۱۷۷۹ م، واژه شرق شناسی در زبان انگلیسی به کار گرفته شد و بیست سال بعد یعنی در سال ۱۷۹۹ م این واژه به زبان فرانسه نیز راه یافت تا بالاخره فرهنگستان فرانسه در سال ۱۸۳۸ م به کلمه شرق شناسی (orientalisme) رسمیت بخشید. از آن پس اشکال گوناگون شرق شناسی مانند شرق شناسی انگلیسی، شرق شناسی فرانسوی، شرق شناسی امریکایی، شرق شناسی آلمانی، شرق شناسی روسی و شرق شناسی ایتالیایی به وجود آمدند.

برای شناخت ساختار و نحوه تحول هر یک از انواع شرق شناسی های مزبور، باید توسعه استعماری غرب را در نظر گرفت. به عنوان مثال، شرق شناسی اروپایی (به ویژه شرق شناسی فرانسه و انگلیس) تا پایان قرن نوزدهم میلادی به صورت یک پدیده حاکم تجلی کرد. از جنگ جهانی دوم به بعد، شرق شناسی آمریکایی جانشین شرق شناسی اروپایی شد و این جایجایی منعکس کننده تغییراتی بود که در صحنه سیاسی - اقتصادی جهان صورت گرفته بود. همچنین باید در نظر داشت که نفوذ و قلمرو سیاسی دول استعماری در قاره های آفریقا و آسیا، با شرق شناسی آن دول در قاره های یاد شده رابطه مستقیمی دارد و به همین دلیل، شرق شناسی انگلیس در ایران و هند پر بارتر است تا شرق شناسی فرانسه، حال آن که شرق شناسی فرانسه، در کشورهای عربی مغرب و شمال آفریقا نیرومندتر از شرق شناسی انگلیس است. همچنین در پاره ای از کشورها مانند مصر و فلسطین و سوریه، به علت رقابتهای سیاسی، هر دو کشور در شرق شناسی کوششهایی نشان داده اند.^۱

در مورد کنگره های خاورشناسی که از ابتدا تا به حال تشکیل شده است نیز باید گفت که نخستین کنگره خاورشناسی در روزهای اول تا یازدهم سپتامبر ۱۸۷۳ م در پاریس

۱ - تکمیل همایون، ناصر، مقاله روند تاریخی پژوهشهای ایرانی در کنگره های بین المللی مندرج در کتاب انجمن واره بررسی مسایل ایران شناسی، به کوشش علی موسوی گرمارودی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۲۴.

تشکیل شد. ریاست این کنگره را یکی از چین‌شناسان معروف به مسیودوژنی از اشراف فرانسه، که در عین حال پدیدآورنده کرسی مطالعات ژاپنی نیز بود، به عهده داشت.

برای شناخت بهتر کنگره‌های مختلف خاورشناسی، سه دوره مختلف را می‌توان تشخیص داد: (۱) از آغاز تا جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۸۷۳ م) که از کنگره پاریس آغاز می‌شود و با کنگره آتن پایان می‌یابد. در این دوره ۳۹ ساله، جمعاً ۱۶ کنگره برگزار شد که محل بیشتر آنها در پایتخت‌ها یا در شهرهای بزرگ کشورهای استعماری قرار داشت. فقط کنگره شانزدهم در آتن و کنگره چهاردهم توسط دولت استعماری فرانسه در الجزایر (مستعمره) برپاگشت. نگاهی به نام و نشان و شغل شرکت‌کنندگان افتخاری و غیر افتخاری کنگره‌های این دوره باز می‌نماید که بیشتر آنان در این گروه‌های اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی قرار داشته‌اند: سلاطین و پرنسها، کنتها و لردها و اشراف قدیمی اروپا، کارگزاران معتبر وزارت امور خارجه و مأموران آنان در آفریقا و آسیا، برنامه‌ریزان فرهنگ و آموزش و پرورش اروپایی، کارداران و حاکمان سرزمینهای استعماری، فراماسونها، لشکریان عالی رتبه، بورژواهای صادرکننده، قشری از یهودیان، عتیقه‌فروشان و صاحبان کلکسیون که هر کدام به نحوی در جهت‌سازی فرهنگی کنگره‌ها دخالت داشته‌اند.

(۲) از پایان جنگ جهانی اول تا آغاز جنگ جهانی دوم (۱۹۳۸-۱۹۱۸): این دوره از کنگره اکسفورد (هفدهم) شروع می‌شود و با کنگره بروکسل (بیستم) پایان می‌یابد. در این دهه که اروپا نسبتاً آرام بود، چهار کنگره تشکیل شد و سپس به علت بروز جنگ، برگزاری کنگره بیست‌ویکم به تعویق افتاد.

در این دوره نیز نیروهای قدیمی با همان ترکیب باقی ماندند، با این تفاوت که فراماسونها قدرت بیشتری به دست آوردند. بسیاری از لشکریان با سابقه و کارداران مستعمره‌ها که خدمت خود را تمام کرده بودند، وقتی به متروپل بازگشتند، به علت اقامت چند ساله در کلنی‌ها به اوریان‌تالیسم پرداختند. از طرف کشورهای شرقی نیز به دلایل گوناگون، محققان و دانشمندان بیشتری در کنگره‌ها شرکت جستند و حتی برخی از آنان خطابه‌هایی ایراد کردند که مورد تحسین استادان غربی قرار گرفت.

(۳) دوره سوم از پایان جنگ تا کنگره بیست و هشتم (۱۹۷۰-۱۹۴۸ م): این دوره

از کنگره پاریس (بیست و یکم) شروع می‌شود و با کنگره کامبرا (بیست و هشتم) پایان می‌یابد در این دوره، لشکریان و کارداران مستقیم استعمار، جای خود را به عوامل استعمار نو دادند. برخی از صاحب منصبان قدیم، چون سفیران و رایزنان فرهنگی، مأموران «توسعه و رشد»، و نیز جوانانی که علوم شرقی را به شکل نظری در متروپل فراگرفته و چندی هم در کشورهای «استقلال یافته» تحقیق علمی کرده بود، جای آنان را گرفتند و اندک اندک خاورشناسی در مسیر علوم اجتماعی و دانشهای انسانی قرار گرفت. کشورهای جهان سوم نیز در این دوره از لحاظ فرستادن نماینده و شرکت‌کننده با دوره‌های پیشین قابل قیاس نبودند، ولی بیشتر این شرکت‌کنندگان در زمره شاگردان و مرابطان مستشرقان غربی به شمار می‌رفتند و نمی‌شد آنان را به مثابه نیروهای تغییردهنده به حساب آورد، گرچه از خود شایستگی لازم را نشان دادند.^۱

آخرین کنگره‌ای که در این نوشته مورد بحث قرار می‌گیرد، کنگره بیست و نهم پاریس است. این کنگره از ۱۶ تا ۲۱ ژوئیه ۱۹۸۳ م در سوربن (مرکز اصلی) برگزار شد، ولی به علت گسترش کارها، از کلز دوفرانس و دانشکده حقوق پاریس و موسسه تحقیقات جغرافیایی نیز استفاده شد. در این کنگره، از یک سو، مراکز قدرت نواستعماری کوشش می‌کردند که به نحوی از انحاء، بقای کنگره تضمین شود، و از سوی دیگر، سازمانهای بین‌المللی یهود و به ویژه صهیونیان سعی داشتند نه تنها موقع جهت‌ساز خود را در این کنگره محفوظ دارند، بلکه وضع پردوامی ایجاد کنند که این موقعیت از دستشان خارج نشود.

در برابر این نیروها، جمهوری خلق چین بود که به علت تمایلات استعماری و نواستعماری کنگره‌های شرق‌شناسی، از آغاز، ورود به کنگره را تحریم کرده بود و در عوض میدان در دست فرستادگان آن روز فرمز بود. ویتنام شمالی نیز به همین دلیل در کنگره شرکت نکرد. از فلسطینی‌ها هم در این کنگره کسی شرکت نداشت. پاره‌ای از

۱- برای اطلاع بیشتر پیرامون دوره‌های مختلف شرق‌شناسی، سازمان، مشی و ترکیب هر یک از آنها، رجوع کنید به: تکمیل همایون، ناصر، روند تاریخی پژوهشهای ایرانی در کنگره‌های بین‌المللی خاورشناسی، مندرج در انجمن واره بررسی مسایل ایرانشناسی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۶۹.

شرکت‌کنندگان کشورهای غربی که از عناصر شناخته شده امپریالیسم بودند، در کنگره خاورشناسی پاریس فعالیت داشتند که گاه فرستادگان کشورهای آزاد شده را آزار می‌داد. از این دست باید از پروفیسور فیشل، استاد فعلی دانشگاه میشیگان نام برد. وی یکی از دوستان نگورین دیم بود، که در سال ۱۹۵۵ م در ویتنام انجام وظیفه می‌کرد. به گفته روزنامه لوموند، این استاد که امروز از ویتنام شناسان معروف است، در آن سالها که سالهای سیاهتری را به دنبال داشت، در ویتنام جنوبی سازمان پلیس امنیت مرتبط با «سیا» را پدید آورده بود.^۱

یکی از شرکت‌کنندگان ایرانی کنگره بیست و نهم پاریس چنین نقل می‌کند: «در سالها نیز پاره‌ای اعتراضهای اصولی برکنگره شنیده می‌شد که در جمع سه شکل داشت: تشکیلاتی (به علت بد سازمان یافتن امور کنگره)، سیاسی (این که شرق‌شناسان غربی دارای تمایلات استعماری هستند)، اخلاقی و انسانی (برداشت اروپاییان از مردم شرق به سان «شیئی» و داوری‌های دور از انسانیت درباره آنان). معترضان، به عنوان رهایی از این وضع، دعوت می‌کردند که شرق‌شناسی را باید در مسیری قرار داد که برپایه مطالعات عینی و رهشاده از خواست قدرتها، بشریت جهان سوم را به سوی رهایی رهنمون شود و استقلال کشورها را در کلیه وجوه حیاتی تأمین کند و محترم شمارد.»^۲

در پایان کنگره پاریس، عده‌ای گفتند که ما شاهد مرگ و تشیع جنازه خاورشناسی سنتی بودیم،^۳ و مراد آنان از خاورشناسی سنتی، نوع علنی و بی‌پرده آن بود که در قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی به منتهای بزرگی خود رسیده بود، اوریانتالیسمی که عوامل مستقیم استعمار مانند لرد کرزن - نایب السلطنه هندوستان و نویسنده کتاب ایران و قضیه ایران - وپرسی مولس ورث سایکیس - کنسول انگلستان در کرمان و مولف کتاب ده‌هزار میل در ایران - را در خود جای داده بود.

1- LEMONDE 73/7/18,

به نقل از تکمیل همایون، ناصر، پیشین، ص ۱۳۸.

۲ - تکمیل همایون، ناصر، پیشین، ص ۱۳۹.

۳ - عدل، شهریار. پیشین، ص ۳۷۳.

آری، اهمیت کنگره پاریس در این بود که در روند شرق‌شناسی، تغییر و تحولی ایجاد شده بود که به تعبیر عده‌ای، فراتر از یک تغییر لغوی ساده بود، زیرا هنگامی که به فرض، سرنشینان یک سفینه اسکای لاب می‌توانند به آسانی و هزاران بار سریعتر و بهتر زمین‌شناسی کنند و نقشه جنگل و راه و سد و فرودگاه را بردارند، دیگر کمتر به باستان‌شناس احتیاج است. این تغییر، که به نظر نگارنده تنها تغییری شکلی و غیر ساختاری بود، در جراید فرانسه انعکاسی وسیع یافت، آنها نوشتند: «شرق‌شناسی از میان رفته است و از این پس «مطالعات آسیایی» یا «علوم انسانی آسیایی» که تمدنهای مدیترانه شرقی تا اقیانوس آرام را در برمی‌گیرد، جایگزین آن می‌گردد، موضوع عبارت از یک تغییر لغوی نیست، بلکه پایان یک دوره است.»^۱

برخلاف نوشته فوق، تنها تغییر اساسی که در دوره جدید ایجاد شده، آن است که موضوع مطالعه و رهیافت مطالعه با توجه به سنت شرق‌شناسی ولی به دست شرق‌شناسان شرقی تعیین و تأمین می‌گردد. بدین مفهوم که دوره اول شرق‌شناسی که در واقع دوره شکل‌گیری آن است، دوره مطالعه زبان و زبان‌شناسی است. دوره دوم، دوره مطالعه حوزه یا منطقه‌شناسی است که عموماً به دست شرق‌شناسان بیگانه صورت می‌گیرد، و دوره سوم، ادامه همان دوره دوم، اما به دست خود شرقیان است. از این گفته نباید این نتیجه گرفته شود که پس راه حل این است که شرقی خود را مطالعه نکند. نتیجه‌ای که باید گرفته شود این است که خودشناسی شرقی اولاً باید شامل دیگر مناطق هم باشد و ثانیاً رهیافت و منظر حاکم بر مطالعه را نیز بشناسد. و فریب ظاهر عینیت علمی را نخورد.^۲

۱ - حکیمی، عصمت‌الملوک، ملاحظاتی درباره خاورشناسی، نقل از جراید فرانسه، مجله راهنمای کتاب، سال شانزدهم، مهر - آذر ۱۳۵۲، شماره‌های ۷ و ۸ و ۹.
 ۲ - رجائی، فرهنگ، شرق‌شناسی و سیاست، مجموعه مقالات انجمن واره بررسی مسائل ایران‌شناسی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۳۱۲.

۲- ایران‌شناسی و ایران‌شناسان مهم

مطالعاتی که از قدیم‌ترین ایام تا روزگار حاضر درباره ایران موجود داریم، از دو دسته خارج نیست: دسته اول شامل آنهایی است که بدون دید و نقد علمی و غالباً بر اثر مشاهدات یا مسموعات تألیف و تنظیم شده‌اند. این‌گونه آثار اغلب به دوران تاریخی یا «پیش علمی» مربوط هستند، مانند آثاری که نویسندگان یونان و روم یا عرب، چین و پس از آن سفیران و سیاحان و بازرگانانی چون مارکوپولو، کلاویخو، شاردن، تاورنیه، اولتاریوس، پیتز، دلاواله و... از خود برجای گذاشته‌اند. از این نوع آثار، مخصوصاً می‌توان از سفرنامه‌ها نام برد که از مآخذ اساسی و مهم برای ایران‌شناسی هستند.

دسته دوم، شامل تتبعات، تحقیقات، مطالعات، اکتشافات و تجسسات مختلفی است که به اصطلاح با دید انتقادی و به قصد روشن شدن تمدن و فرهنگ ایران و معرفی آنها به انجام رسیده‌اند. طبعاً این آثار، در آینده تکمیل می‌شوند، بسیاری از آنها به تدریج کهنگی می‌پذیرند و با پژوهشها و بررسیهای تازه‌تر از میان می‌روند؛ به نحوی که بخشی از مآخذ دسته اخیر امروزه قابل اعتنا نیستند.

علاوه بر این تقسیم‌بندی کلی، می‌توان تاریخ مطالعات ایران‌شناسی را به پنج دوره متمایز تقسیم کرد:

۱- دوره ابتدایی که از عهد نویسندگان یونان و روم آغاز و به قرن هیجدهم ختم می‌شود. آثار نثارخوس، گزنفون، هرودوت، استرابون، مارکوپولو، کلاویخو، و عموم سیاحان قرون شانزدهم تا هجدهم میلادی از این زمره است.

۲- دوران استعمار انگلیس در هند و تأسیس کمپانی هند شرقی که امحای زبان فارسی در آنجا، نتیجه نفوذ سیاسی آن دولت است. طرفه آن که در عین حال تحقیق در زبان فارسی و انتشار متون این زبان از کارهایی بود که به وسیله محققان آنها عملی شد. و آثار متعددی در این زمینه در دست است.

۳- دوره آغاز تحقیقات علمی درباره ایران، خصوصاً در زمینه‌های زبان‌شناسی (که آلمانها آفریدگار آنند)، جغرافیایی، تاریخی و دینی، همراه با کشفیات و حفریات باستان‌شناسی.

۴- ورود چندتن از ایرانیان به فرنگ (سیدحسن تقی‌زاده، محمد قزوینی، ابراهیم پورداوود) و آشناسدن آنان با روش تحقیق جدید و دست یافتن به مراجع علمی فرنگ. در این دوره در ایران نیز کسانی چون عباس اقبال، سعید نفیسی، مجتبی منیوی و دیگران به کار تحقیق و تجسس به روش غربی پرداختند. در همین دوره، افراد دانشمندی هم در ایران بودند که بر اثر ذوق و دقت نظر فردی خویش، تحقیقات مفیدی را عرضه کردند که می‌توان از کسانی چون علی‌اکبر دهخدا، ملک‌الشعراى بهار، سیداحمد کسروی، احمد بهمنیار، بدیع‌الزمان فروزانفر، و جلال‌الدین همایی (سنا) نام برد.

۵- دوره توسعه تحقیقات ایران‌شناسی و جدایی کامل آن از رشته‌های دیگر شرق‌شناسی، با این ویژگی که توجه روشن‌تر و مستقیم‌تری به مسائل اجتماعی معطوف شد. در واقع، مطالعات ایرانی یا ایران‌شناسی به عنوان مجموعه‌ای از تحقیقات دینی، تاریخی، فرهنگی، و تحقیق پیرامون نحوه تحول زبانهای ایرانی، علی‌الخصوص زبان فارسی (دری)، محصول همین دوره است.^۱

با این وجود مراد نگارنده از لفظ شرق‌شناسی و ایران‌شناسی، نوع متمرکز و سازمان یافته آن است که سازندگان تقدیر جدید یعنی سیاست، آن را طراحی کرده‌اند. با این دید، مقدمات شناخت فرهنگ و تمدن ایرانی به وسیله غربیان، به طور جدی یا دست کم به دور از روشهای قرون وسطائی، از دوران آشوب در تاریخ ایران شروع شد، دوره‌ای که در کل، ضعف و فتور در تمام جنبه‌های زندگی ایرانی راه یافته بود و فرهنگ خودی نه تنها در مسیر صعودی قرار نداشت، بلکه در خط انحطاط و سقوط پیش می‌رفت. عامل خارجی این انحطاط، بی‌شک مداخلات استعمارگران و منافع بی‌حد و حصری بود که در این منطقه از دنیا دنبال می‌کردند. عامل یا یکی از عوامل داخلی این انحطاط فرهنگی نیز سازمانهای فراماسونری و شبیه آن بودند که وظیفه جهت‌سازی و مشروعیت دادن به سلطه بیگانه را دانسته و یا ندانسته برعهده گرفته بودند و اصول چهارگانه معروف خود را به این شرح تبلیغ می‌کردند: ۱- تمدن غرب جهان شمول

۱- افشار، ایرج، راهنمای تحقیقات ایرانی، مرکز بررسی و معرفی فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹، ص ۷-۶.

است. ۲- شرقیان باید از گذشته خود جدا شوند. ۳- شرقیان باید تمدن غرب را مورد اقتباس قرار دهند. ۴- در اقتباس تمدن غرب از ابداع نیز باید خودداری کنند.^۱ این نحوه نگرش که در واقع متأثر از مکتب اروپاسانتریسم بود، به ایران‌شناسی نیز سرایت کرد و پیروان آن یونان را به منزله خاستگاه بزرگ فرهنگ و تمدن آسیای مقدم و ایران معرفی کردند و برای ایران و تمدنهای کهن دیگر، نقشی جز در حاشیه قائل نشدند. در پیوند با مکتب اروپاسانتریسم مکتب دیگری به نام یهودسانتریسم به وجود آمد که فرهنگ و تمدن قوم یهود را پایه و اساس فرهنگ و تمدن منطقه عظیمی از آسیا و اروپا معرفی می‌کرد. پیروان این مکتب به خطا کوشیدند فرهنگ آسیای مقدم، اروپا و بخشی از آفریقا و نیز تمدن ایرانی را تابع فرهنگ و تمدن یهود و انمود کنند. این‌گونه برخورد تعصب‌آمیز و ناصواب، بارها مورد اعتراض و تمسخر محققان جهان از جمله ایران قرار گرفته است. خوشبختانه در ایران‌شناسی شوروی، این دو جریان بادیدی انتقادی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است، ولی به گمان یک محقق ایرانی، به جای آن با پدیده دیگری مواجه می‌شویم و آن مرکز قرار دادن مناطق شرقی شوروی و درست‌تر گفته شود، نوعی سویت‌سانتریسم است. محققان شوروی، بیشتر کوشیده‌اند تا سرزمین‌های شرق داخل اراضی شوروی از جمله آسیای مرکزی و قفقاز را به عنوان مراکز اصلی فرهنگ و تمدن ایرانی و آسیای مقدم معرفی کنند.^۲ این قضاوت شاید غیرعادلانه محقق فوق، پیشاپیش مورد اعتراض شدید ایران‌شناسان شوروی قرار گرفته است. آنان ادعا دارند که یکی از ویژگیهای مطالعات ایرانی شوروی و تاریخ‌نگاری شوروی، مبارزه علیه گرایشهای مرکز‌گرایی، استعمارگرایی و نژادگرایی اروپایی است که به صورت نهانی و به شکل مطالعات آسیایی بورژوازی گسترش یافته است. در عصر بعد از انقلاب نیز، مبارزه علیه مواضع ایدئولوژی استعماری که کشورهای شرقی را تحریف کرده بود، نوعی زمینه نظری پیدا کرد و در مطالعات تاریخ‌نگاری ایران و به طور کلی شرق‌شناسی شوروی، چشم انداز

۱- تکمیل همایون، ناصر، پیشین، ص ۱۴۵.

۲- رضا، عنایت‌الله، ایران‌شناسی در روسیه و اتحاد شوروی، مجموعه مقالات انجمن واره بررسی مسائل ایران‌شناسی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۲۲۲.

انسانی و بین‌المللی رخ نمود که منجر به مبارزه با گرایشهای بورژوازی خاورشناسی و انتقاد از بعضی مفاهیم تاریخی متکی به این گرایشها شد.^۱

هر چند پیگیری این کنکاش می‌تواند نتایج جالب توجهی در برداشته باشد، اما ادامه آن در حوصله این بخش از بررسی که صرفاً در صدد بیان گزارشی تاریخی از کیفیت تحقیقات ایران‌شناسی است، نمی‌گنجد. از این رو، در این قسمت از پژوهش، تاریخچه مختصر ایران‌شناسی در ممالکی که به نوعی در ایران صاحب منافع بودند (و در رأس آن انگلیس) بررسی خواهد شد و در قسمت بعدی سیاست شرق‌شناسی - سیاست ایران‌شناسی مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

تاریخ ایران‌شناسی در انگلیس و به طور کلی در زبان انگلیسی، به قرن هفدهم میلادی برمی‌گردد، یعنی زمانی که روابط سیاسی و تجاری بین دو کشور انگلیس و ایران آغاز شد و سفرا و بازرگانان انگلیس به ایران سفر کردند.^۲

علاوه بر سفرنامه‌هایی که طی قرن شانزدهم و هفدهم میلادی نوشته شد و تحقیقات ایران‌شناسی که در هند چهره بست، دو محقق برجسته در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم، به انگلیس مهاجرت کردند و آثاری ماندگار از خود برجای گذاشتند. آنان، ولادیمیر مینورسکی، متخصص جغرافیای تاریخی و والتر برونینگ هنینگ - متخصص زبانها و ادیان ایرانی - بودند که هر دو در گذشته‌اند. مینورسکی از اهالی روسیه و هنینگ از مردم آلمان بود. هر دو به سبب تغییرات سیاسی مملکت خود، انگلستان را گوشه امن جهان و موطن تحصیل و تحقیق یافتند. گرچه در شناخت و بررسی زبانهای ایرانی، مقام اصلی را آلمانها دارند، ولی در زبان انگلیسی نیز نام دانشمندانی چون جکسن و وست قابل ذکر است و تحقیقات آنان هنوز مأخذ و مورد استفاده است.

لغت و دستور زبان فارسی نیز از رشته‌هایی است که کتابهای بسیاری راجع به آن به زبان انگلیسی نوشته شده است. نام ریچاردسن، جانسون، ولاستون، پالمر، اشتنگاس، ولمتون از میان انگلیسی‌ها قابل ذکر است. آثاری که در زبان انگلیسی راجع به تاریخ و

۱ - بطروشفسکی، ایلیا پاولوویچ، ایران‌شناسی در شوروی، ترجمه یعقوب آژند، ص ۷۱.

۲ - افشار، ایرج، راهنمای تحقیقات ایرانی، ص ۳۳-۳۴.

جغرافیا و سیاست ایران نوشته شده، هم زیاد و هم قابل توجه است. در زمینه مطالعات تاریخی، افرادی چون سرجان ملکم،^۱ سرپرسی سایکس،^۲ و ادوارد براون^۳ کتابهایی منتشر کردند و ظاهراً همین سابقه بود که انگلیسی‌ها را به تدوین و تألیف کتاب جدید و هشت جلدی «تاریخ کمبریج» برانگیخت.^۴

ولی پیش از همه این افراد باید از لردکرزن، سیاستمدار معروف انگلستان که به سال ۱۸۹۹ م فرمانروای کل هندوستان شد و به مسائل ایران توجه خاصی داشت، نام

۱- سرجان ملکم (۱۸۳۲- ۱۷۶۹ م) به سال ۱۷۸۱ م به هند رفت و در آنجا زبان فارسی را به خوبی فراگرفت و به عنوان مترجم فارسی به استخدام کمپانی هند شرقی درآمد، وی بعدها توسط دولت انگلیس برای تحکیم روابط با ایران به دربار فتحعلی شاه فرستاده شد که منجر به تحکیم و برقراری بیش‌تر روابط تجاری و سیاسی، و نیز انعقاد دو قرارداد گردید.

ملکم در ۱۸۱۶ م در دانشگاه آکسفورد درجه افتخاری دکترای حقوق گرفت. وی در فاصله سالهای ۱۸۰۸- ۱۷۹۹ سه بار به ایران سفر کرد. تاریخ ایران که در ۱۸۷۰ م در بمبئی توسط میرزا اسماعیل حیرت ترجمه و چاپ شد، یکی از مهمترین آثار او به شمار می‌رود.

۲- ژنرال سرپرسی سایکس، سرکنسول انگلیس در کرمان (۱۸۹۸- ۱۸۹۴) و سرکنسول انگلیس در خراسان (۱۹۱۳- ۱۹۰۵)، نقش عمده‌ای در تاریخ سیاسی ایران داشته است (ر.ک به فصل چهارم همین نوشته بخش میس لمبتون و علیاحضرت ملکه انگلیس). وی کتابهای مختلفی به رشته تحریر درآورده که از آن جمله است: ده هزار میل در ایران - که توسط حسین سعادت نوری به فارسی ترجمه شده است. سایکس این کتاب را به لردکرزن نایب‌السلطنه وقت هندوستان تقدیم کرده است.

تاریخ مختصر ایران - ترجمه حسین سعادت نوری

تاریخ مفصل ایران - در دو جلد که توسط محمدتقی فخرداعی گیلانی ترجمه شده است.

تاریخ کرمان - که در واقع خلاصه دو فصل از کتاب ده هزار میل در ایران است و توسط نصرالله خان نواب شیرازی ترجمه شده است. سایر نوشته‌های سایکس عبارتند از: کشاورزی در خراسان، افتخار عالم تشیع، تاریخ افغانستان، تاریخ اکتشافات عالم، واحات و صحاری آسیای مرکزی.

۳- ادوارد براون به سال ۱۸۶۲ در بولی‌گلوستر شایر به دنیا آمد و در اوان جوانی به مسائل سیاسی پرداخت. در آن زمان بین روسیه تزاری و دولت عثمانی اختلاف بود. ادوارد براون به جانب دولت عثمانی متمایل شد و شروع به تحصیل زبان ترکی کرد تا اینکه بتواند در قشون ترک وارد شود، ولی جنگ خاتمه پیدا کرد و ادوارد براون به سال ۱۸۷۹ به کمبریج رفت که در آنجا تحصیل پزشکی کند و در این رشته تحصیل خود را به پایان رساند، ولی در عین حال به تحصیل السنه شرقی که فارسی و عربی نیز جزو آن بود می‌پرداخت. در سال ۱۸۸۷ به هزینه مدرسه پمبروک مسافرتی به ایران کرد که شرح آن را در کتاب مسافرت‌نامه که به سال ۱۸۹۱ منتشر شد و بعداً به نام یک سال در بین ایرانیان تجدید چاپ شد به رشته تحریر درآورد. زمانی که براون در ایران به سر می‌برد، به بررسی مذهب باب بسیار علاقه‌مند شد و یکی از اشعار قره‌العین را به انگلیسی برگرداند. ادوارد براون کتابهای زیادی پیرامون تاریخ و فرهنگ ایران نگاشته است که از آن جمله است کتاب تاریخ ادبیات ایران در چهارجلد که در فاصله سالهای ۱۹۲۴- ۱۹۰۲ م انتشار یافت. براون در این کتاب قطعات زیادی از اشعار پارسی را به انگلیسی ترجمه کرد که نشان‌دهنده تسلط او به زبان فارسی است.

۴- افشار، ایرج، راهنمای تحقیقات ایرانی، صفحات ۴۲- ۳۸.

برد. وی به سال ۱۸۹۲ م کتاب مشهور خود ایران و قضیه ایران را منتشر ساخت که آخرین ترجمه آن به قلم غلامعلی وحیدمازندرانی به فارسی انتشار یافته است. کرزن اولین فرزند از یازده فرزند خانواده‌ای اشرافی بود که مادری نامهربان، پرستاری بدسرشت و معلمی خشن، تربیت او را در مراحل مختلف زندگی به عهده گرفته بودند و همین عوامل باعث شدند تا وی دچار نوعی عقده و عدم تعادل شخصیتی شود که به صورت «خود بزرگ - بینی راسیستی» متجلی گردید. وی خود را برتر از همگان خود و نژاد خود را برتر از همه نژادها و آقای دنیا می‌دانست. این نحوه نگرش، خصوصاً در برخورد وی با ایران کاملاً منعکس است.

جالب اینجاست که کرزن از آنجا که احتمال می‌دهد بینش اریستوکراتیک و غیرانسانی وی با اعتراض ایرانیان و ایراندوستان مواجه شود، در مقدمه کتاب ایران و قضیه ایران متذکر می‌شود: «اگر نظریاتم در نزد دوستان ایران خوش آیند نماید، بی‌شک ناشی از هیچگونه احساس غیردوستانه نسبت به آن ملت و سرزمین که حفظ منافع حقیقی آن منشور من است، نیست. این نظریات با این اعتقاد صمیمانه اظهار شده‌اند که عین صواب‌اند. معیار حقیقت‌گویی درباره مسائل رسمی، تابع عقاید مختلف است، ولی دست کم اجازه بفرمایید که من در زمره کسانی باشم که از دروغهای سیاسی بیزارند و سرانجام اجازه بدهید این نکته را هم اضافه کنم که کلیه مطالب این دو مجله - غیر از فصل راجع به تخت جمشید - در زیر چاپ بود که من رسماً با دیوان هند بستگی یافتم. از این رو، نظریات مندرج در این کتاب تماماً متعلق به فردی عادی و مبتنی بر استقلال کامل از رای مقامات رسمی و عاری از هر قسم الهام و تلقین است!»

اما حتی یک خواننده عادی تاریخ نیز می‌تواند با خواندن این کتاب به تلقین آمیز بودن و مبتنی بودن آن بر پیش‌داوریهای نژادی پی‌برد که متأسفانه تحلیل مفصل آن در

۱- کرزن، جرج ناتانیل، ایران و قضیه ایران، ج ۱، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۷، ص ۱۳-۱۲. همچنین برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: صبا، محسن، فرهنگ ایران زمین، جلد دوازدهم، مقاله تاریخچه ایران‌شناسی در انگلستان و آمریکای شمالی، صفحات ۲۴۲-۲۱۸. و نیز

John Gurney, The imperialist dream in the Late nineteenth century : Curzon's Legacy .

حوصلهٔ این مقولهٔ مختصر نمی‌گنجد. در زمان حاضر نیز از میان ایران‌شناسان انگلیسی، مویل در عصر مغول، سیوری در عصر صفویه، و لمبتون در عصر سلجوقی و مغول شاخص هستند.

در مسائل سیاسی و تاریخ جدید ایران نیز آثار متعدد و مهمی در زبان انگلیسی وجود دارد که همانگونه که ذکر شد، کتابهای کرزن و شوستر معروفتر از همه هستند. در سالهای اخیر نیز آثار زیادی در این باب، مخصوصاً در امریکا، انتشار یافته که در این بین آثار الول ساتن، ریچارد کوتم، و بیندر، بیشتر معروف است.

سابقهٔ ایران‌شناسی در زبان آلمانی با سفرنامه‌ای آغاز می‌شود که سیاح مشهور آلمان، آدام اولتاریوس چاپ کرد، ولی امتیاز و اهمیت تحقیقات ایرانی در زبان آلمانی، به طور اخص در تبعات مربوط به زبانهای باستانی ایران بیشتر محسوس است. از آن میان، نام هویشمان که او را بنیانگذار علم اشتقاق زبانهای ایرانی می‌دانند، یوستی جامع و مولف کتاب نامنامهٔ ایرانی، اشپیگل، و ولف ذکر کردنی است. نلده که تعدادی از زبانهای شرقی را در کمال استادی می‌دانست و مخصوصاً در مباحث تاریخی کارهای با ارزشی ارائه داد. ترجمهٔ کارنامهٔ اردشیر بابکان و ترجمهٔ قسمتی از تاریخ طبری از کارهای مهم او به شمار می‌رود.

رشتهٔ دیگری که محققان آلمانی زبان در آن زمینه تحقیقات مفیدی به دست داده‌اند، باستان‌شناسی و هنرشناسی ایران است که در این زمینه آثار هرتسفلد از همه مهم‌تر است.

دوران آشنایی حقیقی فرانسه با احوال ایرانیان و شناسایی مناطق مختلف ایران، به قرن یازدهم هجری بازمی‌گردد. در آن قرن، سیاست و حکومت صفویان در چشم مردم فرنگ، عظمت و اعتبار خاص یافت و تمام دولتهای فرنگ خواستار برقرار کردن روابط تجاری و سیاسی با ایران شدند.

نخستین سیاح ناموری که شش بار به ایران آمد و از راههای مختلف در اکثر شهرهای ایران گردش کرد، ژان باپتیست تاورنیه نام داشت و کتابش تحت عنوان «شش سفر به عثمانی و ایران و هندستان» نخستین بار در سال ۱۶۸۱ م منتشر شد. شاردن

فرانسوی سیاح دیگری بود که شرح مفصل‌تر و دقیق‌تری از ایران ارائه داد. سفرنامه شادرن در سال ۱۶۸۶ م در پاریس به چاپ رسید و به چند زبان اروپایی نیز ترجمه شد. شناخت فرهنگی و علمی ایران در فرانسه، از اواخر قرن هفدهم و با انتشار کتابخانه شرقی اثر هربلو آغاز می‌شود. در دهه سوم قرن هجدهم، انکتیل دوپرون که از فرانسویان ایران‌شناس بود و شوقی وافر و خاص به تجسس در احوال زرتشتیان داشت، نسخه‌ای قدیمی را ترجمه و تفسیر کرد. تاریخ ایران و بررسی تمدن و فرهنگ ایران، از مباحثی است که فرانسویان بدان توجه کرده‌اند. آثاری که گروسه، کلمان هوار، بوا، رمزمری، و گوینیو نوشته‌اند، حائز اهمیت است.

درباره عصر قاجار، چندتن از فرانسویها کتابهایی نوشتند که بررسی آنها اهمیت دارد. از جمله می‌توان آثار کنت دوگوینیو، ویکتور برار، اوژن اوین، و دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه را نام برد.

فرانسویها در باستان‌شناسی ایران و حفاریهای علمی - مخصوصاً در شوش - و شناساندن معماری و هنر ایران نیز سهم عمده دارند. اینان همچنین در شناساندن فلسفه اسلامی و نهضت‌های فکری و عرفانی ایرانیان نقش ویژه‌ای ایفا کرده‌اند که از آن جمله باید از ماسینیون، هنری کرین، و گواشون نام برد.

با آن که ایران و روسیه همسایه‌اند، مسافران و سیاحان روس کمتر از جهانگردان دیگر اروپایی در ایران سفر کرده‌اند. با این وجود، روسهای دوران تزاری، توجه خاص و وسیعی به بررسیهای مربوط به قسمت‌های شمالی ایران نشان می‌دادند و آثار محققانی چون خانیکف و درن بیشتر در این زمینه است.

موضوع دیگری که روسها بدان علاقه خاصی داشتند، رسیدگی به تاریخ و تمدن ماوراءالنهر و تمام سرزمینهای پهناور آسیای مرکزی است. یک دانشمند متبحر روس، به نام بارتلد، در این رشته سرآمد تمام محققان است. وی تاریخ قدیم و جغرافیای تاریخی آنجا را به نحوی عالمانه و دانشورانه به رشته تحریر کشیده است.

در دوران پس از انقلاب ۱۹۱۷ م، در کشور شوروی تحقیقات شرقی به کلی جنبه‌ای دیگر یافت و دانشمندان و محققان، با برنامه‌های تازه فرهنگستان علوم به کار

پرداختند. در سالهای بعد، مطالعات زبان‌شناسی در مورد زبانهای ایرانی در شوروی وسعت گرفت و کتابی که اورانسکی درباره زبان‌شناسی ایران نوشت، پس از کتاب جامع و بزرگی که آلمانها نوشتند، اثر قابل توجهی به حساب می‌آمد.

در تاریخ ایران پیش از اسلام، از میان خاورشناسان شوروی، م.م. دیاکونف، لوکونین، پیگولوسکایا، اشتروه، و ای.م. دیاکونف شهرت دارند. در باب تاریخ دوران اسلامی نیز تحقیقات بارتلد، کراچکوفسکی، پطروشفسکی، وایوانف قابل ذکر هستند.^۱

۳- سیاست شرق‌شناسی - سیاست ایران‌شناسی

در حالی که از مدتها پیش بحثهایی در نقد شرق‌شناسی و واکنشهای سیاسی ناشی از آن در کشورهای مختلف آسیایی صورت گرفته است، در کشور ما فقط چند سالی است که جسته و گریخته سخنانی در این باب گفته می‌شود.^۱

مرحوم عنایت می‌گوید: این کوتاهی دلایل بسیار دارد که یکی از آنها این است که چون در قرن نوزده یعنی در زمان اوج استعمار، کشور ما با وجود زیانهای فراوانی که از تجاوز طلبیهای استعمار دید و بخشی از سرزمینهای خود را از دست داد، هیچگاه از طرف قوای استعمارگر به طور کامل اشغال نشد. جنبشهای ضد غربی به شدت و دامنه‌ای که در کشورهای چون مصر و هند و الجزایر در گرفت، در ایران هرگز پدید نیامد و در نتیجه مظاهر گوناگون رابطه معنوی ما با غرب هیچگاه مورد انتقاد قرار نگرفت و کمتر کسی در میان نویسندگان و روشنفکران، نفوذ فرهنگی غرب را خطری برای استقلال سیاسی یا فرهنگی ما شمرد.^۲

اما یکی دیگر از دلایل این کوتاهی، همین تأثیر فرهنگی غربیان بر اندیشمندان شرقی بود. همانگونه که در مبحث پیشین ذکر شد، شرق‌شناسی در مرحله سوم تطورش، سنت شرق‌شناسی را حفظ کرد و موضوع مطالعه و رهیافت مطالعه را بر شرق‌شناسان - که اینک خود شرقیان بودند - دیکته کرد. در این مرحله، محققان شرقی که اکثراً در مراکز

۱- بحث درباره سیاست شرق‌شناسی و ایران‌شناسی، ظاهراً از مرحوم دکتر حمید عنایت و آقای دکتر داریوش آشوری شروع شده است، گو اینکه آقای ایرج افشار نیز تبعات آن در خور تأمل ارائه داده‌اند. بعدها و با فاصله زمانی نسبتاً طولانی، مقاله‌ای مبسوط از آقای دکتر تکمیل همایون و مقاله‌ای کوتاه اما پربار از آقای دکتر فرهنگ رجایی منتشر شد. کتاب نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایرانی در برخورد با دورویه تمدن بورژوازی غرب، تألیف آقای دکتر عبدالهادی حائری، در سطح وسیعی رویه کارشناسی تمدن غرب و رویه استعماری آن را که اشکال مختلفی نیز دارد بررسی کرده است. نگارنده به جز این پنج منبع که تقریباً به نحوی مستقل به موضوع پرداخته‌اند، نتوانست منبعی در خور بیابد، ظاهراً روشنفکران و اندیشمندان ایرانی، موضوع را جدی نگرفته‌اند، در حالی که بحث در روشهای مطالعه و متد مواجهه با پدیده‌های تاریخی - سیاسی و اقتصادی، بی‌گمان نخستین مرحله یک پژوهش محسوب می‌شود. نگارنده در این قسمت از بحث تنها به موجبات سیاسی شرق‌شناسی و ایران‌شناسی می‌پردازد و جای آن دارد که متخصصان و محققان تاریخ و علوم اجتماعی و اقتصادی، موجبات دیگر آن را نیز بررسی کنند.

۲- عنایت، حمید، مقاله سیاست ایران‌شناسی، در کتاب شش گفتار درباره دین و جامعه، موج، تهران، بی‌تا.

علمی و فرهنگی غرب تعلیم دیده بودند، بی آن‌که از تفکر خود مایه بگذارند، آنچه را به عنوان داده‌های علمی، متدهای نوین پژوهش و اصول زیربنایی و ساختاری تحقیق به آنان تحویل می‌شد، اخذ می‌کردند و با به کار بستن آنها در جزئیات و دقایق، همان نتیجه‌ای را می‌گرفتند که در واقع از پیش تعیین شده بود.

نگارنده بی آن‌که قصد اساعه ادب به ساحت علمی جامعه روشنفکران ایران را داشته باشد آنان را نه تنها در این کاستی، که در بسیاری از وقایع ریز و درشت ایران در سده اخیر مقصر می‌داند. هر تحقیقی زاده ضرورتی است و تا این ضرورتها و اولویتهای تعیین نگردد، هر پژوهشی هر چند که به هزاران سند و مدرک و قرینه تجهیز شده باشد، فاقد ارزش اجتماعی و حتی ارزش علمی است!

شرق‌شناسی و ایران‌شناسی که ادعای علم و بیطرفی و اتخاذ روشهای نوین پژوهش را داشت، خود به سادگی زائیده یک ضرورت اقتصادی بود، چرا که به تعبیری نخستین مرحله تحقیقات شرقی از آنجا آغاز شد که نیاز سیاسی و تجاری دول اروپایی آنها رابه داشتن افرادی که با زبان و تاریخ و رسوم محلی ممالک شرقی آشنا باشند واداشت. پس از آن و بعد از دو جنگ جهانی، توسعه اقتصادی، دید تازه تجاری، اندیشه سرمایه‌گذاری و روشهای حکومتی جدید، هر یک جدا جدا سبب شد که دول غربی با توجهی عمیق‌تر به رشته‌های شرق‌شناسی و از جمله ایران‌شناسی بنگرند. اعتبارات مالی مخصوص و زیاد، خواه از ممر عواید ملی و خواه از محل سرمایه‌های خصوصی، اوقاف و موسسات آزاد، صرف تحقیق و تتبع در مسایل مختلف مربوط به این رشته شد. غالب دانشمندان و محققان که رشته‌های شرق‌شناسی را دنبال کردند، مخارج تحصیل، تحقیق و سفر را از موسسات، دانشگاهها، مجامع علمی و دولتی یا انجمن‌های مورد حمایت و خادمان دولتهای خود اخذ نمودند و جمعی از آنان نیز مآلاً به خدماتهای رسمی دولتی مانند عضویت در وزارت امور خارجه در آمدند. کوتاه سخن این که در شرق شناسی علمی، دست سیاست دولتها هیچگاه بیکار نبوده است.^۱

به لحاظ نظری نیز پیوند میان جهان خاور و جهان باختر چندان دوستانه نبوده است و اصولاً ستیز میان فرهنگهای اروپایی و آسیایی سابقه دراز داشته و در تاریخ باستان و از زمان ارسطو قابل ردیابی است و تقریباً انقطاعی در آن پدید نیامده است. حتی در عصر روشنگری، طلایه‌داران آن نهضت در گفته‌ها و نوشته‌های خود به ناروا و دروغ به جهانیان باوراندند که جهان آن سوی مرزهای اروپا از مردمی وحشی تشکیل یافته و تنها اروپاست که دربردانده بالاترین تمدنهاست و همان است که شایستگی دارد تا بر تمام ارزشهای فرهنگی جهان و بر همه امور سیاسی، نظامی، صنعتی، اجتماعی و فرهنگی جهانیان چیره گردد. این توطئه و ازگون سازی تاریخ، با سه شیوه گوناگون صورت گرفته است: (۱) خاموش ماندن در برابر شکوه و عظمت تمدنهای غیر اروپایی، (۲) وارونه جلوه دادن ارزشهای تمدنی دیگران، (۳) وانمود کردن به جهانیان که آن چه اروپا را برتر از بقیه جهان کرد، فلسفه و بنیاد عقلی و فکری، روی کردن به خرد و خردگرایی و دور شدن از سنن و عادات کهنه بود نه لزوماً دستیابی به دانش و فن و کارشناسی، و حتی کار بدانجا کشید که منتسکیو با صراحت تمام اعلام کرد برای ما محال است که فرض کنیم، این موجودات (یعنی سیاهان) انسان هستند، زیرا اگر آنان را انسان بدانیم، این سوءظن پدید می‌آید که پس ما از دودمان مسیحی نیستیم.^۱

در قرن نوزدهم میلادی، انسان اروپایی - به زعم خود - بر قله تکامل نوع انسان نشست، زیرا بیش از هر انسان دیگری اهل واقع بود و «حقیقت» برای او پندار موهومی بود برای ذهن انسان «ابتدایی» یا نیمه متمدن. برچنین زمینه‌ای، جهانگیری اروپاییان و مطالعه علمی فرهنگها و تمدنهای دیگر از جانب آنان آغاز شد. از این جا بود که اروپا با معیار تکامل تکنیک به سیاه افریقایی عنوان «وحشی» و به انسان آسیایی عنوان «بربر» یا «نیمه متمدن» راداد و عنوان متمدن را برای خود محفوظ داشت. هواداران امپریالیسم و نژاد پرستی چون رویار، کپلینگ و گوینو، به انسان اروپایی متذکر می‌شدند که باری (به قول کپلینگ) بر دوش دارد و این بار، رسالت تمدن بخشی به وحشی‌ها و بربرهاست.

۱ - حائری، عبدالهادی، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.

بدین ترتیب باید تأکید کرد که شرق‌شناسی، به ذات خود، یک دانش اروپایی است که تمام پیشداوری‌ها و ارزشگذاری‌های قرن نوزدهم در آن مندرج است. شرق‌شناسی، حاوی این پیشداوری ضمنی است که تاریخ انسان عبارت است از سیر تکاملی مرحله به مرحله‌ای که پیشرفت علم و تکنیک (به معنای غربی آن) معیار سنجش مراحل آن است.^۱ تاریخ اروپای جدید، از حیث بنیاد اندیشه، از سویی دوام و از سویی دیگر نفی اندیشه یونانی است (با گرفتن وضع جدی در برابر آن). فکر اروپایی با مبادی باستان‌شناسی یا شرق‌شناسی با میراث فرهنگی یونانی روبرو نشد و از این لحاظ تاریخ یونان زنده‌ترین تاریخ باستان جهان است، زیرا همچون چیزی متعلق به گذشته تحویل موزه نشده، بلکه تاریخی است که غربی برای یاد آوردن اصل و نسب خود و برای یافتن سرچشمه‌های وجود تاریخی بدان باز می‌گردد و آن را در زندگی خود دوام می‌بخشد. اما غرب به شرق هرگز به این صورت ننگریسته است. غریبان، دیدن سیمای ما را در آینه حاجی بابای اصفهانی آغاز کردند. حاجی بابا را چه ایرانیها نوشته باشند چه فرنگیها، این واقعیت را در خود دارد که هم ایرانیها و هم فرنگیها به آن به عنوان آینه تمام‌نمای یک ملت منحط و رو به زوال ننگریسته‌اند. شرق‌شناسی هنگامی کاوش میراث تاریخی فرهنگ‌های شرقی را آغاز کرد که این انحطاط و زوال واقعاً در جریان بود. بدین ترتیب، شرق‌شناسی، تاریخ یک انحطاط را مطالعه کرد که جبری بودن آن، بنا به فرض، در مقدمات تاریخی آن مندرج بود.^۲

به لحاظ روش نیز جریان شرق‌شناسی ابتدا در حوزه زبان‌شناسی آغاز شد، زیرا که چالش اولیه برقراری ارتباط میان مهاجران و بومیان بود، اما وقتی دریافته شد که زبان صرفاً ابزار و واسطه مراد و گفت‌وگو نیست، بلکه هر زبان جدیدی بار فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جدیدی را القا می‌کند، فهم اعتباریات فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی هر کلمه یا هر عبارت نیز ضروری تشخیص داده شد. یکی از ستارگان رشته انسان‌شناسی می‌گوید: فهم باورهای بومی درباره جادوگری نه تنها برای انسان‌شناس مهم است بلکه

۱- آشوری، داربوش، پیشین، ص ۱۱-۱۲.

۲- همانجا، ص ۲۰-۱۰ به تلخیص.

برای حکمرانان و مبلغان استعماری هم مهم است، به ویژه اگر قرار است به مردمی که تحت حکومت و تعلیم قرار دارند نشان دهند که برداشت آنان از محرمات را می‌فهمند.^۱ اما جالبترین تحول در این عرصه، در دهه ۷۰ رخ نموده است. عدم موفقیت امریکا در جنگ ویتنام موجب شد نظریه و دکترین نیکسون که از متحدین آن کشور می‌خواست کوشش کنند به خود متکی باشند، بر روند شرق‌شناسی هم تأثیر بگذارد. (دکترین نیکسون به صورت بسیار صریح و دشمنانه آن در عبارت زیر که از او نقل است خلاصه می‌شود: وطن فروشان آسیایی را به خدمت بگیر تا وطن پرستان آسیایی را نابود کنند.) از دهه ۶۰، به دلیل تأکید بر نقش نخبگان، دانشگاه‌های اروپایی و امریکایی مهمانداران خوشامدگو برای خیل دانشجویان غیرغربی گردیدند، اما از دهه ۷۰، این جریان با شدت بیشتر بروز کرد. حال شرق‌شناسی از سوی خود شرقیان اما با رهیافت و روشی که توسط شرق‌شناسی باب شده است جریان دارد، و بدین سبب، طبیعی است که علاقه به مطالعه زبانهای غیرغربی هم کم شده باشد.^۲

از آنچه گذشت، مشخص شد که شرق‌شناسی اساساً نسبت به موضوع خویش یعنی شرق، دارای وضع کلی و مبهمی است. این وضع کلی و مبهم عبارت است از همان وضع نظری که فرهنگهای شرقی را نسبت به فرهنگ غربی، پیشین تلقی می‌کند و تنها از نظر کنجکاوی «علمی» بدانها می‌نگرد و به طور ضمنی قائل است به این که دستاوردهای این فرهنگها، متعلق به عهدخامی و نابالغی آدمی، یعنی عصر ماقبل علم است. اما از زمانی که فکر انحطاط غرب و چشم‌انداز زوال تمدن غربی در پیش چشم متفکران غربی گشوده شد و ایمان مطلق به «آیین پیشرفت» متزلزل شد، این شیوه نگرستن به فرهنگهای شرقی در بین اهل اندیشه غرب کم و بیش از میان رفت و امروز دیگر آنها تمدن غرب و پیش فرضهای نظری آن را، مطلقاً نمی‌دانند که جهان را باید بدان سنجید، ولی در رفتار عامه غربی نسبت به شرقیان این زمینه همچنان خود را می‌نمایاند. این نکته را نیز باید اضافه کرد که در دوره طولانی سنت شرق‌شناسی،

۱- رجایی، فرهنگ، پیشین، ص ۱۰-۲۰۹.

۲- همانجا، ص ۲۱۱.

فلاسفه، تاریخ‌نگاران، زبان‌شناسان و دیگر شناسان شاخص، سابق و حتی امینی بوده‌اند که با سیاست روز نیز سروکاری نداشته‌اند و حرکت برخی از آنان، حتی در جهت کمک و همدردی با محرومین بوده است. اما در بحث حاضر، آنان را باید از جریان شرق‌شناسی و سنت استعماری آن جدا کرد و در واقع برایشان اصطلاح «شرق دوست» را به کار گرفت. برخی از آنان هم که به فرهنگ و حتی مذاهب شرقی گرویده‌اند، در واقع در خرقه «شرق‌شناسی» خودشناسی می‌نموده‌اند.^۱ چنانکه ویلیام ویستون استاد دانشگاه کمبریج را در سال ۱۷۰۹ م تنها به این دلیل که شیفته اسلام شده بود از دانشگاه اخراج کردند. ورشیاوردسیمون که یک مومن مسیحی بود، در قرن هفدهم از هر طرف مورد حمله‌ها و اتهامات گوناگون قرار گرفت، زیرا کوشیده بود که بدون تعصب و با دیدی عقلانی به دنیای اسلام و محتوای آن بنگرد.^۲ و یا در سال ۱۹۷۷ م، یکی از استادان دانشگاه کالیفرنیا که بر ضد درازدستیهای امپریالیسم در آسیا سخن می‌گفت، از کار برکنار شد و این کار به رغم سخنرانیهای پیگیر و گردهمایی‌های گسترده دانشجویان به هواخواهی از آن استاد انجام گرفت.^۳

آنچه تا به حال ارائه شد، کلیاتی از پیوستگی سیاست و شرق‌شناسی بود و از آنجا که ایران‌شناسی نیز شاخه‌ای و یا رشته‌ای از شرق‌شناسی است، می‌توان آن کلیات را به این رشته نیز تعمیم داد. با این وجود، ذکر پاره‌ای جزئیات در مورد سیاست ایران‌شناسی نیز مفید به نظر می‌رسد.

ایران‌شناسی، به عنوان مجموعه‌ای از مطالعات منظم و علمی مربوط به وجوه گوناگون تمدن، فرهنگ و تاریخ ایران را اروپاییان بنیاد کردند و از این جهت، یکی از عقایدی که در باره علت وجودی آن از دیرباز رواج داشته، آن است که ایران‌شناسی، همچون شاخه‌های دیگر شرق‌شناسی غربی، جزئی از تمهیدات استعمار برای تسلط بر شرق بوده است. اگر این عقیده پذیرفته شود، ظاهراً نتیجه منطقی آن چنین خواهد بود

۱- همانجا، ص ۲۰۵.

۲- سعید، ادوارد، پیشین، ص ۱۴-۱۳.

۳- حائری، عبدالهادی، پیشین، ص ۱۰.

که با پایان یافتن استعمار کلاسیک، بحث درباره ایران‌شناسی نیز بی‌فایده است، در حالی که آنچه در گذشته به ایران‌شناسی جنبه سیاسی می‌داد، پیوستگی اش به تاریخ استعمار بود و آنچه امروز ایران‌شناسی را به عرصه مناقشات سیاسی می‌کشاند، از یک سو فزونی آگاهی و بیداری قومی و از سوی دیگر گسترش روزافزون دامنه نفوذ و نظارت دولتهاست.

امروز به تعبیر ونسان موتی، روشنفکران آسیایی و آفریقایی بر سر آن شده‌اند که تاریخ ملت‌های خود را با دیدگاهی متفاوت از آنچه محققان اروپایی اختیار کرده‌اند، دوباره بنویسند و از رهگذر همین کوشش‌هاست که سه مکتب تازه در تاریخ‌نویسی - یعنی مارکسیستی، ناسیونالیستی و مکتب مبتنی بر اصول علمی تاریخ‌نویسی - پدید آمده است.^۱ اما این پدیده‌ها هر چند رخدادهایی خجسته در عرصه تاریخ‌نگاری محسوب می‌شوند، اما هنوز نتوانسته‌اند میراث فکری سنت شرق‌شناسی را که لزوماً استعماری هم هست، از اذهان بزدايند و با جلوه‌های گوناگون و اشکال جدید آن مواجهه اصولی نمایند. از این رو بحث در باب ایران‌شناسی، خصوصاً خاستگاه سیاسی آن، همچنان مفتوح است و محققانی دردمند باید که به این مهم پردازند. نگارنده از آنجا که نمی‌تواند به تفصیل وارد این بحث شود، تنها به ذکر چند نکته اصلی اکتفا می‌کند:

۱ - غالباً هنگامی که از سیاست ایران‌شناسی بحث می‌شود، محققان و دانشوران بر این نکته تأکید می‌کنند که انصاف علمی و داوری درست و چندجانبه نباید از کف برود و این سخن به عقیده نگارنده یکی از تبعات همان سنت حساب‌شده شرق‌شناسی است. اینان نمی‌دانند که بحث یک بحث حوزه‌ای یا آکادمیک نیست که کسی بیافد و کسی دیگر رشته‌هایش را پنبه کند، بلکه بحث حیات و ممات یک ملت و بحث استعمار و استعمارزده است. چه عمیق و حکیمانه می‌گوید مرحوم عنایت که از مردمی که پس از نسل‌ها اسارت و زبونی به تازگی از چنگ ستم و استثمار رها شده‌اند، نمی‌توان انتظار داشت که در حق دژخیمان پیشین خود به شیوه‌ای علمی و از روی سعه صدر داوری کنند.^۲

به نظر نگارنده حتی با بحث‌های صددرصد آکادمیک که از طرف ایران‌شناسان

۱ - عنایت، حمید، پیشین، ص ۴۳.

۲ - همانجا، ص ۴۷.

وابسته به استعمار مطرح می‌شود، باید با سوءظن روبرو شد، چرا که این کار تحقیقاتی زاینده یک ضرورت سیاسی است. چه کسی باور می‌کند که یک تحقیق صددرصد علمی اندر احوالات ترک و عرب و بلوچ ایران و پرداختن به ریزترین مسایل فرهنگی آنها تنها به این جهت صورت گرفته باشد که به گاه ضرورت از آنان در مقابل حکومت مرکزی و یا در برابر یکدیگر استفاده شود؟

۲- در این که ایران‌شناسی، همچون رشته‌های دیگر شرق‌شناسی در غرب، اصلاً به اقتضای نیازهای سیاسی و نظامی و اقتصادی دولتهای استعمارگر پیدا شده و هدف فوری آن خدمت به مصالح آن دولتها بوده است، حتی ستایشگران غرب نیز امروزه بدان گواهی می‌دهند، از اینرو مشکل بتوان در وابستگی سیاست و شرق‌شناسی با یکدیگر تردید کرد.

۳- کسانی چون ولهاوزن اسلام را به دیده حقارت می‌نگریستند ولی کسانی چون گوستا و لوبون در فضایل تمدن اسلامی مبالغه می‌کردند، برخی مانند مک دانالد، ایرانی را ذاتاً دروغگو می‌شمردند یا مانند نولدکه خود معترف بودند که مهر ایرانیان را چندان به دل ندارند، حال آن که بعضی همچون رنه گروسه، پرشکوهترین سخنان را در ستایش ایرانیان گفته‌اند، اما همگی آنان در سایه حمایت مادی و معنوی استعمار و مسایل کار خود را فراهم کردند و به منابع کمیاب و گرانبهای شناخت ایران و خاور زمین دست یافتند.

۴- فرض اساسی و ضمنی بیشتر شرق‌شناسان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، اعتقاد به برتری ابدی غرب بر شرق بود. آلودگی به این تعصب، ایران‌شناسان غربی را از درک حقیقت و گوهر فرهنگ ایران و مخصوصاً تعیین سهم آنان در مسیر تکامل فکری غرب بازداشت، چنانکه از کتابهای فراوانی که در باره تاریخ اندیشه سیاسی غرب نوشته شده است، فقط یکی از آنها نوشته جرج کاتلین به تأثیر زرتشتیگری بر فلسفه سیاسی یونان باستان به ویژه بر آراء افلاطون اشاره کرده است.

۵- یکی از معایب ایران‌شناسی غربی این بود که به علت اشتغال بیش از اندازه به جزئیات و دقایق زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، تاریخ و کشمکشهای نظامی و مذهبی و دقت و وسواس در تصحیح و مقابله نسخ، از مسایل اساسی مربوط به تاریخ و فرهنگ

ایران غافل مانده و به قول خود اروپاییان درخت را دیده، ولی جنگل را ندیده است. این نقیصه ایران‌شناسی غربی، سبب رواج این تصور شده است که ایرانیان در سرتاسر تاریخ خود، از توانایی اندیشیدن محروم بوده‌اند و جز فرمانبرداری کورکورانه از صاحب اختیاران خود آیینی نداشته‌اند و پیداست که مردمی که به این تصور خوگرفته باشند، چاکر منش و ستم‌پسند بار می‌آیند و از آن بدتر در رهگذر جریانات فکری زمانه ما، چون خود را از قدرت انتقاد و اجتهاد عاجز می‌بینند، بی‌اراده به این سو و آن سو کشانده می‌شوند.

۶- کتابهایی که اسلام‌شناسان غربی تاکنون در موضوع خاص عقاید سیاسی در اسلام نوشته‌اند از دو یا سه در نمی‌گذرد: یکی از آنها نوشته رانی روزنتال اصلاً در باره عقاید سیاسی شیعه بحث نمی‌کند و دیگری نوشته مونتگمری وات عقاید شیعه را در چهار صفحه خلاصه کرده است. علت تاریخی این قصور نیز سیاسی بوده است، چون سنیان اکثریت نفوس مسلمانان را تشکیل می‌دهند و غریبان نیز بیشتر با آنان گرفتاری و درگیری داشته‌اند. شناخت احوال و عقاید آنان را بر شیعه‌شناسی مقدم داشته‌اند و این خود نمونه‌ای دیگر از پیروی شرق‌شناسی از مصالح دولتهای غربی است.

۷- اکثر مدارس و دانشگاههای معتبر شرق‌شناسی با انگیزه‌ای خاص تشکیل شده است. به طور مثال، تاریخچه مدرسه زبانهای خاوری و افریقایی دانشگاه لندن - یعنی یکی از بزرگترین و معتبرترین موسسات شرق‌شناسی غرب - گواه آن است که غرض اصلی از تأسیس آن، تربیت کارمند برای دستگاههای اداری و بازرگانی انگلستان در آفریقا و آسیا بوده است.^۱

۸- ایران‌شناسی غربی، همواره ملل شرق و از جمله ایران را به نداشتن فرهنگ و تمدن متهم می‌کرد و از این مجرا به تحقیر آنان می‌پرداخت عکس‌العمل طبیعی چنین برخوردی این بود که ملتهای شرق به تاریخ خود بیاویزند تا بتوانند برای خود مبدایی از تمدن و فرهنگ دست و پا کنند و این همان خواست استعمار بود، یعنی طرح تاریخ زنده

به نفع تاریخ مرده. این تمایل هنوز هم بسیار ریشه‌دار و قوی است و در تاریخ معاصر ایران نیز به روشنی دیده می‌شود. برای مثال، در دوره‌ای که کار نفوذ نازیسم و نظریه‌های اصالت نژاد و ضد سامی در ایران بالا گرفت، مبداء انحطاط عبارت شد از حمله عرب که به بدی از آن یاد می‌شد و مبداء افتخار، تاریخ ایران باستان بود که به نیکویی برگزار می‌گردید. در این دوره حتی نویسندگانی چون صادق هدایت نیز به شدت تحت تأثیر این تمایل قرار گرفتند. (ر.ک: نمایشنامه پروین دختر ساسان و آثار دیگر او) این تمایل در جنبش‌های دست راستی بعد از شهریور بیست نیز، پایگاهی اجتماعی یافت و اگرچه امروز، از جنبه نفوذ اجتماعی ضعیف شده، ولی از لحاظ فکری کاملاً محو نشده و حتی شاعری چون مرحوم مهدی اخوان، برای یافتن دستاویزی در غرقاب زمانه، بدان چنگ می‌زند. البته اخوان بیشتر به یک نوع جوهر اخلاقی در اندیشه دینی ماقبل اسلامی ایران می‌چسبید. گویا مصریها هم، پیش از بالاگرفتن جنبش ناسیونالیسم عرب، به همین ترتیب تاریخ عصر فراغت را تجلیل می‌کردند و هندیها هم به ترتیب دیگری.^۱

۴- روش سیاسی و رهیافت تاریخنگاری لمبتون

نام بردن از خانم لمبتون به عنوان یکی از نوادر محققان فرهنگ و جامعه اسلامی ایران،^۱ اعجوبه روزگار،^۲ نقاشی چیره دست،^۳ و چهره‌ای درخشان و بانو،^۴ کم لطفی نویسندگان ایرانی نسبت به سرنوشت، تاریخ و فرهنگ ملت ایران است. چنین عناوینی، بی آنکه حدود و ثغور آن مشخص گردد، نتیجه‌ای جز گمراهی خوانندگان کم اطلاع ندارد. او به راستی از نوادر است، اما بی مانندی وی نه در خدمت به فرهنگ و زبان و ادب پارسی که در تخدیش این همه و اطلاع رسانی به دولت متبوع خود در ایفای رسالت تاریخی یعنی متمدن کردن اقوام نیمه متمدن آسیایی است. لمبتون، اعجوبه‌ای است که در سخت‌ترین شرایط از انجام مأموریت محوله شانه خالی نمی‌کرد و این همه نه به سبب ارادت و اخلاص وی به سرزمین و ملت ایران - آنگونه که گفته شده است - بلکه برعکس به سبب ارادت بی‌شائبه وی به منافع استعماری انگلیس و شاید کینه و عداوت نسبت به ملت ایران است. چگونه می‌توان تصور کرد که کسی شیفته ملتی باشد و از هرگونه اقدامی در جهت تنزل و تیره‌روزی و عقب‌نگاهدشتن آنها کوتاهی نکند، در روی کار آوردن اراذل و اوباش با اربابان قدرت همدست شود، در طراحی و اجرای سقوط حکومت ملی مشارکت نماید و به هزاران لطایف الحیل، ملتی را تحقیر کند.

به هر حال خانم لمبتون از ایران‌شناسان معاصر انگلیسی است که زبان و ادبیات فارسی را در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی وابسته به دانشگاه لندن^۵ فرا گرفته و در

۱- حمید، حمید - مبانی فلسفه جامعه‌شناسی در ایران، بی‌جا، دانش ۲۵۳۶، ص ۷۲.

۲- خامه‌ای انور، فرصت بزرگ از دست رفته، تهران، انتشارات هفته ۱۳۶۲، ص ۳۲

البته آقای خامه‌ای این عنوان را در جایگاه درست خویش مطرح کرده‌اند

۳- راثین، اسماعیل، انجمن‌های سری و انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه و تألیف، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۵۲-۱۴۹.

۴- لمبتون، اوضاع اجتماعی ایران در عهد قاجاریه ترجمه منیر برزین، مشهد، بی‌تا - بی‌نا، صفحه نخست.

۵- این مدرسه از مراکز با سابقه شرق‌شناسی، مطالعات اسلامی و تدریس زبانهای شرقی در انگلستان است که چهره سرشناس بخش فارسی آن خانم لمبتون بوده است. خانم لمبتون، چند سال است که بازنشسته شده ولی کتاب «دستور زبان و روش تدریس فارسی» او که در سال ۱۹۵۳ م توسط انتشارات کمبریج چاپ شد و نیز فرهنگ فارسی به انگلیسی او همچنان مورد استفاده دانشجویان و مراکز تدریس زبان فارسی در انگلستان است. در حال حاضر، دکتر تورخان گنجی و آقای مرتون اعضای تمام وقت بخش فارسی این مدرسه‌اند. دکتر گنجی که ایرانی

سال ۱۹۳۹ م موفق به گرفتن درجه دکتری در فلسفه شده است. وی از سال ۱۹۴۵ - ۱۹۳۹ یعنی «هنگامی که جنگ درگرفت، در ایران بود و سفارت او را به عنوان وابسته مطبوعاتی به خدمت گرفت و او به خوبی از عهده این شغل برآمد. بولارد^۱ می‌گوید: وزارت امور خارجه (F. O) هرگز برای یک وابسته مطبوعاتی مشخص نکرده است که چه اونیفورمی بپوشد بنابراین تصمیم بر این شد که لمبتون در جامه آکادمیک ظاهر شود»^۲ بولارد ادامه می‌دهد که خانم روبرتس^۳ با پارچه‌ای که از بازار خرید، برای او لباس خاص علما را درست کرد و از شخصی که در کالج آمریکایی‌ها بود، کلاهی قرض کرد که اگر چه دانشگاه، دانشکده و رنگ کلاه اشتباه بود ولی با موقعیت متناسب بود، او در حالت عادی خیلی بدریخت به نظر می‌رسد ولی هنگامی که برای ملاقات، لباس رسمی می‌پوشد، صورتی جذاب و حساس دارد و بسیار جالب توجه به نظر می‌آید.^۴

کار اصلی خانم لمبتون وابسته مطبوعاتی سفارت این است که مراقب روزنامه‌های ایرانی باشد و ببیند که آیا اخبار مربوط به انگلیس درست طرح می‌شوند یا خیر؟ در واقع ما هرچند وقت یکبار، با یک تغییر موضع روزنامه‌های ایرانی به نفع آلمانها مواجه می‌شویم، هر چند مطبوعات ایرانی، از نظر ما خیلی بهتر از آغاز جنگ هستند.^۵ خانم لمبتون وابسته سخت‌کوش و پرکار ما اخیراً هفته‌ای دو بار خبرنامه‌هایی به آلمانی و مجاری منتشر می‌کند. مجارها از این عمل بسیار خوشحال به نظر می‌آیند، آنان

است و در تبریز درس خوانده است، ریاست بخشی را برعهده دارد. کار اصلی او ادبیات ترکی و قفقازی است، ولی در کنار تدریس آن، بعضی دروس فارسی را نیز درس می‌دهد. آقای مرتون انگلیسی است و درحقیقت به جای خانم لمبتون استخدام شده است. او بیشتر علایق تاریخی دارد و متون تاریخی فارسی را تدریس می‌کند. برنامه درسی این بخش کمابیش مانند کمبریج است، ولی به لحاظ مالی مشکلات کمبریج را ندارد و به لحاظ تهیه کتاب و منابع هم از امکانات خوبی برخوردار است. کتابخانه مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن، یکی از غنی‌ترین کتابخانه‌های شرق‌شناسی است که استفاده از آن نیز آسان است. (جلالی، احمد، مقاله کرسی زبان و فرهنگ ایران در دانشگاه‌های انگلستان مجله نامه فرهنگ، سال اول، شماره اول، پائیز ۱۳۶۹، ص ۷۲).

1 - Bullard

2 - Bullard, Reader, letters from Tehran - 1991 - P/ 6 .

3 - Mrs Roberts

۴ - همانجا ص ۶-۷.

۵ - همانجا ص ۱۸.

خوشحالند که آترناتیوی در مقابل روزنامه‌های آلمانی به دست آورده‌اند و روزنامه‌ای به زبان خودشان دارند. خبرنگار آلمانی اما به تعدادی از چکسلواکی‌ها، یهودی‌های آلمانی و اتریشی، پناهندگان آلمانی و حتی آلمانی‌هایی که ضدنازی نیستند ولی به اعلامیه‌های آلمانی سوء ظن دارند، می‌رسد و مورد استقبال قرار می‌گیرد.^۱

کارهای خانم لمبتون به اینها محدود نمی‌شود، وی همچنین با تلاشی طاقت‌فرسا و تقریباً به تنهایی کارهای زیر را نیز انجام می‌دهد: خواندن مطبوعات ایرانی و تماس با نویسندگان روزنامه‌ها، انتشار تفسیرنامه خبری به فارسی تقریباً هفت بار در ماه، تهیه فیلمهای تبلیغاتی و غیره.

خانم لمبتون تقریباً ۴ سال است که در ایران^۲ به عنوان وابسته مطبوعاتی سفارت ما، انجام وظیفه می‌کند، وی در این مدت اصلاً به مرخصی نرفته است. من خوشحالم که بگویم او این هفته به وطن بازمی‌گردد. (نامه در سال ۱۹۴۳ نوشته شده است)^۳

خانم لمبتون پس از مراجعت به وطن در سال ۱۹۵۳ به دانشجویی و در سال ۱۹۵۴ به مقام استادی ادبیات فارسی دانشگاه لندن نایل آمده و در سال ۱۹۵۴/م موفق به دریافت درجه دکتری ادبیات فارسی می‌شود.

لمبتون علاوه بر پژوهشهای بی‌واسطه، سالها در ایران بوده و اقصی نقاط ایران را در نور دیده است و بخش عظیمی از آثار و منابع مربوط به تاریخ، اقتصاد، زندگی اجتماعی، مناسبات ارضی، اسناد دولتی و غیره را از نظر گذرانده و مورد بهره‌برداری قرار داده است.^۴

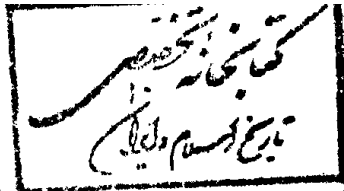
از مهم‌ترین آثار او باید از کتاب مالک و زارع در ایران (۱۹۵۲ م) لغت فارسی (۱۹۵۳ م)، دستور زبان فارسی (۱۹۵۳ م)، سه لهجه از لهجه‌های ایرانی (۱۹۳۸ م) و کتاب

۱- همانجا ص ۶۷.

۲- همانجا، ص ۹۶.

۳- همانجا، ص ۱۹۰.

۴- حمید، حمید، پیشین، ص ۷۲.



ایران عصر قاجار (۱۹۸۷ م) که آخرین کتاب وی محسوب می شود، نام برد.

گذشته از این کتابها، خانم لمبتون مقالات متعددی پیرامون مسایل مربوط به ایران نوشته و در مجلات مختلفی انتشار داده است که مهم ترین آنها عبارتند از شرحی درباره تاریخ قم^۱ (۱۹۴۸ م)، دو سیورغال متعلق به دوره صفویه (۱۹۵۰ م)، جهاننداری سنجر بنابه شرح و تفصیل عتبه الکتبه (۱۹۵۷ م)، جامعه اسلامی در ایران (۱۹۵۴ م)، اندیشه‌هایی درباره آیین جهاننداری از نظر ایرانیان (۱۹۵۶ م)، و نصیحة الملوک و آیین شهریاری و تأثیر تمدن غرب در ایران (۱۹۵۸ م)^۲

۴- I - نقش سیاسی لمبتون در ایران

بینش سیاسی خانم لمبتون در مورد مسایل ایران، بی شک یک بینش استعماری است که در واقع میراث تفکر کرزنی محسوب می شود. آقای دکتر جان گرنی،^۳ استاد

۱ - خانم لمبتون در جریان تحقیق و تدوین مقاله «شرحی درباره تاریخ قم» با مشکلاتی مواجه شد. انور خامه‌ای در این مورد حکایتی خواندنی دارد:

عباس نراقی که به وسیله علوی و فاتح با لمبتون آشنا شده بود، سالها بعد برای من (خامه‌ای) ماجرای زیر را تعریف کرد: نراقی پس از آزاد شدن از زندان به قم تبعید شد و تا شهریور ۱۳۲۰ دو سال در آنجا اقامت داشت. خانم لمبتون وقتی از این موضوع آگاه می شود، از او می خواهد که وی را به حرم حضرت معصومه ببرد و در آنجا راهنمایی کند. نراقی می گفت هرچه به او گفتم که این کار بسیار خطرناک است و اگر مردم بفهمند شما را قطعه قطعه خواهند کرد، از این کار منصرف نشد. ناچار قرار گذاشتیم چادری سرش کند و خود را خوب بپوشاند و با هم به حرم برویم. من خیال می کردم او دوری در حرم می زند و تماشایی می کند و برمی گردیم، ولی وقتی وارد حرم شد، دیدم تازه اول بدبختی است. خانم لمبتون دفترچه یادداشتی زیر چادر گرفته بود و جزء جزء حرم و کتیبه‌های آن را از من می پرسید و یادداشت می کرد. دو ساعت، تمام من می عرق می ریختم و ضمن جواب به سئوالات او التماس می کردم که زودتر بیرون برویم ولی او با نهایت خونسردی مرا به دنبال خود می کشید و تا همه چیز را یادداشت نکرد، از حرم بیرون نیامد. خامه‌ای، انور، فرصت بزرگ از دست رفته، ص ۳۲.

۲ - برای اطلاع بیشتر، فهرست کامل کتب و مقالات منتشره خانم لمبتون که توسط ایشان در اختیار نگارنده قرار گرفته است در انتهای کتاب آورده شده است.

۳ - دکتر جان گرنی، استاد موسسه مطالعات شرقی دانشگاه آکسفورد، در تاریخ و فرهنگ ایران در دوران صفویه و قاجار کار کرده است و به خصوص به تاریخ اجتماعی دوران مشروطه و ادبیات معاصر علاقه خاصی دارد. فارسی را بسیار خوب می داند و به نیکویی تکلم و تدریس می کند. دکتر گرنی چند سال است در امر تدوین کتابی پیرامون شرح احوال، آثار و زندگانی ادوارد گرانویل براون استاد معروف زبان فارسی و عربی دانشگاه کمبریج به تحقیق مشغول است. وی همچنین علاقه خاصی به اصفهان دارد و به هنگام موشک ایان اصفهان از سوی عراق و آسیب دیدن گوشه‌ای از میدان نقش جهان، در نوشته‌ای در اعتراض به هدم آثار فرهنگی و هنری ایران از سوی عراق، عکس العمل نشان داد. دکتر گرنی به تاریخ اجتماعی و تحول شهر تهران بسیار علاقه دارد و در کنفرانس ۱۹۸۹ م که تحت عنوان دولت و تهران به مناسبت دوستمین سال پایتخت شدن در پاریس تشکیل گردید، مقاله

مطالعات شرقی دانشگاه اکسفورد، طی مقاله‌ای مستند و مهم تحت عنوان *روای استعماری* اواخر قرن نوزدهم: میراث کرزن، نحوه شروع و استقرار بینش استعماری اشراف زاده انگلیسی هون جرج ناتانیل کرزن را شرح می‌دهد. این مقاله بسیار ارزشمند، توضیحی است بر چگونگی تکوین سلطه دوگانه سیاسی - تجاری انگلستان در نیمه اول قرن بیستم و ریشه‌های آن در اواخر قرن نوزدهم، سلطه‌ای که یکی از جلوه‌های آن را کنترل نفت ایران توسط انگلستان و بازپس‌گیری آن از سوی ایران تشکیل می‌دهد. دکتر گرنی در این مقاله نشان داده است که هر چند اساس تحول استراتژی انگلستان در منطقه خلیج فارس قبل از دیدار کرزن در سال ۱۸۸۹ فراهم آمده بود، اما نقش او در تحقق روای سلطه دوگانه سیاسی - تجاری انگلستان در این منطقه از هر کس دیگری بیشتر بوده است. کرزن، در وهله اول از طریق نوشته‌هایش در روزنامه تایمز، ایران و قضیه ایران، و در وهله دوم از طریق سمتهای سیاسی مختلفی که احراز کرد، در موقعیت‌هایی قرار گرفت که می‌توانست بیشتر و مستقیماً سیاست انگلستان در خلیج فارس را صورت‌بندی کند. سمتهای مهم سیاسی کرزن عبارت بودند از معاونت وزارت هند در لندن، وزارت خارجه انگلستان، و سپس نیابت سلطنت هند. کرزن در تحلیلی که در سال ۱۸۸۹ م ارائه داد، با وقاحت، اهداف انگلستان در منطقه را صریحاً ترسیم کرد. او واقعاً باور داشت که امپراتوری انگلستان حد اعلی و اشرف دانش اداره حکومت را که میراث تمدن بشری است، در خود دارد و همین تلقی غلط او بود که موجب برآورد غلط او از مشرب ایرانیان هنگام عقد قرارداد ایران و انگلستان در ۱۹۱۹ م شد.

دکتر گرنی در نوشته خود نتیجه می‌گیرد که کرزن به عنوان پرنفوذترین مدافع استعمارنو، نسلی از مأموران انگلستان در منطقه را به زیر نفوذ فکری خود درآورد که حتی مدتها پس از مرگ آن تفکر، به تقلید از اجتهاد سیاسی مرده کرزن ادامه دادند. هر چند واقعیات، ضرورت اذعان به حقوق مشروع ایرانیان را نشان داد، اما آثار طرز تفکر

مفصل، مستند و به لحاظ تاریخی پرمحتوایی در بررسی مراحل تاریخی و اجتماعی مغول ارائه داد. مقاله‌ای که در متن به اختصار مورد بررسی قرار خواهد گرفت، در کنفرانس بین‌المللی خلیج فارس در پاییز گذشته، به زبان فارسی ارائه شد.

کرزنی همچنان برجای ماند و فی‌المثل در بحران نفت در سال ۵۳-۱۹۵۱ م خود را نمایان ساخت و هنوز هم تیزبینان می‌توانند انعکاس همان نغمه‌های شوم را در فضای تفکر حاکم بر برخوردها و حرکات خشن قدرتهای استعماری جدید مشاهده کنند، قدرتهایی که همچنان بخشی از فکر مدیریت سیاسی کرزن را در سراچه تنگ باورهای سیاسی خود جای داده‌اند.^۱

خانم لمبتون نیز چون کرزن با بینش و اشرافی خویش به گونه‌ای با مسائل ایران مواجه می‌شود که گویی با یک شیء سروکار دارد. بررسی این تفکر و این بینش غیرواقع‌بینانه در بخش پایانی این نوشته جای گرفته است. در این بخش صرفاً به کاربرد عملی این بینش سیاسی توجه شده است.

الف - همزیستی مسالمت‌آمیز: توده‌ای نفتی - توده‌ای روسی

با اوج گرفتن جنگ بین‌المللی دوم و حمله آلمان به شوروی، جامعه ایران دچار تنشهای سیاسی ویژه‌ای گردید. رضاشاه که با اتخاذ سیاست بیطرفی در واقع به دنبال پیدا کردن طرف پیروز جنگ می‌گشت، نتوانست در مقابل فشار متفقین ایستادگی کند. دولت انگلستان که با شکست احتمالی ارتش شوروی، نازیسم عنان گسیخته را بالای سرخویش می‌دید. از هیچ کمکی به دشمن دیروز و دوست امروز خود - شوروی - مضایقه نمی‌کرد. نحوه کمک رسانی به شوروی بحثی بود که متفقین تمام راههای ممکن آن را بررسی کرده بودند و در نهایت ایران را بهترین راه برای رساندن سازوبرگ نظامی به شوروی تشخیص داده بودند، چرا که علاوه بر موقعیت استراتژیک و ویژه ایران، راه آهن شمال - جنوب که به دستور رضا شاه احداث شده بود، به این هدف مهم کمک می‌رساند.^۲ در چنین

۱ - جلالی، احمد، کرسی زبان و فرهنگ ایران در دانشگاههای انگلستان مجله‌نامه فرهنگ، سال اول، شماره اول، پاییز ۶۹، ص ۷۳، همچنین:

John Gurney, The imperialist dream in the late nineteenth century: Curzon's legacy

۲ - زمانی که طرح استفاده از راه آهن سراسری ایران برای نخستین بار در جلسات مخفی متخذهایان سیاسی و نظامی متفقین مطرح شد، هایلتن دیپلمات آمریکایی که سالها در ایران خدمت کرده بود، به یاد آورد که در سالهای اول سلطنت رضاشاه و به دنبال به مناقصه گذاشتن خط آهن ایران، همراه اللهیار صالح مترجم سفارت امریکا به حضور شاه رسیده بود. در آن جلسه، دیپلمات آمریکایی، پس از اعلام آمادگی شرکتهای آمریکایی در طرح ساختمان راه آهن ایران اظهار داشته بود که براساس بررسیهای متخصصین، مسیر شرق به غرب برای راه آهن

شرایطی رضا شاه، علی‌رغم این که همچنان برسیاست بیطرفی خود تأکید داشت، ولی عملاً به جانب آلمان متمایل شده بود. این سیاست، خصوصاً در شرایطی که انگلستان و شوروی با هم متحد شده بودند، چندان عجیب و باور نکردنی بود که بعداً شاه و درباریان معتقد شدند که نقشه‌ای برای گمراه کردن رضا شاه در بین بوده و منصور مأمور بوده تا این نقشه را به اجرا بگذارد. اشتباه محاسبه شاه تا آنجا پیش رفت که همزمان با تجمع نیروهای روسی در نزدیکی مرزهای ایران و اعزام ناوهای انگلیسی به خلیج فارس، مرخصی ارتشیان را لغو کرده و به افسران خود درس جانفشانی می‌داد. نقشه خام و کودکانه رضا شاه این بود که براساس وعده‌های پیشوا، متفقین را آنقدر با ارتش پوشالی خویش سرگرم نگهدارد تا نیروهای آلمان، شوروی را طی کرده و به بحر خزر برسند.

آخرین روز مرداد، در مانور ارتش در همدان، رضا شاه در حضور ولیعهد و دولتمردان دست به سینه خود از ژنرال ژندار مستشار فرانسوی دانشکده افسری پرسید: این ارتش در برابر هجوم قوای بیگانه چقدر مقاومت می‌کند؟ ژنرال فرانسوی فوراً جواب داد: دو ساعت قربان. شاه اخمهایش را در هم کشید و متملقان دور و بر ژنرال ریختند که چرا به اعلیحضرت چنین جوابی داده است و او در پاسخ گفت: این را گفتم که اعلیحضرت خوشحال شوند و گرنه دو دقیقه هم نمی‌تواند. سرانجام در سوم شهریور ۱۳۲۰، ارتش متفقین به ایران حمله کرد و با فرود آمدن نخستین بمب‌ها در رشت و مشهد و شمال آذربایجان، ارتش شاهنشاهی از هم پاشید. در جنوب نیز پس از غرق شدن تنها دو کشتی جنگی، مقاومت پایان یافت و صحت سخن ژنرال فرانسوی آشکار شد.

با به وجود آمدن چنین اوضاعی، رضا شاه که به شدت تحت فشار متفقین و نارضایتی گسترده مردمی قرار گرفته بود، چاره‌ای جز استعفا و واگذاری سلطنت به پسرش ندید. اما در این راه نیز مشکلاتی جدی وجود داشت. در واقع اساس سلطنت

امریکا به حضور شاه رسیده بود. در آن جلسه، دیپلمات امریکایی، پس از اعلام آمادگی شرکتهای آمریکایی در طرح ساختمان راه‌آهن ایران اظهار داشته بود که براساس بررسیهای متخصصین، مسیر شرق به غرب برای راه‌آهن مناسبتر از مسیر شمال به جنوب است. آن روز، رضا شاه با عصبانیت به صالح گفت: به این مرتیکه بگو من راه‌آهن را از این جا (اشاره به شمال نقشه ایران) تا این جا (اشاره به کرانه خلیج فارس) می‌خواهم دیگه فضولیش به تو نیامده.

عاجز مانده و حتی جاه طلب‌ترین رجال از پذیرفتن ریاست دولت خودداری می‌کردند. رضا شاه برای رهایی از این بحران، جز تمسک به محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) که شش سال قبل با فریاد زن ریش‌دار او را از دربار بیرون انداخته بود، راهی به نظرش نرسید. در مباحثه طولانی آن دو، قرار بر این شد که رضا شاه استعفا دهد و فروغی با سیاست و تدبیری که داشت پسرش را بر سر کار آورد تا تمام آرزوهای دیرینه‌اش به یک باره بر باد نرود. بدین ترتیب مقدمات انتقال سلطنت فراهم شد و در روز ۲۶ شهریور ماه ۱۳۲۰ محمدرضا پهلوی در مجلس شورای ملی سوگند سلطنت را چنین قرائت کرد: به کلام‌الله مجید و آنچه نزد خدا محترم است سوگند یاد می‌کنم که قانون اساسی مشروطیت ایران را نگاهبان بوده، منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت نداشته باشم. و افزود که اگر در گذشته اجحافی شده باشد، بر طرف و جبران خواهد شد.

فردای آن روز مردم به شادمانی و پایکوبی پرداختند و با عنوان «دمی آب خوردن پس از بدسگال» خشم و نفرت خود را به دیکتاتور نشان دادند. روشنفکران به شغف آمده بودند و در صدد بهره‌گیری از آزادی نسبی ایجاد شده، بودند سفارتخانه‌ها نیز در صدد بهره‌گیری از این فضا بودند.

اندکی پس از این تاریخ، یعنی در ۷ مهر ماه ۱۳۲۰، باقیمانده اعضای پنجاه و سه نفر زیرنام سلیمان میرزا اسکندری گرد آمدند و حزب توده را تشکیل دادند و اعضای هیئت مرکزی موقت را به این شرح تعیین نمودند: سلیمان میرزا اسکندری، عباس اسکندری، شیخ محمد یزدی، ایرج اسکندری، رضا روستا، دکتر مرتضی یزدی، دکتر رضا رادمنش، عبدالحسین نوشین، دکتر محمد بهرامی، بزرگ علوی، علی امیرخیزی.^۱ این گروه تصویب کرد که روزنامه‌ای به نام مردم مواضع حزب را اعلام نماید و بدین ترتیب نخستین شماره این روزنامه در ۱۱ بهمن ماه ۱۳۲۰ به سردبیری عباس نراقی و هیئت تحریریه مرکب از مصطفی فاتح، ایرج اسکندری، بزرگ علوی و انور خامه‌ای منتشر گردید و در سرمقاله خود نوشت: ما معتقدیم که افکار سوسیالیسم و کمونیسم،

۱ - عاقلی، باقر، روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، گفتار، تهران، ۱۳۶۹، ص ۲۳۸.

زائیده شرایط اجتماعی خاص است که در ایران وجود ندارد، اگر روزی حزب کمونیست در ایران به وجود آید، آن حزب قطعاً حزب توده نخواهد بود. پس از جلسه‌ای که در خانه سلیمان میرزا اسکندری، تشکیل شد و به انتشار روزنامه ارگان حزب انجامید، حزب توده با استفاده از سکوت توأم با رضایت سفارت انگلستان، مشغول کار شد و به زودی به چنان تشکیلات منسجمی دست یافت که در صحنه سیاسی کشور، نقش تعیین‌کننده‌ای یافت. در دوران دولت سهیلی، نخستین کنفرانس ایالتی حزب توده برپا شد. برنامه از پیش تعیین شده حزب که توسط کرملین تصویب شده بود، این بود که حزب به پیروی از سیاست دولت شوروی که متحد با انگلستان بود، در هماهنگی کامل با سفارت انگلیس در تهران عمل کند و هیچ جا درپای رقیب نیچد. این سیاست باعث می‌شد که حزب توده تقسیم کشور را به دو منطقه نفوذ بین شوروی و انگلستان بپذیرد و مانعی بر سر راه پیوستن حزب «همرهان سوسیالیست» با حزب توده وجود نداشته باشد، هم‌رهان سوسیالیست را مصطفی فاتح عضو عالی رتبه شرکت نفت جنوب، با پول شرکت انگلیسی به وجود آورده بود. اصطلاح توده‌ای نفتی نیز از همین جا زاده شد. چند روایت از رهبران سابق حزب توده، نحوه همکاری بین انگلیس و شوروی و عوامل آنها در ایران را بهتر می‌نمایاند. خامه‌ای نقل می‌کند: نخستین کاری که برای من و طبری (پس از آزادی از زندان) پیدا شد، در شرکت نفت ایران و انگلستان بود. بزرگ علوی این کار را به وسیله مصطفی فاتح پیدا کرده بود. خود علوی با آن که می‌توانست به شغل سابقش یعنی تدریس زبان آلمانی در هنرستان صنعتی برگردد، اما چون حقوق آن چندان زیاد نبود یا به علل دیگر ترجیح داده بود شغل دیگری را که فاتح برای او یافته بود بپذیرد. فاتح که پیش از دستگیری پنجاه و سه نفر، آشنایی مختصری با علوی داشت، پس از سوم شهریور علاقه فراوانی به دوستی با او و سایر روشنفکران پنجاه و سه نفر نشان می‌داد، چون همکاری انگلیس و شوروی ایجاب می‌کرد که میان هواداران آنان نیز همکاری ایجاد شود. فاتح از طریق علوی با برخی از این روشنفکران مانند ایرج اسکندری، دکتر یزدی و عباس نراقی آشنا شد. علوی به کمک فاتح به معاونت میس لمبتون رئیس «ویکتوری هاوس» منصوب گردید. ویکتوری هاوس یا خانه پیروزی، مرکز تبلیغاتی و سیاسی

انگلیسی‌ها در ایران بود که آن را به تقلید از «براون هاوس» یا «خانه قهوه‌ای»، مرکز تبلیغات سیاسی آلمان هیتلری، تأسیس کرده بودند و در تمام دوران جنگ نقش بسیار مهمی نه تنها در سیاست ایران بلکه در منطقه به عهده داشت. انگلیسی‌ها، یکی از زبردست‌ترین عناصر فعال خود یعنی خانم دکتر آ.ک. س. لمبتون را به ریاست این مرکز برگزیدند و این خانم نشان داد که به بهترین وجهی از عهده انجام این مأموریت خطیر برمی‌آید. کسانی که کتاب معروف لمبتون را به نام «مالک و زارع در ایران» که به فارسی هم ترجمه شده، خوانده یا کتابهای دیگر او را درباره «اصلاحات ارضی در ایران» دیده‌اند، به خوبی دریافته‌اند که این زن چه اطلاعات عمیقی درباره کشور ما دارد. باری، علوی به معاونت میس لمبتون منصوب شد و ظاهراً حقوق خوبی در حدود پانصد تومان که در آن زمان دوبرابر حقوق یک نماینده مجلس و بیش از حقوق یک وزیر بود می‌گرفت، در حالی که عضو کمیته مرکزی حزب توده هم بود! علوی به طبری و من گفت که با فاتح صحبت کرده و او موافقت کرده است که ما را در شرکت نفت با حقوق مکفی استخدام کند. من پیشنهاد او را رد کردم، چون معتقد بودم که شرکت نفت یکی از ابزارهای عمده سیاست استعماری انگلیس در ایران است و انسان نمی‌تواند هم انقلابی باشد و هم مستخدم کمپانی نفت انگلیس. اما طبری این پیشنهاد را پذیرفت و با ماهی ۳۰۰ تومان در شرکت نفت استخدام شد. کاری که آقای طبری در شرکت نفت انجام می‌داد، عبارت بود از مدیریت یک نشریه هفتگی که اداره اطلاعات شرکت نفت انتشار می‌داد به نام «تفسیر وقایع هفته» یا چیزی شبیه آن. هدف این نشریه، در واقع توجیه سیاست انگلستان در ایران بود. سرمقاله‌های آن را معمولاً فاتح یا روسای انگلیسی اداره اطلاعات می‌نوشتند و طبری آنها را از نظر ادبی تصحیح می‌کرد. سایر مطالب نشریه را طبری یا خود می‌نوشت و ترجمه می‌نمود یا نوشته دیگران را تصحیح و تنظیم می‌کرد. به هر حال از کار و شغل خویش راضی به نظر می‌رسید و این کار را با وجود مخالفت آرداشس و دکتر بهرامی همچنان ادامه می‌داد تا دو سال بعد که اینها شغل دیگری در آژانس تاس برای او یافتند.^۱

طبری روایت بی‌پرده‌تری از این همکاری دارد. وی می‌گوید: ... تصمیم همکاری را دولتهای شوروی و انگلیس در دوران ورود ارتشهای خود به ایران گرفته بودند و اجرای این تصمیم از جانب شوروی به حزب توده ابلاغ گردید و از جانب انگلستان به فاتح مراجعه شد. فاتح را اربابان انگلیسی به دقت انتخاب کرده بودند او بنا به قول خودش در دوران تحصیل در امریکا دارای سابقه سوسیالیستی بود و افتخار می‌کرد که در جریان یک متینگ نیروهای چپ، مورد ضربه باطوم پلیس سوار آمریکا قرار گرفته و استخوان کتف او ترک برداشته است. او می‌گفت: در تمام دوران دیکتاتوری رضاخان، کتابهای مارکس و انگلس را در زیر خاکه ازّه در زیرزمین منزل پنهان کرده بودم. فاتح همراه شهیدزاده وکیل دادگستری، حزب هم‌رهان سوسیالیست را تشکیل دادند این حزب هم مانند آقای فاتح سوسیالیست بود و دامی بود که موافق محاسبات فاتح بایستی توده‌ایها را به درون آن جلب کند. باصرف مساعی آقای فاتح و در نتیجه نفوذ وی بود که حق انتشار روزنامه مردم به مدیریت فردی به نام «صفر نوعی» به وجود آمد.

مسئله همکاری با انگلیسی‌ها تنها به «مردم» محصور و محدود نمی‌شد. روستا به دو تن (بزرگ علوی و من) برای کارکردن در خانه پیروزی که تحت ریاست میس لمبتون جاسوس و شرق‌شناس پرکار انگلیسی بود (برای علوی) و شرکت نفت (برای من) مأموریت داده بود. علت آنکه علوی و مرا به لحاظ آشنایی با انگلیس به دو اداره تحت نظر انگلیسی‌ها مأمور کردند، اجرای دستور شوروی برای همکاری با انگلیسی‌ها بود. بعدها این مسئله اهمیت خود را از دست داد. از میان رفتن سیاست همکاری با انگلیسی‌ها، علت مهمی داشت. وقتی ارتش امریکا وارد ایران شد، بین روزولت و استالین مذاکراتی درباره همکاری آتی در ایران انجام گرفت. هر دو دولت منافی استکباری برای خود در ایران قایل بودند. انگلیس که قدرت دولتی ایران را توسط لژهای فراماسونری تحت کنترل خود داشت. مانع اصلی آنها بود. بدین ترتیب موافقت تلویحی و اعلام نشده‌ای بین شوروی و آمریکا (در دوره روزولت) علیه انگلیس به میان آمد. لذا همکاری با فاتح و لمبتون عملاً از دستور حزب توده خارج گردید.^۱

۱ - طبری، احسان، کزراهه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷، به تلخیص از ۴۹-۴۶.

یکی دیگر از رهبران سابق حزب توده تأکید می‌کند که انتشار روزنامه ضد فاشیستی مردم با اشاره مستقیم شوروی و در نتیجه مباحثه بین میس لمبتون و یک خاورشناس روسی صورت گرفته است، هرچند ظاهراً این دیدار (بین میس لمبتون و خاورشناس روسی) پس از انتشار نخستین شماره‌های روزنامه صورت گرفته است، ولی به هر حال نشان‌دهنده عمق اهمیتی است که این دو قدرت برای هدایت افکار عمومی در جهت سیاستهای خود قائل بوده‌اند. ذکر جزئیات بیشتری از اظهارات این رهبر درگذشته حزب، عمق بی‌هویتی فرهنگی و ملی این رهبر را نشان می‌دهد. وی پس از تأکید بر مساعی فاتح در انتشار روزنامه مردم، ادامه می‌دهد: روزنامه پس از انتشار با مشکل مالی و مشکل کاغذ مواجه بود تا آنکه چندی بعد تلفنی به روزنامه شد از طرف شخصی، اسمش را فراموش کرده‌ام. همان کسی که در زمان استالین گرفته و حبسش کردند. الان در شوروی است. در انستیتوی خاورشناسی آنجا کار می‌کند. فارسی را هم خوب می‌داند. گفت من از مخبرین جراید شوروی هستم و مایل به گفتگو با شما هستم. گفتم بفرمایید و آمد گفت خیلی به شما تبریک می‌گویم که چنین روزنامه خوبی تهیه کرده‌اید.... من آمده‌ام اینجا اگر شما چیزی لازم داشته باشید از قبیل کاغذ و غیره به شما کمک کنم، برای این که مبارزه ضد فاشیستی است و ما هم در آن شریک و سهیم هستیم. معلوم شد که رفقا مطلب را گفته‌اند. گفتم حقیقت آن است که احتیاج البته داریم. گفت بسیار خوب ما مقداری کاغذ در اختیار شما می‌گذاریم ولی آقای فاتح هم باید به نوبه خود کمک کند. موضوع را به فاتح گفتم. وقتی را معین کرد و هر سه نفر با هم بودیم.... بالاخره فاتح اظهار داشت که من کاره‌ای نیستم، این مسئله را بایستی با میس لمبتون در میان بگذاریم، چون او رئیس کل تبلیغات سفارت انگلیس است و از نظر تبلیغات ضد فاشیستی صلاحیت و بصیرت دارد. گفت خوب شما با همدیگر صحبت کنید. من گفتم آقا شما دو نفر هر دو مربوط به تبلیغات دو کشور متفق هستید، بهتر نیست که مسئله را بین خودتان حل کنید، ما که در این باره نقشی نمی‌توانیم داشته باشیم. خلاصه آمدند و پس از گفتگو و تبادل نظر قرار شد مقداری کاغذ بدهند و مسایل مالی را هم نمی‌دانم چگونه با هم حل کردند و آخرالمر مقداری کاغذ در اختیار روزنامه مردم قرار گرفت و روزنامه یواش یواش راه افتاد. در واقع پول از انگلیسی‌ها

بود و کاغذ از شورویها.^۱

همانگونه که ذکر آن گذشت، در ارتباط با همکاری حزب توده و عوامل انگلیس در ایران، توجیحات مختلفی شده است که عمده‌ترین آن به خطر افتادن استقلال مملکت و خطر هجوم آلمان هیتلری و حفظ سوسیالیسم نوپای شوروی به عنوان سکوی پرش خلقهای دربند دیگر است. در حالی که با تحلیل عمیق شرایط اجتماعی و جهانی آن دوره، این توجیه مورد تردید قرار می‌گیرد. آلمان در آن شرایط به دلیل جبهه‌های مختلفی که گشوده بود و خصوصاً درگیری تمام عیار با شوروی و نیز به دلیل فقدان نیروهای کارآمد نظامی در ایران و عدم پایگاه قوی در بین رجال و سیاستمداران ایرانی نمی‌توانست خطر بالفعلی برای استقلال ایران باشد. مضافاً بر این که عوامل انگلیس از تمام امکانات برای مانور نظامی در ایران برخوردار بودند. شوروی نیز که با تشکیل حزب توده (در فاصله کوتاهی پس از شهریور بیست) سیاستهای خود را از این طریق اعمال می‌کرد، در واقع دومین قدرت خارجی بود که از عوامل داخلی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کرد.

واقعیت این است که استعمار انگلیس، برای حفظ منافع خود، از هیچ اقدام مداخله‌گرانه‌ای فروگذار نمی‌کرد و حتی در موارد مشابه (مثلاً در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) به عنوان افتخار از آن یاد می‌کرد. اما شوروی که ادعا داشت خصلتهای امپریالیستی تزاری را خلاف ایدئولوژی انقلابی و مردمی خود می‌داند و حزب توده که حفظ استقلال و تمامیت ایران را سرلوحه تمام فعالیتهای خویش قلمداد می‌کرد، چگونه همخوانی و همسویی خود با سیاستهای استعماری انگلیس را توجیه می‌کرد.

شوروی، در تحلیل نهایی ادعا داشت که برای حفظ سوسیالیسم و تنها کانون جهانی آن (شوروی) می‌توان از منافع ملی خلقهای دیگر به طور تاکتیکی چشم پوشید. این بینش غیرمارکسیستی در واقعه جنگل نیز به خوبی رخ نموده بود و شوروی با قطع کمکهای مالی - نظامی و در نهایت قطع حمایت سیاسی از رهبران جنگل و مغازه با

۱- اسکندری، ایرج، خاطرات سیاسی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸، به تلخیص از ص ۳۵۱-۳۳۶.

انگلیس و سران حکومت دیکتاتوری ایران، نشان داده بود که به میراث تزار سخت وفادار است، چرا که تزار نیز در ابتدا با حمایت از جنبش تبریز و قیام ستارخان در صدد کسب امتیاز برای ترک‌تازیهای بیشتر برآمد و چون این هدف تحقق یافت، دست در دست شاه قاجار و ملکه انگلیس نهاد و نشان داد که هرگاه یک جنبش مردمی، دوستان خود را از میان حکومتها (حتی حکومتهای به ظاهر آرمانخواه و متمدنی) جستجو کند، سرنواستی جز این نمی‌تواند داشته باشد. حکومتها همواره به دنبال حفظ وضع موجود و حفظ خود هستند و در این راه نه تنها منافع ملی ملت‌های دیگر و آرمان جنبشهای مردمی، بلکه اهداف و آرمانهای اعلام شده قبلی خود را نیز به سادگی قربانی می‌کنند.

حزب توده نیز بر مبنای دیالکتیک مارکسیستی، نخستین وظیفه خود را یافتن تضاد اساسی و اصلی جامعه می‌دانست و معتقد بود تا این تضاد به خوبی شناخته نشود، هر نوع مبارزه‌ای انحرافی و بی‌نتیجه است. اما برای یافتن این تضاد اصلی، به معادلات جهانی و موضع شوروی چشم دوخته بود. استحاله تضاد ملی در تضاد جهانی، نخستین انحرافی بود که حزب توده را به انحرافها و خیانت‌های بعدی سوق داد.

شوروی در این زمان در شرایطی به سر می‌برد که می‌توانست تضاد خود با انگلیس را در جهت ایجاد جبهه متحد علیه آلمان نادیده بگیرد و بنابراین تضاد اصلی و به تبع آن دشمن شماره یک خود را، آلمان می‌دانست و حزب توده نیز دقیقاً با اتخاذ چنین موضعی، عمق وابستگی فکری و سیاسی خود را به شوروی نشان داد و این در حالی بود که تضاد اساسی ملت ایران، نه با آلمان که تقریباً فاقد پایگاه استعماری بود، بلکه با انگلیس و نقش استعمارگرانه‌اش بود.

نگارنده به هیچ وجه قصد یکسان دانستن نقش انگلیس و شوروی ندارد. چنین مقایسه‌ای فاقد یک پشتوانه منطقی و سیاسی است، ولی نمی‌تواند بهای همدردی خود با سوسیالیسم نوپای شوروی را با استقلال میهن خود و واگذاشتن آن به دیگرانی که می‌دانند برای چه می‌جنگند، پردازند. اگر شوروی آن روز، هم به لحاظ مسلکی و هم به لحاظ اهداف سیاسی، جایگاه شایسته‌تر از انگلیس داشت - که داشت - و اگر توانسته بود تحسین و حمایت جنبشها و خلقهای منطقه را به نفع خود برانگیزد و با عوامل مختلف

داخلی و خارجی برای حفظ اهداف به دست آمده مبارزه کند، هیچکدام از اینها دلیل نمی‌شود که بهای آن را ملتی پردازد که تاریخ دیرینش حکایت رنج است و دریغ و آرزو.

ب - لمبتون و قحطی نان

از اواخر زمستان ۱۳۲۰ یعنی درست پس از آن که مجلس، پیمان همکاری ایران و انگلیس و شوروی را تصویب کرد و به اشغال ایران صورت قانونی بخشید و دولت نیز سیستم جیره‌بندی را در تمام کشور به مرحله اجرا درآورد و کوبن نان و قند و شکر و چای و سایر خوارو بار را در اختیار مردم قرار داد^۱ و درست از هنگامی که انتظار می‌رفت فشار بر ملت ایران کمتر شود و محرومیت‌های او کاهش یابد، کمیابی نان آغاز گردید و به تدریج به صورت یک قحطی فراگیر درآمد. در تمام نانوایی‌های کشور به هنگام پخت، شلوغی و ازدحام غیر قابل وصفی به چشم می‌خورد. پخت و توزیع نان سیلو، از یادگارهای مشخصه همین دوران است. دولت برای جلوگیری از ازدحام مردم و رفع کمبود نان، دست به کار پختن نان ماشینی زد که به نان سیلو معروف شد. این نان، نانی نامرغوب و غیر مأکول بود که در بعضی نقاط کشور از جمله تهران توزیع می‌شد. بیمورد نیست اضافه کنیم که پس از پایان جنگ و سالهای بعد از آن، بعضی از مردم، سال نان را مبدأ تاریخ قرارداد و هنگامی که می‌خواستند از یک واقعه تاریخی سخن بگویند مثلاً می‌گفتند فلان واقعه در سال «نان سیلو» رخ داد.^۲

علت این کمبود، آشکارا غارتی بود که متفقین از محصولات ما می‌کردند. تمام محصول غلات آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان و سراسر شمال را شوروی یکجا می‌برد، چون تولید غلات آن کشور بر اثر جنگ و اشغال سرزمینهای حاصلخیز اوکراین و بیلوروسی و غیره توسط ارتش آلمان و آتش زدن کشتزارها هنگام تخلیه این اراضی و عقب‌نشینی، به صفر رسیده بود.

در حقیقت، شوروی در شرایطی قرار داشت که از یک کیلو گندم و برنج هم نمی‌توانست چشم‌پوشد. در جنوب هم همین عمل انجام می‌شد. قسمت اعظم غلات را

۱ - عاقلی، باقر، پیشین، ص ۲۴۰.

۲ - مکی، حسین، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۸، علمی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۷۰.

انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها می‌خریدند، اما نه برای مصرف خودشان که برای تحویل به شوروی، چون خودشان نیازی بدان نداشتند. وقاحت بارتر از این، مشاجره تبلیغاتی‌ای بود که میان انگلیسی‌ها و شورویها برای فریب مردم ایران درگرفت و هر کدام می‌کوشیدند خود را یار و مددکار ایران نشان دهند. پس از آن که صدها تن از گرسنگی مردند و در چندین شهر ایران شورشهای خودانگیخته علیه قحطی و بیدادگری روی داد که به دست حکومت در پناه نیروهای اشغالگر به خاک و خون کشیده شد، انسان دوستی شوروی گل کرد و به اصطلاح ۲۵ هزار تن گندم به ایران هدیه کرد و ده دوازده گامیون شوروی در خیابانهای تهران به راه افتادند و این گندمهای «اهدایی» را به مردم نشان دادند و طبیعتاً عده‌ای که از پیش آماده شده بودند، برای آنان کف زدند و به دولت شوروی یار و مددکار ملت ایران درود فرستادند. به دنبال آن مطبوعات حزب توده از یک سو و روزنامه دولتی کیهان و اطلاعات از سوی دیگر، درباره این کمک بی‌شائبه و برادرانه دولت شوروی قلم فرسایی و به نام ملت ایران از آن سپاسگزاری کردند، اما انگلیسی‌ها حتی این کمدمی مسخره را نیز نتوانستند تحمل کنند و اداره انتشارات سفارت انگلیس، یعنی همان ویکتوری هاوز کذایی، اعلامیه‌ای منتشر و در روزنامه‌ها (به استثنای مطبوعات حزب توده) چاپ کرد که اگر شوروی ۲۵ هزار تن گندم به ایران داده به علت آن است که انگلیس و آمریکا تا پایان ژانویه ۱۹۴۳ چندین برابر ۲۵ هزار تن به آن کشور گندم فرستاده‌اند و البته بهترین راه کمک به تهران آن بود که گندم مناطق آذربایجان که سه سال متوالی حاصل در آنجا خوب بوده و مقدار کافی انبارشده است به تهران آورده شود، ولی مالکین آذربایجان از تأمین آذوقه شهر تبریز هم دریغ دارند چه رسد به آن که به فکر مردم بیچاره تهران باشند.

وقاحت را ببینید چه اندازه است!! میس لمبتون و دستیاران ایرانی‌اش از یک سو می‌کوشند به خیال خودشان تبلیغات شوروی را خنثی کنند و به ملت ایران بگویند مبادا فریب بخورد و خیال کند این ۲۵ هزار تن گندم را شوروی به او داده است، بلکه بداند که این هدیه را به طور غیرمستقیم آنها به وی داده‌اند. از سوی دیگر سعی می‌کنند هم خودشان و هم شوروی را تبرئه کنند و تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر مالکان آذربایجان و

ایالات دیگر بشکنند و آنان را مقصران اصلی و مسببان قحطی نشان دهند. دروغگویی آنان آشکار و به خوبی پیداست که مالک آذربایجان نفعی ندارد که سه سال تمام محصول را در انبارهای خود پنهان کند، در حالی که نه می‌تواند به خارج صادر کند و نه در داخل بفروشد. آنان به خوبی می‌دانستند که محصول گندم در آذربایجان به انبار کردن نمی‌رسد و همان سرخرمن یکجا بار می‌شود و به شوروی می‌رود. همچنین به روی خود نمی‌آوردند که آن چندین برابر ۲۵ هزار تن گندمی را که به شوروی تحویل داده‌اند از کیسه خلیفه بخشیده و از حلقوم ملت ایران بیرون آورده‌اند.^۱ در واقع قحطی نان، معلول عامل بنیادی‌تری بود که توسط متفقین به دولت فروغی تحمیل شده بود، بدین مفهوم که فروغی در صدد بود با انعقاد قرارداد سه جانبه (ایران - انگلیس - شوروی) حضور ارتش اشغالگر را در ایران قانونی کند تا بتواند مطمئن شود که آنها استقلال و تمامیت ارضی ایران را تضمین می‌کنند و پس از جنگ از کشور خارج می‌شوند. برای رسیدن به این منظور، او ناگزیر به دادن امتیازات بسیاری به متفقین شد که اهم آنها تعهد برای تأمین احتیاجات نامحدود ریالی، ترقی نرخ لیره از ۶۷ ریال به ۱۴۰ ریال و لغو انحصار بازرگانی خارجی کشور و آزاد گذاشتن خرید و فروش ارز بود. به این ترتیب در زمانی که بیشتر کشورهای سرمایه‌داری جهان، برای مقابله با عوارض جنگ، سیستم جیره‌بندی و کنترل مصرف را اعمال می‌کردند، دولت فروغی محدودیت‌های وارداتی و انحصارات دوره رضا شاه را لغو کرد. این امر، عملاً به گرانی و قحطی دامنه‌گسترده‌ای داد، تا آنجا که نرخها ۱۱۳ درصد ترقی کرد. معدودی بازرگانان سودجود و فرصت‌طلب به ثروتهای افسانه‌ای دست یافتند و امکانات گسترده ریالی در اختیار متفقین قرار گرفت. با آشکار شدن عوارض این تصمیمات، دولت ناگزیر شد با انتشار چهارصد میلیون ریال اسکناس تازه، به قیمت وارد آوردن فشارهای خریدکننده بر طبقات فقیر، مشکلات روزمره خود را حل کند.^۲ در چنین شرایطی، مستر ایلیف، مشاور مالی سفارت انگلستان در تهران، در دفاع از افزایش نامحدود اسکناس در تاریخ ۲۸/۸/۲۱ مصاحبه‌ای به عمل آورد و اظهار

۱ - خامه‌ای، انور، پیشین، ص ۵۳-۵۱.

۲ - بهنود، مسعود، دولتهای ایران از سیدضیاء تا بختیار، نیما، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳-۱۹۲.

داشت که علت افزایش اسکناس در کشور ایران مربوط به مخارج فوق‌العاده متفقین نبوده بلکه معلول زیاد شدن قدرت خرید مردم و بالا رفتن دستمزد کارگران و جاری شدن سیلی از ثروت به طرف کشور ایران است و به این ترتیب معلوم شد که علت فقر و گرسنگی مردم ایران، ثروتشان و راکد ماندن میلیونها ریال در جیب آنهاست. وی می‌گوید: میزان اجرتی که اکنون ایرانیان دریافت می‌دارند، هرگز در تاریخ این کشور سابقه نداشته است. قدرت خرید مردم به مراتب بیش از پیش اضافه شده است و لیره‌ها و دلارهای ایران انباشته می‌شوند. امروز در ایران نیز مانند سایر نقاط عالم، میزان اسکناس که قوه خرید مردم را بالا می‌برد زیاد شده و در مقابل از تعداد اجناسی که اسکناس باید صرف خرید آن شود کاسته شده است و منافی که مجموع آنها به میلیونها ریال می‌رسد نصیب ایرانیان شده و در جیب آنان راکد مانده است.^۱

اما واقعیت این است که قحطی نان که عوامل انگلیس و شوروی برای رفع موقت آن جنجال به راه انداخته بودند، خود یکی از تبعات اشغال نظامی ایران توسط متفقین بود. چیزی که خانم لمبتون، با آن تفکر کرزنی، هرگز نمی‌توانست آن را ببیند. او ترجیح می‌داد از تمام ضعف‌های داخلی یک مملکت اشغال شده به نیکویی استفاده کند و در نهایت تمام تقصیرات را به گردن عوامل سودجو، روستاییان، کشاورزان، خوانین و بازرگانان بیندازد. حقی که از ملت ایران در این شرایط ضایع شد، علاوه بر اثرات درازمدت آن، در کوتاه مدت نیز چنان تنگناهایی ایجاد کرد که نظیر آن در کمتر دوره‌ای از تاریخ ایران مشاهده می‌شود.

ج - میس «لمبتون و سیدضیاء»

همزمان با رشد و اعتلای جنبش دمکراتیک در ایران و تشکیل جبهه آزادی که در مرداد ماه سال ۳۲ صورت گرفت، نیروهای ارتجاعی و استعماری در صدد برآمدند تا با این روند رو به رشد که متضمن تهدیدهایی جدی برای منافع استعمار بود، مقابله کنند. اولین قطعنامه جبهه آزادی از عموم آزادیخواهان دعوت کرده بود که فردی و گروهی بر علیه

۱ - روزنامه اطلاعات، نهم آبان ۱۳۲۱، شماره ۳۹-۵، به نقل از گذشته چراغ راه آینده، ص ۱۶۷.

عوامل دیکتاتوری و ارتجاع مبارزه کنند و زمینه را برای نهضت حقیقی آزادیخواهی حاضر و آماده سازند. این قطعنامه که امضای اشخاصی نظیر جعفر پیشه‌وری، حسین فاطمی، محیط طباطبایی، ایرج اسکندری و دیگران را در ذیل خود داشت، اهداف اصلی خود را چنین بیان کرده بود:

- ۱- مبارزه شدید با هر نوع انحراف از اصول قانون اساسی و حکومت ملی از هر شخص یا قتر مقامی ناشی شود.
 - ۲- قطع ایادی عمال استبداد و ارتجاع از دستگاه اجتماعی.
 - ۳- مجاهده در برانداختن اصول و تشکیلات دوره دیکتاتوری و به دست آوردن مشروطیت حقیقی.
 - ۴- مجاهده در تمرکز قوای ملی و وحدت عناصر آزادیخواه برای تقویت جبهه آزادی.^۱
- اوضاع جهانی نیز به نفع نیروهای مترقی تغییر کرده بود. دیگر استعمار پیر، تنها قدرت ترکناز جهانی نبود، بلکه سدها و موانعی این عنان گسیختگی را محدود می‌کرد. به همین جهت ارتجاع داخلی و دولت انگلستان که از پیشرفت نیروهای ملی و دمکراتیک در کشور و بیداری مردم و ضعف و تزلزل دستگاه دولتی دچار وحشت و هراس شده بودند، نقشه جدیدی برای اسارت مردم ایران کشیدند و سیاستمدار ورشکسته‌ای نظیر سیدضیاءالدین طباطبایی را مأمور اجرای این نقشه ساختند. بدین منظور، در ۸ بهمن ۱۳۲۱، مظفر فیروز، فرزند نصرت‌الدوله فیروز که به نمایندگی از سوی بعضی جراید به فلسطین سفر کرده بود، در ده کیلومتری شهر غزه مصاحبه‌ای با سید ضیاءالدین طباطبایی به عمل آورد و در روزنامه اقدام منتشر کرد.^۲ این مصاحبه، مقدمه برنامه ویژه‌ای بود که محافل امپریالیستی می‌رفتند تا در ایران پیاده کنند و هدف آن، ایجاد سدی در برابر پیشرفتهای احتمالی شوروی و نیز جنبش دمکراتیک مردم ایران بود که اینک خطر آن به طور روز افزونی محسوس می‌گردید. وابستگی سیدضیاء به امپریالیسم انگلستان آن قدر آشکار بود که نیازی به توضیح و تشریح نداشت. سوابق

۱- دماوند، شماره ۹، دوم مرداد ۱۳۲۲.

۲- جامی، گذشته چراغ راه آینده است، پژوهش گروهی، نیلوفر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۶-۱۸۵.

وی پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در اجرای این کودتا، و پس از آن، به حدی وابستگی او را به این امپریالیسم نشان می‌داد که جای شک و تردید، برای احدی باقی نمی‌گذاشت. سوابق خانوادگی مظفر فیروز نیز چندان بهتر از او نبود و الحق تجانس کامل میان مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده وجود داشت و اما چاپ آن در روزنامه اقدام نیز تظاهری بود به این که به سیدضیاء رنگ ملی بدهند، چون این روزنامه خود را طرفدار آلمان و مخالف انگلیس و متفقین نشان می‌داد. خطوط اصلی برنامه محافل امپریالیسم انگلیس درباره سیدضیاء چنین بود:

۱- مرحله زمینه‌چینی و تهیه مقدمات برای ورود وی

۲- ورود سیدضیاء همچون قهرمان نجات بخش ایران. این امر همراه با موفقیت قاطع سیدضیاء و هواداران او در انتخابات دوره چهاردهم مجلس میسر می‌شد.

۳- مرحله سوم، تشکیل مجلس است با اکثریت قاطعی از هواداران سیدضیاء، تشکیل حزبی که محور تمام فعالیت‌های او خواهد بود، انتخاب او به نخست‌وزیری، قبضه کردن تمام کارها در دست خود و منفرد ساختن شاه و غیره.^۱

مرحله اول این توطئه ظاهراً با همان مصاحبه مظفر فیروز و بحث‌هایی که پیرامون آن صورت گرفته بود، تحقق یافته محسوب می‌شد. مرحله دوم این طرح که عبارت از ورود سیدضیاء به ایران بود، به شکلی صورت گرفت که حتی برای ساده‌لوحان نیز تردیدی در عمق وابستگی سیدضیاء به استعمار انگلیس باقی نگذاشت. سیدضیاء توسط مستر ترات کاردار سفارت کبرای انگلیس در تهران به ایران آورده شد و بلافاصله عوامل ارتجاع و قره نوکران استعمار به استقبالش شتافتند، مقدم او را گرامی داشتند و کلماتی نظیر منجی و پیشوا نثار قدومش کردند. آنها از کسی پیشواز کردند که پس از بیست سال ترک وطن، هوای ایران به سرش زده و از فلسطین هجرت اختیار کرده بود تا نیروهای متلاشی شده و دستگاه از هم گسیخته ارتجاع را سرو سامان بخشد.

خبرگزاری رویتر، ضمن اعلام خبر ورود سیدضیاء به ایران، چنین گفت: مدتی

است که پیشنهادهایی به او داده شده که به ایران بازگردد و مقام نخست‌وزیری را اشغال کند. تمام روزنامه‌ها، خبر بازگشت او را با خط درشت نگاشته، به تمجید و تحسین وی پرداخته‌اند و برخی نیز نوشته‌اند که آقای سیدضیاءالدین طباطبایی همواره بین هم میهنان خویش، دموکرات تمام عیار بوده و علاقه تام و تمامی نسبت به متفقین دارند.

سیدضیاء که مدتها از اوضاع و احوال کشور به دور بود، در بازگشت به ایران فعالیت خود را با دفاع از کلاه پوست و حمله به سرپوش لگنی (شاپو) شروع کرد و خواستار بازگشت روبند و چادر و عبا و ردا به نام عنعنات ملی (مفاخر اجدادی) شد. وی به یاری همکاران و همدستان خود و به پشتیبانی صریح و آشکار دولت انگلستان، «حزب اراده ملی» را تشکیل داد و برای فریب افکار عمومی، در لباس وطن‌پرستی و دفاع از مشروطیت، وارد میدان مبارزه شد.^۱

در همین زمان، حسین مکی با نوشتن مقاله‌ای تحت عنوان «عمامه‌ای بودی کلاهی گشتی - ننگ کله داران کلاهد بازآ» عنعنات ملی سیدضیاء را به باد تمسخر گرفت و جلوه‌های مختلفی از اهداف استعماری انگلیس را آشکار ساخت که منجر به توقیف روزنامه آزاد توسط سهیلی شد.^۲ انور خامه‌ای نیز در انتقاد به جزوه شعائر ملی که سیدضیاء منتشر کرده بود، مقاله‌ای تحت عنوان، «تعاریف دماغیه» (تحول فکری) در روزنامه رهبر انتشار داد و او را به باد تمسخر و انتقاد گرفت.^۳

سیدضیاء برای پیشبرد اهداف خود، اظهارات دوستانه‌ای هم نثار دولت شوروی می‌کرد. وی در مصاحبه با مظفر فیروز چنین گفت: «لنین و روسای انقلاب شوروی، زبانشان، مسلکشان و اخلاقشان، ایرانی نبود ولی آنچه به ایران دادند، آنچه برای ایران کردند، در تاریخ، هیچ شاه ایران، هیچ پیشوای ایران، هیچ وزیر ایران، هیچ نماینده مجلس و هیچ نویسنده ایران، برای ایران نکرد.»^۴

۱ - جامی، گذشته چراغ راه آینده، ص ۱۸۶.

۲ - رجوع شود به: مکی، حسین، خاطرات سیاسی، علمی، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۷-۱۳.

۳ - خامه‌ای، انور، پیشین، ص ۸۷-۸۶.

۴ - اقدام، شماره ۱۶۶، هشتم بهمن ۱۳۲۱.

اما علی‌رغم همه این ترفندها، نقشه‌های سیدضیاء با شکست روبرو شد. چراکه مخالفت‌های فراوانی را علیه خود برمی‌انگیخت. یکی از مخالفان عمده او شاه بود که می‌ترسید سیدضیاء همان بلائی را بر سر او بیاورد که رضاخان بر سر احمد شاه آورد. دومین دشمن خطرناک سیدضیاء، قوام‌السلطنه بود که خود نقشه دیکتاتور شدن در سر می‌پروراند و در نتیجه سید را رقیب خود می‌دانست. سومین دشمن سیدضیاء، گروه‌ها و شخصیت‌های آزادیخواه، دمکرات، ملی و طرفداران مشروطیت واقعی بودند که در رأس آنها دکتر مصدق قرار داشت. حزب ایران و رهبران آن، از جمله الهیار صالح، دکتر کریم سنجابی و مهندس فریور نیز از این گروه بودند.

چهارمین گروه مخالف سیدضیاء که احتمالاً مخالفتش از همه برای سیدضیاء گران‌تر تمام شد، در درون عوامل وابسته به انگلستان قرار داشت و نماینده آن، حزب سوسیالیست هم‌هان به رهبری مصطفی فاتح رئیس شرکت نفت انگلیس-ایران بود. در واقع نهادهای امپریالیستی انگلستان که در سیاست این کشور در ایران دخالت داشتند، عبارت بودند از:

- ۱- وزارت خارجه به سرپرستی آنتونی ایدن و سفارت سرریدر بولارد در ایران
- ۲- وزارت امور خاورمیانه به سرپرستی کیسی عضو کابینه جنگی انگلیس که بیشتر در قاهره به سر می‌برد و در مواقع حساس سریعاً به تهران می‌آمد و با شاه و نخست‌وزیران وقت مذاکره می‌کرد.
- ۳- دستگاه نایب‌السلطنه امپراتوری در هندوستان. این نهاد بیش از یک قرن همواره در تعیین سیاست انگلیس در ایران نقش مهمی برعهده داشته و به تصدیق مورخان در جنبش مشروطیت، انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ م، قرارداد ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹ و سلطنت رضا شاه، دخالت داشته است.
- ۴- شرکت بریتیش پترولیوم (بی.پی) و ادارات و تأسیسات و عوامل آن در ایران، که طبیعتاً منافع اقتصادی-سیاسی خاص خود را داشتند و تابع نهادهای دیگر نبودند.
- ۵- اداره اطلاعات سفارت انگلیس یا ویکتوری هاوز به سرپرستی میس لمبتون. این اداره گرچه از لحاظ نامگذاری جزئی از سفارت انگلیس محسوب می‌شد، اما در

واقع نهادی کاملاً مستقل و وابسته به دستگاه تبلیغاتی انگلستان بود و احتمالاً با انتلیجنت سرویس نیز پیوندهایی داشت.

در مورد سیدضیاء و برنامه‌های او میان این ۵ نهاد توافق وجود نداشت. سه نهاد، یعنی وزارت امور خارجه، وزارت امور خاورمیانه و نایب‌السلطنگی هندوستان، او را تأیید می‌کردند، در حالی که دو نهاد دیگر یعنی بی‌پی و ویکتوری هاوس با آن یا دست کم با شکل اجرای آن موافقت نداشتند. سه نهاد اولیه، وابسته به حزب محافظه کار و در سیاست و روشهای خودگرایش محافظه‌کارانه داشتند و این دو نهاد دیگر، به ویژه مسئولان اداره اطلاعات شرکت نفت و خود میس لمبتون، متمایل به حزب کارگر یا حزب لیبرال بودند. حزب هم‌رهان سوسیالیست هم وابسته به این دو نهاد بود و به همین دلیل با برنامه‌های سیدضیاء مخالف بود و همین امر عامل موثری در شکست سیدضیاء شد، چون عده‌ای از هواداران او را در مجلس مردد و متزلزل کرد و نتوانستند به طور قاطع از او حمایت کنند.^۱

از مجموعه مطالبی که در مورد سیدضیاء و نحوه ارتباط و همکاری وی با جناحهای مختلف استعمار انگلیس ذکر شد، خواننده واقف بین در پی یافتن پاسخی برای این مطلب است که چرا لمبتون و اداره مرتبط وی، حداقل با شکل اجرای برنامه‌ای که منجر به قدرت یافتن سیدضیاء می‌شد، مخالف بوده است. متأسفانه نگارنده علی‌رغم کنکاش در منابع و اسناد، نتوانست به دلیل قابل اعتمادی دست یابد اما با توسل به این اصل کلی که امپریالیسم حتی در شکل کهن و کلاسیک خود یکپارچه نبوده است و نیست بلکه جناحهای مختلف و نظرگاههای مختلفی در درون آن وجود دارد، شاید بتوان به مسئله فوق پاسخ گفت.

واقعیت این است که هدف امپریالیسم واحد است، ولی در شکل اجرای آن همواره نظرگاههای کارشناسی مختلف و گاه متضادی مطرح شده است. کما این که در کودتای ۲۸ مرداد بخشی از استعمار انگلیس با دلایل خاصی که داشت مخالف کودتا و

۱ - خامه‌ای، انور، پیشین، ص ۹۳ - ۸۲ به تلخیص.

سقوط حکومت ملی بود و این همه را نه برای سعادت ملت ایران، بلکه برای پیشبرد صحیح‌تر و علمی‌تر ماجرا می‌دانست. در واقعه سیدضیاء نیز خانم لمبتون با شناختی که از نیروهای مخالف سیدضیاء، اعم از دربار و شخص شاه، قوام‌السلطنه، نیروهای ملی و دکتر مصدق و حزب توده داشت، به نیکویی می‌دانست که نمی‌تواند این هدف را تحقق بخشد و به همین جهت با اجرای این طرح مخالفت می‌کرد. بررسی جامعه‌شناسانه و تاریخی خانم لمبتون وی را به این واقعیت سوق داده بود که در صورت اجرای طرح، چیزی جز رسوایی و بی‌آبرویی نصیب دولت متبوعش نخواهد شد و به همین دلیل با آن مخالفت می‌کرد، اما جناح‌های رقیب وی در انگلیس، قدرت بیشتری داشتند و به اجرای طرحی که ناکام ماند، مبادرت ورزیدند.

د - میس لمبتون و کودتای ۲۸ مرداد

در مورد این که کودتای ۲۸ مرداد یک کودتای انگلیسی-آمریکایی است، مدارک غیرقابل تردیدی وجود دارد، ولی جزئیات این توطئه امپریالیستی و افرادی که در آن نقش عمده و کلیدی داشتند، هنوز هم قابل تحقیق و بررسی است.

پرداختن به تمام ابعاد این توطئه در حوصله این مقوله مختصر نیست، گو این که تحلیل کلیات این توطئه نیز که کمتر بدان پرداخته شده است، مجال فراتر می‌طلبد، باقی می‌ماند نقش یکی از عوامل مهم این توطئه که توسط برخی از مورخان و نویسندگان بی‌هویت ایرانی عنوان ایران‌دوست گرفته است. او کسی جز خانم لمبتون خادم بی‌انصاف استعمار پیر نیست.

حقیقت این است که جریان ملی شدن صنعت نفت، علی‌رغم ضعفهایی که به دلیل وجود برخی گرایش‌های غیرانقلابی در رهبری جنبش عارض آن شد، چنان آشوبی در لانه موران به پا کرد که تصور آن برای ایرانشناسان اریستوکراتی مانند خانم لمبتون بی‌اندازه دشوار بود. آنان ضعف و خودفروختگی برخی رجال دست پرورده خود را به حساب تمام ملت ایران گذاشته بودند و با خیال راحت به چپاول و غارت خود ادامه می‌دادند، ولی هنگامی که نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق شدت گرفت، دانستند که شناخت استعماری همواره یک شناخت تک بعدی و داوربهای کرزنی یک دآوری مالیخولیایی

است.

نخستین واکنشهای عوامل استعمار تقریباً از همان ابتدای بحران، یعنی در سال ۱۹۵۱ م، بروز کرد. در این سال یک جریان فکری قوی در وزارت خارجه انگلیس معتقد بود که احساسات ضد انگلیسی بیمارگونه (۱) و زیرکانه مصدق، هرگونه مذاکره‌ای را بیهوده می‌سازد. این طرز فکر در گزارشهایی که به وسیله اریک برتود، دستیار معاون وزارت خارجه در امور اقتصادی، تهیه شده، منعکس است و معمولاً قضاوتهای خانم لمبتون را که دوست صمیمی برتود بود، تأیید می‌کند. در مارس ۱۹۵۱ مقاله‌ای بدون نام در روزنامه تایمز منتشر شد که بعدها معلوم شد نویسنده آن خانم لمبتون بوده است. این مقاله در وزارت امور خارجه انگلستان به عنوان عالی‌ترین تحلیل از جریانات داخلی ایران و ریشه‌های اصلی مسئله ملی شدن صنعت نفت، مورد توجه و تجلیل قرار گرفت. خانم لمبتون در این مقاله توجه خوانندگان را به دسته‌بندیها و تضادهای داخلی که در مسئله نفت به اوج خود رسیده بود، جلب می‌کند. از نظر این مقاله، جامعه ایران طی سالیان دراز در حالت عدم تعادل بوده است. علت این بی‌ثباتی و تزلزل جامعه ایران را شاید بتوان تا حدی مرتبط با رقابت قدرتهای بزرگ در ایران دانست، اما بیش از آن، نادانی، حرص و طمع و عدم تشخیص طبقات حاکم ایران را باید علت اصلی آن دانست. به نظر خانم لمبتون، شیوع باندهای فامیلی، رواج رشوه و فساد در خدمات کشوری، و توزیع نابرابر ثروت، تنش بین بخش شهری و روستایی جمعیت، بین جمعیت اسکان یافته و قبایل، بین عناصر غرب‌گرا و توده مردم، عوامل دیگر این بی‌ثباتی بودند. لمبتون ادامه می‌دهد که مجموعه عوامل فوق، نابرابری اجتماعی و شکاف بین طبقات را بدانجا رسانده است که برای قشر روشنفکر و اقشار حرفه‌ای مانند کارگران که به اصلاح وضع اجتماعی و اقتصادی ایران می‌اندیشند چاره‌ای جز انتخاب بین یکی از دو وضع مبارزه انقلابی و استبداد سلطنتی نمانده است.

اما آنچه در این میان قربانی شده است، قرارداد ایران و انگلیس است که تمام ایرانیان را علی‌رغم خاستگاههای مختلفی که دارند، حول خود متحد کرده است، چرا که اعتقاد عمومی بر این است که طبقه فاسد حاکم، دست‌نشانده بریتانیاست و هم

اوست که علت اصلی وخامت اوضاع اقتصادی ایران و مانع هرگونه اصلاح داخلی است. لمبتون در پایان مقاله خود می‌افزاید: بحران اخیر می‌رود که عمیق‌تر از مسئله نفت شود و نمی‌توان آن را با حل مسئله نفت، همانگونه که بعضی از سیاستمداران غیر مسئول ایران ادعا می‌کنند، برطرف کرد.^۱

نظرات لمبتون که اسناد و آرشیوهای زیاد، او را با طرح تخریب موقعیت مصدق مربوط می‌کند، با نظرات دیگر نویسندگان بریتانیایی کاملاً منطبق بود. آنان نیز مانند لمبتون معتقد بودند که وضع به سرعت بدتر می‌شود و بیش از هر زمان دیگری لازم است که اقدامات قاطعانه و موثرتری برای جبران اشتباهات گذشته به عمل آید.

از نظر بریتانیا حکومت مصدق یک مصیبت بود، چرا که مسئله وی به نفت محدود نمی‌شد بلکه وی چیزی را هدف قرار داده بود که از آن به عنوان کاپیتالیسم بریتانیا یاد می‌کرد. قصد مصدق بیرون راندن این کاپیتالیسم انگل و عوامل آن از جامعه ایران بود. لمبتون نیز معتقد بود که مصدق روابط بین ملت ایران و ملت بریتانیا را تیره و مسموم کرده است. به نظر وی مصدق کسی بود که به خوبی توانست از نارضایتی‌های گسترده‌ای که عوامل مختلفی داشت به بهترین وجهی استفاده کند و با توسل به نوعی ناسیونالیسم افراطی، آن را به یک نهضت منسجم، سازمان یافته و فراگیر تبدیل کند.^۲

بدین ترتیب لمبتون کاملاً پی برده بود که با وجود مصدق نمی‌توان منافع امپریالیسم انگلستان در ایران را تأمین کرد، چرا که مصدق حاضر به هیچ مصالحه‌ای بر سر منافع ملی ایران نبود. از این رو لمبتون تنها راه نجات بریتانیا را از مخمصه‌ای که بدان گرفتار شده بود، توسل به دخالت پنهانی و تضعیف موقعیت دکتر مصدق می‌دانست. برتود در گزارش ژوئن ۱۹۵۱ خود می‌نویسد: در مورد این بحران با خانم آن - ک - س - لمبتون که در دوران جنگ جهانی دوم وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران

1- The Times, 22 Mar 1951, Minutes in F.O.

371/91454/EP10115/60. Quoted by Roger Louis, *The British empire in the Middle east 1945-1951*, Clarendon, Press Ocford, 1984, PP. 648-649.

2- Louis Roger, *The British empire in The Middle east 1945-1951*, Press Ocford, 1984, P. 660.

بوده است، مذاکراتی داشتیم. او نویسنده‌ای است که مدت زیادی را در ایران به سر برده و با زبان و افکار مردم ایران، بهتر از هر کس دیگر آشنایی دارد. میس لمبتون معتقد است که هیچ نوع معامله‌ای با مصدق امکان‌پذیر نیست و تا جایی که ممکن است باید او را بایکوت کرد، مگر در موارد بسیار ضروری که برای حفظ نظم عمومی در جنوب ایران لازم باشد.^۱ به نظر او، یکی از راههای پنهانی برای تضعیف موقعیت دکتر مصدق، قوت قلب دادن به ایرانیانی است که درک آنها از مفهوم «منافع ملی ایران» با نظرات بریتانیا تطبیق می‌کند ولی واهمه دارند که خائن قلمداد شوند. او همچنین معتقد است که راه دیگر ممکن است این باشد که با استفاده از افسران روابط عمومی سفارت بریتانیا در تهران، وضع را تغییر داد و فرصتی را به وجود آورد تا آن عده از روشنفکران ایرانی که نظر مساعدی نسبت به بریتانیا دارند، بتوانند بی‌پرده علیه مصدق سخن بگویند. لمبتون معتقد است که بدون انجام رهنمودهای فوق، نمی‌توان رژیم کنونی را تغییر داد. لمبتون همچنین معتقد است که اگر بریتانیا تلاشهای محتاطانه‌ای را صورت دهد، خواهد توانست همکاری ایرانیانی را که معتقدند ناسیونالیسم مصدق منجر به یک خودکشی اقتصادی خواهد شد، جلب کند. وی ادامه می‌دهد که تعداد زیادی از ایرانیان تشخیص داده‌اند که آنچه ایران احتیاج دارد تحول اقتصادی است، نه قطع رابطه با بریتانیا، و درک کرده‌اند که بریتانیا می‌تواند در سازمان دادن امور مالی ایران و ترقی سطح زندگی مردم، نقش مهمی داشته باشد. بیشتر ایرانیان تحصیل کرده و روشنفکر می‌دانند که «قرارداد ایران و انگلیس» سپر بلایی بوده است برای مشکلاتی که آنها فقط خودشان باید آن را حل می‌کردند.^۲

لمبتون پس از ارائه چنین تحلیل و راه‌حلی، برای اجرای طرح خود رابین زینر - معلم زبان فارسی دانشگاه آکسفورد (و بعدها استاد مذاهب شرقی) - را پیشنهاد کرد، کسی که به تعبیر وی مردی ایده‌آل برای رهبری عملیات پنهانی طرفداران انگلیس محسوب می‌شد. ظاهراً دکتر زینر در سال ۱۹۴۴، زمانی که آذربایجان به طور جدی توسط

1 - Minut by Berthoud, 15 June 1951, F.O.371/91548/ EP 1531/624. Quoted by Roger Louis: op. cit., p. 659.

2- Roger Louis: op. cit., pp. 656-660.

روسها تهدید می‌شد، در امر تبلیغات فوق‌العاده موفق بوده است. او تقریباً هر کسی را که در تهران از اهمیت و اعتباری برخوردار بود، می‌شناخت و شخصی بسیار زیرک بود. لمبتون اصرار می‌ورزید که این طرح باید توسط زینر اجرا شود چرا که اجرای موفق آن - که زینر از عهده‌اش بر می‌آمد - متضمن نفعی تاریخی برای بریتانیا بود. وی همچنین تأکید داشت که تضعیف موقعیت مصدق در بین مردم، باید از بازار شروع شود و رخنه‌ها دست‌آویز اصلی این تاکتیک باشد. شاید دلیل خانم لمبتون از انتخاب بازار برای تضعیف موقعیت مصدق، ویژگی مذهبی آن بود. خصلت مذهبی بازار و تحریک آن به وسیله خطر کمونیسسم، شیطنانی‌ترین تدبیری بود که خانم لمبتون اندیشیده بود.

به هر حال، پیشنهاد لمبتون به عنوان پیشنهادی که در بردارنده نفعی تاریخی برای بریتانیا بود، توسط آنتونی ایدن وزیر امور خارجه انگلستان پذیرفته شد و بدین ترتیب مقدمات دخالت پنهانی انگلیس فراهم گردید. ایدن در این زمینه می‌نویسد: من با خانم لمبتون که شناخت دست اول و قابل ملاحظه‌ای از ایران و افکار ایرانیان دارد، کاملاً موافقم، پیشنهاد خانم لمبتون که متضمن نفعی تاریخی برای بریتانیا بود، موضوع بسیار قابل توجهی بود، تلاشهای غیررسمی ما برای تخریب موقعیت مصدق پیشرفت خوبی دارد. اما یکی از مشکلات آن، ظاهراً حمایت پنهانی آمریکا از مصدق و رهبر کینه‌توز ضد انگلیسی - کاشانی - است، طبق نظر میس لمبتون که غیر مستقیم در گزارش برتود آمده است، کاشانی مقدار زیادی پول از جایی دریافت کرده است. مدرکی در دست نیست که این پول از روسها تامین شده باشد، ولی غیر ممکن نیست که یک منبع غیردولتی آمریکایی وجود داشته باشد که از کاشانی در مواجهه با کمونیسسم حمایت کند.^۱

در واقع، ریشه عملیات پنهانی انگلیس که در سال ۱۹۵۳ به سرنگونی مصدق انجامید، از همین جا شروع می‌شود و همانگونه که مشاهده شد، عامل اصلی این توطئه لمبتون و عامل اجرایی آن زینر بوده است. زینر نیز مانند لمبتون بر این باور بود که سفارت انگلیس در تهران باید با ایرانیان با نفوذی که منافعشان با منافع انگلیس تطبیق

1- Roger Louis, op.cit., p. 685.

می‌کند، به طور قاطع متحد شود. گزارشهای مفصل زینر (که اکنون در بایگانی عمومی انگلستان در دسترس عموم قرار دارد) نشان می‌دهد که او خانواده ثروتمند رشیدیان متشکل از سه برادر به اسامی سیف‌الله، قدرت‌الله و اسدالله را متحدانی از این نوع می‌دانست. نظریات آنان دربارهٔ مصدق عیناً مانند نظریات زینر بود. سیف‌الله رشیدیان در ژانویه ۱۹۵۲ م (دی ۱۳۳۰) به زینر اظهار داشت: ولو این که ۱۰۰۰۰۰۰ لیره هم روی هر چه مصدق می‌خواهد بگذارید و به او بدهید، باز خواهد گفت نه. این اظهار نظر، معتقدات زینر را تقویت کرد و او را باز هم مثل لمبتون به این نتیجه رساند که معامله با مصدق غیر ممکن است.^۱

در واقع ارزیابی زینر دربارهٔ مصدق صحیح بود. مصدق حاضر به پذیرفتن وابستگی اقتصادی به انگلیسی‌ها نبود. انگلیسی‌ها، بر مبنای عقیده زینر که یکی از مقتضی‌ترین و مناسب‌ترین جانشینان مصدق را قوام‌السلطنه می‌دانست، امیدوار بودند که در وجود قوام یک همکار شاید منحرف ولی در قالبی سنتی را یافته باشند.^۲

اگر زینر را بتوان یک جاسوس نامید، باید گفت که او یک جاسوس غیر معمولی بود. وی مستقیماً از هربرت مورلیسون وزیر خارجه حکومت کارگری در ۱۹۵۱ م دستور می‌گرفت و انتصاب وی نیز به این منظور بود که در صورت امکان سعی شود در سیاست داخلی ایران دستکاری به عمل آید تا موجبات استعفای مصدق فراهم گردد. بدین ترتیب زینر با چنین مسئولیتی کار خود را در سفارت انگلیس در تهران آغاز کرد.

سفارت انگلیس در تهران منطقه‌ای به مساحت شش هکتار را در قلب شهر اشغال کرده بود. کارمندان آن، اعضای سیاسی و رایزنان شرقی، کنسولها، مأمورین اقتصادی و کنسولی و اداری - کارمندان ادارهٔ اطلاعات، وابستگان نظامی، افسران امنیتی، و مأموران رمز نویس، تند نویسها و ماشین نویسها بودند. محیط سفارت برای خودش دنیایی بود و دولتی در درون دولت به شمار می‌رفت و مینیاتور «شرکت نفت انگلیس و ایران» در دل

۱ - بیل، جیمز - راجرلوئیس، ویلیام، مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی - کاوه بیات، نشر نو، تهران ۱۳۶۸، ص ۳۷۵.

۲ - بیل، جیمز - راجرلوئیس، ویلیام، همان، صفحات ۳۸۵-۳۷۵ به تلخیص.

ایران بود. این منطقه مستقل دیپلماتیک، مظهر سلطه خارجی بود. زینر با کارمندان جوان سفارت روابط دوستانه برقرار کرد و به کسانی که می‌خواستند درباره سیاست ایران چیزی بیاموزند، توصیه می‌کرد که کتاب آلیس در سرزمین آینه‌ها را بخوانند. زینر همچنین به پیشرفت اداری ساموئل فال که در آن زمان رایزن شرقی تازه کار سفارت بود، کمک کرد تا بعدها نقش عمده‌ای در رویدادهای ۴-۱۹۵۳ م ایفا کند. فال در مقام رایزن شرقی سفارت، کاملاً به زبان فارسی تسلط داشت. مأموریت خاص او، پرورش ضد مصدقی‌های جوان بود. او با احساسات ملی آنان همدردی می‌کرد و عقیده داشت انگلیسی‌ها با یاری کردن قوام به سود ایران و نیز به سود منافع مشروع خودشان، عمل می‌کنند. کسی که معمولاً با نظریات فال موافقت می‌کرد، جورج میدلتون سرپرست سفارتخانه بود که از ژانویه ۱۹۵۲ م (دی ۱۳۳۰ م) تا قطع مناسبات سیاسی بین ایران و انگلیس در اکتبر ۱۹۵۲ (مهر ۱۳۳۱ م) به عنوان کاردار انجام وظیفه می‌کرد. میدلتون دید وسیعی داشت و می‌توانست آینده ایران را در رابطه با آمریکا و شوروی و شرکت نفت انگلیس و ایران در نظر مجسم کند. میدلتون تأکید داشت که در جریان ملی شدن صنعت نفت یک عامل روانی سمج و موذی نیز در کار است. انگلیسها اصل ملی شدن را به رسمیت شناخته بودند، اما به اعتراض در نحوه اجرای آن ادامه می‌دادند. آنها حاضر بودند ملی شدن را به عنوان عملی انجام شده بپذیرند، مشروط بر این که ایرانیان غرامت قابل قبولی بپردازند، اما ضمناً اصرار داشتند که صنعت نفت با کفایت اداره شود. در واقع هیچ یک از کارشناسان انگلیسی باور نمی‌کرد که ایرانیان بتوانند پالایشگاهی به عظمت و پیچیدگی آبادان را اداره کنند. نکته‌ای که میدلتون به عنوان عامل روانی بدان اشاره می‌کرد، همین بود. ایرانیان می‌دانستند که انگلیسی‌ها به آنان مانند موجوداتی پست و بی‌کفایت می‌نگرند و این یک واقعیت روانی بود که به همان اندازه بحث انتزاعی درباره اعتبار قرارداد ۱۹۳۳ م و مبلغی که باید به عنوان غرامت به شرکت نفت پرداخت شود، بر مذاکرات جاری اثر می‌گذاشت.^۱

۱- بیل، جیمز - راجرلوئیس، ویلیام، همان، صفحات ۳۸۵-۳۷۵ به تلخیص.

در این میان، آمریکایی‌ها - برخلاف انگلیسی‌ها (و یا حداقل برخلاف جناح زینر و لمبتون که معتقد به عدم مذکره و بایکوت کردن مصدق بودند) - اعتقاد داشتند که مذاکره با مصدق و حتی کمک اقتصادی به وی برای جلوگیری از روی کار آمدن کمونیستها کاملاً لازم است. در نخستین روزهای پس از بحران ژوئیه ۱۹۵۲ م (تیر ۱۳۳۱) برنارد باروز (مدیر کل سابق بخش شرقی وزارت خارجه انگلیس که اکنون در واشنگتن انجام وظیفه می‌کرد) مذاکراتی را با چارلز بولن از اعضای بلندپایه وزارت خارجه آمریکا که مورد احترام انگلیسی‌ها بود گزارش داد. سخنان بولن درباره ایران، مفصل و شدیدالحن بود. وی معتقد بود که مصدق و یارانش، تنها کسانی هستند که می‌توانند ایران را از کمونیسم نجات دهند و بنابراین ما باید تصمیم خود را برای معامله کردن با آنها بگیریم. زینر نیز از طرف وودهاوس دعوت شده بود تا در لندن در حضور ایدن و چند عضو بلندپایه دیگر به بحث درباره عملیات آینده در ایران پردازند، زینر که در این زمان از عقاید سابق خویش روی برتافته بود و ظاهراً به موضع آمریکایی‌ها نزدیک شده بود، در این جلسه دورنمای تیره و تاری مجسم کرد. او که درباره قوام دچار سرخوردگی شده بود و در قابلیت برادران رشیدیان در برکنار کردن مصدق نیز دچار تردید شده بود، اکنون مؤکداً عقیده داشت که انگلیسی‌ها باید بگذارند وقایع ایران سیر طبیعی خود را بپیماید، ولی زینر بسیار دیر به عقیده عدم مداخله گرویده بود، چرا که در آن سوی ماجرا، میدلتون هر نوع مذاکره‌ای را با مصدق بیهوده تشخیص داد و نوشت: مصدق هیئت نمایندگی رسمی انگلستان در دربار ایران را بالگد بیرون کرده است. شاید میدلتون استنباط کرده بود که حق با لمبتون بوده است. وی نوشت: شاید از اول اشتباه بود که با نظر آمریکایی‌ها مبنی بر این که مصدق قابل مذاکره است موافقت کردیم. لمبتون حتی این نقطه نظر را مؤکداً ابراز داشته بود که سیاست انگلستان در مورد ندادن امتیازات غیر قابل توجه به مصدق، درست بود و اگر تذبذبهای آمریکایی‌ها نبود، ممکن بود تاکنون به موفقیت منجر شده باشد.

سر سختی مصدق در ندادن امتیاز به انگلیسی‌ها که در طول مذاکرات طولانی نمایان شد انگلیسی‌ها و نیز آمریکایی‌ها را بیش از پیش متقاعد کرد که خط لمبتون بایستی جنبه عملی به خود بگیرد و افتخار شروع این مداخله را هربرت مورلیسون وزیر خارجه

حزب کارگر به عهده گرفته بود و همو بود که دستور داده بود در ساقط کردن حکومت مصدق با شیوه‌های پنهانی بکوشد و شخص چرچیل نیز چنانکه بعداً خواهیم دید، جریان عملیات را تا وصول نتیجه قطعی آن مورد تأیید قرار داد.

چرچیل از عملیات نمایشی و هیجان‌انگیز خوشش می‌آمد و برای دیپلماتهای کم‌دل و جرأت، احترام زیادی قائل نبود و در واقع همو بود که دستور آغاز عملیات چکمه را صادر کرد.^۱ عملیات چکمه نام انگلیسی و عملیات آجاکس نام آمریکایی نقشه براندازی مصدق بود و به طور مسلم آیزنهاور نیز کاملاً در جریان عملیات آجاکس قرار داشته و بر آن صحنه گذاشته بود. روزولت نیز شخصاً در ۷ ژوئیه (۱۶ تیر) مخفیانه از مرز گذشت و وارد خاک ایران شد. او تقریباً یک کلمه فارسی نمی‌دانست، با این همه احترام انگلیسی‌ها را به جهت قاطعیت و استعدادی که در سازمان‌دهی داشت، جلب می‌کرد. فرمانده عملیات چکمه وودهاوس بود. وی را می‌توان در آن واحد به عنوان جنگجوی چریک، مأمور سری، سیاستمدار و ادیب توصیف کرد او در دوران جنگ جهانی دوم دوش به دوش اعضای نهضت مقاومت یونان جنگیده بود. در ۲۷ سالگی به درجه سرهنگی نائل شده بود و بعدها نماینده محافظه‌کار آکسفورد در مجلس عوام و سردبیر انتشارات پنگوئن، مدیر چاتام هاوس و مورخ برجسته تاریخ یونان گردید. او در سالهای ۵۲-۱۹۵۱م ریاست بخش M.I.6 در ایران را برعهده داشت. بخش M.I.6 شعبه اطلاعات و یکی از شعب اتلیجنس سرویس بود که در ایران با ساواک انطباق داشت. افرادی که ضمن خدمت در M.I.6 معلومات گسترده‌ای پیدا می‌کردند جذب دانشگاهها می‌شدند و به خصوص آکسفورد از آنها استقبال می‌کرد. لمبتون نمونه معروفی از این افراد است.^۲ مأمورین M.I.6 که در پوشش وابستگان سفارت انگلیس یا سفارتخانه‌های دوست اعزام می‌شدند، باید دوره اطلاعات و ضد اطلاعات را در ارتش می‌دیدند و مهارت کسب می‌کردند.

۱ - برای اطلاعات بیشتر پیرامون عملیات چکمه نگاه کنید به: وودهاوس، ام - اس، اسرار کودتای ۲۸ مرداد، ترجمه نظام‌الدین دربندی، نشر راهنما، تهران، ۱۳۶۸.

۲ - فردوست، حسین، خاطرات (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی)، ج ۱، اطلاعات، تهران ۱۳۶۹، ص ۳۲۵.

وودهاوس که شرکت‌کننده اصلی این توطئه است، پس از موفقیت کودتا، درگیری انگلستان را در کودتا به علت اوضاع بین‌المللی جهانی قابل توجه دانسته است. به عقیده او اگر این دخالت صورت نمی‌گرفت، ایران کمونیست می‌شد و شاید تحت سلطه شوروی در می‌آمد و این در حالی بود که کریستوفر کندی، مسئول میز ایران که به خوبی در جریان دخالت M.I.6 در امور ایران قرار داشت، گزارشهای خود را طوری تنظیم کرد که گویا تغییر حکومت در ایران، یک تحول کاملاً ایرانی بوده است. در یکی از این گزارشات که در ۲۴ اوت ۱۹۵۳ م (۲ شهریور ۱۳۳۲) تهیه شده، چنین آمده بود:

مصدق با دستاویز ناسیونالیسم و مخالفت با دیکتاتوری به قدرت رسید. سقوط او به واسطه رها کردن دومین بخش از این اصول ملی و اتخاذ شیوه‌های دیکتاتوری رو به افزایش بود و نیز شکست او به عنوان یک ناسیونالیست، هم در ایجاد یک صنعت نفت کارآمد متعلق به ایران و هم در اتکای روزافزون او به تشکیلات حزب توده بود که از بیگانگان الهام می‌گرفت.

انجام موفقیت‌آمیز کودتای ۲۸ مرداد، که راهنمایی‌های داهیان و خردمندان (۱) خانم لمبتون به اشرف پهلوی در پاریس^۱ نقش بسزایی در آن داشت، نتایج مصیبت‌باری برای ایران و بلکه جنبشهای آزادیبخش سایر کشورهای جهان سوم در برداشت، این کودتا، ویژگیهای اساسی چندی داشت که به بخشی از آن اشاره می‌کنیم:

۱ - فکر مداخله از انگلیسی‌ها ناشی می‌شد (انتلیجنس سرویس و M.I.6) که تهدید روی کارآمدن احتمالی کمونیستها را به عنوان تاکتیک اصلی خود در جلب نظر آمریکایی‌ها به کار بردند. انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها کاملاً در عملیات با یکدیگر همکاری کردند و به قول یکی از کارشناسان آمریکایی که در برنامه‌ریزی کودتا شرکت داشت: این یک تلاش مشترک بود.^۲

۲ - کودتا، بدون مشارکت مزدوران ایرانی، هیچگاه قرین موفقیت نمی‌شد. با این همه، ایرانیان بدون راهنمایی انگلیس - آمریکا و حمایت روانی آنان هرگز نمی‌توانستند یا

۱ - باختر امروز، شماره ۱۱۵۷، ۳۲/۵/۵، به نقل از جامی (پژوهش گروهی)، گذشته چراغ راه آینده است.

۲ - بیل، جیمز - راجرلوئیس، ویلیام، همان، ص ۴۶۴-۴۶۳.

نمی‌خواستند وارد معرکه شوند. به عقیده مانتی وودهاوس: شاید دلایلی وجود داشته باشد برای آنکه انسان زیاد پافشاری نکند که کودتای اوت ۱۹۵۳ م تهران به دست گروه انگلیسی - امریکایی طرح‌ریزی و اجرا شد، با این همه من معتقدم که ما این کار را کردیم. شاید کاری جز بسیج نیروهایی که از پیش وجود داشتند انجام ندادیم، ولی این درست همان چیزی بود که انجام آن ضرورت داشت و همان کافی بود.

۳- از دلایل شکست نهضت ملی و موفقیت کودتا می‌توان، به عوامل زیر اشاره کرد (گواين که د راین جا نمی‌توان تک تک این عوامل را تحلیل کرد):

الف: اختلاف عمیق بین نیروهای اجتماعی و سیاسی ایران.

ب: وضع سست و ناپایدار اقتصادی که خود، با واسطه، معلول فشار زیاد نیروهای بیگانه از زمان ورود متفقین به ایران بود.

ج: ماهیت لیبرال و آرمانگرای دکتر مصدق و پیروانش در جبهه ملی.

د: بی‌میلی اتحاد شوروی به مداخله.

ه: مهارت مشتت از بازیگران اصلی این ماجرا در سازماندهی عملیات و موضع نادرست حزب توده که به دلیل وابستگی سیاسی به شوروی از تبیین تضاد اصلی ملی ناتوان بود و آن را در سطح جهانی مطرح می‌کرد.

۴- کودتا ۲۵ سال دیگر به سلسله پهلوی مجال حکومت داد و صنعت بین‌المللی نفت را قادر ساخت که در این دوره ۲۴ میلیارد بشکه نفت را با شرایط مناسب صادر کند. در طول این مدت، مصرف‌کنندگان غربی بهای ناچیزی برای این ماده گرانبها پرداختند. در فاصله سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۶۰ م میانگین بهای اعلام شده هر بشکه نفت خام ایران ۱/۸۵ دلار و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ تنها ۱/۸۰ دلار بود.

۵- به دنبال کودتای ۱۳۳۲ م، یک تصفیه عمومی از بقایای عناصر حزب توده صورت گرفت، نفوذشان از کشور تقریباً ریشه‌کن شد، جنبش عمومی تضعیف شد، و ناسیونالیسم انقلابی در ایران نتوانست پابگیرد.

۶- آمریکا و انگلیس با خرد کردن نهضت ملی مصدق، هرگونه حرکت به سوی ملی کردن یک جانبه صنعت نفت را در جهان سوم دلسرد کردند. هر چند کانال سوئز در

۱۹۵۶ م ملی اعلام شد، ولی تا دهه بعد، هیچ گونه ملی کردن عمده‌ای در صنعت نفت صورت نگرفت.

۷- عملیات ایران، تا سالیان متمادی در واشنگتن، به عنوان یک پیروزی بزرگ دخالت‌های پنهانی مستقیم تلقی می‌شد و به این جهت الگوی یک سلسله مداخلات بعدی سیا قرار گرفت که با کودتای گواتمالا در ۱۹۵۴ م آغاز شد.

همانگونه که گفته شد، دخالت خارجی در این کودتا به شدت موثر بود و دولت انگلیس تمام مساعی خود را به کار بست تا بتواند از ادامه حیات نهضت ملی جلوگیری کند. در ژوئیه ۱۹۵۱ م (تیر ۱۳۳۰) امانوئل شین ون وزیر دفاع حکومت کارگری گفت: اگر به ایران اجازه داده شود در این مبارزه پیروز شود، مصر و سایر کشورهای خاورمیانه تشویق خواهند شد از آن پیروی کنند. اقدام بعدی ممکن است ملی کردن کانال سوئز باشد. علاوه بر عامل دخالت خارجی که یکی از علل اصلی پیروزی کودتا و شکست نهضت ملی بود، عوامل داخلی بسیاری نیز دخالت داشتند که تحلیل‌گران خارجی و گروه‌های سیاسی داخلی به جنبه‌هایی از آن پرداخته‌اند. مثلاً ریچارد ن. فرای می‌گوید: ناتوانی مصدق در حل و فصل بحران ملی شدن نفت، ایران را در آستانه ورشکستگی مالی قرار داد و مخالفت‌هایی را علیه وی برانگیخت که در پیروزی کودتا بی‌تأثیر نبود.^۱ جیمز بیل نارضایتی تجار بازار را از عوامل شکست مصدق شمرده است. چرا که به نظر وی بازار نقش مهمی در حمایت از مصدق داشت، ولی چنین می‌نماید که وی و سایرین این امر را به در خطر قرار گرفتن شئون دینی ربط می‌دهند که خود احتمالاً به تصور رایج در مورد خطر کمونیسم مربوط بود.^۲

از لحاظ عقیدتی نیز بسیاری محافظه‌کاری مصدق را عامل شکست او می‌دانند و بیشتر چپ‌گرایان او را به خاطر این که به اندازه کافی انقلابی نبوده است، به باد انتقاد می‌گیرند. مثلاً نوشته‌اند: مصدق به غلط تنها اقشار متوسط شهری و روشنفکران را مخاطب قرار داد

1- Richard N. Frye, *Persia* (London, 1986) p. 113.

2- James Ablan Bill, *The politics of Iran, Groups, classes and modernization* (Columbus, 1972) pp. 138-9.

و توده مردم ایران را که ۷۵ درصدشان را کشاورزان تشکیل می‌دادند از نظر دور داشت.^۱ بیژن جزنی رهبر فدائیان خلق، مدعی است که جبهه ملی در بسیج توده‌ها و رهبری آنان نقشی نداشت و مصدق با پیروانش رابطه پدرسالاری داشت. او می‌گوید مصدق از امپریالیسم آمریکا و نقش آن شناخت درستی نداشت. جزنی همچنین قدرت یافتن مصدق را ناشی از رقابت انگلیس و آمریکا تعبیر می‌کند. به گفته وی بازگشت مصدق به قدرت در تیر ۱۳۳۱ هـ در نتیجه حمایت حزب توده و اتحاد شوروی و بیش از هر چیز قیام خودجوش مردم عملی شد،^۲ و این در حالی است که سازمان وحدت کمونیستی، حزب توده را به خاطر اکراه از همکاری با جبهه ملی به باد انتقاد می‌گیرد.^۳ از سوی دیگر مجاهدین خلق، کودتای ساخته و پرداخته آمریکا و اشرف پهلوی خواهرش را عامل سرنگونی مصدق ذکر کرده‌اند. کودتایی که هزینه‌اش را (در حدود ده میلیون دلار) ایالات متحده تأمین کرد و سرلشکر زاهدی و اوباشی چون شعبان بی‌مخ آن را اجرا کردند. آنان مصدق را به خاطر برخورداری از پشتیبانی «توده‌های خلقی» ستایش می‌کنند و می‌گویند، مصدق توانست به رغم شدیدترین فشارهای امپریالیستی، با ارزش‌ترین خدمات را در طول تاریخ انجام دهد. این نظریه را سعید محسن، یکی از بنیانگذاران سازمان، در سال ۱۳۵۳ در برابر دادگاه نظامی اظهار داشت.^۴ علاوه بر این عوامل، عده‌ای دیگر سیاست خارجی «موازنه منفی» مصدق را نیز به عنوان یکی از عوامل شکست او شمرده‌اند و گفته‌اند که او عملاً آنچنان که باید و شاید از موازین این اصل پیروی نکرد.

روحانیون نیز در انتقاد از مصدق، ید طولائی دارند، آنان معتقدند که مصدق با نزدیک شدن به آمریکا و روی گرداندن از کاشانی مرتکب خطایی تاریخی شد، هر چند هیچ قرینه‌ای این نظریه آنها را تأیید نمی‌کند، ولی با توجه به وضع موجود جامعه ایران،

۱- ر.ک. به: بیل، جیمز - راجرلوئیس، ویلیام، پیشین، صفحات ۵۲۳-۴۹۱.

۲- ر.ک. به: بیل، جیمز - راجرلوئیس، ویلیام، پیشین، صفحات ۵۲۳-۴۹۱.

۳- هواداران سازمان وحدت کمونیستی، سیاست حزب توده، قبل از انقلاب بعد از انقلاب، بی‌جا - بی‌تا.

۴- سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی، اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران، ج ۱، ص ۱۵-۱۴. به نقل از مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی.

این نظریه بیش از هر زمان دیگری مطرح می‌شود. دیدگاه آل احمد نیز با نظرگاه روحانیت منطبق است. وی معتقد است که مهم‌ترین اختلاف فرقه‌ای موجود در تاریخ ایران، معارضه بین روشنفکران و روحانیون است. به گفته وی، به رغم تمام کارشنکنی‌های حزب توده، تازمانی که روحانیون و روشنفکران لیبرال بر ضد امپریالیسم متحد بودند، نهضت ملی نیز پیروز و موفق بود. با این همه، آل احمد مناقشه‌های گروه گرایانه میان مصدق و بقایی از یک سو و کاشانی و مصدق را از سوی دیگر عامل این شکست می‌داند. وی همچنین روشنفکران را متهم می‌سازد که نسبت به روحانیون موضعی منفی اختیار کرده‌اند، موضعی که از دو تحول تاریخی تأثیر پذیرفته است: انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه. به تعبیر آل احمد، دلیل اصلی تعارض روشنفکران و روحانیون در تاریخ معاصر آن بوده است که روشنفکران ایرانی کورکورانه به تقلید از روشنفکران غربی پرداختند.^۱ آل احمد در این تحلیل، به کلی بر خلاف کسروی است. کسروی عواملی را که به اعتقاد او باعث فقدان انسجام فرهنگی - اجتماعی و گروه‌گرایی سیاسی شده‌اند، به ۹ مقوله تقسیم می‌کند: کیشهای گوناگون، تعدد زبانها و گویشها، تنوع گروههای عشایری و بیسوادی عمومی از جمله این عوامل اند. در این میان، لبه تیز حمله کسروی بر سنتهای دینی است. وی شیعیان، سنیان، کریم‌خانیان، بهائیان و سایر فرقه‌های مذهبی را در این مقوله می‌گنجاند. گرچه کسروی بر فضیلت و ارزش تقوی بسیار تأکید دارد، ولی این تقوی بیشتر بار مدنی دارد تا دینی، کسروی، درست برخلاف آل احمد، روحانیت شیعه را دلیل عقب ماندگی‌های ایرانیان می‌داند. به نظر او ریشه تمام آلودگیهای اجتماعی به ویژه گروه‌گرایی در «آمیغهای فکری» نهفته بود. کسروی معتقد بود روحانیون در اشاعه جهل، به ویژه در میان عوام الناس، نقش مهمی دارند.^۲

در بحث از گروه‌گرایی، به عنوان یکی از عوامل شکست نهضت ملی، نباید دیدگاه هدایت را از نظر دور داشت. به عقیده وی، ریشه گروه‌گرایی در ارزشها و مواضع متناقض طبقات سنتی و امروزی و در دو فرهنگ متفاوت نهفته بود، وی خواهان پیروزی

۱- آل احمد، جلال، در خدمت و خیانت روشنفکران، خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷، جلد دوم، صفحان ۴۰-۲۸.

۲- کسروی، احمد، در راه سیاست، تهران، ۱۳۲۴، صفحات ۷۱-۳۸.

شاعر امروز بر تاجر سنتی و ملای عوامفرب مزبور اوست، هدایت می‌گوید برای درمان گروه‌گرایی باید دست سرمایه‌داران فاسد و روحانی نمایان عوامفرب را کوتاه کرد.^۱

در واقع مسئله گروه‌گرایی، محصول نوعی مسئله اساسی و لاینحل اصولی در اندیشه و عمل اجتماعی - سیاسی ایران است. این نیز به نوبه خود در رویارویی و تعارض دیرینه و عمیق‌تری میان «تمدن ایرانی» و «فرهنگ جهانی» ریشه دارد. منظور از فرهنگ جهانی، فرهنگی است که به گفته لوسین بای بر مبنای تکنولوژی پیشرفته و روح علم، دیدگاهی تعقل‌گرا از زندگی، برخوردی دنیایی با روابط اجتماعی، عدالت‌جویی در امور عمومی و بیش از هر چیز دیگر بر این اعتقاد استوار است که واحد اولیه هر سیاستی «ملت - دولت» است.

از آنچه گذشت، می‌توان نتیجه گرفت که مجموعه عوامل مزبور، در شکست نهضت ملی مؤثر بودند و در این میان اگر تاب و توان دولت در برخورد و رویارویی با مخالفان داخلی تحلیل نرفته بود و اگر هواداران صدیق مصدق امکان یافته بودند که خود را به صورت تشکیلاتی کارآمد و مؤثر سازمان بدهند، کودتای ناشیانه ۱۹۵۳ م، نمی‌توانست به این سادگی به موفقیت انجامد.

در واقع، فقدان یک برنامه منظم و روشن، محظورهای ناشی از یک ذهن صرفاً قانون‌گرا، لایه‌ای از اعتقادات لیبرالی دوران گذشته، همراه با ناکامیهای پیشین در ایجاد احزاب در ایران، که فقط به بروز مناقشات و رقابتهای فرقه‌ای شدید منجر شده بود، همگی از جمله عواملی بودند که در عدم توانایی مصدق در تشکیل حزب مؤثر افتادند. خود وی در نامه‌ای که در شهریور ۱۳۴۱ به دکتر علی شایگان می‌نویسد، علت عقب‌ماندگی ایرانیان را نداشتن تشکیلات سیاسی و اجتماعی می‌داند و ادامه می‌دهد که این نقیصه سبب شده است که ایران عزیز، آزادی و استقلال خود را از دست بدهد و هیچ فرد ایرانی نتواند کوچکترین اعتراضی بکند.^۲

۱- ر.ک. به: هدایت، صادق، حاجی آقا، انتشارات پرستو، تهران، ۱۳۴۳.

۲- مکاتبات مصدق، تلاش برای تشکیل جبهه ملی سوم، بی‌جا - بی‌تا، ص ۱۰۳.

هـ - لمبتون و علیاحضرت ملکه انگلیس

همانگونه که در بخش‌های پیشین گفته شد اکثر ایرانشناسان هم از نظر موضوع مطالعه و هم از نظر رهیافت مطالعه، تحت هدایت دولتهای متبوعشان بودند و به میزان موفقیتی که کسب می‌کردند، تشویق و تأمین می‌شدند، خانم لمبتون هم در این جریان، یک استثناء نیست. وی در مقدمه مالک و زارع به این واقعیت چنین اشاره می‌کند: «اکنون وقت آن است که از مؤسسه پادشاهی امور بین‌المللی و کمیته تحقیق لورهم که متحمل مخارج مسافرت من در سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ م شده‌اند، سپاسگزاری کنم.» خانم لمبتون در این کتاب اطلاعاتی که باب طبع امپراطوری انگلیس است. ارائه می‌دهد. اطلاعاتی که به هر حال نقاط تفرقه را برمی‌انگیزد و انگلیسی‌ها از این‌گونه گزارشات و اطلاعات، به موقع بهره‌ها برده‌اند. مثلاً خانم لمبتون می‌نویسد: در فارس، میان ترک و تاجیک (یعنی غیر ترک) و بین شهری و ایلی خصومت برقرار است.^۱ کسب همین نوع اطلاعات و گزارش آن به دولت انگلیس منجر به برانگیختن تفاوت‌های قومی، قبیله‌ای و زبانی می‌شد و نتیجه آن برای ملت ایران جز جنگ‌های داخلی و هلاکت چیز دیگری نبود.^۲

در تحقیق دیگری به نام اصلاحات ارضی در ایران نیز، خانم لمبتون به نکته‌های ظریف و حساسی اشاره کرده است که امریکایی‌ها از درک آن عاجز بودند؛ مثلاً این که ایران چون هیچگاه مستعمره نبوده است، طبعاً از فرایندهای استعمار نیز برکنار مانده است. از جمله این فرایندها که نبودنشان را محقق زیرک انگلیسی درک کرده بود، وجود علاقه به تولید بیشتر، کارآمدی روستاییان و آگاهی طبقاتی بود. به طور خلاصه، در روستاهای ایران، روابطی بین مالک و رعیت، روستایی و زمین، و تولید و درآمد روستا وجود داشت که در هیچ جای دنیا مشابه آن پیدا نمی‌شد. این روابط پیچیده سنتی که در طول سالها جا افتاده و صیقل داده شده بود، از چشم برنامه‌ریزان آمریکایی و طرفداران

۱ - آ.ک. س. - لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۷۰.

۲ - ابریشمی، محمد حسن، مقاله ایرانشناسان خارجی و نخستین گامها در باب تاریخ کشاورزی ایران، مندرج در کتاب مجموعه مقالات انجمن واره بررسی مسائل ایرانشناسی، ص ۴۷.

تحصیل‌کرده آنها در ایران پوشیده ماند. آنچه انجام اصلاحات ارضی را برای شاه آسان کرد، این بود که هیچ طبقه مالک نیرومندی که به جهت تولیدات و صادرات با بازار بین‌المللی پیوند داشته باشد، در ایران وجود نداشت.

خانم لمبتون، به پاس این تحقیقات و بررسی‌های دیگری که برای استعمار نقش کلیدی داشت، در هفتم دسامبر ۱۹۶۰ م، به کسب مدال افتخار آمیز سرپرسی سایکس مموریال^۱ نایل آمد. بی‌هیچ توضیحی به گزارشی از نحوه این قدردانی توجه کنید:

گزارشی از جلسه انجمن سلطنتی آسیای مرکزی در سالن انجمن پادشاهی بورلینگتن هاوز پیکادمی w.1 چهارشنبه هفتم دسامبر ۱۹۶۰ م:

سر ویلیام دیکسن. مارشال نیروی هوایی و رئیس انجمن، به کرسی ریاست جلوس نمود و در پایان سخنرانی مدال (سرپرسی سایکس مموریال) را که از طرف انجمن در سال

۱ - در قسمت‌های پیشین به تعدادی از آثار و تألیفات سرپرسی سایکس اشاره کردیم. در اینجا نیز شمه‌ای از نقش سیاسی سایکس را شرح می‌دهیم تا خوانندگان محترم تجانس مدالی که نام سایکس را بر خود دارد با خلف صالحش خانم لمبتون دریابند.

سایکس در اکتبر ۱۸۹۴ کنسولگری انگلیس را در کرمان تأسیس می‌کند و در همین سال هنگام جشن تولد ناصرالدین شاه به تهران می‌آید و به حضور ناصرالدین شاه می‌رسد. یک سال بعد یعنی در ۱۸۹۵ م، میر شاهداد، بلوچ مسلحی را که در سال ۱۸۹۱ سرگرد مویر انگلیسی را مجروح کرده بود، دستگیر و به افسران اعزامی حکومت انگلستان تسلیم می‌کند. در سال ۱۸۹۸، چون روسیه تزاری به افتتاح کنسولگری سیستان مبادرت می‌کند، سایکس نیز مأمور تأسیس کنسولگری انگلیس می‌شود و در سال ۱۹۰۱ م بنا به تقاضاهای مکرر خود برای شرکت در جنگهای ترانسوال به افریقای جنوبی می‌رود. وی از ۱۹۱۳ - ۱۹۰۵ م سرکنسول انگلیس در خراسان بوده و مأموریت او در مشهد، مقارن همان ایامی است که روسیه تزاری و دولت انگلیس در نتیجه معاهده منحوس ۱۹۰۷ و تعیین مناطق نفوذ در ایران با یکدیگر موافقت و هماهنگی داشته‌اند.

در ژانویه ۱۹۴۶ به او دستور داده می‌شود، برای مذاکره پیرامون امر مهمی روانه دهلی گردد. سایکس به دهلی می‌رود و در آنجا به او گفته می‌شود که به فرماندهی پلیس جنوب ایران منصوب گردیده و بایستی فوراً عازم ایران شود و قوایی از پلیس محلی، مرکب از یازده هزار سوار و پیاده تشکیل داده و نظم و آرامش شهرهای جنوبی ایران را تأمین کند!!

سایکس در ماه مارس وارد بندرعباس می‌شود و ظرف بیست و چهار ساعت، پنجاه و سه تن سرباز استخدام می‌کند و بلافاصله با تشریفات خاصی، پرچم اداره پلیس جنوب را به اهتزاز درمی‌آورد و همین که اسلحه و مهمات به اندازه کافی تأمین می‌شود، یک تیپ در کرمان، یک تیپ در فارس، و یک هنگ در بندرعباس مستقر می‌سازد.

سایکس تا دسامبر ۱۹۱۸ در ایران می‌ماند و بعد از آن به انگلیس مراجعت می‌کند که به جهت اقدامات او در ایران و به علت تحقیقات مفصل وی در تاریخ و جغرافیای ایران، به سمت منشی افتخاری انجمن آسیای مرکزی انتخاب می‌گردد و سرانجام در ژوئن ۱۹۴۵ میلادی در سن هفتاد سالگی درمی‌گذرد.

۱۹۶۰ به خانم لمبتون اعطا شده بود، به ایشان اهداء کرد.

متن سخنرانی رئیس:

«علیا حضرت، بانوان و آقایان! برای اینجانب موجب نهایت خوشوقتی است که امروز پروفیسور لمبتون را که برای ما پیرامون اوضاع اجتماعی ایران در عهد قاجاریه سخنرانی می نماید به شما معرفی کنم.

در این سخنرانی ما بر خود می بالیم، زیرا پروفیسور لمبتون بزرگترین شخصیت صاحب نظر انگلیسی در مورد مسایل مربوط به ایران است. ایشان از سال ۱۹۳۱ م به امور ایران علاقمند بوده و قسمتی از عمر خود را در آنجا گذرانده است. این ایام مشتمل بر پنج سالی است که با سمت وابسته مطبوعاتی سفارت بریتانیا در تهران، در طول سالهای جنگ جهانی اخیر خدمت کرده است. از آن زمان به بعد، چندین بار از ایران بازدید و به نواحی مختلف کشور مزبور مسافرت کرده است و صاحب اطلاعات عمیقی در باب مسائل ایران است. پروفیسور لمبتون، نه تنها در زمینه تاریخ و ادبیات کلاسیک ایران صاحب اطلاعات کم نظیری است، بلکه به زبان فارسی و به خصوص به دستور زبان مزبور تسلط کامل دارد و از امور سیاسی ایران مطلع و با مردم این مملکت آشناست و مؤلف مقالات و کتب متعددی نظیر مالک و زارع در ایران و سه لهجه محلی ایرانی است.

خانم لمبتون از سال ۱۹۵۲ به بعد، استادی زبان فارسی در دانشگاه لندن را عهده دار است. ناطق امروز ما، شخصیتی است که همتا و تالی ندارد و یقین دارم سخنرانی امروز برای شما بی نهایت آموزنده و لذت بخش خواهد بود. اکنون بانهایت مسرت ایشان را معرفی می نماید.^۱

پس از سخنرانی لمبتون، رئیس انجمن مجدداً از علیاحضرت اجازه می خواهد از تشریف فرمایی خانم لمبتون تشکر کند و می افزاید: «تاریخ ایران آنقدر قدیمی است که اگر شخصی حتی مختصری از یک دوره آن را بشناسد، به فهم مشکلاتی که ایران معاصر با آن روبروست، کمک خواهد شد ... قبل از ترک جلسه به عنوان رئیس انجمن وظیفه ای

مسرت‌بخش بر عهده اینجانب محول است و آن تقدیم مدال مموریال سرپرسی سایکس به خانم پروفیسور لمبتون است ... مدال از طرف ضرابخانه سلطنتی ضرب شده است. این مدال از طرف انجمن مرتباً و هر سال به اشخاص مختلف اعطا نمی‌شود، بلکه تابع مقررات خاص و مخصوص اشخاصی است که استحقاق دریافت آن را بر طبق منشور انجمن دارا باشند. برای انجمن تردیدی نیست که پروفیسور لمبتون از هر لحاظ استحقاق دریافت این مدال را دارند.

در ابتدای سخنرانی به ایجاز و اختصار در خصوص شخصیت خانم پروفیسور لمبتون و اطلاعات وسیع ایشان پیرامون تاریخ، عرف و عادات و زبان ایران صحبت شد، ولی مقام خانم لمبتون والاتر از اینهاست. به نظر اینجانب که مسلماً سفرای کبار حاضر در جلسه اظهارات مرا تأیید می‌نمایند، خانم لمبتون گرانباترین عامل ارتباط بین ما و ایران کشور بزرگ، دوست و متحد ما در پیمان مرکزی (سنتو) محسوب می‌شوند.^۱

بررسی نقش سیاسی خانم لمبتون پایان نمی‌پذیرد مگر با اشاره به این مطلب که وی ظاهراً با عبدالحسین هژیر نیز سروسری داشته و در روی کار آوردن وی از تمام نفوذ خود استفاده کرده است.^۲ همچنین گفته می‌شود که وی حتی در وقایع بعدی ایران تا به روزگار ما، دارای نقش عمده‌ای در تعیین سیاست خارجی انگلستان در مورد ایران بوده است. ولی از آنجا که به شنیده‌ها نمی‌توان اعتماد کرد، نگارنده از آن درمی‌گذرد. آنچه نگارنده در آن تردید ندارد، این است که نقش سیاسی خانم لمبتون در ایران نمی‌تواند منحصر به دوره اقامت وی در ایران در فاصله شروع تا پایان جنگ جهانی دوم باشد. وی در این دوران و در سالهای بعد، شناخت قابل توجهی از اوضاع اجتماعی ایران، رجال، شخصیت‌های ایرانی، وضع طبقات و نژادها و ملیتهای مختلف، گروه‌بندی‌ها و لایه‌های اجتماعی و ... به دست آورد و با این ویژگیها می‌توانست کاملاً مورد توجه سیاست‌گزاران کشور متبوعش باشد. نگارنده امیدوار است بتواند با دستیابی به این اسناد و تحلیل آنها بر آگاهیهای خود در این زمینه بیفزاید و خوانندگان را نیز از نتایج آن آگاه سازد.

۱- برزین، منیر، پیشین، صفحات ۳۹-۳۶ به تلخیص.

۲- بهنود، مسعود، دولتهای ایران از سیدضیاء تا بختیار، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۹۳.

۴ - II - دیدگاه لمبتون در مورد تحولات اجتماعی - اقتصادی ایران

بررسی دیدگاه لمبتون در این زمینه میسر نیست مگر این که نخست زمینه‌های پیدایش این دیدگاه و سایر دیدگاههای مشابه را که در واقع به ظهور فلسفه تاریخ برمی‌گردد بررسی کنیم.

حقیقت این است که فلسفه تاریخ، بزرگترین نویسندگان جامعه‌شناسی و تاریخ را به خود مشغول داشت و تقریباً در همه سبک‌ها وارد شد، زیرا در طی زمان، اشکالی آنچنان گوناگون یافت که با هر شرایطی منطبق می‌گردید. هر چهره‌ای از آن که مطرود می‌شد، چهره تازه‌تری به دنبالش ظهور می‌نمود. تعابیر خاص آن چون حرکات ماریچی، دوری، موجی و خطی، همگی بر دوام و استمرار آن افزودند. گاهی مبنای بیولوژیک می‌پذیرفت (اسپنسر)، گاهی صورتهای فرهنگی و اجتماعی می‌یافت (سوروکین، کنت)، و گاهی نیز در تعابیر سیاسی محض غوطه می‌خورد (پرودون - سن‌سیمون).

خاستگاه فلسفه تاریخ، در واقع بیزاری انسان از وضع موجود و امیدواری به فردایی بهتر است. بدین مفهوم که تجلی خواست انسان در تفکر علمی او آنچنان رسوخ نمود که علم و رویا را به هم آمیخت و از این رهگذر، فلسفه تاریخ تولد یافت که در آن بعضی مسیحیت جدید را نوید تجلی انسانیتی تازه می‌نامیدند (سن‌سیمون)، دیگران جامعه‌شناسی را در حرکت به سوی تحقق و تعمیم عدالت می‌دیدند (پرودون)، عده‌ای حرکت انسانیت را در مسیر تحقق دموکراسی ملاحظه می‌کردند (دورکیم)، و برخی می‌اندیشیدند که جهان به سوی پیروزی قطعی خویش می‌رود (مید، دیوئی، هابباس).

نارسایی‌های فلسفه تاریخ در همه اشکالش و با کلیه تعابیرش، موجب گردید که در قرن بیستم یکباره طرد شود، و همراه آن، قبول کلیت، صدور احکام ارزشی، و پذیرش حرکت جزمی در تاریخ نیز مطرود شناخته شود. بنابراین به منظور عدم درگیری مجدد با فلسفه تاریخ، نظامی تمایلی در تاریخ پذیرفته شد: اگر وظیفه جامعه‌شناسی، شناخت کمی و کیفی واقعیت است و پیش‌بینی در علم با صورت معتدل و بدون بلندپروازی‌های قبلی باید تجلی یابد، باید پذیرفت که جامعه‌شناسی نیز می‌تواند دورنمای نزدیک و حرکت واقعیت‌ها را ببیند؛ اما نه به صورت حکمی اجتناب‌ناپذیر و سرنوشتی تقدیری و

نه با تعمیمی آنچنان که در چارچوب علم انسان نگنجد و به احکام ارزشی منتهی شود. بدین ترتیب، بعد از تشریح پدیده می‌توان مسیرهایی را ملاحظه کرد که در آینده‌ای نزدیک می‌توانند طریق حرکت آن پدیده باشند. پذیرش نظم احتمالی و یا تمایلی در واقع پایان مرحله‌ای در علم انسانی را نشان می‌داد که در آن تفاوت جوامع با یکدیگر پذیرفته می‌شد. قدرت و در عین حال آزادی انسان در ساختن تاریخ خود مورد شناسایی قرار می‌گرفت، و ماهیت علم انسانی از علوم طبیعی با فاصله‌ای که از قوانین عام و جامع طبیعی می‌پذیرفت مجزا می‌گردید، و بدین ترتیب، دانشمندان دور از واقعیت، حرکات و اشکال آن بلکه همواره با آن و بدون انتزاع و کلیت محض و مطلق به تحقیق می‌پرداخت.^۱

این واقعیت باید بدون پیشداوری و پیش‌فرض و با نهایت بیطرفی و دقت علمی صورت می‌گرفت، چراکه پیش از این محقق اسیر ایدئولوژیها، مذاهب و دگمهای دیگر بود و نمی‌توانست با ذهنی تعقل‌گرا به تحقیق پردازد. پدیده بیطرفی علمی، مانند سایر الگوهای وارداتی به جامعه ما نیز کشیده شده است و مباحثی را در این زمینه برانگیخته است، به قسمی که این روزها کمتر کتابی است که در زمینه مردم‌شناسی، اقتصاد جامعه‌شناسی یا تاریخ نوشته شود و در آن نتوان بحث مفصلی درباره اهمیت و لزوم بی‌نظری و بی‌طرفی و به اصطلاح دید عینی داشتن در مواجهه با جنبه‌های متفاوت زندگی اجتماعی انسان پیدا نکرد: دانشمندان علوم انسانی نباید بگذارند افکار، عواطف، احساسات و به طور کلی ذهنیات ایشان در کارشان تأثیر کند.

در اینجا مغالطه‌ای آشکار صورت گرفته است. نداشتن دید و پیش‌فرض که علم قرن بیستم به لحاظ تئوریک به آن رسیده بود، هیچگاه نتوانست جنبه عملی به خود گیرد، اما هیاو و جنجال آن به کشورهای جهان سوم کشیده شد و نویسندگان این جوامع، هر نوع موضع‌گیری و اظهار نظری را با چماق بیطرفی علمی تکفیر کردند. به گفته یک لطیفه‌گوی نکته‌سنج، آیا بهتر نیست علمای اجتماعی و محققان تاریخ،

۱- برای اطلاع بیشتر، پیرامون نظریه تمایلی مراجعه شود به: ساروخانی، باقر، از فلسفه تاریخ تا نظریه تمایلی، مجله راهنمای کتاب، سال شانزدهم، مهر - آذر ۵۲.

پیش از تحقیق در ذهنیات و روحیات مردم جامعه‌ای خاص، به تحقیق در ذهنیات و روحیات خود پردازند؟ در بیشتر زمینه‌های علوم انسانی، این حقیقت فراموش شده‌ای است که هر محقق به هر حال شخص خاصی است، یعنی فردی است که در شرایط اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و اقلیمی خاص به دنیا آمده و رشد کرده است، در نتیجه دارای روحیات خاص، عواطف خاص، معتقدات خاص، انگیزه‌ها و تمایلات خاص و بالاخره ذهنیات خاص خود است و این ذهنیات خواه ناخواه در نحوه تحقیق او، در تجزیه و تحلیل او، و در نتیجه‌گیری‌های او تأثیر می‌گذارد. مطالعه دقیق کار غربیان، نظریه فوق را تأیید می‌کند. دانشمندان غربی، خواه جامعه‌شناس، خواه مردم‌شناس و خواه اقتصاددان، به هر حال نمی‌توانند رابطه‌ای بی‌طرفانه و «علمی» با تمدن‌ها و فرهنگ‌های بزرگ غیر غربی و به خصوص شرق برقرار کنند.^۱ چیزی که حتی خود غربیان نیز بدان اذعان دارند.

در کنفرانسی که تحت عنوان «جوانان و علم در جامعه معاصر» در هلند تشکیل شد، بی‌طرفی علم برای اولین بار مورد تردید قرار گرفت. به عبارت دیگر، تاکنون نظر بر این بود که علوم و تکنولوژی ذاتاً بی‌طرفند، در صورتی که در این مجمع، دانشمندان جوان نظر دادند که ذات علم امروزی مهاجم و خشونت‌آمیز است و اصولاً نمی‌توان علوم و تکنولوژی را از نوعی استیلاجویی و قدرت به شکلی که در ممالک صنعتی غرب وجود دارد، جدا نگاه داشت. بنابراین، یکی از نتایج این کنفرانس، اعلام عدم بی‌طرفی علم بود، علمی که پیشرفت آن فی‌نفسه امری ضروری شده است. آنهم پیشرفت به هر قیمت، حتی به قیمت از بین بردن بسیاری از ارزشهای انسانی و به بهای عدم توجه به سرنوشت انسان و آینده او.

ریمون آرون در کتابی که درباره آمریکا منتشر کرده است، تأکید می‌کند، مخارج مهمی که صرف تحقیقات علمی در زمینه بمب اتمی و کلیه سلاح‌های کشتار جمعی می‌گردد، نه به وسیله نظامیان انجام گرفته و نه به وسیله سیاستمداران، همیشه ابتکار این‌گونه اعمال در دست دانشمندان بوده است که به دنبال موفقیت و نفوذ اجتماعی

۱- نراقی، احسان، ابعاد فرهنگی و تحقیقات علمی و اجتماعی، مجله راهنمای کتاب، سال نوزدهم، شماره‌های ۴-۶، تیر و شهریور ۲۵۳۵، ص ۲۷۲.

بیشتر، طرحهایی را به نظامیان و سیاستمداران پیشنهاد کرده‌اند.^۱

غرض از اطالۀ کلام این بود که علم تاریخ مانند سایر رشته‌های علوم انسانی نمی‌تواند بی‌طرف باشد و بی‌طرف نیست. مثلاً در مورد یک واقعیت به خصوص، مانند نحوه تحولات اجتماعی-اقتصادی ایران از یک مرحله به مرحله دیگر، تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، حداقل سه دیدگاه کلی مطرح شده است و این در حالی است که واقعیت یکی بوده و اسناد و مدارک نیز یکی است.

سه دیدگاه فوق که بسیار خلاصه و اشاره‌وار در جدول زیر احصاء شده است، بسیار ابتدایی است و فقط در جهت حصول به یک کلیت برای خواننده بااطلاع تاریخ ترسیم شده است. گو اینکه به همان میزان ابتدایی بودن، می‌تواند غیردقیق هم باشد، چرا که با توجه به پیچیدگی‌ها و دشواری‌های این بحث، نمی‌توان نظریات مختلف را به شکلی دقیق طبقه‌بندی کرد:

۱- نراقی، احسان، نظر دانشمندان مغرب درباره بحران اجتماعی و پیشرفت تکنولوژی، مجله راهنمای کتاب، سال شانزدهم، شماره‌های ۷ و ۸ و ۹، مهر و آذر ۵۲، ص ۳۶۸.

۱ - عدم قانونمندی

۱ - نظریه تک خطی (نظر رسمی آکادمیسینها)

۲ - قانونمندیهای

مارکسیستی

۱ - قائلین به دیرپایی استبداد

شرقی (ویتفولگ)

۲ - وجه تولید آسیایی (وارگا)

۲ - وفاداران به نظریه اولیه

مارکس و انگلس (طرح

جامعه آسیایی)

۱ - فئودالیسم دیرپا (هرتسفلد، پولیاک، کریستنسن)

۲ - قائلین به تفاوت بین فئودالیسم غرب با نظام زمینداری

ایران (کولبرن، پولیاک، لمبتون)

۳ - قانونمندیهای

غیرمارکسیستی

۱ - احمد اشرف

۲ - کاتوزیان

۳ - نظریه‌های دیگر

۳ - خنجی

۴ - نظریه برگشت

آنچه سبب تقسیم‌بندی مذکور و موجب ایجاد نظرگاه‌های مختلف در باب تاریخ تحولات ایران و جوامع شرقی شده است، به سادگی این مسئله است که علت عقب‌ماندگی ایران در مقایسه با اروپای غربی چیست؟ آیا این عقب‌ماندگی ریشه در ساختار سیاسی، فرهنگی و اقتصادی دارد یا معلول عوامل خارجی مانند استعمار و عوامل داخلی مانند استبداد بوده است؟ و در صورت دوم، پذیرفتن چنین عواملی از طرف یک ملت، خود نشان‌دهنده چه چیزی است؟

در پاسخ به این سؤال، عده‌ای اصولاً به قانونمندی در تاریخ اعتقادی ندارند. این عده به طور کلی این بحث از مباحث فلسفه تاریخ را منسوب به دوره «پیش‌علمی» انسان می‌دانند و معتقدند که پیش‌بینی یا کار دین است و یا کار فلسفه، و علم از آنجا که از مشاهده و تجربه تغذیه می‌کند، نمی‌تواند برای فردایی که هنوز نیامده است حکمی صادر کند.

طبیعی‌ترین نتیجه چنین دیدگاهی، عدم تلاش و کنکاش در پاسخ به سؤال حیاتی فوق است. این دیدگاه که متأسفانه، تحت تأثیر جریان‌ات سیاسی روز و تحولات سریع جهانی، روزبه‌روز طرفداران بیشتری پیدا می‌کند، هیچ طرح مشخص و جامعی برای بررسی نحوه تحولات تاریخی ایران و گذر آن از یک مرحله پیشین به مرحله‌ای پسین ندارد و تنها با این ادعای صرف که اکثر دیدگاه‌های غیرمارکسیستی، استعماری، و تمام دیدگاه‌های مارکسیستی، کلیشه‌ای و جزمی است، خود را از زحمت تلاش و بررسی می‌رهاند و با کبکبه و دبدبه ادعا می‌کند که بر فراز تکامل فرهنگ جهانی ایستاده است و سخیفانه، دیدگاه‌های دیگر را تنها به این دلیل که عمری از آنها گذشته است و امتحان خود را به لحاظ سیاسی، پس داده‌اند، رد می‌کند.

اما دو گروه دیگر، یعنی قائلین به قانونمندی‌های مارکسیستی و قائلین به قانونمندی‌های غیر مارکسیستی، بحث بسنده‌ای پیرامون این مطلب که علت اصلی اختلاف وضعیت اروپا با سایر نقاط جهان و به طور مشخص ایران چیست، طرح کرده‌اند که با ذکر تاریخچه‌ای کوتاه، آنها را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

ظاهراً یکی از نخستین کسانی که متوجه این اختلاف شده و به گونه‌ای مبسوط از

آن سخن رانده، ابن خلدون است. با این که نظرات ابن خلدون به محیط شمال آفریقا اختصاص دارد، ولی نباید فراموش کرد که نظرات مزبور در عین حال واجد معنی و ارزش جهانی است. ابن خلدون با مطالعه این موضوع که چرا سلسله حوادث تاریخی در این نقطه از دنیا توانسته است، تحول تاریخی لازم را ایجاد کند، خود به خود یکی از اشکال جمود نهادی را بیان نموده است؛ جمودی که از قرنهای قبل در سرتاسر جهان، به استثنای اروپای غربی، به وجود آمده است.

آثار ابن خلدون در قرن بیستم به خصوص در فاصله دو جنگ جهانی مورد سوء استفاده نژادپرستان واقع شد. اینان می خواستند با قلب عقاید او، مقاصد نژادی و استعماری خود را توجیه کنند. علاوه بر ابن خلدون، کسان دیگری نیز به این مطلب توجه کرده اند. اما ماهیت کار ابن خلدون در برخورد تحلیلی و جامعه شناسانه وی با قضیه است، گو این که بنا به نظر ایولاکوست، عقاید ابن خلدون دستمایه ای شد برای کسانی که در قرنهای بعد برای تحلیل این عقب ماندگی به قانونمندی های غیر مارکسیستی پناه آوردند.^۱

اصولاً طرح بحث بدان گونه که در جدول آمده است، محصول پیچیدگی های خاص قرن بیستم است و در ایران نیز جز در دو سه دهه اخیر بحثی از آن به میان نیامده است. در واقع سابقه طرح چنین بحثی به وقایع سال ۱۳۴۰ و پس از آن برمی گردد. تا این سال، یعنی زمانی که مسئله اصلاحات ارضی به بحث عمومی کشیده شد، هیچ حزب یا گرایش سیاسی ایرانی، در این نکته تردید نداشت که روابط تولیدی در کشاورزی ایران دارای، هیئتی فئودالی بوده است. در واقع روشنفکران ایرانی، مارکسیست و غیر مارکسیست و خواص تحصیل کرده، دیرزمانی بود که در بحث راجع به تاریخ کشور و به ویژه تاریخ معاصر از اصطلاحات و مفاهیم آشنای غربی نظیر فئودالیسم، کاپیتالیسم، بورژوا، لیبرال، پرولتاریا و نظایر اینها استفاده می کردند و تنها پس از اصلاحات ارضی بود که برخی از روشنفکران و نویسندگان ایرانی و خارجی به این فکر افتادند که آیا

۱ - برای اطلاع بیشتر ر. ک. به: ایولاکوست، جهان بینی ابن خلدون، ترجمه دکتر مظفر مهدوی، شرکت انتشار، ۱۳۶۳.

بررسی تاریخ ایران در چارچوب‌های تحلیلی سنتی اروپا، به راستی ثمربخش هست یا نه. منتهی این مسئله محدود شده است به این سؤال که آیا کاربرد مفهوم فتودالیسم در مورد تاریخ ایران مناسبت دارد؟ و متأسفانه حتی این پرسش نیز به مجادله درباره «فتودالیسم» در مقابل استبداد آسیایی محدود شده است.^۱

نگارنده قبل از آن که به جنبه‌های تخصصی بحث توجه داشته باشد، متوجه نتایج سیاسی حاصل از پذیرش هر یک از نظریه‌های فوق است، اما نمی‌تواند ذکر نکاتی هرچند مختصر در باب هر یک از دیدگاه‌های مزبور را فروگذارد.

نظریه تک خطی مارکسیستی معتقد است که همه جوامع، اعم از اروپا و آسیا و شرق و غرب، دارای مراحل یکسانی از نقطه نظر تکامل تاریخی هستند که بر مبنای آن، به طور جبری از ۵ فرم‌اسیون اشتراکی تا سوسیالیسم گذر خواهند کرد. ویژگی عمده این نظریه، ماهیت دوگانه آن است. از یک سو در نظر گرفتن آن به مثابه ابزاری عملی که چنانچه درست به کار گرفته شود، پژوهنده را قادر می‌سازد جریان رویدادهای آینده را پیش‌بینی کند، و از سوی دیگر، همچون ابزاری سیاسی، که این امکان را در اختیار فعالان سیاسی قرار می‌دهد تا بر جریان حوادث تأثیر بگذارند. اما آنچه مورد نظر قائلین به این نظر است، همان ماهیت علمی آن است و این در حالی است که تعیین انجام تاریخ، از آن جهت که در دسترس تجربه و مشاهده نیست، نمی‌تواند جنبه علمی داشته باشد و بسنده کردن به روابط علی که یک اصل فلسفی است، برای تعیین فرم‌اسیون «بعد از اکنون» کافی نیست.

نگارنده تمام این مباحث را سیاسی می‌داند و معتقد است چنانچه یک نظریه به خوبی پرورده شود، خواهد توانست بر جریان حوادث تأثیر بگذارد و آن را در جهتی که مورد نظر نظریه پرداز است هدایت کند، کما این که مارکسیسم در مدتی قریب به یک قرن توانست به خوبی این هدف را تأمین کند.

در پیوند با نظریه تک خطی، و برای رهاندن آن از بن‌بست‌هایی که گهگاه با آن

۱ - کاتوزیان، محمدعلی (همایون)، اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط رضاشاه، ترجمه محمدرضا نفیسی، تهران، پاپیروس، ۱۳۶۶، ص ۲۰ - ۱۹.

مواجه می‌شد، نظریه وجه تولید آسیایی و نوآسیایی و شاخه‌های مختلف آن مطرح شد که قائل به تفکیک جوامع از یکدیگر بود.

مفهوم شیوه تولید آسیایی، برای اولین بار در دهه ۱۸۵۰ م توسط مارکس و انگلس مطرح شد، مارکس و انگلس، جوامع مبتنی بر شیوه تولید آسیایی را نظامهای اشتراکی کشاورزی تعریف کردند. ماهیت خودکفای این جوامع اشتراکی و جدایی آنها از یکدیگر، ضرورتاً به تکامل نوعی دولت استبدادی منجر می‌شد که کارکردهای آن کنترل نیروهای طبیعی و دفاع از منافع جامعه اشتراکی را شامل می‌شد!

با این وجود، مارکس و انگلس، هیچکدام مفهوم شیوه تولید آسیایی خود را با آن دقت نظری و کمال تجربی که خصوصیت بارز آثار آنها به ویژه آثار مارکس است، ارائه نکردند. بیان کلاسیک مارکس در پیشگفتار «نقد اقتصاد سیاسی» به شرح زیر است: به اختصار می‌توان شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوازی نوین را به مثابه دوره‌های متوالی در شکل‌بندی اقتصادی جامعه برشمرد.^۱

مارکس گاه بر اهمیت مالکیت جمعی و نظام همراه آن یعنی روستاهای پراکنده و خود بسنده تأکید می‌کند و گاه بر ماهیت استبدادی، متمرکز و مساوات‌طلبانه دولت که وظایف اساسی اقتصادی آن، یا نتیجه مالکیت انحصاریش بر زمین بوده یا بدان می‌انجامیده است، بسیاری از نظریه پردازان قبلی بر اهمیت عوامل جغرافیایی و محیطی، خشکی آب و هوا، وسعت زمین، پراکندگی جمعیت و جز آن تأکید کرده بودند و مارکس این داده‌ها را مبنای کار خود قرار داد.^۲

بر طبق نظر مندل، نظام آسیایی، نظامی است که در آن گروههای اشتراکی به جای می‌مانند، اما رؤسای قبایل، دودمانهای حاکم یا روحانی، و پادشاهانی پدید می‌آیند که انجام کارهای تجاری یا نظامی یا سازماندهی آبیاری برای عموم را برعهده می‌گیرند و اسباب مادی زندگی را از طریق اخذ مالیاتهای کم‌ویش داوطلبانه از جوامع اشتراکی

۱- به نقل از پ، دون، استفن، ظهور و سقوط شیوه تولید آسیایی، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۶۸.

۲- کاتوزیان، محمدعلی (همایون)، پیشین، ص ۲۲.

تأمین می‌کنند. در این مرحله، اعضای جوامع اشتراکی دیگر به هیچ وجه در حاصل کار خود به یکسان سهم نیستند، بلکه زمین را کم‌وبیش به اشتراک در تملک دارند، به گونه‌ای که فرد از یک طرف حفاظت موجودیت اشتراکی را بر عهده دارد و از طرف دیگر از تلاش جدی در آباد کردن قطعه زمینی که برای فصلی معین یا چند سال روی آن کار می‌کند، نفعی نمی‌برد.^۱

از آنچه گذشت می‌توان گفت مشخصه عمده شیوه آسیایی تولید، عبارت است از فقدان یک طبقه اجتماعی که بتواند مازاد تولید را به خود متعلق سازد و از مردم استثمار کند، بی آن که نیروهای مولد را که بخش اعظم آنها در اختیار روستاییان و قبایل قرار دارد، به مالکیت خصوصی درآورد. همین عدم تملک وسایل تولید، تضادهای درونی را به طور نسبی خفیف کرده و از شکل‌گیری و توسعه جنگ طبقات به شدت و روشنی‌ای که در اروپا جریان یافته، جلوگیری کرده است. در واقع، فقدان چنین طبقه‌ای موجب آن شده که تحول تاریخی در جوامع غیراروپایی سیر مبهم و به ویژه بطیء داشته باشد.^۲

مفهوم دو دیدگاه مارکسیستی تک‌خطی و شیوه تولید آسیایی، مانند بسیاری از چارچوبهای نظری دیگر در علم و سیاست، سرگذشت آشفته‌ای داشته است و در مورد شیوه تولید آسیایی، برای مدتها کاربرد و شاید حتی اشاره‌ای به آن در اتحاد شوروی حتی برای عالمان علوم اجتماعی ممنوع بوده است، چراکه در عصر سیاست، نظری‌ترین و فلسفی‌ترین دیدگاهها نمی‌توانند خود را از پیوند با مسائل سیاسی دور نگاه دارند.^۳ این نکته نیز گفتنی است که هر چند بحث پیرامون شیوه تولید می‌تواند مفید باشد

۱ - پ. دون، استفن، پیشین، ص ۱۷ - ۱۶.

۲ - ایولاکوست، پیشین، ص ۱۱.

۳ - برای آگاهی بیشتر پیرامون دو دیدگاه مذکور، ر. ک. به: گودلیه، مورس، شیوه تولید آسیایی، ترجمه امیر اختیار، تهران، ۱۳۵۸؛

خنجی، محمدعلی، رساله‌ای در بررسی تاریخ ماد و منشاء نظریه دیاکونف همراه با چند مقاله و یادداشت دیگر، تهران، ۱۳۵۸؛ اشرف، احمد. نظام فتودالی یا نظام آسیایی؛ نقد و نظری در ویژگیهای تاریخ ایران، تهران، ۱۳۴۷؛

پ. دون، استفن، سقوط و ظهور شیوه تولید آسیایی. کتاب اخیر، تاریخچه پیدایش وجه تولید آسیایی و مراحل مختلف ظهور و سقوط آن را شرح داده است. همچنین مراجعه شود به اثر مشهور ویتفولگ به نام استبداد شرقی:

Witfogol, Oriental Despotism.

و به فهم تفاوت میان شیوه‌های تولید مناطق مختلف جهان کمک کند، اما نباید به این نتیجه سیاسی منجر شود که شیوه تولید ممالک آسیایی به شکلی است که نمی‌تواند خود را از جمود نهادی و ذاتی برهاند و الی‌الابد محکوم نوعی زیربنای تولیدی است که فاقد رشد و حرکت و ترقی است.

این نکته، هنگامی عینی‌تر و ملموس‌تر می‌شود که به قانونمندی‌های غیرمارکسیستی توجه کنیم؛ قانونمندی‌هایی که حداقل دو نوع آن یعنی فئودالیسم دیرپا و دیدگاه لمبتون خالی از شائبه سیاسی نیست.

نظریه فئودالیسم پایدار شرقی که به تئوری ادواری ادوارد میر نیز معروف است، این گونه تبیین می‌شود که، با این که در اروپا، ادوار فئودالیت و سرمایه‌داری جانشین یکدیگر می‌گردند، آسیا الی‌الابد در دوران فئودالیت باقی می‌ماند و گویا اقوام آسیا قادر به ارتقاء به مقام والاتر نمی‌باشند. هر تسفلد که یکی از مدعیان این نظریه و مؤلفی واجد معلومات وسیع است، تحقیقات گوناگونی در این زمینه ارائه داده است، اما این آثار را نه تنها نظرهای کلی وی غیرقابل قبول و بی‌ارزش می‌سازد، بلکه قاطعیت نابجای لحن تلقین‌آمیز وی نیز آن تألیفات را فاقد شایستگی می‌کند.^۱

این نظر گاه، همچنین اصرار دارد که علاوه بر این که نظام اجتماعی - سیاسی شرقیان از روزگار کهن تا به حال همواره یکسان و ثابت بوده، نظام سیاسی آنان نیز استبدادی و خودکامه بوده است و در واقع تاریخ شرق به طور اعم و تاریخ ایران به طور اخص، چیزی نیست جز نابودی یک سلسله و پاگرفتن سلسله‌ای دیگر، بی‌آنکه نظام اقتصادی و نظام سیاسی آن متحول شده باشد.

در واقع تئوری خودکامگی شرقی که در پیوند با فئودالیسم پایدار شرقی مطرح می‌شود، تاریخی دراز دارد. یکی از نویسندگان، این تئوری را زائیده دشمنی یونانیان با ایرانیان می‌داند و می‌افزاید که جهان مسیحی‌گری، صلیبیان و اروپای سده‌های بعد، همه از آن منبع الهام گرفتند و فرمانروایان خاور زمین و آسیا را خودکامه خواندند، بعدها، در

۱ - به نقل از دیاکونف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۲۵۳۷، ص ۷۶ - ۷۵.

عصر روشنگری، اندیشه‌گران این عصر در راستای برتر نشان دادن آنچه اروپایی است و پست نشان دادن آنچه غیر اروپایی است، خودکامگی را از ویژگی‌های طبیعی و ذاتی خاور زمینیان خواندند و بر خودکامگی فرمانروایان اروپایی که نمی‌توانستند آن را به‌سان بسیاری از حقایق بی‌چون و چرای تاریخی، به‌گودال فراموشی بسپارند، صفت روشنفکر دادند و آن را خودکامگی روشنفکر نام نهادند و به مردم جهان وانمود کردند که خودکامگی غرب از روی اندیشه و روشن‌اندیشی است و خودکامگی گونه‌دیگر، شرقی است و بدین‌سان عملاً صفت شرقی را با صفاتی مانند بدی، غیرانسانی و ستمکارانه مطلق، یکسان انگاشتند.

مونتسکیو نیز به مسئله خودکامگی شرقی بهایی فراوان داد و آن را در نظام فکری خود سازمانی ویژه بخشید. وی در جایی «روح اروپا» را با خودکامگی‌ها و ستمگری‌های رایج در آسیا مانند چین ناسازگار می‌بیند. وی در نظام بخشیدن به تئوری «خودکامگی شرقی» خود، بارها به کشورهای اسلامی اشاره می‌کند و در حالی که مذهب مسیح را نسبت به خودکامگی بیگانه می‌شمارد، شیوه‌های حکومتی مسلمانان را لزوماً با بیرحمی و آدمکشی همراه می‌داند. مونتسکیو در این بررسی خود، از نوشته‌های ژان شاردن که در روزگار صفویان چندی در ایران می‌زیسته و برخی دیگر از نوشته‌های مربوط به ایران بهره‌جسته است و از همین روی یکی از نویسندگان، به نام ژان شیبانی می‌کوشد که به خوانندگان خویش بیاوراند که مونتسکیو تئوری خودکامگی شرقی خود را از ایران گرفته و چه بسا بدون وجود ایران، وصف استبداد، ناقص و ناتمام می‌ماند. وی این‌گونه برداشت غیرتاریخی و انحراف‌انگیز را، وفاداری قطعی مونتسکیو به ایران می‌شمارد و آن را شاهدهی بر توافق روحی مونتسکیو با ایران می‌داند. اما تاریخ به روشنی نشان می‌دهد که خودکامگی، شرق و غرب، نشناخته و نمی‌شناسد و در همان سده‌ای که مونتسکیو تئوری خودکامگی شرقی خود را پی می‌ریخت، اروپای عصر روشنگری در آتش خودکامگی می‌سوخت.^۱

۱- حائری، عبدالهادی، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایرانی در برخورد با دوره تمدن بورژوازی غرب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۱۰۷-۱۰۴.

آخرین دیدگاهی که در این نوشته مورد بررسی قرار می‌گیرد، دیدگاه لمبتون است که به طور عمده در دو کتاب مالک و زارع در ایران که به قلم آقای دکتر منوچهر امیری به فارسی ترجمه شده و کتاب اصلاحات ارضی در ایران که بحثی است پیرامون توسعه روستایی، منعکس شده است.

وی ضمن بیان تفاوت موجود بین نظام فئودالیسم و روش اقطاع و با اشاره به ریشه فقهی مورد اخیر می‌نویسد: «گرچه در اسلام ظاهراً مبانی اصولی در این زمینه وجود داشته است، با این همه باید به خاطر سپرد که کتب فقهی اسلامی حکایت از روشهایی می‌کرد که کمال مطلوب به شمار می‌رفت نه روشهایی که مرسوم و معمول بود.^۱»

وی در جایی دیگر، تصور روشنتری از جامعه مطلوب مورد نظر فقها به دست می‌دهد: «جامعه مطلوب به آن معنی که در عقاید فلاسفه قرون وسطای اسلام بیان شده، عبارت است از یک جامعه مبتنی بر سلسله مراتب که در آن انسان به طبقات مختلف تقسیم شده است. در چنین جامعه‌ای، وظیفه اصلی دولت، حفظ موازنه عادلانه بین این طبقات مختلف بود. حکمای مسلمان در عقاید خود در این باره از افکار یونانیان و ایرانیان متأثر بودند.»^۲

نخستین مغالطه‌ای که خانم لمبتون مرتکب آن شده است، یکی دانستن نظرگاه فقها با زمینه ذهنی کلی جامعه است. به نظر وی علاوه بر این که نظام اجتماعی ایرانیان طبقاتی بوده است، کمال مطلوب فقها نیز جامعه‌ای بوده است با حفظ طبقات و صد البته حفظ موازنه عادلانه بین این طبقات. ولی اگر به راستی چنین باشد، مجاهدات طولانی طبقات محروم جامعه که در قالب نهضت‌های مختلف مردمی تجلی می‌کرده از کدام بستر ذهنی تغذیه می‌شده است. خانم لمبتون بین آنچه مرسوم بوده است با آنچه کمال مطلوب فقها بوده فرق می‌گذارد، در حالی که چنین تفاوتی اصولاً وجود ندارد. در زمینه

۱ - لمبتون، ا.ک. س، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۲۱.

۲ - حمید، حمید، مبانی فلسفی جامعه‌شناسی در ایران، ترجمه و تألیف مقاله جامعه اسلامی در ایران، اثر لمبتون، انتشارات دانش، ۲۵۳۶، ص ۷۳.

مورد بحث لمبتون، جامعه طبقاتی بوده است، - هر چند اگر فاصله طبقات به جای دشنه و زخم، با پند و نصایح اخلاقی و مذهب پر شده باشد - و کمال مطلوب نیز همان جامعه طبقاتی بوده است. پس بنابراین هیچ اصطکاکی بین مطلوب فقها و واقعیت موجود نمی‌تواند وجود داشته باشد. وی ادامه می‌دهد که: «از روش اقطاع گاهی به عنوان فتودالیزم یاد شده و حال آن که مقتضیاتی که مایه ایجاد و پیشرفت روش اقطاع‌داری گشت، با آنچه هنگام توسعه تکامل فتودالیزم در مغرب اروپا وجود داشته، متفاوت بوده است. نتایج این دو روش یعنی اقطاع شرقی و فتودالیزم غربی به هم شبیه نیست و ذکر کلمه فتودالیزم در مورد ممالک خلافت شرقی از جمله ایران، موجب گمراهی است، مگر این که، نخست این نکته روشن شود که فتودالیزم اسلامی ربطی به هیچ نوع از انواع مختلف فتودالیزم که در مغرب زمین دیده شده است، ندارد. نکته جالب توجه این است که تعهد دو جانبه‌ای که در فتودالیزم اروپای غربی (میان ارباب و رعیت) موجود بوده، در روش اقطاع نبوده و چنین رابطه‌ای وجود نداشته است.»^۱

در واقع، آن ویژگی‌های نظام زمینداری ایران که به طور بسیار سستی مورد توصیف قرار گرفته، نه از نظام فتودالیسم، بلکه از ماهیت مطلقه قدرت ناشی شده است،^۲ و این همان جایی است که هدف اصلی خانم لمبتون را از تمام مقدمات و تمهیدات به ظاهر نظری، تأمین می‌کند. ماهیت مطلقه قدرت که بنا به نظر خانم لمبتون ذاتی ایرانیان است و از آن گریزی ندارند، هم تعیین‌کننده زیربنای اقتصادی است و هم شکل‌دهنده تمام مداخلات خارجی!

کتاب مالک و زارع خانم لمبتون، مورد انتقاد شدید پطروشفسکی قرار گرفته است. وی می‌گوید: «به عقیده لمبتون، تا آغاز قرن سیزدهم میلادی، وضع روستائیان ایران، قابل تحمل بوده و فقط غلبه مغول تعادل میان طبقات مختلف جامعه را بر هم زد و

۱ - لمبتون، ا.ک.س، پیشین، ص ۱۲۱.

۲ - لمبتون، ا.ک.س، مالکین ایران در سال ۱۹۰۰م. توسعه روستایی و اصلاحات ارضی در ایران، سازمان پیمان مرکزی، ۱۹۹۲م، ص ۱۱۵-۱۱۲، به نقل از عیسوی، چارلز، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آژند، گستره، تهران، چاپ دوم، ص ۸۱.

رسم و سنت کهن خودمختاری جماعات روستایی را برانداخت. لمبتون وضع روستاییان ایران را در عهد خلفا کمال مطلوب می‌داند و حال آن که قیامهای بزرگ روستاییان و سنگینی بار مالیاتها در آن زمان، خلاف آن را حکایت می‌کند. لمبتون در ارزیابی اهمیت و خودمختاری جامعه روستایی (در شرایط فتودالیزم) نیز غلو می‌کند. به عقیده وی، تا زمان غلبه مغول، جماعات روستایی در ایران دارای خودمختاری و اختیارات وسیع بوده‌اند و اختیارات مزبور از قرن پانزدهم به بعد بر اثر افزایش نفوذ و اعتلای بزرگان لشکری و انحطاط قدرت مرکزی به ضعف گرایید، حال آنکه خودمختاری جماعات مزبور، مدتها پیش از غلبه مغول، بر اثر نه تنها فشار نظامیان اقطاعدار بلکه پاشیدگی و تجزیه داخلی جماعت روستایی رو به انحطاط نهاده بود.^۱

علاوه بر اینها، اشتباهات عمدی یا غیر عمدی خانم لمبتون در کتاب مالک و زارع کم نیست، کما این که مترجم دانشمند کتاب، آقای منوچهر امیری، در پانوشت صفحات کتاب اغلب اشتباهات او را تذکر داده‌اند. افزون بر آن، آقای ابریشمی در مقاله‌ای که اخیراً انتشار یافته، متذکر شده است که خانم لمبتون در فهرست منابع خطی مورد استفاده‌اش از مأخذی به نام خلاصه البلدان نام می‌برد و آن را از تألیفات حافظ ابرو برمی‌شمارد و به این وجه معرفی می‌کند (حافظ ابرو، خلاصه البلدان، موزه بریتانیا، شماره 8375 - or) در این مورد که اصولاً حافظ ابرو تألیفی به این نام داشته، جای بسی تأمل و تردید است، اما موضوع از آن جهت جالب است که خانم لمبتون در هیچیک از صفحات کتاب و مطالب مندرج در پانوشتها، از کتاب خلاصه البلدان که او به حافظ ابرو منسوب داشته، بهره نگرفته و حتی ذکر نام نکرده است.^۲

کسی چه می‌داند، شاید علی‌رغم تضاد شدیدی که بین اسلوب تاریخ نویسی شوروی و تاریخ نویسی غربی وجود دارد، در این نکته باهم متفق باشند که هر گاه با قلت

۱ - بطروشفسکی، ایلپاپاولویچ، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات نیل، ۲۵۳۵، ج ۱، ص ۱۱ - ۱۰.

۲ - ابریشمی، محمدحسن، مقاله ایران شناسان خارجی و نخستین گامها در باب کشاورزی ایران، مجموعه مقالات انجمن واره بررسی مسائل ایران شناسی، دفتر مطالعات سیاسی بین‌المللی، ۱۳۶۹، ص ۴۷.

منابع مواجه گشتند، یکی با اتکاء به تئوریهای محکم علمی و دیگری با پیش‌فرض‌های متقن استعماری سطور سفید تاریخ را به محض در دست داشتن چند مدرک پراکنده و آثار و امارات غیرمستقیم، بخوانند که دیرزمانی است گفته‌اند، مورخ خلاق، هم خواننده زبردست نانوشته‌های تاریخ است و هم آفریننده آثاری که در سالیان پیش به وجود نیامده است!

اما در مورد کتاب اصلاحات ارضی خانم لمبتون باید گفت که به طور کلی در این زمینه دو دسته آثار به وجود آمده است، دسته اول شامل مطالعات کلی است که درباره اصلاحات ارضی انجام شده و از آن به عنوان شکسته شدن مناسبات ظالمانه ارباب - رعیتی به عنوان یکی از نتایج حاصل از این اصلاحات دفاع شده است، لمبتون و وارینر از حامیان این نظریه‌اند.^۱ دسته دیگر، آثاری است که محققان آن اصلاحات ارضی را بورژوازی قلمداد کرده‌اند. نیکی کدی، آبراهامیان و خسروی در این دسته جای دارند. این گروه از اصلاحات ارضی به عنوان دری برای ایجاد یک قشر بورژوازی روستایی که به ضرر سایر قشرهای فقیر دهقانی انجامید، سخن رانده‌اند.^۲

به این دو دسته آثار، باید دیدگاه جزئی را که تقریباً شبیه دیدگاه دسته دوم است نیز اضافه کرد که از اصلاحات به عنوان عامل الغای روابط فئودالی و سبب رشد و تکامل سرمایه داری در ایران، نام می‌برد. وی ضمن بیان موقعیت بورژوازی بوروکرات وابسته به انگلستان، موقعیت خلق، موقعیت قشر روحانی و در نهایت موقعیت آمریکا در جریان اصلاحات ارضی، یکی از اثرات بلافصل این اصلاحات را از بین رفتن وحدت طبقاتی دهقانان می‌داند و نشان می‌دهد که، با این که ظاهراً استثمار فئودالی از روستاها برچیده

1 - Lambton, A - KS, The persia land reform, 1852 - 1966, Oxford, clarendon, 1969
Warriner, Dorreen, land reform in Principle and practice, Oxford university 1969 .

2 - Keddite, N. R, The Iranian Village before and after land reform, contemporary History, Vol. 3, 1968

and Ervand Abrahamian, The non revolutionary peasantry of modern, Iran, Tranian studies, Vol. Xi. 1978

و نیز خسروی، خسرو، جامعه‌شناسی روستایی ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ و پژوهشی در جامعه دهقانی ایران، پیام ۱۳۵۵ .

شد، اما قشرهای وسیع دهقانان در معرض استثمار بورژوازی قرار گرفتند. جزئی با دکتر ازکیا هم عقیده است که خلاء سلطه فئودال و عوامل او در روستا را سازمانهای اداری و سیستم کنترل رژیم پر کردند و روستاها پس از فرم تا حدود زیادی مانند شهرها تحت سلطه سیستم پلیسی قرار گرفتند.^۱

اینکه نظرات فوق تا چه اندازه با واقعیات انطباق دارند بحثی است که تفصیل آن در حوصله این سطور نیست، از این رو صرفاً به بررسی دیدگاه لمبتون پرداخته و علاقه‌مندان این بحث را به منابعی که در این زمینه وجود دارد ارجاع می‌دهیم.^۲ خانم لمبتون در دهه ۱۹۶۰، مسافرت‌های متعددی به مناطق مختلف روستایی ایران کرده و ظاهراً ۲۰۰ روستا و آبادی را مورد بازدید و بررسی قرار داده است. حاصل این مطالعات کتابی است به نام اصلاحات ارضی در ایران، بین سال‌های ۶۶-۱۹۶۲ که نسبت به سایر آثار که در این زمینه وجود دارد، غیرواقعیانه‌تر است و یک پژوهنده حتی با خواندن کتابی مانند ایران، دیکتاتوری، توسعه نوشته فردهالیدی - علی‌رغم پاره‌ای نارسایی‌های آشکاری که دارد - پی به غیرواقعیانه بودن تحلیل‌های خانم لمبتون می‌برد، اما عالمانه‌ترین نقدی که به نظر نگارنده تا به حال از کتاب اصلاحات ارضی در ایران به عمل

- ۱ - جزئی، بیژن، وقایع سی‌ساله اخیر در ایران، بی‌جا - بی‌تا، صفحات ۸۸ - ۷۱.
- ۲ - برای اطلاع بیشتر، پیرامون اصلاحات ارضی و مباحث مرتبط با آن نگاه کنید به: ازکیا، مصطفی، کتاب توس (مجموعه مقالات)، مقاله بررسی مختصر اصلاحات ارضی و سیاست‌های توسعه روستائی در دوره ۱۳۵۷ - ۱۳۴۰.
- بارابارا، وبر و دیگران، ترجمه ازکیا و دیگران، مسائل جامعه‌شناسی روستائی، مجموعه مقالات، انتشارات روزبهان، تهران ۱۳۶۸؛
- خسروی، خسرو، جامعه‌شناس روستائی ایران، بی‌جا، ۱۳۵۱؛
- ازکیا، مصطفی و دیگران، بررسی نتایج اصلاحات ارضی در ۷ منطقه ایران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، سال ۱۳۴۸؛
- ملک، حسین، وضع کشاورزی ایران، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۵۷؛
- کازرونی، محمدرضا، تصویری از مسئله ارضی در ایران، دی ماه، ۱۳۶۰؛
- رفعتی، همایون، مهاجرت و معیشت، دانشگاه همدان، ۱۳۵۵؛
- خسروی، خسرو - مسئله ارضی و دهقانان تهیدست در ایران، بی‌جا، ۱۳۶۰؛
- ازکیا، مصطفی، بررسی اقتصادی و اجتماعی روستاهای آبرود، سمرقاه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷؛

آمده است، مربوط است به محقق ایرانی که ضمن مطالعه روستاهایی که مورد بررسی خانم لمبتون نیز قرار گرفته بود، به نتایجی به کلی مغایر با نظرات ایشان رسیده است.^۱

محقق مزبور بیان می‌کند که به اعتقاد لمبتون، اصلاحات ارضی در ایران سبب رهایی دهقانان از روابط ظالمانه ارباب و رعیتی شده است. او به منظور حمایت از نظریه خود به پاره‌ای مطالعات موردی اشاره می‌کند. کتاب لمبتون، درباره زندگی اقتصادی روستاییان و تأثیر اصلاحات ارضی، به تحلیل کیفی منظمی نمی‌پردازد و نیز فاقد هرگونه آگاهی درباره میزان زمین تقسیم شده، متوسط زمین دریافتی و خانوار روستایی و مسائلی از این قبیل است. از همه مهمتر لمبتون متوجه تأثیر اصلاحات ارضی در ساخت اجتماعی روستا نبوده است، حال آنکه در هر ارزشیابی، توجه به مسائل یاد شده اهمیت بسیار دارد.

یکی از نقایص کار لمبتون در کتاب مزبور، به شیوه مطالعه او ارتباط دارد. گرچه درست است که لمبتون دهات بیشماری را مورد مشاهده قرار داده، اما با این همه ذکر دو نکته در این ارتباط لازم به نظر می‌رسد: نخست آنکه روستاهای مورد مطالعه لمبتون از میان روستاهای نسبتاً آباد و مرفه ایران و توسط مأموران اصلاحات ارضی که مأموریت راهنمایی او را در سفرهایش به عهده داشته‌اند انتخاب شده است، و مأموران دولتی نیز قبلاً زمینه‌سازی‌های لازم را برای پاسخ به سئوالات او فراهم آورده بودند. دوم آنکه، با توجه به دشواریهای تحقیقات روستایی در ایران، ارزیابی نتایج اصلاحات ارضی، تنها با بازدید از یک ده (آنهم کمتر از دو ساعت) و تشریح پاسخ‌های دهقانان در مورد اینکه اجرای مقررات اصلاحات ارضی چه تغییراتی در زندگی آنها پدید آورده و نیز دیدن فقط یک شرکت تعاونی که برای چنین پژوهشی از قبل آماده کرده بودند، میسر نیست. شناخت حقایق زندگی دهقانی و نتایج حاصله از برنامه‌های توسعه روستایی در زمینه ساخت اجتماعی مردم روستانشین، از طریق این‌گونه مطالعات قوم‌نگاری غیرعلمی

۱- ر. ک. به ازکیا، مصطفی، کتاب توس (مجموعه مقالات)، مقاله نقدی بر مطالعات توسعه روستایی در ایران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۳.

امکان‌پذیر نیست.^۱

یکی از روستاهایی که مورد مطالعه لمبتون قرار گرفته، روستای آبرود است که در فاصله‌ای کمتر از ده کیلومتر، از شهر تربت‌حیدریه قرار دارد و یکی از آبادترین دهات منطقه به شمار می‌رود. در این ده، مأموران اصلاحات ارضی قبلاً زمینه را برای بازدید لمبتون فراهم آورده بودند. کدخدای ده که یک ژاندارم بازنشسته بود، به اتفاق چند تن از متنفذان ده، اطلاعات اغراق‌آمیز و نادرستی در مورد تأثیر اصلاحات ارضی در زندگی اقتصادی و اجتماعی دهقانان در اختیار لمبتون قرار دادند.

نکته اینجاست که خانم لمبتون بیش از دو ساعت در ده توقف نداشت، اما در کتاب خود به نام اصلاحات ارضی در ایران نتیجه می‌گیرد که آن دسته از دهقانانی که در مرحله اول اصلاحات ارضی صاحب زمین شدند، وضع اقتصادی‌شان کاملاً بهبود یافته و تولید کشاورزی نیز پس از تقسیم زمین افزایش یافته است. وی در مورد نقش شرکت تعاونی می‌نویسد: شرکت تعاونی آبرود از شرکتهای کاملاً پیشرفته‌ای است که علاوه بر اعطای اعتبارات کشاورزی به دهقانان، در تهیه نفت، کود شیمیایی، سموم آفات نباتی و بذر اصلاح شده نیز برای اعضای خود فعالیت چشمگیری داشته است. من بسیار تحت تأثیر این شرکت و روحیه بانشاط و وجه نظر مثبت دهقانان قرار گرفتم.^۲ وی ضمن مثبت ارزیابی کردن تأثیر اصلاحات ارضی، ادامه می‌دهد: در روستاهای بی‌شماری که در آن اصلاحات ارضی در مرحله اول یا مرحله دوم اجرا شده است، روستاییان برای خود خانه‌های بهتری ساخته‌اند. این قبیل فعالیت‌های ساختمانی، دلالت بر بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی آنان دارد، هر چند ارتقاء سطح زندگی دهقانان فقط به خانه‌سازی محدود نمی‌شود، ولی در مجموع، در دهات اصلاحات ارضی شده، دهقانان بهتر غذا می‌خورند، بهتر لباس می‌پوشیدند و اسباب و اثاثیه بیشتری نسبت به قبل از اصلاحات ارضی در اختیار داشتند. به علاوه، از میزان بدهکاری دهقانان نیز کاسته شده است.

۱ - ازکیا، مصطفی، پیشین، ص ۹.

2 - A. K. S. Lambton, The Persia land reform 1962 - 1966, oxford, 1969, P. 244.

به نقل از: ازکیا، مصطفی، جامعه‌شناسی توسعه و توسعه نیافتگی روستایی ایران، اطلاعات، تهران، ۱۳۹.

«سلف‌فروشی محصولات» و «بدهکاری» که از ویژگی‌های جامعه روستایی ایران، قبل از اصلاحات ارضی بود به مقدار قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته و این امر بدون وجود شرکت‌های تعاونی امکان‌پذیر نبوده است. مأموران سازمان مرکزی شرکت‌های تعاونی، افرادی علاقه‌مند هستند که توانسته‌اند در کشوری که به ندرت می‌توان شکاف بین مردم و دولت را پر نمود، اعتماد دهقانان را جلب کنند.^۱

اما برخلاف نظر خانم لمبتون، واضح است که در کشوری مانند ایران که از لحاظ ساخت اجتماعی عمیقاً قشربندی شده است، منافع حاصل از اصلاحات ارضی نمی‌تواند به طور مساوی توزیع شده باشد.

اصلاحات ارضی به نفع گروه‌های دهقانی مرفه و بزرگ‌مالکان - که اراضی مرغوب خود را از تقسیم معاف کردند - و به ضرر قشرهای فقیر روستایی به پایان رسید. اصلاحات ارضی و سایر برنامه‌های توسعه روستایی، به افزایش نابرابریهای اقتصادی در میان دهقانان ایران انجامید، توزیع زمین در بین دهقانان به طور نابرابر صورت گرفت و زمین دریافتی بیش از ۶۵ درصد دهقانان، از ۵ هکتار کمتر بود.

فقدان «نهاده‌های کشاورزی» مورد نیاز و کوتاهی دولت در تهیه اعتبارات لازم برای دهقانان کوچک و خرده‌پا، سبب شد که در مجموع، اقتصاد دهقانی به زوال بیانجامد و دهقانان نتوانند حداقل امکانات زندگی خود را از زراعت فراهم کنند. میزان بدهی دهقانان از سال ۱۳۴۸ به بعد افزایش قابل ملاحظه‌ای داشته است و علی‌رغم برنامه‌های به اصطلاح توسعه روستایی، میزان بدهی دهقانان نسبت به قبل از اصلاحات ارضی به بیش از سه برابر افزایش پیدا کرده است.

تخصیص قسمت اعظم اعتبارات بخش کشاورزی به توسعه واحدهای بزرگ زراعی نظیر کشت و صنعت، سهامی زراعی و تعاونی تولید سبب شد که حتی بخش دهقانی اعتبار مورد نیاز برای یک کشاورزی بخور و نمیر را هم نداشته باشد. متوسط میزان اعتبار پرداختی به سرمایه‌داران ارضی، ۴۰۰ برابر و در مورد شرکت‌های سهامی

1 - Lambton, OP. cit . , P. 346.

زراعی بیش از ۱۰۰ برابر متوسط اعتباری بود که بهره‌بردار دهقانی دریافت می‌داشت.^۱ از تأثیر اصلاحات ارضی بر ساخت اقتصادی کشور که بگذریم، لمبتون حتی توانست دربارهٔ اثرات اصلاحات ارضی در ساخت سیاسی روستایی که اهمیت خاصی هم دارد، به تحلیل درستی برسد. برای مثال لمبتون هرگز به این نکته که گروههای ذی‌نفوذ که قبل از اصلاحات ارضی حافظ منافع مالک بودند و بعد از آن نیز با زدوبند با مأموران دولتی، اکثر پستهای اقتصادی و اجتماعی را در دهات اشغال کردند و از این راه منافع برنامه‌های عمرانی را به جیب زدند، توجهی نکرد. روابط سیاسی جدید که در نتیجه اجرای اصلاحات ارضی در روستاهای ایران پدید آمد، تغییر مهمی را نسبت به قبل از اصلاحات ارضی نشان نمی‌دهد. سلسله مراتب قدرت با اجرای اصلاحات ارضی تغییر نکرد. الگوهای قشربندی روستایی نه تنها عوض نشدند بلکه تقویت نیز شدند. علی‌رغم مشاهدات خانم لمبتون، بسیاری از مدیران عامل شرکتهای تعاونی، از افراد بانفوذ و با قدرت ده انتخاب می‌شوند. با اینکه لمبتون در مورد مدیرعامل شرکت تعاونی بابا قاسم، می‌نویسد خودش - پدرش و پدربزرگش مقام کدخدائی ده را داشته‌اند،^۲ مع‌هذا هرگز توجهش به این مسئله که تأثیر اصلاحات ارضی در تغییر و یا عدم تغییر ساخت سیاسی و اجتماعی دهات ایران چگونه بوده، جلب نشده است.

به طور کلی می‌توان گفت که اگر چه اصلاحات ارضی با تقسیم زمین میان حدود ۵۰ درصد از ساکنان ده همراه بود، اما قدرت سیاسی مالکان که باید به دهقانان انتقال می‌یافت به دولت واگذار شد و دولت مرکزی با استفاده از ساخت طبقه‌ای موجود در مناطق روستایی، به تقویت موقعیت دهقانان مرفه، سران بنه‌ها، دلال‌های روستایی و به ضرر جامعهٔ دهقانی پرداخت. دولت مرکزی از طریق عوامل مختلف خود در روستا نتوانست به طور مؤثری به کنترل روستاها پردازد، یکی از نتایج قابل ملاحظهٔ اصلاحات ارضی، عدم توانایی دهقانان در کنترل و ادارهٔ امور مربوط به جامعهٔ خودشان بود.

۱ - ازکیا، مصطفی، «پیشین»، ص ۱۱.

Lambton, op. cit., P. 11. - ۲

به نقل از: ازکیا، مصطفی، پیشین، ص ۷۷.

توده‌های دهقانی، همانطور که قبل از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱ فاقد قدرت بودند، پس از اصلاحات ارضی نیز به همان وضع باقی ماندند. موقعیت اجتماعی قشرهای فقیر خوش‌نشین و کارگران زراعی و غیرزراعی، نسبت به قبل از اصلاحات ارضی بدتر شد، زیرا این گروه‌ها از مشارکت در تمام نهادهای اجتماعی و اقتصادی روستایی کنار گذاشته شدند.

اگر به مجموعه موارد فوق، موقعیت جنبش مردمی ایران را نیز اضافه کنیم، ارزیابی مثبت خانم لمبتون از اصلاحات و اشتیاق وی به متریقی جلوه دادن این اصلاحات ملموس‌تر می‌شود. واقعیت این است که بر اثر اصلاحات ارضی که به هر حال موجب نوعی تحول در مناسبات تولیدی جامعه شد، اکثر طبقات مردم حتی طبقات فقیر و کارگران دچار نوعی خوش‌بینی مبهم شدند. این زمینه‌عینی، همراه با سرکوب خشن هر نوع اعتراض مردمی و افزایش قدرت پلیسی شاه موجب شد که بین نیروهای اپوزوسیون که در مقابل دیکتاتوری بی‌سابقه قرار گرفته بودند، شکاف ایجاد شود، تعدد نیروهای انقلابی در این دوره به خوبی نشان می‌دهد که این نیروها، هم در تحلیل ماهیت اصلاحات ارضی و هم در تشخیص تضاد اساسی و عمده جامعه، دچار نوعی گیجی و آشفتگی شده بودند، گو اینکه این روند تا مدتها پس از آن نیز ادامه یافت.

تکمله

چند مسئله در این نوشته ممکن است شبهه‌آلود باشد که برای رفع آن این تکمله نیز ضروری به نظر رسید:

۱- از آنجا که تأکید اصلی نوشته بر نقش استعماری لمبتون و تفکر استعماری غالب شرق‌شناسان و ایران‌شناسان بود، ممکن است این شبهه نادرست ایجاد شود که نگارنده بر این باور غیرعلمی و ضدملی است، که قدرت غرب در عرصه‌های مختلف سیاسی، نظامی، اقتصادی و توانایی غربیان در قلمرو فن و کارشناسی، آنان را قادر ساخته است که شرقیان را آنگونه که می‌خواهند به زیر سلطه درآورند و در نتیجه خدایگان، هر روز فربه‌تر، و بندگان، هرزمان نحیف‌تر! نمونه می‌خواهی؟ سرکوب جنبش‌های مردمی، استحاله حکومت‌های استبدادی جهان سوم آنگونه که برای ملت‌هایشان قابل تحمل نشوند (طرح ویلی برانت و نخبگان کنفرانس شمال و جنوب ۱)، نظم نوین جهانی، جنگ‌افروزی در خاورمیانه به جهت خلاصی از بحران اقتصادی، حل مسالمت‌آمیز مسئله فلسطین در کنفرانس صلح مادرید و ...

پذیرفتن و دامن زدن به این شبهه که استعمار بر همه چیز مسلط است و مهره‌ها را آنگونه که بخواهد می‌چیند، ناشی از ناباوری ملی، از خودبیگانگی فرهنگی و بی‌هویتی سیاسی است. گویانکه دکتترین مخالف آن، که افسانه پایان عصر امپریالیسم را نجوا می‌کند نیز به تمامی اسیر موهومات ذهنی خویش است. آنچه واقعیت دارد این است که نه امپریالیسم بر همه چیز مسلط است و نه عصر آن به سر آمده است.

عصر آن به سر نیامده است، زیرا ماهیت امپریالیسم که همان صدور سرمایه و نظامی‌گری باشد به جای خود باقی است و علائم آن است که پایه‌پای تحولات جهانی از روش کلاسیک به اشکال نوین، تغییر چهره می‌دهد و تا زمانی که روشنفکران این سوی مرزها، علائم و روش‌های امپریالیسم را با ماهیت آن یکسان فرض کنند، راه به جایی نخواهند برد.

فی‌المثل تئوری نظم نوین جهانی بوش که از آن به «صلح و آزادی برای جهان

تحت قیادت آمریکا» تعبیر شده است، تنها یک روش است، روشی که به نوبه خود از تئوریهای نظریه‌پردازان «کلوپ ررم» الهام گرفته است و این خط را دنبال می‌کند که با تحت فشارگذاردن حکومت‌های مطلقه جهان جنوب و تحمیل دموکراسی‌های هدایت شده از یک طرف و بالا نگاهداشتن نسبی نرخ ذخایر موجود در جهان جنوب از طرف دیگر، فشارهای سنگینی را که مردم این سوی دنیا متحمل می‌شوند، کاهش دهد و از این طریق، از بروز خیرش‌ها و انقلاب‌های وسیع مردمی که می‌تواند به یکی از راه‌های رشد غیرسرمایه‌داری منجر شود، جلوگیری کند. این حقیقت در مصاحبه‌ای که جیمز شلزینگر، وزیر سابق انرژی آمریکا در دولت ریگان انجام داد، منعکس است. وی در این مصاحبه تأکید می‌کند که قدرتی از پس تمام بحرانها برنده بیرون می‌آید که بر منابع انرژی مسلط باشد و می‌دانیم که قسمت اعظم منابع انرژی در خاورمیانه و کشورهای حوزه خلیج فارس قرار دارد و برای ادامه استعمار آن، مردم آن منطقه را باید راضی نگاهداشت و این به نظر نگارنده همان به سر عقل آمدن سرمایه‌داری است که در آستانه تحول جهان به عصر فراصنعتی و انفورماتیک، به موازات آن شیوه‌های استعمار را نیز از اشکال سنتی به روش‌های نوین تغییر می‌دهد. پیش از این و در دهه‌های آغازین قرن بیستم نیز سرمایه‌داری به سر عقل آمد و از محل غارت منابع جهان سوم، وضع کارگران و فرودستان خود را بهبود بخشید و آنان را آمبورژوازه و به تعبیر مارکوزه، بی‌خاصیت و فاقد روحیه عصیان و انقلابی‌گری کرد و صد البته موفق هم شد و کسی چه می‌داند شاید هم آن تجربه شیرین مایه‌ای شده باشد برای این طرح نوین.

با این همه، امپریالیسم بر همه چیز مسلط نیست، چرا که قدرتمندترین آن یعنی آمریکا، بزرگترین وام‌دار جهان است. حجم بدهی‌های این دولت به بانکهای داخلی و خارجی حدود سه هزار میلیارد دلار یعنی تقریباً دو برابر کل بدهی‌های جهان جنوب به بانکهای غربی است. صنایع داخلی این کشور در مقایسه با کشورهای صنعتی دیگر کهنه و فرسوده است. ملت آمریکا با سیاست توسعه‌طلبانه دولت همراهی نمی‌کند و مشارکت سیاسی مردم، در مقایسه با دموکراسی‌های بورژوازی دیگر، در حد بسیار پایینی قرار دارد و بلوک‌بندی‌های مختلف در جهان سرمایه‌داری، منجر به ایجاد تنش‌هایی غیرقابل

اجتناب می‌شود.

اما در این سوی مرزها، همگرایی دو اردوگاه شرق و غرب و پیروزی سرمایه‌داری جهانی در جنگ سرد، موجی از آشفتگی ذهنی، مسلکی و نظری در میان روشنفکران پدید آورده است، تا جایی که با کمال تأسف، بسیاری از این وادادگان، از بی‌اعتباری تمام ایدئولوژی‌های ضد نظام سرمایه‌داری سخن می‌گویند. خلع سلاح کامل ایدئولوژیک و سیاسی جوامع جنوب در پرتو این بحران، می‌تواند به زایل شدن تمام پتانسیل انقلابی جنوب در مقابل شمال منجر شود و این امر نمی‌تواند خواسته‌امپریالیسم نباشد. از این رو در چنین شرایطی بحث پیرامون شیوه‌های نوین امپریالیسم، ماهیت مناسبات بین‌المللی پس از جنگ سرد، موقعیت خاورمیانه و خصوصاً ایران در دنیای کنونی، و وظیفه روشنفکران در مقابل این بحران نه تنها ضرورت تام و حیاتی دارد بلکه پرداختن به هر چیزی جز اینگونه مفاهیم برای کسانی که نه عشق پیمودن نردبان ترقی در نظام آکادمیک بلکه درد مردم در سینه دارند، خطایی تاریخی و پرداختن به دردهایی است موهوم در جامعه و زمانه‌ای که دردهای عینی سر بر آستان فلک می‌ساید.

۲ - نگارنده با طرح مسائلی از قبیل «ادعای سروری و آقایی غرب» در بحث سیاست ایران‌شناسی و برای مقابله با آن، به هیچ وجه قصد طرح مجدد شعار بازگشت به خویش که در گذشته‌ای نه چندان دور توسط آل‌احمد، شریعتی و با تفاوت‌هایی نراقی مطرح شده است را ندارد، و به طریق اولی، بحث، بررسی و نقد این دیدگاه را نیز دنبال نمی‌کند. زیرا اولاً آنچه آل‌احمد طرح کرده است با چیزی که شریعتی از آن دفاع کرده، متفاوت و آنچه احسان نراقی، مسئول سابق بنیاد فرح پهلوی، ظاهراً با اشاراتی از ناحیه دربار ارائه داده است با هر دوی آنان تفاوت بنیادی دارد و بحث در مورد آن مستلزم تحقیقی مفصل و جداگانه است که نگارنده قصد ورود به آن را ندارد. ثانیاً شعار «بازگشت به خویشتن فرهنگی» که دو نمود مشخص ملی و مذهبی داشت، از جانب بعضی از طراحان تنها به عنوان یک تاکتیک در برخورد با استعمار غرب و حکومت وابسته به آن عنوان شده بود و اکنون که دیگر آن شرایط زمانی - مکانی و نیز آن پتانسیل انقلابی در شعار بازگشت به خویش وجود ندارد، طرح مجدد آن نیز ضروری به نظر نمی‌رسد. اما

تذکر این نکته اساسی نیز بيمورد نیست که جهان سوم یا جهان جنوب، بیش از هر زمان دیگری دچار بحران هویت است. این بحران که بیشتر جنبه سیاسی دارد، همانگونه که گفته شد با پیروزی سرمایه‌داری جهانی در جنگ سرد و به زیر سؤال کشیده شدن تمام باورهای فکری نقاد نظام سرمایه‌داری، وارد مرحله جدیدی شده است و می‌تواند به عنوان یک مصیبت جدی تلقی شود.

بر آگاهان علم سیاست و اجتماع پوشیده نیست که در شرایط بحران هویت، امکان هیچگونه پیشرفت علمی و اقتصادی وجود ندارد. ملتی که در انتخاب راه رشد خود دچار تردیدهای اساسی است و اصولاً نمی‌داند کدام مسیر را بپیماید، هیچگاه نخواهد توانست در مقابل امواج فکری قوی و نوین جهانی مقاومت کند و سیاستی مبتنی بر منافع مردم اتخاذ نماید. از این رو اگر بحث پیرامون بازگشت به خویش منجر به بررسی انتقادی گذشته و رها شدن از اقتدار شخصیت‌های کاریزماتیک و خلاصی از آمیغ‌های فکری و در نتیجه ایجاد یک هویت سیاسی گردد، نه تنها نباید از آن اجتناب کرد، بلکه برعکس باید بدان دامن زد.

۳- تمدن بورژوازی غرب دورویه دارد؛ رویه استعماری و رویه فن و کارشناسی. این دورویه به نظر نگارنده در تمام مظاهر تمدن غرب، حتی در خود فن و کارشناسی (البته دانش کانالیزه شده آنان برای شرقیان) نیز وجود دارد. بدین مفهوم که علم و کارشناسی غربی بیطرف نیست، بلکه کاملاً جانبدار سرمایه و مدافع تمام عیار آن است. اما نتیجه منطقی چنین نگرشی نمی‌تواند این باشد که به راه‌حل‌های موهوم و ذهنی قشربونی تن دردهیم که با دنیایی و انسان‌مدار انگاشتن تمدن و علم غرب، حکم محکومیت آن را صادر می‌کنند.

کسی که در قرن بیستم از طب سنتی در مقابل پزشکی مدرن و از کبوتران پیام‌رسان در مقابل وسایل پیشرفته ارتباط جمعی دفاع می‌کند، بی‌شک یک عقب‌مانده ذهنی است، و به همان سیاق، کسی که از روشهای قرون وسطایی تمثیل و تشبیه و قیاس و انواع مدرن ولی موهوم آن در مقابل روشهای نوین علمی که ارکان تمدن جدید جهانی بر آن استوار است دفاع می‌کند، باز هم با کمال شگفتی - اگر غرض و هدف سیاسی خاصی هم

نداشته باشد - در بی خبری و جهل مرکب به سر می برد و اسیر پیش فرضهای غیر علمی و ذهنی خویش است، از این رو نگرش انتقادی نگارنده به ایران شناسی غربی و تشکیک در مبادی و پایه های آن به هیچ وجه نباید به مخالفت با علم که محصول تعاون انسانها در طول تاریخ و عرض جغرافیا است، تعبیر شود، اما به راستی مصداق عینی روشهای علمی در حوزه معرفت انسانی و خصوصاً تاریخ کدام است و به طور مشخص کدام اثر تاریخی را می توان علمی دانست و چه پژوهشی در این زمینه غیر علمی است. ملاک و معیاری که این دورا از هم متمایز کند، کدام است؟

غالباً در نظام دانشگاهی، اینگونه عنوان می شود که یک پژوهش تاریخی در صورتی علمی است که دارای ویژگیهای اساسی زیر باشد:

الف - با توجه به تخصصی شدن علم، که خود ناشی از وسعت و گستردگی آن است، پژوهشی علمی است که در حوزه ای بسیار محدود صورت گرفته باشد. نگارنده به خاطر دارد که یکی از اساتید محترم در دفاع از این نظریه و به ظاهر برای بدیهی جلوه دادن آن، تجربه خود را از غرب به این شرح نقل می کرد که اگر امروزه شما بخواهید در یکی از دانشگاههای فرانسه پایان نامه خود را بگذرانید و بگویید عنوان پایان نامه ام مثلاً دوره قاجار است، سخت به شما خواهند خندید و پی خواهند برد که از پیشرفت علم چیزی نمی دانید، زیرا کار کردن روی دوره قاجار با تمام مظاهر سیاسی، اقتصادی، روابط خارجی، شورشها و تحولات فکری، چیزی نیست که بتوان به طور انفرادی روی آن کار کرد، بلکه باید عنوانی جزئی را انتخاب کرد و سالها تحقیق کرد تا به جایی رسید.

ب - در حوزه مورد تحقیق، تمام آثار مربوط به آن، اعم از منابع دست اول، خاطرات و اسناد، به دقت مطالعه، فیش برداری و در نهایت تدوین شود و در صورت نتیجه گیری، احکام نه به صورت کلی و ارزشی که به صورت محدود و محتاطانه صادر شود. همچنین محقق باید تلاش کند تا از حوزه موضوع تحقیق خارج نشود و با اظهار نظرهای کلی، پژوهش خویش را مخدوش نسازد.

پ - نتیجه گیری های یک پژوهش تاریخی کاملاً باید مبتنی بر اطلاعات و اسنادی باشد که پیشاپیش در متن پژوهش طرح شده است. این نتیجه گیری ها باید به دور از

ارزش‌یابی ایدئولوژیک، اخلاقی و حتی سیاسی باشد. در یک تحقیق باید از شعارپردازی‌هایی نظیر «استعمار غارتگر، منابع نفتی ما را تاراج می‌کند»، «امپریالیسم مزدورانه در سیاست داخلی جهان سوم دخالت می‌کند» و نظائر آن به طور کامل حذر کرد.

د- مورخ در تحلیل وقایع تاریخی نباید دیده شود، یعنی خواننده تاریخ با خواندن یک اثر تاریخی مثلاً مربوط به دوره صفویه، احساس کند که در زمان صفویه به سر می‌برد. دید داشتن در تاریخ و به کار گرفتن یافته‌های جدید علمی در تاریخ دوره‌های پیشین، گناهی است که مرتکب آن کمتر بخشوده می‌شود.

ذ- علاوه بر نکات فوق، محقق باید نکات ویرایشی خاصی را هم رعایت کند که بی‌شبهت به جدول پیچیده لگاریتم نیست و از جمله اینکه اصطلاحاتی که در زمان مورد پژوهش مرسوم نبوده است به کار نگیرد، نقل قول‌ها را در گیومه قرار دهد، و نام کامل نویسنده کتاب، زمان و مکان نشر، و صفحه را به ترتیب خاصی که استاندارد و علمی باشد، در پای ورقه به دقت قید کند.

نگارنده حتی اگر با اصول فوق مخالفتی هم نداشته باشد، نخواهد توانست شگفتی خود را از تزیینات این نظام گردگرفته که فرع را با اصل اشتباه گرفته است، پنهان دارد. اینها همه جوانب و حواشی یک تحقیق تاریخی است و آنچه اصل است این است که مورخ دریا بد در چه مرحله‌ای از تاریخ به سر می‌برد و بر مبنای آن، چالش چه موضوعاتی موجب زایش مرحله پیشرفته‌تری خواهد شد. مگر نه این است که خود این مورخین یکی از عوامل اصلی رکود تاریخ‌نگاری را در دوره‌های پیشین، پرداختن مورخ به موضوعاتی از قبیل شرح زندگی شاهان و فرمانروایان دانسته و نفس پرداختن مورخ به مسائلی از این دست را (بی‌آنکه میزان انطباق آن با واقع مطرح باشد) نشاندهنده بینش غیر علمی مورخان آن عصر و عقب‌ماندگی تفکر تاریخی آن دوره می‌دانند؟ پس چرا نباید گفت انتخاب دقیق موضوع تحقیق، کمک گرفتن از علوم کمکی تاریخ برای تبیین چگونگی حوادث تاریخی، و تحلیل چرایی‌های یک واقعه، عناصر سه‌گانه‌ای هستند که پژوهش علمی تاریخ را از پژوهش غیر علمی آن تمیز می‌دهد؟ حقیقت این است که دوران

افسانه‌سرایی و قصه‌پردازی تاریخی، روزگار درازی است که به سر آمده است و مورخی که تنها همت بلندش این باشد که وقایع گذشته را دقیق و واقعی در پیش چشمان خواننده‌اش به تصویر بکشد، کاری بیشتر از یک عکاس یا فیلمبردار مجرب انجام نداده است و این به دو دلیل، انحطاط تاریخنگاری و تفکر تاریخی است:

نخست به این دلیل که مورخ بر خلاف عکاس یا فیلمبردار که واقعیت موجود و حاضر را به تصویر می‌کشد، با واقعیت معدوم گذشته سروکار دارد؛ واقعیتی که اربابان قدرت، صاحبان اندیشه و متولیان دین، سخت مخدوش و مبهمش کرده‌اند و مورخ تا علم قدرت نداند، صاحب اندیشه نباشد و رسم و آیین مذهب نشناسد، به قول بیهقی نخواهد توانست تسخیر و تبذیر و تحریف تاریخ را بفهمد و به طریق اولی نخواهد توانست واقعیت عربان و آنچه را که تاریخ محض گفته می‌شود به نمایش بگذارد.

دلیل دوم اینکه اگر هم فرض محال فوق ممکن باشد، باز هم مورخ خدمتی در خور و قابل اعتنا انجام نداده است. مورخی که وظیفه خود را با گفتن این مطلب که «در آغاز تاریخ، بشر تمام حوادث طبیعی از قبیل سیل و زلزله را به اخم سپهر یا به نامهربانی تکه‌ای سنگ و یا به بداقبالی خویش نسبت می‌داده است» پایان یافته تلقی می‌کند، با کمال تأسف از تاریخ هیچ نمی‌داند، چراکه آغاز یک پژوهش تاریخی را با انجام آن اشتباه گرفته است. از آنچه گذشت می‌توان گفت که یک پژوهش تاریخی راستین دو رکن اساسی دارد: ۱- تبیین چگونگی واقعه تاریخی، ۲- تبیین چرایی آن، و در هر دوی این ارکان یا مراحل، مورخ به جد نیازمند علوم کمکی است و تا زمانی که با ذهن تهی به سراغ تاریخ برود، نخواهد توانست در پیشرفت تفکر تاریخی، گامی به پیش بردارد.

۴- نکته آخر اینکه نگارنده در این متن بارها به شرق و غرب اشاره کرده است با این تأکیدات که مثلاً هر اندیشه‌ای که از غرب برخیزد شبهه‌آلود است و یا علم غربی بی‌طرف نیست و ...

و در اینجا باید توضیح دهد که تبار انسان خاستگاهی واحد و سرنوشتی واحد دارد و زندگی در شرق جغرافیایی و غرب جغرافیایی نمی‌تواند سبب تقسیم بشریت به نژاد شرقی و نژاد غربی و نیز تقسیم دانش بشری به علم شرقی و علم غربی باشد، علم

نیز مانند هر پیشرفت انسانی دیگر محصول تعاون مشترک بشری است و جوامعی که به هر دلیل از دستیابی به آن عاجز مانده‌اند، بدان خواهند رسید و حتی اگر با اساسی‌ترین اعتقاداتشان در تضاد باشد، به آن تن درخواهند داد و این درس تاریخ است.

در واقعیت اما بخشی از انسانها بر بخش دیگری از آدمیان مسلط شده و ادعا کرده‌اند که ایجادکنندگان صنعت، سازندگان تمدن و پدیدآورندگان علم، منحصرآکسانی هستند که در باختر زمین زندگی می‌کنند و شرقیان نه تنها سازنده نبوده‌اند بلکه اصولاً نمی‌توانند سازنده باشند، این سخن را بار اول ارسطو و بار آخر (تا به روزگار ما) پوپر^۱ بر زبان رانده است.

با این توضیحات مشخص می‌شود که تمام هدف نگارنده در نوشته‌ای که گذشت، جدال با این تفکرات بیمارگونه و نژادپرستانه بوده است و نباید به ضدیت با تمدن غرب، علم غرب و بینش تعقلی غرب، تعبیر شود. نگارنده بر این گمان است که این مباحث از جانب روشنفکران و ارسته غربی نیز مورد استقبال قرار خواهد گرفت و بدین ترتیب خط بطلانی بر فرضیه‌های موهوم نژادپرستی کشیده خواهد شد!

۱ - پوپر به نحوی مغرضانه و غیراندیشمندانه می‌نویسد شرقیان هنوز به مرحله حقوقی نرسیده‌اند و ما (یعنی غربیان) خیلی زود به آنان آزادی داده‌ایم !!
ر.ک به مجله آدینه - خرداد ۱۳۷۱

فصل دوم

جریان ناسیونالیستی

۱- مفهوم ناسیونالیسم و زمینه‌های تاریخی آن در قرن بیستم

ناسیونالیسم، چه کهن و چه نوین، در اصل واژه‌ای با ویژگیهای متعدد است. این واژه دربر گیرنده کلیه مواردی است که گروهی از مردم بر حقوق خود به مثابه یک گروه مستقل در برابر حقوق گروه مستقل دیگری، تأکید می‌ورزند.

این مکتب در مغرب زمین در سه جهت اصلی رشد کرد. نخست در جهت هوشیاری ملی که نشانه‌ای بود از پیوندهای معنوی هر ملتی. در این مورد ناسیونالیسم با احساسات و شعور رمانتیک و وطنخواهی توأم گردید و از زادگاه به معبود و معشوق ملی تعبیر می‌شد. دوم در جهت حاکمیت ملی و این دو وجه داشت، یکی تصور آزادی ملی در تعیین سرنوشت خود که به صورت جنبش‌های ملی علیه تسلط عنصر بیگانه ظهور یافت و دیگر شناختن اراده ملت به عنوان بیگانه منشأ قدرت دولت که مقصود اصلی مؤسسان انقلاب فرانسه بود و در فرمان حقوق بشر منعکس گردیده بود. نهضت‌های آزادی که در

برانداختن حکومت‌های مطلقه و تأسیس دموکراسی برپا شدند از همین اندیشه سرچشمه گرفتند و پیوستگی معنی حکومت مردم را با ناسیونالیسم باید در همان مفهوم حاکمیت ملی دانست. سوم در جهت تعصب در ملت‌پرستی که اغلب آمیخته بود با تصور غلط تفوق نژادی و ادعای موهوم اروپائیان در رسالت نشر مدنیت و آزمندی اقتصادی و تعرض سیاسی آنان، پست‌ترین و هولناک‌ترین نمودهای تمدن غربی را در همین وجوه اخیر می‌بینیم. سایه زشت آنها هنوز جهانی را فرو پوشیده است.^۱

گسترش جهت اخیر ناسیونالیسم در قرن بیستم موجب شد که عملاً ایدئولوژی ناسیونالیسم به دو شکل خاص متجلی شود: امپریالیسم و مبارزه علیه امپریالیسم. چهار دهه نخستین قرن بیستم شاهد اوجگیری امپراطوریهای بزرگ استعماری و دو دهه بعد از آن شاهد تلاش و نابودی واقعی آنان بود. هر دو نوع روند فوق، تبلور مفهومی از قدرت نمایی ناسیونالیسم بودند. ناسیونالیسم نوع اول در شرایطی درخشید که از اراده گروه‌های معدودی از نژادهای حاکم، بر بقیه جهان اعمال می‌شد و ناسیونالیسم نوع دوم که تفاوت‌هایی با ناسیونالیسم نوع اول داشت، هنگامی پا به عرصه نهاد که در اثر رویارویی نژادهای حاکم، شرایط فوق به وحدت گرایید. دو روند فوق را به عقیده نگارنده می‌توان تحت عناوین «ناسیونالیسم تهاجمی» و «ناسیونالیسم تدافعی» نیز طبقه‌بندی کرد. ناسیونالیسم تهاجمی که نوع افراطی و عنان‌گسیخته آن را می‌توان در نژادپرستی (Racisme) آلمان عصر هیتلر و سایر جریان‌های امپریالیستی دید، و ناسیونالیسم تدافعی که اشکال متفاوت آن را می‌توان در ملی‌کردن کانال سوئز از جانب عبدالناصر، مبارزه منفی گاندی و حتی جریان مرزهای بسته آلبانی در عصر انور خوجه ملاحظه کرد.^۲

اما ناسیونالیسم در ایران پدیده‌ای نبود که مانند دانش و فن جدید یکسره از مغرب

۱ - آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ص ۲۶۵ - ۲۶۴.

۲ - نگارنده منکر این نیست که آلمان قبل از به قدرت رسیدن هیتلر تحت فشارهای مختلف قدرتهای بزرگ خارجی بوده و زمینه برای روی کار آمدن چنین راسیستی از قبل آماده بوده است اما این امر مثلاً در مورد امپریالیسم بریتانیا و یا امریکا مصداق ندارد، گو اینکه جنبش ناسیونالیستی تدافعی هیچگاه درصدد گسترش قدرت خود به فراتر از مرزهای خود نیست و صرفاً درصدد کسب استقلال و اعاده قدرت به صاحبان اصلی خویش است.

زمین به ایران راه یافته باشد پیش از پیدایش فلسفه ناسیونالیسم در اروپا همه عناصر سازنده آن در ایران وجود داشتند و شناخته گردیده بودند. تصور ایران زمین و ملت آریایی و غرور نژادی و زبان و کیش مشترک و از همه مهم‌تر هوشیاری تاریخی و دید فکری مشترک ایرانی، چیزهایی نبودند که از خارج وارد ایران شده باشند. البته با برخورد ایران با دنیای نوین مغرب عوامل تازه‌ای به کار افتادند و از ترکیب عناصر مزبور ایدئولوژی متشکلی به وجود آمد که قدرت فعال تازه‌ای یافت. این ایدئولوژی در عرصه سیاست و فکر متجلی شد و دوام یافت، در قلمرو سیاست میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزاتقی خان امیرکبیر نمایندگان اصیل استقلال ملی و مقاومت علیه استیلا و استعمار بیگانگان بودند. تلاشهای آنان گرچه در زمان خودشان ناکام ماند اما در ایران قرن بیستم بار دیگر از سر گرفته شد. در این قرن دو جریان ناسیونالیستی لیبرال ظهور یافت. نخست دوران ۱۹۱۱-۱۹۰۶ م که از جانب سه طبقه روشنفکران فعال غیر مذهبی، طبقه متوسط تاجر و روحانیونی که به لحاظ سیاسی فعال بودند، هدایت می‌شد. در میان این سه گروه، تنها برای طبقه اول بود که ناسیونالیسم و دموکراسی لیبرال هدف محسوب می‌شد و این در حالی است که انگیزه دو گروه اخیر از حمایت این جریان ناسیونالیستی «این بود که خودشان به مقامی برسند».^۱

دومین جنبش ناسیونالیستی ایران در قرن بیستم، نهضت ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق در فاصله سالهای ۵۳-۱۹۵۱ م بود این دوره بر خلاف دوره اول، از حضور رهبری که بتوان او را دارای «جاذبه مردمی» توصیف کرد، برخوردار بود. مصدق در این دوره، به راحتی توانست از حمایت گسترده و بی‌چون و چرای توده‌ها برخوردار شود. یکی دیگر از تفاوت‌های مهم این دو مرحله با یکدیگر، درصد آن بخشی از اهالی کشور است که از لحاظ سیاسی در هر دو دوره مزبور شرکت داشتند. در دوره نخست، یقیناً تعداد کمی از مردم، حضور سیاسی داشتند و آنان نیز اکثراً در چند شهر مهم مانند تهران یا تبریز متمرکز بودند. در سال ۱۹۵۱ با در نظر گرفتن تیراژ روزنامه‌ها و سطح

۱ - جیمز بیل - ویلیام راجرلوئیس، مصدق، نفت ناسیونالیسم ایرانی، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات ص ۳۸.

آموزش و آراء مردم چنین برمی آید که این گروه به نحو قابل توجهی افزایش یافته بود.^۱ صرفنظر از این تمایزات، هر دو جنبش ناسیونالیستی فوق این خصیصه مهم و مشترک را داشت که برای دفاع از ارزشهای ملی که توسط قدرتهای خارجی در معرض تهدید قرار گرفته بود، شکل گرفت و هر دو نیز در اثر مداخله خارجی پایان یافت. از این رو می توان گفت که پیدایش و زوال ناسیونالیسم در ایران قرن بیستم، هر دو معلول پدیده‌ای به نام استعمار و تهاجم استعماری بود.

در عرصه فکر اما پیشروان اصلی ناسیونالیسم که آثارشان به دست ما رسیده، میرزا فتحعلی آخوندزاده و جلال‌الدین میرزای قاجاراند. به دنبال آنان میرزا آقاخان کرمانی و میرزایوسف‌خان مستشارالدوله و میرزاعبدالرحیم طالبوف و دیگران آمدند. که اهمیت میرزا آقاخان کرمانی از سایرین بیشتر است. اما مقام میرزا فتحعلی آخوندزاده را نباید به هیچ گرفت، آخوندزاده که قسمت اعظم عمرش را در قفقاز به سر آورد و در خدمت دولت روسیه گذراند، شور ملی و ایران‌پرستی خود را هیچگاه از دست نداد. در تأثیر میرزا فتحعلی همین بس که میرزا آقاخان در پروراندن ناسیونالیسم ایرانی بیشتر از هر کس از او تأثیر پذیرفت و رساله سه مکتوب خود را به روال سه مکتوب آخوندزاده نگاشت. هر چند در عالم فکر و ادب رساله‌اش معتبرتر است.^۲

نگارنده از آنجا که در صدد مقایسه تفکر ناسیونالیستی ایران پیش از مشروطه و بعد از آن است، بی‌مناسبت نمی‌داند که برجسته‌ترین متفکر ناسیونالیست دوره پیش از مشروطه یعنی میرزا آقاخان را مبسوط‌تر از دیگران مورد بررسی قرار دهد تا خواننده پس از مطالعه مورخان ناسیونالیست عصر پهلوی بتواند آن را با مورخان قبل از این عصر بسنجد و نحوه تحول و یا رکود این فکر را دریابد.

همانگونه که گفته شد، میرزا آقاخان تحت تأثیر آخوندزاده و شیوه‌های فکری و مرام‌های سیاسی اروپا که بدان آشنا بود به پرداختن ایدئولوژی ملی ایران دست زد، وی در این کار به تمام عناصر سازنده فلسفه ناسیونالیسم جدید توجه داشته و از تاریخ و

۱- همان جا - ص ۴۰.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک به آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ص ۲۸۷ - ۲۶۴.

فرهنگ غنی ایران هنرمندانه بهره‌برداری کرده است. در سراسر گفتارش یک هدف اصلی دارد: هوشیاری ملی و احیای ایران. ضمن اینکه در تمام نوشته‌های وی می‌توان نوعی عقده ذهنی ناشی از واماندگی اجتماعی ایران از جهان نور را نیز دریافت.^۱

میرزا آقاخان لغت و طن را به معنی وسیع ایران زمین و به مفهوم کامل سیاسی آن به کار می‌برد و از آن تصویری رمانتیک دارد و آنرا «معبود»، «عروس»، «پدر» و «مادر» می‌خواند. در وصف ایران می‌گوید، مرزش «عنبر نسیم» است. خاکش گرامی‌تر از «زرو سیم»، «زمینش» «سراسر خرمی»، کوهسارش «خلدبرین» و مرغزارش خوش و دلنشین است.^۲

در خصوص دین ایرانی به عنوان عنصر دیگر ناسیونالیسم همه جا زردشت بزرگ را می‌ستاید و معتقد است که قانون زند، کاملترین و مترقی‌ترین کیش‌های عهد باستان است. و با خوی ایرانیان از هر آئین دیگری سازگارتر آمده است.^۳

قوم آریایی و نژاد ایرانی را می‌ستاید و آیین بزرگی و سروری آن را به ایرانیگری و کیانیگری وصف می‌کند. در استواری ملی ایرانیان می‌گوید این «ملت قدیم و جنس شریف سخت عناصر» ادوار فترت پی‌درپی را گذرانند اما برخلاف بسیاری از ملل باستان که از صفحه روزگار ناپدید شدند، به جای ماند و از نو سربرافراشت اما در این عصر فرخنده که به اعتقاد مورخین چاپلوس، حین بحبوحه سعادت و اوج کمال ایران است از آثار و علائم مشهود که دیگر خون فاضل و عرق پاک و رگ و غیرت و حمیتی در بدن اهالی نمانده و اخلاق وضع و شریف رو به فساد نهاده، چنین برمی‌آید که کار این ملت قدیم و جنس شریف سخت عناصر که زیاده از پنج هزار سال است در برابر سیل و تهاجمات روزگار مقاومت می‌نمایند، به انقراض ابدی و ذلت دائمی بکشد.^۴

وی زبان را هم به عنوان یکی از معیارهای شناسایی درجه مدنیت و فرهنگ هر

۱- آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۷۰.

۲- همانجا، ص ۱۷۱.

۳- همانجا، ص ۲۷۱.

۴- کرمانی، میرزا آقاخان، آئینه سکندری، ص ۳۶۶.

قوم و نیز به عنوان یکی از ارکان ناسیونالیسم مورد تأکید قرار می‌دهد و در اهمیت آن می‌نویسد قوام ملت به قوام زبان است و مقصود از ملت، امتی است که به یک زبان سخن گویند، قومی که زبانش محور گردد، قومیت خود را بر باد می‌دهد. شاهنامه را مظهر روح ایرانی می‌داند و در بقای ملیت، زبان را از مذهب مهم‌تر می‌داند. و بالاخره مجموع عناصر ملیت را در قالب واحد فرهنگ و تاریخ ایران مطالعه می‌کند و فلسفه ناسیونالیسم ایران را بر پایه آن بنا نموده، می‌گوید: «شرافت و اصالت هر قوم را باید از تاریخ آن شناخت»^۱ و «پاسدار ملیت و قومیت و جنسیت» ایران در برابر تندباد حوادث، همانا تاریخ آن بوده است.^۲ ملتی که تاریخش بر بنایی متین استوار باشد و داعیه بزرگواری در قلوب اهالی راسخ گردد، چنین قومی چون درخت تنومند به هر سوریسه انداخته و خزان بر شاخسار عمرش روی ندهد.^۳

مجموع گفتارش به یک نقطه می‌رسد و آن هوشیاری ملی است، تمام کوشش و تلاشش این است که روح اجتماعی ایران نیرو گیرد و قدرت تحرک یابد تا نهضت ملی پدید آید.^۴ یعنی ایران، بار دیگر احیاء گردد و حکومتی ملی تأسیس شود. بدین سبب وی از یکسو وجوه بزرگی و عبرت‌گیر ایران باستان را می‌ستاید و در جهت عکس آن زشتی‌ها و نابسامانی‌های ایران عصر خود را می‌نمایاند. اما این تصور غلط است که جامعه باستانی را ایده‌ال خود دانسته است. برعکس، انتقادهای تندی از نظام مدنی ایران پیش از اسلام می‌نماید.^۵

بدین ترتیب، همانگونه که ذکر آن رفت، تمام عناصر اصلی ایدئولوژی ناسیونالیسم در تفکر تاریخی میرزا آقاخان، آنهم به صورتی واضح، صریح و بدون پرده‌پوشی وجود دارد و هدف وی نیز کاملاً روشن است. قرار دادن ملتی قدیم و شریف و متمدن در برابر ملتی که به واسطه فسق و فجور فرمانروایانشان به هلاکت و بدبختی

۱- همانجا، ص ۱۳.

۲- همانجا، ص ۳۶۳.

۳- همانجا، ص ۱۴.

۴- آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۷۹.

۵- همانجا، ص ۲۸۱.

افتاده‌اند و نتیجه: احیای ایران و تأسیس حکومت ملی. از این رو می‌توان گفت که تاریخ برای میرزا آقاخان نه وسیله‌ای برای باز نمود صرف وقایع گذشته که بستری برای نوعی مبارزه فرهنگی بر علیه استعمار بوده است. چیزی که در سراسر عصر پهلوی کمتر دیده می‌شود و حتی در مواردی از آن به عنوان «وهم ایدئولوژیکی» نام برده می‌شود.^۱

پس از آقاخان کسان دیگری نیز اندیشه ناسیونالیستی را پروردند. اما مقام هیچکدام به میرزا آقاخان نمی‌رسد. در دوره اول پهلوی نیز تحت تأثیر جنبش ناسیونالیستی مشروطه و نیز موقعیت ایران در عرصه جهانی و همچنین تغییر رژیم سیاسی می‌توان شاهد دو جریان تاریخنگاری ناسیونالیستی بود. نخست ناسیونالیسمی که از طرف دربار مورد اشاعه و ترویج قرار می‌گرفت و بعدها در شعار درباری «خدا - شاه - میهن» متجلی گشت و دوم نوعی ناسیونالیسم معتدل و تا حدی اصولی و مبتنی بر شیوه‌های تاریخنگاری نوین اروپایی که از نمایندگان اصلی آن می‌توان پیرنیا - کسروی و محمود محمود را نام برد.

«در جریان اول نکات برجسته‌ای که در سلسله‌های باستانی هخامنشی و ساسانی وجود داشت، غالباً به گونه‌ای خام و افراطی، بزرگ جلوه داده می‌شد و به گونه‌ای بی‌تناسب در کتب درسی گنجانده می‌شد و این امر بدین منظور صورت می‌گرفت که نوعی مشروعیت تاریخی برای ناسیونالیسمی که متضمن منافع دربار بود، تدبیر شود. در این تاریخنگاری، ایران اسلامی و دوره معاصر نزدیک از جمله دوره قاجار، انقلاب مشروطیت و نتایج آن، همواره مورد بی‌توجهی واقع می‌شد و یا غالباً در آثار منتشر شده دولتی، به عنوان دوره جهل، خیانت و انحطاط، مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت.

در مقابل این خط رسمی، برخی از مورخین حرفه‌ای نظیر عباس اقبال^۲ و چهره‌های سیاسی مثل محمدتقی بهار^۳، حسن تقی‌زاده^۴ و خاطره‌نویسانی چون یحیی

۱- ر.ک. به :

Amanat, Abbas - The Study of History in post Revolution Iran : Nostulgia/ Illusion or History Awareness? P : 5

۲- میرزاتقی‌خان امیرکبیر، به کوشش ایرج افشار - تهران - ۱۳۴۰.

۳- تاریخ احزاب سیاسی، تهران، ج ۱، ۱۳۲۳، ج ۲، ۱۳۶۳.

دولت آبادی^۵ و عبدالله مستوفی^۶ و روحانیونی نظیر آقاجفی قوچانی^۷، حوادث و رویدادهای گذشته اخیر را کشف و استخراج کردند. این آثار که هم در تفسیر و هم در موضوع با هم اختلاف داشتند، برای ده‌ها سال، تنها منبع اطلاعات برای نسل جواتر باقی ماند.^۸

نمایندگان جریان دوم تاریخنگاری ناسیونالیستی، همانگونه که گفته شد عبارت بودند از پیرنیا، کسروی و محمود محمود. اما کار آنان، با آقاخان کرمانی به عنوان اصلی‌ترین نماینده تاریخنگاری ناسیونالیستی پیش از مشروطه، تفاوت‌هایی جدی داشت. پیرنیا اصولاً متکفر نبود و رویکرد وی به تاریخ با هر انگیزه‌ای که صورت گرفته باشد، قبل از اینکه به رواج تئوریک تفکر ناسیونالیستی و امتزاج آن با رویدادهای تاریخی انجامیده باشد، به نوعی واقعه‌پردازی و بهتر بگوییم واقعه‌یابی انجامید، کاری که تا آن زمان صورت نگرفته بود و جامعه فرهنگی کشور خود را از آن بی‌نیاز نمی‌دید. اما اینکه وی در تفکر تاریخی و حتی در روش تاریخنگاری تحولی ایجاد کرده باشد سخنی سنجیده نیست. ناسیونالیسم کسروی اما از نوع دیگری بود. وی مانند آقاخان به علوم زمان خودش احاطه کامل داشت و آن را با ادعاهایی که داشت در آمیخت و چهره‌ای جنجالی شد.

اما محمود محمود را از تاریخ روابط سیاسی ایران با انگلیس می‌شناسیم، گو اینکه چهره سیاسی وی نیز ناشناخته نیست. او نیز گرچه در مقام فکر به کسروی نمی‌رسد، اما در بیان عقاید ناسیونالیستی مانند پیرنیا محتاط نیست. اگر از مردمان دنیا بخواهند که تمام شخصیت سیاسی و فکری پیرنیا را تنها در یک کلمه خلاصه کنند، آنکس که بگوید محتاط یا محافظه‌کار جایزه اول را خواهد ربود.

نگارنده در دوره اول پهلوی، این سه تن را به عنوان شاخص‌های جریان

۴ - مجموعه مقالات تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰.

۵ - حیات یحیی، ۴ جلد، تهران ۱۳۳۶.

۶ - زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران، ۳ جلد، تهران ۱۳۲۱.

۷ - سیاحت شرق، تهران چاپ دوم ۱۳۶۲.

۸ - ر.ک

ناسیونالیستی مورد بررسی قرار داده است. در دوره دوم پهلوی اما، هستند کسانی که می‌توان تفکر آنان را تحت دو عنوان «ناسیونالیسم مذهبی» یا بهتر بگوییم ناسیونالیسم اسلامی و ناسیونالیسم ملی، طبقه‌بندی کرد. در میان گروه اول کسانی چون آل‌احمد و شریعتی (ضمن توجه به تفاوت‌های کیفی آنان) و در میان گروه دوم حسین مکی مورد بررسی قرار خواهند گرفت. و اندیشه آنان از پیرنیا تا مکی با ناسیونالیسم میرزاآقاخان محک خواهد خورد. تا دانسته شود که فکر ناسیونالیسم تاریخی در این سامان، تا چه حد رشد کرده، از چه مراحل گذشته و در مقابل رویدادهای سیاسی این عصر چه واکنشهایی از خود نشان داده است. گو اینکه پیشاپیش می‌توان گفت که سخن گفتن از تاریخنگاری ناسیونالیستی به عنوان یکی از اشکال ممکن مبارزه بر علیه تهاجم استعمار، کلامی ناپذیرفتنی است؛ به جز در مورد دو تن یعنی آل‌احمد و شریعتی که با طرح شعار «بازگشت به خویشتن» در صدد سازمان دادن یک مبارزه آگاهی‌بخش بر علیه تهاجم فرهنگی استعمار بودند.^۱ اما هیچکدام از آن دو نیز علیرغم تفاوت‌هایی که با هم داشتند تاریخنگار به مفهوم حرفه‌ای کلمه نبودند. توضیح یک نکته اساسی نیز در خاتمه این مختصر، ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه تمام هدف نگارنده از طبقه‌بندی مورخین و بحث‌های پیرامونی مرتبط، پیدا کردن جایگاه مرام‌های مختلف تاریخنگاری ایران است.^۲

۱ - نگارنده سعی خواهد کرد از بحث پیرامون اصولی بودن خطوط فکری و سیاسی نویسندگان مذکور و نیز نحوه مبارزه آنان با مدنیت غرب، حذر کند و صرفاً به نقش مثبت یا منفی آنان در تاریخنگاری ایران بپردازد.

۲ - نگارنده به دلیل محدودیت زمانی نتوانست به مورخین ناسیونالیست دوره دوم پهلوی بپردازد این طرح کلی همچنان بر جای خواهد ماند تا در فرصتی دیگر به تفصیل به آن پرداخته شود.

۲ - حسن پیرنیا (مشیرالدوله) ناسیونالیستی محتاط

الف - زیست‌نامه سیاسی

سخن گفتن از پیرنیا به عنوان یک رجل آزادیخواه به همان اندازه دور از واقعیت است که سخن گفتن از وی به عنوان یکی از پیشگامان تاریخنویسی نوین ایران.

مشارکت سیاسی پیرنیا در امور دولتی هنگامی آغاز شد که او در اوان جوانی در سفارت فوق‌العاده ایران - هنگام تاجگذاری نیکلای دوم امپراتور روسیه - به عنوان مترجم به کار گمارده شد که فارغ‌التحصیل مدرسه حقوق سیاسی دانشگاه مسکو بود و روسی‌دان نسبتاً خوب. سپس در سال ۱۳۱۲ ق در پطروگراد نایب اول و در ۱۳۱۶ ق به سمت نیابت دوم سفارت ایران در روسیه برگزیده شد. مدتی را نیز در کنار پدرش در وزارت امور خارجه گذراند و در همین زمان لقب «مشیرالملک» را دریافت کرد. در ۱۳۲۰ ق به عنوان مترجم مظفرالدین‌شاه به اروپا رفت و سپس به مقام سفارت ایران در پترزبورگ منصوب شد.^۱

ابراهیم صفایی در این مورد می‌گوید: پیرنیا با آن که جوان بود رفتار آبرومندانه‌اش به حیثیت سیاسی مأموران دولت ایران افزود.^۲ اما او هیچ توضیحی نمی‌دهد که رفتار آبرومندانه یک مأمور حکومتی از چه سنجی بوده است و آیا اصولاً در شرایطی که ایران تحت نفوذ قدرتهای خارجی است و دولت ایران استقلال رأی کافی ندارد می‌توان بر آبروی از دست رفته چیزی افزود؟ مگر اینکه آبرو در اندیشه آقای صفایی تشریفات پذیرایی و پیشواز باشکوه^۳ معنی دهد.^۳

بازگشت پیرنیا به تهران با حوادث مشروطه و قیام روحانیون و بازاریان علیه علاءالدوله مصادف بود. پیرنیا در این میان چه به اقتضای آشنایی با افکار روشنگرانه و چه بر حسب کینه‌ای که پدر او میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و خود وی از عین‌الدوله (رئیس‌الوزرا)^۴

۱ - سالنامه وزارت امور خارجه ۱۲۳۲ ق ص ۷۵.

۲ - صفایی، ابراهیم، رهبران مشروطه، ج ۱ ص ۴۶۲.

۳ - همانجا، ص ۳ - ۴۶۲.

۴ - این اختلاف بر سر حفظ وزارت امور خارجه در خانواده مشیرالدوله بود.

داشت، با این حرکت همگام شد.

به دنبال اعطای فرمان مشروطیت از جانب مظفردین شاه به عنوان یکی از اعضای کمیسیون تنظیم قانون اساسی و متمم آن انتخاب گردید و به عنوان یکی از ارکان مهم و مؤثر آن انجام وظیفه کرد.

پس از مرگ پدر، پیرنیا به مشیرالدوله ملقب و به وزارت خارجه منصوب شد. در همین زمان، سفارت روس و انگلیس مفاد قرارداد ۱۹۰۷ را رسماً در تهران انتشار دادند. انتشار این قرارداد، موجب نگرانی و عصبانیت وطن پرستان شد. اما پیرنیا به عنوان وزیر امور خارجه نامه‌ای با لحن ملایم به دو سفارت نوشت. با این مضمون که مفاد قرارداد متعلق به خود دو دولت امضاکننده است و ایران چون کشور مستقلی است، خود را از هر گونه نفوذ و اثر قرارداد مصون می‌داند. این نامه را برخی از مورخین یک سند بزرگ برای وطنخواهی و تهور سیاسی او شناخته‌اند، در حالی که نامه ملایم و بی‌اثری است و به طور ضمنی اعتبار قرارداد بین دو دولت متجاوز را نیز تصدیق می‌کند.^۱

مشیرالدوله قبلاً نیز به نتایج اسارت بار قرارداد ۱۹۰۷ واقف بود. نیکلسن سفیر انگلستان در روسیه به سرادوار دگری می‌نویسد: «امروز مشیرالملک به دیدن من آمد، مشارالیه اظهار داشت که در سن پترزبورگ مذاکرات رضایت بخشی با مسیوایزولسکی نموده است، او گفت تصویری وجود دارد مبنی بر این که انگلستان و روسیه، ایران را به مناطق نفوذ تقسیم می‌نمایند، به وی گفتم این نظر صحیحی می‌باشد».^۲

نگارنده در صدد بحث بیشتر پیرامون نقش سیاسی مشیرالدوله، کسی که در رویدادهای برجسته تاریخ معاصر ایران، پست کلیدی داشته و همواره ارتجاعی عمل کرده است، نمی‌باشد، که بررسی تفصیلی این نقش، به کتابی نیاز دارد حداقل برابر با کتاب آقای دکتر باستانی پاریزی که بر زیست نامه چنین رجلی «تلاش آزادی» نام نهاده‌اند. استاد باستانی در این کتاب با بزرگواری و گشاده دستی تمام مشیرالدوله را تقدیس و تطهیر کرده است و او را بزرگترین رجل سیاسی و اخلاقی و فرهنگی معاصر و شخصی

۱- صفایی، ابراهیم، رهبران مشروطه، ج ۱ ص ۴۶۹.

۲- وزارت امور خارجه، اسناد محرمانه سیاسی ص ۱۲۴.

«ما فوق عادی» معرفی کرده است.^۱

باستانی می‌نویسد: موضوع قرارداد ۱۹۰۷ چیزی نبود که مشیرالملک قدرت جلوگیری از وقوع آن را داشته باشد در حکم قضای آسمانی و حادثه انجام شدنی بود و می‌بایست موازنه سیاسی اروپا فراهم شود، العبد یدبر و الحق یقدر و حق در این ایام ظاهراً با توپ کروپ بود که لوله خود را متوجه آسیای میانه از آنجمله ایران کرده بود.^۲

در جریان اختلاف بین مجلس و محمدعلی شاه، مشیرالدوله با شرکت در کمیسیون حل اختلاف، ظاهراً قصد داشت برای اولین بار در تاریخ، استبداد و آزادی را آشتی دهد و چون چنین نشد، جانب استبداد را گرفت و علیرغم اینکه کسانی مانند صنیع‌الدوله و مستوفی‌الممالک از دولت استعفا دادند، ولی همچنان در کابینه بمباران مجلس باقی ماند و به تصریح ابراهیم صفایی، کوچکترین اعتراضی هم نکرد.^۳

و حتی در شبی که فردای آن بمباران مجلس صورت گرفت. جواب نامه یحیی دولت‌آبادی را که به اصرار از او خواسته بود تا بگوید وضع چگونه خواهد شد، نداد و زبانی پیغام داد که فردا معلوم خواهد شد.^۴

اما استاد باستانی در پاسخ به لحن اعتراض آمیز کسروی که می‌گوید مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک به میانجی‌گری میان شاه و مجلس می‌پرداختند ولی هر دو سوی را از خود خشنود می‌خواستند، می‌نویسد: «مشیرالدوله حق داشت که طرفین را رعایت کند، زیرا خوب می‌دانست که اگر از طرف شاه، رشته مذاکرات گسیخته شود، شمشیر لیاخوف‌ها و امیربهدرها زمام را به دست خواهد گرفت، اگر از طرف مردم انقلابی پدید آید، پایان کار عوام معلوم نیست یا بالعکس پیداست کزین میان چه برخواهد خواست. زیرا همیشه در حاشیه مرده‌بادها، زنده‌بادها، شمشیر دیکتاتورها می‌درخشد و داس «انا و لاغیری» بالا می‌رود و همه را درو می‌کند.»^۵

۱- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم - تلاش آزادی ص ۱۴.

۲- همانجا، ص ۱۰۵.

۳- صفایی، ابراهیم، رهبران مشروطه، ج ۱، ص ۲ - ۴۷۱.

۴- دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۱۵ - ۳۱۴.

۵- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، تلاش آزادی، ص ۱۲۶.

خواننده بی‌غرض تاریخ می‌داند که رویدادهای تاریخی بدون ارزشیابی امکان ندارد و در مرحله ارزشیابی است که مورخ، هم‌گرایش سیاسی خود را از طریق جانبداری از یکی از گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی نشان می‌دهد و هم عمق بینش سیاسی خود را در معرض دید خوانندگان می‌گذارد. آقای دکتر باستانی که در دیباچه چاپ سوم کتاب تلاش آزادی «بنای دنیای آینده» را در شرح حالها می‌داند و از قول «آندره موروا»، بعد از کتب آسمانی، شریفترین و مفیدترین کتابها را بیوگرافی می‌داند. باید هم اعمال ارتجاعی «مرد صاحب اثر قرن اخیر تاریخ ایران» را که بزرگی او نه عظمتی نسبی که به جهت حقارت همراهانش به دست آمده باشد که عظمتی ذاتی و راستین است توجیه نماید و در این رهگذر تا جایی پیش برود که از هراس استبداد موهوم و افسانه‌ای عوام انقلابی و آزادیخواه! به استبداد معروف محمدعلی شاهی پناه ببرد، ولی مسئله به اینجا ختم نمی‌شود که اگر چنین بود نگارنده تنها بینش سیاسی دکتر باستانی را مورد نقادی قرار می‌داد. ایشان که با گرایش حمایت از پیرنیا به سراغ تاریخ رفته‌اند، در نقل نقطه نظراتی که به این گرایش صدمه می‌زند، امساک ورزیده‌اند. فی‌المثل، اصولاً بیان کسروی را که میانجی‌گری مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و «مانندگان ایشان» را به فریبکاری آنان نسبت می‌دهد، نقل نمی‌کند: «از میانجی‌گری مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و مانندگان ایشان که جز سود خود دریند هیچی نمی‌بودند و هر دو سو را فریب می‌دادند، نتیجه نمی‌بوسید. یک کشور بزرگی رشته خود را به دست آنان داده بود و آنان رشته خود را به دست این رویه‌کاران می‌سپاردند.^۱ حق این بود که آقای دکتر باستانی نوشته کسروی را به تمامه نقل می‌کرد و آن را مورد انتقاد قرار می‌داد. عملی که ایشان شاید از بیم ایجاد شبهه به آن مبادرت نورزیده‌اند.

پیرنیا هنگامی که برای دومین بار (۱۸ شوال ۱۳۳۸ ق) به زمامداری رسید برای جلب افکار عمومی و صد البته با اجازه قبلی از مقامات بریتانیا - قرارداد ۱۹۱۹ را تا افتتاح مجلس موقوف‌الاجرا تلقی نمود و به مناسبت موافقتی که دولت انگلستان با تقاضاهای

۱- کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، ج ۲، ص ۶۰۴.

وی کرده بود از آن دولت و از نرمان وزیر مختار انگلیس قدردانی کرد^۱.

وی برای اشاعه محبوبیت خود که فوق‌العاده به آن علاقمند بود،^۲ زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی زمان وثوق‌الدوله از قبیل محتشم‌السلطنه، ممتازالدوله، ممتازالملک و مستشارالدوله و امین‌الضرب را آزاد کرد و از مطبوعات توقیف شده رفع بازداشت نمود. اما همچنانکه خصلت تمام رجال درباری و عناصر طبقه حاکم است به زودی مطبوعات را محدود نمود و روزنامه صدای وطن را در ۲۴ مرداد یعنی زمانی که تنها ۳۷ روز از زمامداری وی می‌گذشت، منحصرأ برای یک مقاله انتقادی توقیف کرد و متعاقب آن به سرکوبی قیام خیابانی در آذربایجان و قیام جنگلیها در گیلان که مشیرالدوله آنان را متجاسرین می‌نامید، پرداخت. وی بنا به دستور احمدشاه، کلنل استارولسکی را مأمور دفع فتنه شمال کرد و همزمان با اعزام قوا به گیلان - در طهران حکومت نظامی اعلام کرد و ضمن انتشار اعلامیه‌ای جراید را تهدید کرد و متذکر شد که قیام‌کنندگان شمال را فقط به اسم متجاسرین می‌توانند نام ببرند و جراید راتحت نظر وزارت جنگ درآورد.^۳

در مورد سرکوبی قیام خیابانی، دکتر باستانی نظریه بدیعی ارائه کرده است که مقرون به حقیقت نمی‌باشد. وی می‌گوید: «مشیرالدوله دارای روحیه ناسیونالیستی قوی بود و همین امر موجب شد که با وجود شهرت و محبوبیتی که خیابانی داشت و هم با علاقه‌ای که مشیرالدوله به آزادیخواهی ابراز می‌کرد، در برابر تجزیه آذربایجان مقاومت کند وی در این راه قدمی عقب نگذاشت، با اینکه مورد طعن فراوان واقع شد.»^۴ معلوم نیست چرا ناسیونالیسم مشیرالدوله، منحصرأ باید در سرکوبی نهضت‌های داخلی متجلی شده باشد تا حدی که وی با قاطعیت تمام، حتی گامی به پس نگذارد؟ آیا مشیرالدوله همین قاطعیت را در مورد قراردادهای استعماری نیز از خود نشان داد؟ آیا مشیرالدوله همین قاطعیت را در مواجهه با شاه و دربار که عامل اصلی وابستگی ایران به

۱ - روزنامه ایران، مورخ ۱۳/۴/۱۲۹۹، سال چهارم شماره ۶۹۷، دوره دوم.

۲ - ر.ک. کسروی، احمد، تاریخ هجده ساله آذربایجان ص ۸۹۶.

۳ - صفایی، ابراهیم، رهبران مشروطه، ج ۲، ص ۲۷۸.

۴ - باستانی پاریزی، تلاش آزادی، ص ۵۰۳.

بلوک قدرتمند بود، نشان داد؟

حقیقت این است که در نهضت مشروطیت ایران، عناصر شریف و میهن پرست به دو جناح تجزیه شده بودند، نخست آنانی که پاره‌ای اطلاعات سیاسی و آگاهی‌های بین‌المللی داشتند و در عوض به وضع اسفناکی در تاروپود لیبرالیسم و اصلاح طلبی‌های نزاکت‌مآبانه اسیر بودند و بدین ترتیب با انقلاب و قیام مسلحانه یا رسماً مخالفت می‌کردند و یا عملاً به آن یاری نمی‌رساندند. این دسته مایل بودند که تحولات را نه از مجرای حقیقی آن یعنی انقلاب و مبارزات قاطع و توده‌ای، بلکه از مسیری نامطمئن و پیروزی‌ناپذیر یعنی از فراز سرخلق و از طریق مذاکرات جنتلمنانه به انجام رسانند و در نتیجه به درستی دانش و آگاهی سیاسی خود را در اختیار رزمندگان مردم قرار نمی‌دادند (مانند دولت‌آبادی‌ها، مدرسه‌ها و غیره) و دیگر آنان که جداً به انقلاب گرایش داشتند و در انقلاب و با انقلاب، حقوق ملت را قابل به دست آوردن و حفظ کردن می‌دانستند. اما آنان ضمن این دید صحیح و تاریخی، از مهارت‌های دیپلماتیک و از دانش سیاسی یا بی‌بهره بودند و یا بهره کمتری داشتند (مانند ستارخان، باقرخان، حیدرعمواوغلی و غیره).

مبارزه از بالا، روزگاری پیشتر از این، با شهادت قائم‌مقام‌ها و امیرکبیرها، ضعف خود را در وصول به آرمانهای خود نشان داده بود و می‌توانست به عنوان تجربه‌ای راستین، به مصلحین این دوره نشان دهد که نمی‌توان با اتکا به مناسبات حاکم از شاهی ظالم و ابله، انسانی عادل و هوشیار ساخت. مبارزه از پایین هر چند از کوچه و خیابان و با توپ و تفنگ شروع شد و به وسیله مردم کوچه و بازار به وجود آمد، اما با این وجود از یک جنبش شهری فراتر نرفت و توده‌های مردم روستایی را به نحو دردناکی از قیام برکنار داشت و بدین ترتیب همانگونه که از خصایص بی‌شبهه خرده‌بورژوازی است، جنبش حقیقتاً در وسط ماند و فراگیر و توده‌ای نشد. حال در چنین شرایطی که هیچکدام از دو شکل مبارزه فوق‌توانست بر گرانجانی استبداد غلبه کند، جایگاه اقدامات محتاطانه و انتقادات مؤدبانه سیاستمدار جنتلمنی مانند مشیرالدوله، بیشتر روشن می‌شود.

واقعیت این است که مشیرالدوله، به نظر نگارنده نمی‌تواند در هیچکدام از این دو جناح قرار بگیرد و تنها در داخل حاکمیت و در ارتباط تنگاتنگ با دربار قابل بررسی

است. وی نه تنها همراهی چندانی با دو جناح دخیل در انقلاب ندارد بلکه در مواردی، همانگونه که دیده شد خود عامل سرکوب نهضت می‌گردد و سخن گفتن از وی، به عنوان آزادیخواه، هر چند اگر به گونه‌ای افراطی اهل تسامح هم باشیم، خالی از اشکال نیست.

سال ۱۳۰۴، سال روی کار آمدن رضاشاه پهلوی، انقراض سلسله قاجاران و وداع یکی از دوله‌های قاجاری با سیاست است. مشیرالدوله در این سال، آخرین تلاش میانجیگرانه خود را بین مجلس و سردار سپه به انجام می‌رساند. وی به همراه هیئتی دیگر از سردار سپه می‌خواهد که دست از شعار جمهوری‌خواهی بردارد و از مجلس نیز می‌خواهد که در تأیید سلسله قاجار اصراری نرزد و بدین ترتیب در تغییر سلطنت همان نقشی را ایفا می‌کند که در بمباران مجلس. یعنی هر دو در جهت حمایت از رژیم حاکم و جانبداری از جناح برنده.

چیزی که آقای باستانی آن را واقع‌بینی مشیرالدوله نام می‌نهد، به نظر نگارنده فرصت‌طلبی و نان به نرخ روز خوردن است. «اگر اوشاه قاجار را تأیید می‌کرد برای این بود که اصلی از قانون اساسی پشتیبان این خاندان بود و اکنون که متوجه می‌شد دیگر آن اصول، قدرت خود را از دست داده است، این طرفداری را در حکم «زور خوابیده زدن» می‌دانست. سردار سپه، موقعیت خود را با یاران فداکار و وفادار نظامی که در ولایات داشت چنان مستحکم کرده بود که موفقیت او در قبال همه دسایس احمدشاه تضمین شده بود ...

مشیرالدوله و مؤمن‌الملک در برابر واقعیتی قرار گرفته بودند و آن این بود که سلطنتی و دودمانی از هم پاشید و خاندان و شاهزادگان غرق در فساد و تباهی، منتهی متکی به قانون اساسی در یک طرف، مردی سپاهی ورشید و دلسوز و علاقمند به امنیت و آرامش و قوی در طرف دیگر و مملکتی در عین پریشانی در برابر، علاوه بر آن، تجارب و مطالعات سیاسی، این نکته را بر او ثابت کرده بود که تا رشد سیاسی و فرهنگی ملتی به آن حد نرسد که خود بتواند آزادی و دموکراسی خود را حفظ کند به لطایف‌الحیل و نشست و برخاست‌های متظاهرانه دیپلماسی، امکان حفظ چنین آزادی «ای» جز به

شمشیر و سیاست راست نایستد.^۱

آقای دکتر باستانی در این گفتار چند خلط استادانه انجام داده است. نخست این که واقع‌گرایی مشیرالدوله را واقع‌بینی نام نهاده است، دوم اینکه علت تمایل وی به تغییر سلطنت را به گونه‌ای تعبیر کرده است که مبارزی خستگی‌ناپذیر پس از آزمودن همه راه‌های ممکن به این نتیجه رسیده که برای نجات ایران راهی جز ارتقاء آگاهی‌های سیاسی وجود ندارد. اما آقای دکتر ظاهراً فراموش کرده‌اند که خود پیرنیا نیز جز نشست و برخاست‌های متظاهرانه دیپلماسی، آنهم با احتیاط تمام و با حفظ شخصیت و پرستیژ خود، راه دیگری انتخاب نکرد و اگر گفته شود که در پایان فعالیت سیاسی به این درک عمیق رسید، در جواب باید گفت، ده ساله پایان عمر پیرنیا در تدوین تاریخ ایران باستان، گرچه تلاشی فرهنگی محسوب می‌شد ولی هیچ ارتباطی به ارتقاء آگاهی‌های سیاسی مردم به عنوان تنها شیوه ممکن مبارزاتی نداشت. پس باید گفت راهی را که خود با آن همه تجارب و مطالعات بدست آورده بود، انتخاب نکرد.

حکم نهایی در مورد مشیرالدوله باز هم از میان نوشته‌های دیگر آقای دکتر باستانی، مورد تأمل قرار می‌گیرد: «شخصیت سیاسی مشیرالدوله را در سه کلمه می‌شود خلاصه کرد، توجه به عامه اکثریت، رعایت حفظ قوانین و اصول تا آنجا که مفید به حال جامعه باشد، حفظ شخصیت و پرستیژ و کارا کتر شخصی خود.^۲

در باب توجه او به عامه اکثریت، آنچه از خدمات او در مشروطه و مبارزه با محمدعلی شاه و تأسیس مدرسه علوم سیاسی و همچنین مدرسه نظام گفته‌ایم، کافی به نظر می‌رسد. او همه جا جنبه ملیت دوستی و روحیه ناسیونالیستی خود را حفظ کرد و این نکته‌ای است که هر چند بارها در حیات سیاسی به ضرر او تمام شد ولی از آن دست نکشید.^۳

خواننده تاریخ‌دان در نمی‌یابد که آقای باستانی از چه رو عنان قلم را این گونه از

۱ - باستانی پاریزی، تلاش آزادی ص ۴۴۶.

۲ - همانجا، ص ۴۹۹.

۳ - همانجا، ص ۴۹۹.

کف داده است زیرا هیچکدام از نتیجه‌گیریهای ایشان منطبق با واقعیت‌های تاریخی که خود ایشان بازگو کرده‌اند، نمی‌باشد. آقای باستانی از ص ۸۵ تا ص ۱۰۲ کتاب را به مشروطیت و مشیرالدوله اختصاص داده‌اند و تنها چیزی که واقعاً از مشیرالدوله در این فصل به چشم می‌خورد تنظیم قانون اساسی و نظام نامه مجلس است که به تصریح مرحوم کسروی بیشتر ترجمه است تا تألیف.

و این همه در زمانی است که مردم به همراه پیشگامانشان از طریق یک خیزش نسبتاً قهرآمیز مشروطیت را بدست آورده‌اند، یعنی فرمان مشروطیت پیش از این تاریخ صادر شده است. مشیرالدوله فردی درباری و البته حقوقدان بوده است و طبیعی است که به هنگام تنظیم قانون به او رجوع شود، هر کسی که این تخصص را داشت، میادرت به چنین کاری می‌کرد، زیرا نه ملت و نه مجلس و نه دربار، با چنین کاری مخالفتی نداشتند. در باب مبارزه بر علیه محمدعلی شاه نیز آقای باستانی فصلی را تحت عنوان «استبداد صغیر و مشیرالدوله» بدان اختصاص داده‌اند (از صفحه ۱۲۱ تا ۱۵۲) اما تنها مبارزه‌ای که در این سی صفحه به چشم می‌خورد میانجی‌گری مشیرالدوله است بین مجلس و محمدعلی شاه که شرح آن گذشت. و در فصلی دیگر که آخرین مقاومت استبداد و مشیرالدوله نام‌گرفته است (۲۱۶ - ۱۸۱) اصولاً کلمه‌ای از مشیرالدوله به میان نیامده است. در زمینه رعایت قانون، دکتر باستانی می‌گوید او هیچوقت رعایت قانون را برای کوفتن خلق دستاویز قرار نمی‌داد. (ص ۴۹۹ تلاش آزادی) حتی انحلال مجلس را هم گامی در صلاح مملکت می‌دانست. اما آقای دکتر باستانی متأسفانه فراموش کرده‌اند که سرکوب نهضت‌های مردمی خیابانی و جنگل و خیزش چاه کوتاهی و تنگستانی به حوصله و تدبیر شخصیت مشیرالدوله انجام گرفته و همه آنها نیز به بهانه حفظ قانون و دفاع از تمامیت ارضی بوده است. خواننده آگاه، شدت عمل مشیرالدوله را در سرکوبی نهضت‌های داخلی به قسمی که حتی از حیثیت و آبروی خود نیز هراسی نداشت و برخوردهای وی را در مقابل قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ با هم مقایسه خواهد کرد و بر خلاف آقای دکتر باستانی در وطن‌پرستی مشیرالدوله تردید خواهد ورزید.

آنچه از نوشته آقای باستانی باقی می‌ماند و درست هم هست، علاقه مشیرالدوله

به شخصیت و کاراکتر شخصی خود است. اما نه با این توصیف که در کلیه مشاغل پاک زیست و غبار تهمت و افتزایی بر دامانش نشست^۱ زیرا خود آقای باستانی در فصل ۱۹ کتاب تلاش آزادی که عنوان افلاطونی تدبیر منزل را دارد، اشاره می‌کند که عین‌الدوله (رئیس الوزراء) برای مشیرالدوله بزرگ پیغام داد که ارفع‌الدوله صد هزار تومان تقدیم می‌کند، برای گرفتن وزارت خارجه، شما چه می‌گویید؟ مشیرالدوله بزرگ جواب منفی می‌دهد اما پسران وی (مشیرالملک و مؤتمن‌الملک) اصرار کردند که اگر ارفع‌الدوله وزیر امور خارجه گردد، کار ما خراب خواهد شد و اگر در این مقام پولی مایه گذاریم، نصف آن را از خود ارفع‌الدوله درمی‌آوریم و نصف آن را از محل‌های دیگر و بالاخره قرار بر این می‌شود که مشیرالدوله (توسط مشیرالملک (حسن پیرنیا)) هشتاد هزار تومان بپردازد و پست وزارت امور خارجه همچنان در خانواده مشیرالدوله باقی بماند.^۲ اگر پاکی رشوه دادن است و تأمین آن از ارفع‌الدوله و محل‌های دیگر، وای بر ناپاکی.

میرزا نصرالله مشیرالدوله، همچنین سهامی معادل، پنج هزار لیره که از ناکس داری به عنوان تعارف دریافت داشت که حتی بعد از حیات وی نیز ورثه وی یعنی حسن و حسین پیرنیا، هر سال سود آن را دریافت می‌داشتند و بدین ترتیب به تعبیر آقای باستانی، اقتصاد نائینی به یمن تدبیر مشیرالدوله سخت شکوفا بود.^۳

نگارنده از این گفتگوی نه چندان دوستانه با استاد خود سخت خجل و شرم‌منده است، اما ایشان قطعاً به یاد خواهند داشت که معلم اول ارسطاطالیس در یک جامعه بردگی و با افکار سیاسی مرتجعانه، برای حقیقت، بیشتر از افلاطون ارزش قایل بود. بدین ترتیب یک دانشجوی ایرانی نخواهد توانست این را بپذیرد که فروتر از افکار عصر بردگی بماند.

ب - کارنامه فرهنگی :

دهه پایانی حیات مشیرالدوله، همانگونه که گفته شد به تحقیق و مطالعه گذشت. نخستین

۱ - همانجا، ص ۵۶۲

۲ - تلاش آزادی، ص ۲۱ - ۵۱۹

۳ - همانجا، ص ۵۲۴ - ۵۲۳

کتاب وی قبل از آن و در سال ۱۳۱۹ ق / ۱۹۰۱ م یعنی در اوان جوانی نگاشته شد. این کتاب «حقوق بین‌المللی» نام داشت که مخصوص محصلین مدرسه علوم سیاسی بود. دومین اثر وی پس از کناره‌گیری از سیاست نگاشته شد و «ایران باستانی» نام گرفت و «داستانهای ایران قدیم» که بعداً به چاپ رسید، در واقع متمم آن محسوب می‌شد. اثر دیگر وی که برای تدریس در مدارس متوسطه تألیف شده بود، «تاریخ مختصر ایران قدیم» نام داشت و تاریخ مختصر ایران از زمان مهاجرت آریایی‌ها به فلات ایران تا انقراض ساسانیان را گزارش می‌کرد و در واقع خلاصه‌ای از دو مجلد فوق‌الذکر بود. اما مهمترین اثر وی که در سه جلد و در ۲۷۲۳ صفحه تنظیم گردید، «ایران باستان» یا «تاریخ مفصل ایران قدیم» نام دارد که در سال ۱۳۱۲ هـ ش به چاپ رسید. بررسی تاریخنگاری پیرنیا، از اثر اخیر وی که جامع‌ترین و مهمترین اثر وی محسوب می‌شود، صورت خواهد گرفت.

۱- تاریخنگاری محتاط

عباس اقبال در مقدمه تاریخ مغول، سعید نفیسی در کتاب «اظهارنظر درباره ارزش علمی تاریخ مشیرالدوله» نوشته نصرالله نیک‌بین، دکتر باستانی پاریزی در مقدمه‌ای که بر چاپ جیبی تاریخ ایران باستان نوشته است و نیز در کتاب تلاش آزادی، عبدالحسین زرین‌کوب در مقاله تاریخنگاری پیرنیا، روش پیرنیا را در تحریر تاریخ ایران باستان، روش علمی خوانده‌اند. اما اکثر بزرگواران فوق، برداشت خود را از شیوه علمی و فصل‌تمایز آن با تاریخ‌نگاری غیرعلمی مشخص نکرده‌اند.^۱ با این وجود می‌توان استنباط کرد که نزد همگی آنان روش علمی جز تکیه بر جزئیات وقایع، رجوع به منابع اصلی و تحریر منظم و مسلسل وقایع تاریخی، مفهوم دیگری نمی‌تواند داشته باشد و زمینه‌هایی که مورد توجه و علاقه مورخ قرار می‌گیرد، اصولاً نمی‌تواند ارتباطی به علمی یا غیرعلمی بودن روش تحقیق داشته باشد. اگر این برداشت نگارنده درست باشد، پیرنیا، همانگونه که دکتر

۱- به جز، دکتر زرین‌کوب که در قسمتهای مختلف «تاریخ در ترازو» اشاراتی روشنگرانه به علمی بودن تاریخ نموده و آن را نفی ناکردنی دانسته‌اند.

زرین کوب می‌گوید به شیوه فون رانکه تاریخنگاری کرده است. علاقه به جزئیات حوادث و اجتناب از تفسیرهای دور و دراز، نشان می‌دهد که مشیرالدوله در تاریخ‌نویسی تا حدی به شیوه مکتب فون رانکه و به بررسی آنچه واقعاً روی داده است، تمایل داشته است. - به پیروی از آنچه فقط از ظاهر و صریح متون می‌توان استنباط کرد.^۱ تاریخنگاری به سبک مذکور، قبل از پیرنیا هم سابقه داشته است، چنانچه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه از فارغ‌التحصیلان دوره اول دارالفنون که علوم تاریخ و جغرافیا و ادبیات فرانسه را در دانشگاه پاریس تحصیل کرده بود، در سال ۱۳۰۸ ق به نگارش تاریخ اشکانیان با اسلوب علمی اروپایی پرداخت. پس از او عبدالحسین خان کرمانی، معروف به میرزا آقاخان کرمانی که در ایران و عثمانی به تحصیل مشغول بود، کتاب آئینه اسکندری را در موضوع تاریخ ایران باستان تا انقراض ساسانیان تألیف کرد، که در سال ۱۳۲۴ ق به چاپ رسید. میرزا حسن خان منطلق‌الملک نیز، تاریخ مختصری در زمینه ایران

۱ - زرین کوب، عبدالحسین، مقاله «تاریخنگاری پیرنیا» مجله راهنمای کتاب، ج ۱۵، ص ۷۵۳. در اینجا نگارنده لازم می‌داند که برای یک مقایسه تطبیقی بین پدر علم تاریخ به معنای اعم یعنی فون رانکه و کسی که پیشگام تاریخ‌نویسی نوین نام گرفته است، مختصری از شرح حال و نحوه تاریخ‌نویسی فون رانکه بدست دهد تا کار خواننده تسهیل شود.

لئوپولد فون رانکه مورخی آلمانی است (۱۸۸۶ - ۱۷۹۵) که تمامی وقت خود را صرف مطالعه تاریخ کرد. وی در سال ۱۸۲۴ م کتاب «تاریخ مردم روم و ژرمن ۱۵۱۴ - ۱۴۹۴» را منتشر ساخت. در مقدمه این کتاب آمده است که کار مورخ «روایت رویدادهاست بدانگونه که اتفاق افتاده‌اند».

رانکه در سال ۱۸۲۵ استاد کرسی تاریخ دانشگاه برلین شد و تا ۱۸۷۲ در این سمت باقی ماند، وی پایه‌گذار علم بررسی شواهد و مدارک و اسناد تاریخی است. این روش در تاریخنگاری اروپا آنچنانکه گفته‌اند قبول عام یافت، رانکه بر آن بود که مورخ باید بدون پیشداوری به ذکر رویدادها بپردازد و بدین ترتیب عنصر عینیت را وارد تاریخنگاری کرد. (ر. ک. فرهنگ تاریخ، ج ۱، ص ۵۹۷) وی همواره خاطر نشان می‌کرد که مورخ نباید اجازه دهد افکار جاری چون رمانتیسم، لیبرالیسم، فلسفه هگل، تمایلات وطن پرستانه و تعصبهای دینی که بسیاری مردم را از جاده صواب منحرف می‌دارد وی را در قضاوت‌های خویش گمراه کند. «اما با این وجود، خود او گهگاه در توجیه حوادث از چیزی به نام «روح زمان» سخن می‌گوید که نزد وی مجموعه یک رشته افکار و تمایلات است که یک قوم یا یک عصر را تحت نفوذ خویش دارد و این مفهوم که ظاهراً یک میراث رمانتیک بیش نیست خود می‌تواند نشان‌دهنده نوعی تسلیم مورخ به پیشداوری عصر باشد» عیب کار خود او بیشتر شاید عبارت بود از افراط در توجه به احوال سیاسی و رجال نام‌آور که او را از تعمق در حیات اقتصادی و اجتماعی محروم می‌داشت، با این همه در واقع به وسیله تعالیم فون رانکه بود که تاریخ به عنوان علم در اروپا مطرح شد. گو اینکه بعضی‌ها رانکه را اصولاً بنیانگذار علم تاریخ به مفهوم امروزی آن دانسته‌اند.

ر. ک. زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ در ترازو، ص ۹۶ - ۹۴ به تلخیص.

باستان و به روش علمی اروپایی نگاشت و تحت عنوان تاریخ منطقی انتشار داد. بدین ترتیب آنچه‌نانه گفته شد، هم رویکرد به تاریخ ایران باستان و هم توجه به روش علمی در دوره قبل از پیرنیا، سابقه داشته است و برای اینکه نشان داده شود که آیا پیرنیا بر دستاوردهای پیشینیان چیزی افزود یا خیر، نگارنده بهتر دید که اهم خطوط تاریخنگاری میرزا آقاخان کرمانی را به عنوان برجسته‌ترین نماینده تاریخنگاری عصر قاجار با ویژگی‌های تاریخنگاری پیرنیا، مقایسه کند، تا هم از جاده انصاف خارج نشود و هم سهم دقیق و جایگاه واقعی پیرنیا در تاریخنگاری این سرزمین، به نحوی واقعی روشن گردد. اما آنچه به نظر نگارنده تاریخنگاران را از هم متمایز می‌کند، تعریفی است که آنان از تاریخ ارائه می‌دهند، یا به عبارت دیگر تلقی و دیدی است که از تاریخ به عنوان یک معرفت انسانی دارند، بر مبنای همین اصل بنیادین و در پیوند با آن، مسایل دیگری از قبیل هدف تاریخ و فایده تاریخ مطرح می‌شود، که مجموعه آنها نشان‌دهنده بینش (به مفهوم اعم) یک مورخ است. بر این مجموعه می‌توان مسئله‌گزینش که قطعاً به حذف برخی از رویدادهای گذشته می‌انجامد و نحوه مواجهه با عینیت را افزود. اما از آنجا که دو پارامتر اخیر، خود معلول تکامل علوم تجربی و پیدایش معرفتی به نام فلسفه علم است، می‌توان از آن صرف نظر کرد. زیرا اصل اساسی در ارزیابی هر فکر و متفکری، بررسی آن در جغرافیای زمانی و مکانی آن است و محک زدن یک متفکر با افکاری که حداقل پنجاه سال بعد به وجود آمده است، خلاف هر قاعده علمی است.

روش اما در تاریخنگاری می‌تواند از استقلال ذاتی برخوردار باشد، تمام مورخین با گرایشات مختلف فکری می‌توانند از روش یکسانی تبعیت کنند^۱ و تنها تفاوتی که در مسئله روش، بین مورخین می‌توان قائل شد، توانایی آنان در به کار گرفتن آن اسلوب‌ها و مجهز بودنشان به علوم کمکی مرتبط با موضوع است. می‌توان دو تاریخنگار را تصور کرد

۱- این بدان مفهوم نیست که از روش یکسانی پیروی می‌کنند، چرا که تنوع در روش تحقیق تاریخ چیزی نیست که آن را به سادگی از بین برد، باید اسلوب تحقیق تاریخ را دریافت و حدود و مرزهایش را با توجه به رشد این علم (و نگاهی به فراسو) مشخص کرد و هر اثری که این روشها را به کار نگرفته باشد، اثری غیر تاریخی خواند تا کسی جسارت این را نداشته باشد که در زنگ تفریح فکری خود، تاریخ بنگارد، اما زمانی که جامعه علمی کشور خود فاقد روشی دقیق، منطقی و تحلیلی است، از دیگران چه توقعی می‌توان داشت.

که هر دو به لحاظ بینشی قابل به نقش شخصیت در تاریخ هستند، اما یکی از آن دو به علم روانشناسی مجهز است و دیگری نیست. طبیعی است که حاصل کار آن دو متفاوت خواهد بود.

مقایسه تاریخنگاری آقاخان و پیرنیا، نیز با توجه به نکات فوق صورت خواهد گرفت، گو اینکه پیشاپیش می‌توان گفت اینکار در حکم آب در هاون کوبیدن است. زیرا اصولاً پیرنیا، به لحاظ دانش انسانی به مفهوم اعم و بینش تاریخی به طور خاص چیزی ارائه نمی‌کند. مقایسه «هیچ چیز» با تقریباً «همه چیز» کاری است از نگارنده که در ذیل می‌خوانید.

آقاخان در تعریف تاریخ می‌گوید: لفظ تاریخ چنانچه می‌نماید، شاید از تاریک مأخوذ باشد یعنی زمان تاریکی و ظلمت. اساتیر نیز به همین معنی دلالت دارد یعنی تیره‌سا و ظلمت‌آسا و دساتیر ضد تیرگی است یعنی منور، چه دژ و دس ضدیت و خلاف را می‌رساند.^۱ بنابراین وظیفه مورخ روشن کردن گذشته است که جز «با تأکید بر جوهر وقایع و امور نفس‌الامری» میسر نیست، اما تأکید انحصاری بر وقایع تاریخی را نمی‌توان تاریخ واقعی دانست. وقایع ساده را باید با محاکمات و دلایل آمیخت تا بتوان تاریخ واقعی یک ملت را رقم زد.^۲ «هدف از نگارش تاریخ اما ایجاد غیرت و ترقی و تربیت ملت است» و فایده آن به مفهوم اعم، «فهمیدن اسباب ظهور هر قدرت و شوکت و انقراض هر دولت» و به مفهوم اخص «تا بدانند کیستند و از بهر چیستند که اگر ندانند، پیش آمد حال آیندگان را هم نخواهند دانست و بدین ترتیب نه از حب افتخار خبری است و نه از آرزوی ترقی»^۳ پیرنیا اما در مورد هیچکدام از پارامترهای مذکور سخنی به میان نمی‌آورد، نگارنده علیرغم کنکاشهای طولانی در مقدمه تاریخ ایران باستان، کلیات آن، قسمت تمدنی و بخشهای دیگر کتاب که تصور می‌رفت بتوان چیزی از تعریف و هدف و فایده تاریخ در آن یافت، تقریباً به هیچ چیز نرسید. اما به یک نتیجه رسید و آن اینکه به طور

۱ - میرزا آقا خان کرمانی، عبدالحسین، آئینه سکندری، ص ۲۴.

۲ - همانجا، ص ۸ دیباچه.

۳ - همانجا، ص ۹ تا ۱۲ دیباچه به گزینش.

قطع، تفکر تاریخی پیرنیا از آقاخان عقب مانده تر است و این بعید نیست. پیرنیا تحصیل کرده دانشگاه مسکو در رشته حقوق بود و از اوان جوانی سرگرم زد و بندهای سیاسی و بدین سبب نمی توانست به طور جدی وارد عرصه دشوار افکار و تئوریهای مختلف شود. تمام فعالیت فرهنگی پیرنیا، محدود به دوره ده ساله پایان عمر اوست که آنهم صرفاً وقف واقعه یابی تاریخی شده است.

از اینرو می توان گفت، نخستین و مهمترین ویژگی تاریخنگاری پیرنیا، عدم آشنایی با ترمهای تئوریک تاریخنگاری و به تبع آن عدم وقوف بر جریانات فکری تاریخنگاری و نیز عدم تبحر کافی در علوم کمکی مرتبط با تاریخ سیاسی است که نتیجه مجموعه آنها، نگارش تاریخی خشک، فرمالیستی و یکنواخت است.

در زمینه روش، اما مسئله به شکل دیگری است و می توان مشابهتهایی بین آقاخان و پیرنیا برقرار کرد. اگر پذیرفته شود که قدم اول در تحریر تاریخ جمع آوری مواد اولیه است، هم آقاخان و هم پیرنیا، به ترتیب، تحت عنوان افاده مخصوصه (آئینه سکندری ص ۳۴ - ۳۲) و منابع تاریخی (ایران باستان ص ۱۷ - ۱۶) نحوه تدارک این مواد را توضیح داده اند و حتی به طبقه بندی و ارزشیابی آنها پرداخته اند که رویکردی درست و علمی است. طبقه بندی آن دو از منابع ایران باستان، تفاوت چندانی با هم ندارند.^۱ مگر اینکه پیرنیا از میان منابع چهارگانه تاریخ باستان، برای نوشته های اشخاص

۱ - طبقه بندی آقاخان از منابع تاریخی چنین است:

۱ - آثار عتیقه و پارشمن هائیکه (Parchemin) از نقش و نگار عمارات قدیمه و حفریات کشف می شود، مانند آثار پرسپولیس و شوش و ...

۲ - افسانه هایی که از قدیم زبانزد عوام و دهاقین و اهل رساتیق بوده و داستانسرایان پدر بر پدر شنوده و سروده اند.
 ۳ - تواریخ یونانیان و کلدانیان و مغاربه که در قدم الایام نوشته اند مانند تاریخ هرودت یونانی و فیروز کلدانی و گزنفن و اکتزیاس، همچنین در ضمن تواریخ بابل و نینواوایدی و مصر و سوریه ذکری بالاستطراد از ایران رفته.
 ۴ - الفاظ قدیمه و اصطلاحاتی که در داستانها مشهور است و شاید صورت دیگر گرفته اما بعد از تحقیق و تشقیق برای استدلال بر تاریخ قدیم از میان آنها معانی چند بیرون می آید که ذهن ما را به پاره ای وقایع تاریخیه منتقل می سازد. ص ۳۴ - ۳۲ آئینه اسکندری و پیرنیا، منابع تاریخ ایران باستان را اینگونه طبقه بندی می کند:

۱ - نوشته های اشخاص معاصر، کتیبه ها، مسکوکات، سالنامه ها و خاطره ها.
 ۲ - آثار عتیقه، چه از روی زمین بدست آید و چه از زیر زمین.
 ۳ - نوشته های اشخاص غیر معاصر که واقعه ای را شرح داده اند.
 ۴ - نسخه تحقیقات علما در نژاد، مذهب، زبان، صنایع، حرف و آنچه درجه تمدن قومی را نشان می دهد. (تاریخ

معاصر یعنی کسانی که با رویدادهای تاریخی دوره مورد بحث همعصر بوده‌اند. بیشترین اهمیت را قائل است. و شهادت آنها را بر واقعه‌ای تاریخی بیشتر از سایر اسناد مورد اعتماد می‌داند. آقاخان نیز از این حقیقت غافل نیست که کلید تاریخ قدیم، نوشته‌ها و آثار باستانی است که بر اثر کاوشهای اخیر به دست آمده مانند خشت‌های مربوط به زمان کلدانیان^۱ اما زمانی که از منابع تاریخ ایران باستان در دوره اسلامی صحبت می‌کند، بی‌هیچ گفتگویی وقایع مندرج در شاهنامه را حتی از مروج الذهب و تاریخ ابن مقفع به صحت نزدیکتر می‌داند تا چه رسد به زینة التواریخ و روضة الصفا و تاریخ معجم و حبیب السیر و ناسخ التواریخ که هیچ مأخذ درست و محاکمات تاریخی ندارند.^۲

سنجش و اظهار نظر در مورد رویدادهای تاریخی، بدون تردید گام دوم تحریر تاریخ محسوب می‌شود و دقیقاً در همین مرحله است که قابلیت‌های مورخ در مواجهه با مواد خام تاریخی، که از آشفتگی خاصی هم برخوردار است، آشکار می‌شود. مورخ در این مرحله، گهگاه با روایتهای متعددی از یک واقعه تاریخی مواجه می‌شود و به ناچار در صحت همه آنها تردید می‌کند، دقیقاً در همین جاست که سنجش و اظهار نظر رخ می‌نماید و نقد تاریخی شکل می‌گیرد. مورخ مورد بحث ما (پیرنیا) نیز به این معنا توجه داشته است، ولی روش کار او تا حدی خسته‌کننده و حتی ابتدایی جلوه می‌کند. نحوه کار او بدین منوال است که غالباً اکثر روایتهای متناقض یا غیرمتناقض مربوط به یک رویداد را به تمامی نقل می‌کند و در پایان نظر خود را به طور مختصر بیان می‌کند که در واقع

ایران باستان، ص ۱۶).

همانگونه که مشاهده می‌شود وجه افتراق طبقه‌بندی منابع آقاخان و پیرنیا در این است که پیرنیا نوشته‌های اشخاص غیرمعاصر را یکی از منابع تاریخ ایران باستان می‌داند ولی آقاخان با تأکید بر افسانه‌های قدیم سعی دارد هر چه بیشتر خود را به روح تاریخ باستان نزدیک نماید، وی به گفته دکتر آدمیت نخستین مورخ ایرانی است که سعی می‌کند از افسانه‌های گذشته، حقایقی درباره فرهنگ و معتقدات و احوال قدیم قوم ایرانی بدست دهد، در همین مورد می‌گوید:

« هر کو به تاریخ شد رهنمون - ز افسانه تاریخ آرد برون.»

ر.ک. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های آقاخان کرمانی، ص ۱۶۳.

۱ - میرزا آقاخان کرمانی، عبدالحسین، سالارنامه، ص ۵ به نقل از آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ص ۱۶۴.

۲ - آئینه سکندری، ص ۵۷۸.

مقایسه‌ای است بین آنچه که پیشاپیش گفته شده است. حقیقت این است که مقایسه ظواهر متون را نمی‌توان نقد تاریخی نام گذاشت. این نحوه مواجهه با متون، روزگار درازی پیش از پیرنیا و حتی در بین مورخان اسلامی نیز سابقه داشته است. نقد تاریخی راستین، آن است که صاحبان آن متون، به درستی شناخته گردند و با هم مقایسه شوند تا بتوان میزان تأثیر حساسیتها، علائق و وابستگی‌های مورخ را در کار تاریخی اندازه گرفت و به تاریخ محض تا جایی که ممکن باشد دست یافت. بنابراین به نظر نگارنده، در کار تاریخ، بر خلاف سایر معرفتها باید دید «که می‌گوید» و نه اینکه «چه می‌گوید». چون تاریخ را اغلب کسانی نوشته‌اند که دستی در سیاست داشته‌اند و سیاست به نحو بیرحمی مخالف هر نوع بی‌طرفی است.

آخرین مرحله و مهمترین و مشکل‌ترین مرحله تحقیق تاریخی، تفسیر است. اگر مقصود از تفسیر آنچنانکه گفته شده، بیان فلسفه تاریخ اقوام، نمایاندن علل حوادث و تعیین روابط آنها با معلومات تاریخی^۱ باشد. پیرنیا متأسفانه در این مرحله نیز گامی برنداشته است و به دلیل عدم آگاهیهای فلسفی، سیاسی و اقتصادی، گهگاه رویدادهای مهم تاریخی را آنچنان ساده تفسیر کرده است که آدمی به حیرت می‌افتد: «وقتی درباره علل انقراض دولت مآدها مطالعه می‌کنیم، چنین نتیجه می‌گیریم که عیش، اساس انقراض یا انحطاطشان بوده است. چنانکه بعدها، همین علت باعث شد که پارسی‌ها پس از دویست سال سلطنت، با هجوم اسکندر مقدونی منقرض شوند. سست شدن یونانی‌ها و سلوکیدها در ازمنه بعد نیز تکرار همان احوالی است که برای مادها و پارسیها و مردمان دیگر در ازمنه پیش حاصل شد. کلیه این قاعده مسلم است که چون مردمی در تجملات زندگی و عیش و نوش فرورفتند، سست گردیده و به واسطه تن‌آسایی، صفات مردانگی را جسماً و اخلاقاً از دست می‌دهند. این احوال اختصاص به عهد یا دوره و یا ملیتی ندارد. بی‌استثناء، نتیجه این احوال در هر زمان و هر جا یکی است.^۲ شگفت اینجاست که پیرنیا در جای دیگر همین کتاب تأکید می‌کند که تاریخ علمی نیست که اسلوب تحقیقاتش

۱ - نیک‌بین، نصرالله، اظهارنظر درباره ارزش علمی تاریخ مشیرالدوله ص ۱۷۷.

۲ - پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۲۰۶.

قیاسی باشد، اسلوب آن بر استقراء است و منطق اجازه نمی‌دهد که از یک قضیه جزئی یک نتیجه کلی بگیریم».

دو نقل قول مذکور چند مسئله اساسی را روشن می‌کند:

- ۱- ضعف اساسی در تفسیر تاریخی، به نحوی که اصلی‌ترین عامل انحطاط یک دولت را عیش و نوش و خوشگذرانی می‌پندارد.
 - ۲- تعمیم نابجای تفسیر یک رویداد تاریخی به تمام پیکره تاریخ بشری، آن هم به نحوی قاطع و تحکمی.
 - ۳- عدم آگاهی از مبانی منطق و روشهای مختلف آن و توصیه نابجای روش استقرایی در پژوهش تاریخی، بی‌آنکه به مشکلات این کار واقف باشد.
- تفسیرهایی از این دست را می‌توان در برخورد با وقایع بی‌شمار دیگری نیز که پیرنیا به وصف آنها پرداخته است، نشان داد، که نگارنده به سبب خودداری از اطالۀ کلام بی‌مورد از آن درمی‌گذرد.^۲ اما یک نکته را نمی‌تواند فروگذار نماید و آن اینکه تحلیل‌های آقاخان کرمانی، با اینکه از نظر زمانی، مقدم بر پیرنیا بوده است، بسیار منطقی‌تر و عمیق‌تر است. نمونه عالی این تحلیل منطقی را می‌توان در بحث پیرامون علل خرابی و انقراض ساسانی به روشنی مشاهده کرد. شم تاریخی او را در اینجا خوب می‌توان تمیز داد. درباره این مسئله پیچیده خاورشناسان تحقیقات مختلف دارند. اما نوشته هیچکدام (حتی نولدکه و کریستن سن) وافی و رسا نیست. مؤلفان خودمان که از این مبحث سخن رانده‌اند. معمولاً مورخ حرفه‌ای نبوده‌اند، نه با جامعه‌شناسی تاریخ آشنایی داشته‌اند و نه اینکه برای غور در این گونه مسایل بفرنج مجهز بوده‌اند. آنچه که گفته‌اند اقتباس از دیگران است و هر کدام جای پای دیگری قدم برداشته است. اما میرزا آقاخان در عین اینکه از آثار مستشرقان بهره‌ای گرفته، صاحب تصرف و استقلال رأی است. گفتارش در

۱- همانجا، ج ۳.

۲- برای نمونه ر. ک پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۱، در باب علل عظمت دولت هخامنشی ص ۴۷۷-۴۷۴ و نیز ج ۲ در باب علل شکست خوردن ایرانیان در جنگهای هالیکارناس و میلت و ج ۳ علل انقراض و انحطاط دولت اشکانی، ص ۳۷-۲۵۳۴.

علل تباهی ساسانیان و همچنین در ارزشیابی نهضت مزدکی، نه تنها از لحاظ تفکر تاریخی در زمان خود بکر و بدیع بوده است، بلکه هنوز هم بامغزترین و سنجیدهترین نوشته‌های فارسی است.^۱

حاصل کلام در مورد تاریخنگاری پیرنیا اینکه، وی علیرغم زحمات و تلاش بی‌شائبه‌ای که در تدوین تاریخ ایران باستان به خرج داد، نتوانست تاریخنگاری این سامان را گامی به پیش براند. زیرا تاریخنگاری هیچ جامعه‌ای با جمع‌آوری مواد اولیه و مقایسه ظاهری متون و تفسیرهای ساده و غیرعلمی رشد نمی‌کند. اما ترقی ندادن و یا متحول نکردن تاریخنگاری، به این مفهوم نیست که پس به طریق اولی، خدمتی هم نکرد. خدمت او به تاریخنگاری و مورخان بعد از خود، این بود که دوستان اثر تاریخی را در سه اثر خلاصه کرد، و این کم‌کاری نیست. بی‌گمان کسانی که بخواهند تاریخ سیاسی عصر باستان را بدانند، صحیح‌ترین روایتها را در کتاب پیرنیا خواهند دید و این خود، کار اندکی نیست. این بخش از نوشته را با جمله‌ای از آقاخان کرمانی به پایان می‌بریم که دامنه مدح و ذم را به درستی به سرنوشت یک ملت گسترش می‌دهد:

«مدح و ذم آنقدر گرانبها و عزیز است که در بازار مزایده جهان نباید آن را به بهای اندک و ثمن بخش فروخت ... اگر هر جبان بیدل را رستم و هر روسپی را مریم و هر فاسق فاجر را ادهم بگویند، دیگر هرگونه فضایل و کمالات بشریه، آن ملت را وداع خواهند گفت و کسی ابداً از پی علم و عدل و پاکدامنی و شجاعت و پرهیزکاری برنخواهد آمد.^۲»

۲- ناسیونالیستی محافظه کار

با اینکه تمایلات وطن‌پرستانه در «تاریخ ایران باستان»، حداقل به لحاظ تئوریک و نظری، کمتر به چشم می‌خورد و انگیزه نگارش کتاب صرفاً جمع‌آوری مطالب متفرق، برقرار کردن ارتباط علت و معلولی بین رویدادها و عرضه اثری جامع و کامل در باب ایران

۱- آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۱۷۵.

۲- آئینه سکندری، ص ۲۰.

باستان عنوان شده است،^۱ با این وجود می‌توان تاریخ ایران باستان را از چند جهت دارای گرایشات ناسیونالیستی دانست.

نخست، نفس انتخاب چنین زمینه‌ای برای تحریر تاریخ، دوم ارزیابی‌های حوادث مهم این دوره از تاریخ، که به نحوی ملایم و محتاط با دفاع از عظمت و تمدن ایران، مزوج گشته، و سوم تأثیری که خواندن این کتاب می‌توانست در ذهن مردم کتابخوان آن زمان و دوره‌های بعد داشته باشد.

روی آوردن به تاریخ ایران باستان، همانگونه که گفته شد، قبل از پیرنیا نیز سابقه داشت، خصوصاً میرزا آقاخان کرمانی که یکی از پیشگامان فکری نهضت آزادی و ترقی ایران محسوب می‌شود، کتاب آئینه سکندری را نوشت. انتخاب چنین زمینه‌ای برای تاریخنگاری، آن هم توسط کسی که با تفکر تاریخی، آشنا بود و تاریخ را بهتر از همعصران خویش می‌فهمید، نمی‌تواند دلیلی جز برانگیختن احساسات ملی و احیاء افتخارات عصر باستان و مقایسه خودبخودی آن با ضعف و انحطاط دوره قاجار داشته باشد. پیرنیا نیز که خود از رجال دوره قاجار بود، انحطاط و از هم پاشیدگی ایران عصر خود را به خوبی می‌دید، هر چند کمتر به طرح اصولی آن می‌پرداخت ولی از آنجا که خود فردی درباری و اصولاً جزئی از حاکمیت بود، احتمالاً در برخوردهای دیپلماتیک، نگاه تحقیرآمیز بیگانگان را به خوبی احساس می‌کرد. مجموعه این عوامل، شاید انگیزه‌ای شد، برای رویکرد پیرنیا به ایران باستان، تا با یادآوری گذشته‌ای که به زعم او سرشار از عظمت و قدرت بوده است، خود را و ایرانیان عصر خود را، از این افتراء، که ایرانی جماعت نمی‌تواند سازنده تمدن و فرهنگ باشد، روئین‌تن کند. به همین سبب متن تاریخ ایران باستان، علیرغم سعی و دقتی که پیرنیا به خرج داده است، خالی از این تمایلات وطن‌پرستانه نیست. دکتر باستانی می‌گوید: «مرحوم مشیرالدوله در تنظیم تاریخ خود هرگز تعصب ندارد، او به سائقه علاقه ایران و توجه به تمدن ایران کوشش کرده است که هر جا جمله‌ای یا مطلبی در باب خصوصیات و مزایای روحی و اخلاقی ایرانیان بیابد،

۱- ر.ک. پیرنیا، ایران باستان، ج ۱ - مقدمه کتاب.

نقل کند و آن را تجلی بخشد، اما هرگز از جاده انصاف خارج نشده است.^۱

نگارنده همانگونه که پیشاپیش متذکر شد، ارزیابی‌های پیرنیا که در موارد معدودی هم صورت گرفته است، فوق‌العاده ملایم و توأم با امان و شاید است و این مسئله قبل از اینکه به انصاف وی مربوط باشد، به شخصیت محتاط و محافظه‌کار وی برمی‌گردد و همین امر حتی مانع از آن گردیده است که وی اصولاً به سراغ تحلیل و تفسیر رویدادهای تاریخی برود. تا حدی که از مجموع ۲۷۲۳ صفحه کتابی که وی در باب تاریخ ایران باستان نگاشته است، تنها ۲۵۶ صفحه آن (از ص ۱۴۵۰ تا ۱۶۲۳) و از ص ۲۶۳۹ تا ۲۷۲۲) به تشکیلات مملکتی - کشاورزی، بازرگانی، صنایع، مذهب، اخلاق و عادات، زبان و خط و به طور کلی آنچه وی آن را قسمت تمدنی می‌نامد، اختصاص یافته است. اما حتی در این قسمت‌ها که خواننده انتظار دارد، مسائلی از قبیل نقش مذهب در عصر باستان، ارزش آن و تأثیر احتمالی آن در زندگی اجتماعی مردم، وضع طبقات و منازعات بین آنها، بخواند، به ناگاه بار دیگر خود را در مقابل روایتهای مختلف مورخینی می‌بیند که در صدد پیدا کردن مذهب غالب در عصر مثلاً هخامنشی هستند.^۲ در اینجا هدف آن نیست که روش تاریخنگاری پیرنیا ارزیابی شود، بلکه منظور آن است که نحوه مواجهه پیرنیا با عناصر متشکله ناسیونالیسم از قبیل وطن، مذهب، قومیت و زبان مورد مذاقه قرار گیرد. پیرنیا مانند میرزا آقاخان کرمانی، وطن را به معنای وسیع ایران به کار می‌برد ولی درباره آن تصویری رماتیک و شاعرانه ندارد. بلکه برعکس اوضاع جغرافیایی آن را خشن و بیرحم می‌داند: کم آبی و خشکی هوا در غالب جاهای ایران زمین باعث شد که آریانه‌های ایرانی با زحمات زیاد وسایل آبیاری مصنوعی را فراهم و اراضی را آباد کنند.^۳

۱- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، تلاش آزادی، ص ۵۴۷.

۲- نگارنده منکر ارزش و اهمیت واقعه‌یابی نیست، اما واقعه‌یابی را تنها بخش ناچیزی از تاریخنگاری می‌داند، بخشی که علیرغم مشکلات طاقت‌فرسا، آغاز کار محسوب می‌شود و نیز می‌داند که واقعه‌یابی، تنها با مقایسه متون بدست نمی‌آید و مورخ حتی در مرحله واقعه‌یابی نیز باید در علم مرتبط با موضوع تحقیق تبحر کافی داشته باشد.

۳- ر. ک. پیرنیا، ایران باستان، ج ۱ ص ۱۵۳-۱۵۲.

در اینجا پیرنیا، منطقی‌تر از آقاخان جلوه می‌کند که هست، اما این منطقی بودن برای پیرنیا، مزیتی محسوب نمی‌شود، همچنانکه بیان شاعرانه آقاخان برای وی ضعفی به حساب نمی‌آید. هدف تاریخنگاری آقاخان و پیرنیا با هم متفاوت بوده است و اگر قرار باشد قضاوتی صورت گیرد، در همین نکته باید باشد.

اما در مورد نژاد آریایی وضع به گونه دیگری است، آریانه‌ها یکی از شعب مردم هند و اروپائی‌اند، از حیث تحقیقاتی که راجع به مردمان هند و اروپائی می‌شود، شعبه آریائی، شعبه اولی است، زیرا حتی آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم ق.م شروع شده و حال آنکه آثار ادبی یونانی و ایتالیایی بالنسبه جواتر و آثار ادبی پنج شعبه دیگر نسبت به آثار یونانی و ایتالیایی هم خیلی تازه‌تر است.^۱

پیرنیا در مورد مذهب و زبان، هم در دوره هخامنشی^۲ و هم در دوره اشکانی^۳ بحث نسبتاً مفصلی می‌کند، اما این مباحث، بیشتر پیرامون یافتن مذهب و خط غالب در این دو دوره، خاستگاه آنها و تأکید بر تساهل مذهبی شاهان این دو سلسله دور می‌زند و همانگونه که روال کار پیرنیا است، از تفسیر و تحلیل نقش مذهب باستان در روابط میان طبقات اجتماعی، خودآگاهی یا تخدیر توده‌ها و مسائلی از این دست، به کلی به دور است. اما در عوض، احیای عظمت ایران باستانی به نحوی باورنکردنی با احیای شخصیت‌های سیاسی آن زمان ممزوج گشته است، تا حدی که خواننده پس از به پایان رساندن کتاب، قبل از اینکه به عظمت ایرانیان در عرصه‌های دیگر پی ببرد، مجذوب نقش پادشاهانی نظیر کورش و داریوش و اصولاً سلسله‌های باستانی می‌شود.^۴ دکتر زرین‌کوب این گرایش را ناشی از اهمیت نقش شخصیت در تفکر پیرنیا می‌داند «اگر در آنچه مربوط به تاریخ سیاسی است، بیشتر به احوال و اوصاف سرداران و فرمانروایان علاقه نشان می‌دهد، این نکته ظاهراً از اهمیتی برخوردار است که برای نقش شخصیت قایل بوده است. نام و نسب پادشاه، حوادث مقارن جلوس، وقایع مربوط به روابط با

۱ - همانجا، ص ۱۵۳.

۲ - ر.ک. همانجا، ج ۲ ص ۱۵۵۱ - ۱۵۱۵.

۳ - ر.ک. همان کتاب، ج ۲، ص ۲۶۹۷ - ۲۶۸۷.

۴ - پیرنیا می‌گوید: سلسله ساسانی نه تنها در تاریخ ایران نظیر ندارد، بلکه در تاریخ عالم هم نظائر آن نادر است. تشکیلات ساسانی در داخله ایران میراثی بود که از داریوش اول به آنها رسیده بود، ولی چیزهایی که ساسانیان بر آن افزودند، آنها را از جانشینان آن شاه بزرگ متمایز می‌دارد: از آن جمله است عدم مداخله زنها و خواجه‌سرایان در امور دولتی. تربیت سپاهیان با شهامت و تحکیم ادارات. در زمان نامی‌ترین شاه آن (انوشیروان) ترویج علم و ادب در ایران شروع شد و اگر خسرو پرویز دنباله آن را قطع نکرده بود، دامنه رنسانسی که رفته بود شروع شود امتداد می‌یافت. (ایران باستانی - ص ۲ - ۴۸۱)،

ممالک و اقوام، پایان کار و بالاخره صفات و اخلاق، تقریباً درباره تمام پادشاهان معروف از کورش تا اردشیر، به ترتیب و دقتی زائدالوصف توصیف شده است تا حدی که تاریخ‌نویسی او در این موارد غالباً طرح و شکلی پیش‌بینی شدنی دارد و غالباً از هیجان خالی به نظر می‌رسد.^۱

نکته‌ای که صحت برداشت مذکور را تقویت می‌کند، تلاشهای سیاسی مشیرالدوله است که غالباً در ارتباط و پیوند با شاه و رجال طراز اول جامعه بود و ظاهراً راه بهبود و پیشرفت مملکت را از این طریق میسر می‌دانست. کسی که به لحاظ سیاسی - چنین بینشی داشته باشد، نمی‌تواند در تاریخنگاری، طریق دیگری را انتخاب نماید.

آخرین نکته‌ای که در باب تاریخ ایران باستان باید گفت، تأثیر احتمالی این کتاب بر اذهان مردم آن دوره است. عباس اقبال در این زمینه می‌گوید: «انتشار تاریخ ایران باستان افق جدیدی پیش چشم مردم که از گزارش احوال نیاکان خود آنهم به شکل مطالعه علمی بی‌خبرند، خواهد گشود. و آنان را به عظمت و اقتدار اجداد خود رهنمون خواهد ساخت. این کتاب همچنین پرده از روی غرض‌ورزیهای مورخان دشمن و مغرضین بی‌خبر عصر جدید، برخواهد داشت.^۲

بدین ترتیب عباس اقبال، تأثیر کتاب ایران باستان را علاوه بر ارزش علمی، افزایش آگاهیهای تاریخی مردم، و در نتیجه ایجاد زمینه برای دست یافتن به نوعی هویت ملی می‌شمارد: «باشد که غرور ملی بار دیگر در هموطنان معاصر ما شعله زند و خرمن سستی و تن‌پروری را در وجود ایشان سوخته، آنان را به اقتداء به اجداد با عظمت خود وادارد».^۳

اما آقای دکتر باستانی که ارادت وافری به پیرنیا دارد او را با قدری تسامح همسنگ فردوسی می‌داند، «حق مرحوم پیرنیا از جهت ایران باستان بر ملت ایران، با قدری تسامح (یعنی منهای شور و حال و ذوق و تعصب فردوسی و قدرت ادبی او) چندان کم از

۱ - زرین‌کوب، عبدالحسین، تاریخنگاری پیرنیا، مجله راهنمای کتاب، ج ۱۵، ۱۳۵۱، ص ۷۵۴.

۲ - اقبال، عباس، مقدمه تاریخ مغول ص ۱۸.

۳ - همانجا، ص ۱۸.

فردوسی نیست این بیان اگر ظاهراً اغراق آمیز به نظر آید باید توجه داشته باشیم که ما امروز صحبت از ایجاد تاریخی می‌کنیم که مربوط به ۲۵۰۰ سال پیش از این ایران است و متأسفانه تا پنجاه سال پیش برای ما مجهول و نامعلوم بود. مقام و شخصیت مردانی مانند کورش که مقام رهبر بشریت را یافته و نجات‌دهنده لقب گرفته و حتی بعضی او را ذوالقرنین مذکور در قرآن خوانده‌اند، تا شصت سال پیش برای ایرانیان مجهول بود. کسی نام داریوش و خشایار شاه را نمی‌دانست، حیطة حکمرانی و مقام فرماندهی هخامنشیان و پارتها و مادها را کسی تشخیص نمی‌داد. منابع ایران به کلی از بین رفته بود و به منابع یونانی و رومی و اروپایی، کسی دسترسی نداشت و در حقیقت ایران بود و تاریخی مبهم از ساسانیان به بعد، پس کجا اغراق است اگر بگوییم مشیرالدوله، زنده‌کننده ایران باستان است؟»^۱

اغراق در اینجا است که پیش از پیرنیا، کسانی مانند میرزا آقاخان کرمانی، میرزا حسن خان منطلق‌الملک و محمد حسن خان اعتماد السلطنه و حاج میرزا حسن شیرازی نیز در این زمینه پژوهش‌هایی کرده بودند که آقای باستانی اصولاً از دو نفر اول سخنی به میان نمی‌آورد. هر چند نگارنده واقف است که ایران باستان پیرنیا تا دوره خودش، جامع‌ترین و کاملترین اثر است. اما جامع‌ترین اثر، الزاماً بهترین اثر نمی‌تواند باشد.

کلام آخر در مورد پیرنیا، اینکه بر خلاف گفته دکتر آدمیت، وی نتوانست تحولی در تاریخنگاری ایران ایجاد کند. زیرا مفهوم تحول را نمی‌شود به یک جریان محتاطانه تاریخنگاری اطلاق کرد. تحول یعنی دگرگونی اساسی و این واژه را در تاریخنگاری ایران تا ظهور جریانات مارکسیستی اصولاً نمی‌توان به کار برد. خدمت پیرنیا به تاریخنگاری ایجاد نوعی رفرم بود، رفرمی که تنها به روش تاریخنگاری محدود می‌شد و نه به تفکر و تعقل تاریخی. تاریخنگاری پیرنیا، زندگی شاهان و فرمانروایان است، و اوضاع اجتماعی، جریانات فکری و شورشهای مردمی، عملاً در حاشیه قرار گرفته‌اند، چیزی که تا به روزگار پیرنیا بی‌سابقه نبوده است.

۳- احمد کسروی ناسیونالیستی اصلاح طلب

نگارنده در این بخش با کاری سخت و توانفرسا روبروست. او باید از کسی سخن بگوید که در زمینه‌های مختلف مذهبی، ادبی، تاریخی و سیاسی، پژوهشهای ارجمندی کرده است و اتفاقاً در اکثر موارد هم صاحب استقلال رأی و اندیشه قائم به ذات است. اما اگر مسئله به همین جا ختم شود، کار نگارنده چندان مشکل نیست، مشکل اینجاست که افکار کسروی به نحو حیرت‌آوری به هم مرتبط است و گسستن این ارتباط منطقی، در مواردی باعث کج‌فهمی و حتی تحریف‌اندیشه وی می‌شود. چیزی که نگارنده به شدت از آن روگردان است. از اینرو، آنچه دیگران سرگردانی در امر تحقیق می‌دانند در مورد نگارنده نیز می‌توان به کار برد، زیرا از یک طرف نمی‌خواهد فکر تاریخی و روش تحقیق کسروی را از مجموعه افکارش قیچی کند و از طرف دیگر نمی‌تواند به تمام مسائلی که وی پرداخته است، بپردازد که هر کدام از آنها می‌تواند موضوع پژوهشی جداگانه باشد، که هست.

نگارنده مشکل خود را با الهام گرفتن از جرأت فکری کسی که موضوع تحقیق این بخش از رساله است، حل نمود. بدین ترتیب که برداشتهای آزاد خود را از خطوط برجسته افکار کسروی در ابتدای تحقیق آورد و به دنبال آن تاریخنگاری وی را به عنوان موضوعی مستقل مورد بررسی قرار داد تا چیزی را فرو نگذارد.

نگارنده همچنین، زیست‌نامه سیاسی و کارنامه فرهنگی کسروی را از هم جدا نکرد، که کسروی را یک درد در هم تنید و آن درد مردم بود و یک فکر در هم پیچید که درمان آن درد بود. وی تأمین هدفهای سیاسی خود را در گرو مبارزه با آمیغ‌های فکری جامعه و جهل و ناآگاهی توده‌ها می‌دید و به همین دلیل مبارزه فرهنگی را عین سیاست می‌دانست: « ما نیک آگاهی که حیدر عمو اوغلی‌ها و علی مسیوها و شریف‌زاده‌ها و میرزا جهانگیرها که به آن جنبش برخاسته بودند، از حال گرفتاریهای ایران در میان همسایگان نیرومند و آزمند، ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هر گونه جانفشانی آماده می‌بودند، آنان در یک جا اشتباه می‌کردند، از گرفتاریها و آلودگی‌های توده ناآگاه می‌بودند و می‌پنداشتند اگر ریشه استبداد کنده شود و قانون

اساسی به کار افتد، توده مردم به راه پیشرفت می‌افتند، در حالیکه درد اصلی، جهل و ناآگاهی مردم بود.^۱

علاوه بر این، کسروی، آنجا که از مبانی سیاست سخن می‌گوید، یکی از پایه‌های اساسی آن را «کوشش به پیراستن توده‌ها و رها شدن از نادانی‌ها و آلودگیها»^۲ می‌داند و نشان می‌دهد که این کوشش فرهنگی تا چه حد می‌تواند برای سایر اهداف سیاسی، مقدمه ضروری و واجب به شمار آید.

غرض از ذکر اشارات مذکور این بود که نشان داده شود، کسروی را نمی‌توان به عنوان یک دانشمند مجرداندیش که در عرصه‌های مختلف فرهنگی تحقیق کرده است، مورد بررسی قرار داد. بلکه تمام فعالیت‌های فرهنگی کسروی حول یک محور، و آن نجات مردم از جهل و نادانی است و او این را عین سیاست می‌دانست. این بخش از نوشته، همانگونه که گفته شد، از چند بخش فرعی تر تشکیل شده است، تأکید بخش اول که زیست‌نامه سیاسی، کارنامه فرهنگی نام دارد، بر مجملی از خطوط برجسته فکری کسروی است، که در آن دیدگاه‌های کسروی پیرامون خرد - پاکدینی، ادبیات، استعمار و سیاست (با تأکید بر ناسیونالیسم)، اقتصاد و کمونیسم مورد بررسی قرار می‌گیرد. بخش دوم این نوشته به تاریخنگاری کسروی اختصاص یافته و در آن، موضوعاتی از قبیل موضوع تاریخنگاری، نقد منابع تاریخی و ... به بحث گذاشته شده است.

الف - زیست‌نامه سیاسی - کارنامه فرهنگی

کسروی در مهر ماه ۱۲۶۹ شمسی در تبریز زاده شد، در ۶ سالگی به مکتب رفت و در ۱۱ سالگی، هنگامی که پدر را از دست داد، مکتب را رها کرد، ۱۶ ساله بود که درگیر حوادث مشروطه شد و با روحانیون ضد مشروطه درافتاد.

در سال ۱۲۹۴ زبان عربی را در مدرسه آمریکایی تبریز (Memorial School)

تدریس و زبان انگلیسی را در همین مدرسه تعلیم دید.

۱ - کسروی، احمد، در راه سیاست، ص ۷.

۲ - همانجا، ص ۱۲.

دو سال پس از این تاریخ به حزب دمکرات آذربایجان که رهبر آن خیابانی بود، روی آورد ولی پس از مدتی از خیابانی رنجید و از حزب کناره گرفت و به تهران آمد.

پس از ورود به تهران، نخست در وزارت معارف و سپس در وزارت عدلیه به کار پرداخت و از طرف وزارتخانه اخیر به ریاست عدلیه در خوزستان منصوب شد. این هنگام، مقارن بود با شورش شیخ خزعل در خوزستان، و شیخ، که کسروی را عملاً جزئی از حکومت مرکزی می دانست، با او به مخالفت برخاست و در محاصره عدلیه، وی را به خطر افکند. اما کسروی با دخالت نیروهای دولتی نجات یافت و به تهران برگشت. در سال ۱۳۰۶ زمانی که داور وزیر عدلیه بود، کسروی به سمت دادستان تهران منصوب شد. اما این پست دیری نپایید و کسروی به سال ۱۳۰۸ از خدمات قضایی دست کشید و به مدت سه سال در تجربه‌هایی که از سیاحت و مسافرت‌های علمی و اجتماعی به اطراف کشور به دست آورده بود، تأمل کرد و به قول خودش در صدد درمان دردهایی برآمد که قبلاً به عینه دیده بود. به همین سبب، در سال ۱۳۱۱ کتابی به نام آیین نوشت و اندیشه‌های اساسی خود را در زمینه ناهنجاریهای ناشی از ماشینی‌گری در جوامع جدید بیان کرد و برای مقابله با آنها تدابیری را پیشنهاد و در واقع وارد مرحله مبارزه فرهنگی یا ایدئولوژیک با گمراهی‌های فکری و ناهنجاریهای اجتماعی شد. از این زمان تا هنگام ترور نهایی که به سال ۱۳۲۷ اتفاق افتاد، کسروی خود را وقف همین مبارزه که آن را عین مبارزه سیاسی می دانست نمود. و مقالات بی شماری را منتشر کرد. این مقالات، بیشتر در مهنامه پیمان که از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ منتشر گردید، چاپ می شد، ولی از بهمن ماه ۱۳۲۰ که این مجله تعطیل شد، کسروی روزنامه پرچم را انتشار داد که در ابتدا به صورت روزانه و سپس هفت شماره به طور هفتگی منتشر گردید، این روزنامه در آذرماه ۱۳۲۱، هنگامی که قوام متصدی حکومت بود، توقیف شد، ولی یکسال بعد دوازده شماره از آن، به طور نیمه ماهانه منتشر شد و پس از آن بار دیگر توقیف شد و دیگر ادامه نیافت.

تقریباً تمام مقالات این دو نشریه را خود کسروی می نگاشت و پیرامون هر مسئله‌ای که ضروری تشخیص می داد، قلم می زد، علاوه بر این، کسروی، کتابهای زیادی در زمینه تاریخ، زبانشناسی و ادبیات نوشت که اکثر آنها جنبه انتقادی دارد، این تألیفات که تعداد

آنها به هفتاد جلد می‌رسد با سبک ویژه‌ای نوشته شده‌اند. سبکی که در آغاز، بسیار سنگین و مشکل می‌نماید ولی در واقع بسیار ساده و روان است. کسروی در این نوشته‌ها سعی می‌کند، کلمات غیر فارسی را به کار نبرد و حتی به گاه ضرورت از لغات پهلوی هم استفاده نماید. وی حتی اصطلاحاتی هم در قواعد دستور فارسی وضع می‌کند و بر سیل مثال به جای اسم، فعل، حرف، به ترتیب، از واژه، کارواژه و بندواژه استفاده می‌کند.

از نظر مفهوم و محتوی اما، می‌توان تألیفات او را به سه دسته کتب تاریخی - زبانشناسی فارسی و آذری، و کتب انتقادی در زمینه‌های اجتماع و مذهب، تقسیم کرد. از مهم‌ترین کتب و مقالات تاریخی وی می‌توان از تاریخ مشروطه، تاریخ هجده ساله آذربایجان - شهریاران گمنام، تاریخ ۱۵ ساله خوزستان، پیدایش آمریکا، شیخ صفی و تبارش، و تاریخچه شیر و خورشید نام برد.

در زمینه زبان‌شناسی فارسی و آذری، کتب زبان پاک، زبان فارسی، نامهای شهرها و دیه‌ها و زبان آذری وی قابل ذکرند. آدمیت در مورد کتاب اخیر می‌گوید: «در عرصه علم و دانش هم، همان رساله پنجاه و چند صفحه‌ای کسروی (آذری یا زبان باستان آذربایجان) می‌ارزد به مجموع تعلیمات نویسی و چند جلد گفتارهای دیگران که حتی انسجام مطلب و توالی فکر ندارد»^۱.

کتابهای انتقادی کسروی خود به دو دسته قابل تقسیم‌اند، نخست آنهایی که در زمینه انتقاد از مذاهب و خرافات نگاشته شده مانند بهائیگری، صوفیگری، بخوانید و داوری کنید، «دین و دانش»، «پرسش و پاسخ» و «در پیرامون اسلام». دیگر آنهایی که در انتقاد از ادبیات تحریر شده مانند «در پیرامون ادبیات»، «حافظ چه می‌گوید»، «فرهنگ است یا نیرنگ» و «در پیرامون رمان». علاوه بر اینها، کسروی کتابهای دیگری هم دارد که در آنها، اساس عقاید و افکاری که هم اکنون به کسرویگری موسوم شده، توضیح داده است. که از جمله آنها می‌توان ورجاوند بنیاد، راه رستگاری، افسران ما، خدا با ماست، دین و جهاد، یک دین و یک درفش، مشروطه بهترین شکل حکومت، خواهران و دختران

۱ - آدمیت، فریدون، مقالات تاریخی، ص ۱۴۱ - ۱۴۰.

ما، پاکخویی، کار و پیشه و پول، ما چه می‌خواهیم و در پیرامون خرد را ذکر کرد، بحث در دیدگاههای کسروی را از کتاب اخیر وی آغاز می‌کنیم.

ب - اندیشه‌های اساسی

بحث پیرامون اندیشه‌های کسروی را همانگونه که گفته شد، از خردگرایی وی آغاز می‌کنیم، اما با این تأکید مقدماتی که خردگرایی کسروی، هیچ مشابهتی با راسیونالیسم دکارتی و اصولاً، نحله‌های مختلف اصالت عقل ندارد. خرد برای کسروی، ابزاری برای شناخت وجود یا معیاری برای تمیز سفسطه از فلسفه نیست، بلکه به سادگی، ابزاری است که بد و نیک اجتماعی را از هم تشخیص می‌دهد. از این رهگذر، شاید بتوان نوعی مشابهت بین کسروی و کانت که کارکرد خرد را به اخلاقیات می‌کشاند، قایل شد.

کسروی، خرد را از بستگان روان و فصل تمایز انسان با حیوان می‌داند و معتقد است، «کار خرد داوری میان نیک و بد است. این نیروی داوری کننده، در همه هست و در همه یکسان داوری می‌کند». چیز بد را همه خردها بد و چیز نیک را همه نیک می‌شناسند.^۱

وی صوفیان، خراباتیان، باطنیان و همه کسانی که پای استدلالیان را چوبین می‌دانند نکوهش می‌کند و آنان را فریبکارانی می‌داند که در جستجوی راستیها، نیستند.^۲ کسروی، همچنین، با تعابیری که دانشهای نوین اروپا در مورد خرد، به کار برده‌اند، موافق نیست. وی می‌گوید، داروین که خرد را به معنی اندیشه می‌گیرد و فلسفه مادی که سرچشمه فهم آدمی را از کله و مغز او می‌شمارد، هر دو به خطا رفته‌اند، زیرا در اولی، اصولاً ذکری از قدرت قضاوت خرد به میان نیامده است و در دومی از آنجا که ساختمان مغز انسان، همه چیز فرض شده است و از آنجا که ساختمانها با هم متفاوت است، نتیجه این می‌شود که یک نیرویی که در همگی مردمان یکسان باشد و نیک و بد را بشناسد، وجود ندارد و این خلاف تلقی کسروی از خرد است. در همین جا باید ذکر کرد

۱ - کسروی، احمد، پیرامون خرد، تهران، دفتر پرچم ۱۳۲۴ ص ۹.

۲ - همانجا، ص ۴.

که بحث کسروی از خرد به هیچ وجه، بحثی انتزاعی و فلسفی نیست، بلکه وی می‌خواهد از این مباحث، به نفع هدفهای اجتماعی خود استفاده کند. او می‌گوید، این همه جنبشها که در جهان پدید آمده، همه برای این بوده که زندگانی آدمیان بهتر شود. اما یگانه راه تأمین این هدف، این است که به خردهای مردم تکان دهیم. برای رسیدن به این منظور باید جایگاه آدمی دانسته گردد، باید آواز ما به همه جا رسیده، جنبشی به همین نام در جهان پدید آید، باید سررشته‌داران، خرده‌مندان پاکدل باشند. باید آرمان توده‌ها آبادی کشور، آسودگی خانواده‌ها و پیش‌افتادن در نیکوکاری باشد.^۱ اگر مردمان بتوانند خرد را راهنمای خود سازند، چند نتیجه بسیار مهم حاصل می‌شود: نخست آنکه باورهای پراکنده و کیشهای گوناگون نابود می‌گردد. دوم آنکه جنگ و خونریزی دولتها منقطع می‌شود. سوم آنکه زندگی آسان، پر از آسایش و خوشی می‌گردد. و آخر آنکه جهان آباد می‌شود.

اما اینکه به کار گرفتن خرد چگونه چنین دستاوردهای مهمی دارد، پاسخ کسروی مشخص است. نیروی خرد در همگان یکسان است و زیادت و نقصان ندارد فقط باید آن را شناخت. زنگارها را از آن زدود و به نحو عمومی به کار گرفت.

کسروی در پاسخ به کسانی که می‌گویند اگر عقل می‌تواند حق و باطل را نشان دهد، پس اختلاف مذاهب کجاست؟ می‌گوید: «در این کیشها، آنچه راه نداشته خرد است، در ایران ۱۴ کیش وجود دارد که بیشتر آنها از شیعی‌گری منشعب شده و خود شیعی‌گری بنیادش بر سیاست بوده و خرد در آن راهی ندارد. زیرا کسانی که معتقدند یک کس می‌تواند ۱۲۰۰ سال زندگی کند (امامت امام مهدی) و یا معتقدند که کسی می‌تواند حجت خدا بر مردم باشد و هم می‌تواند برای حفظ جان، خود را پنهان دارد (اصل تقیه در شیعه)، چگونه می‌توان نام خرده‌مند بر آنان گذاشت.

در مورد فلاسفه نیز که به غلط «عقل ناس» نام گرفته‌اند، وضع به همین منوال است، آنان، سرمایه‌ای جز انگار و پندار ندارند.^۲

۱- کسروی، همانجا، ص ۳۳.

۲- همانجا، ص ۱۹.

خرد در کسروی، به نظر نگارنده، اصل اساسی و بنیادین تمام افکار و اندیشه‌های اوست. اما همانگونه که دیده شد، وی منحصرأ به کارکرد خرد که عبارت از داوری میان نیک و بد، میان زیبایی و زشتی و میان راست و دروغ است، توجه دارد و آن را به نحوی مطلق در مورد تمامی آدمیان یکسان می‌پندارد. ملاک کسروی در تمام قضاوت‌های سیاسی، تاریخی، اجتماعی و مذهبی، همین خرد است. اگر وی از مشروطه‌خواهی به عنوان بهترین شکل حکومت جانبداری می‌کند، به این دلیل است که خرد آدمیان آزادی را می‌پسندد و ناآزادی را مذموم می‌داند و این فلسفه سیاسی اوست. اگر با صوفیگری به عنوان یک پدیده تاریخی که از هزار سال پیش رواج داشته، می‌ستیزد، به این سبب است که خرد راستین همه آدمیان، آن را مظهر انحطاط، جمود و در جهان سیاست، یکی از «افزارهای استعمار» می‌داند. و اگر برای پاک گردانیدن دین از زنگار خرافه و جمود، تلاش می‌کند، باز به این سبب است که خرد برای او چنین حکم کرده است.

برداشت کسروی از خرد، هر چند که بیشتر در چارچوب حکمت عملی محصور می‌ماند، اما این محدود نمودن کارکرد خرد نیز نتوانسته است، وی را از چند تناقض مهم مصون بدارد. نخستین تناقض در این بخش از افکار کسروی مربوط می‌شود به مطلق گرفتن ملاکهای عقلی برای اقسام قضاوت‌های تاریخی - سیاسی - اجتماعی و مذهبی. کسروی تصور می‌کرد که ملاکهای عقلی مطلق است و در واقع آنها را در خارج از انسان قرار می‌داد. بدین مفهوم که نقش خرد را داوری میان نیک و بد می‌دانست و این داور می‌بایست رفتار آدمیان را به دقت قضاوت می‌کرد. قضاوتی که به گفته کسروی قطعاً مورد قبول آدمیان خردمند قرار می‌گرفت، اما واقع این است که در عالم عینیت، نمی‌توان چنین انتزاعی صورت داد و اگر به شکاکیت و سوفسطائی‌گری متهم نگردیم، باید بگوییم که می‌توان به اندازه آدمیان اندیشمند روی زمین، قضاوت‌های عقلی پیدا کرد. خرد جزئی از مجموعه فعالیت انسان است و در همان چارچوب هم قابل تحلیل است، کسی که ساختار اجتماعی، اقتصادی، عوامل محیطی و جغرافیایی، مسائل تربیتی و فرهنگی، خرد او را هر جهت خاصی فعال و کارآمد و ورزیده کرده است، نمی‌تواند، مظهر تمام‌نمای کارکرد خود به صورت مطلق باشد. خرد، امری نسبی است و نمی‌توان از یک خرد، سخن گفت و

مخالفین را با همین حربه، بی‌خرد خواند، کاری که مخالفین نیز می‌توانند و این تناقض است.

دومین تناقض در اندیشه کسروی مربوط می‌شود به اظهارنظرهای وی در مورد امام مهدی و خداوند.

ظاهر قضیه این است که فکر منسجم و سازمان یافته، که بر مبنای خرد استوار شده باشد، در مواجهه با این دو امر، یعنی خداوند و غیبت امام مهدی، بایستی قضاوتی واحد داشته باشد. (فراموش نشود که بحث خرد است نه گرایش‌های مذهبی و سیاسی). بدین مفهوم که ذهنی که پذیرش خداوند را مبتنی بر خرد می‌داند و معتقد است که همه خردمندان نیز آن را مورد تصدیق قرار خواهند داد، نمی‌تواند پذیرفتن غیبت را مبتنی بر بی‌خردی بداند. حقیقت این است که خرد در اندیشه کسروی، تصویری روشن نداشته و ذهن وی در این مورد به شدت مشوش است. داعیه وی نیز مبنی بر اینکه جنبشی به همین نام در جهان برپا گردد تا همه مشکلات حل شود، با عمق اندیشه‌های وی سازگار نیست و شاید تا حدی جاه‌طلبانه نیز باشد.

پاکدینی، دومین بحثی است که نگارنده از افکار کسروی برگزیده و آن را مورد بررسی قرار داده است. نهضت پاکدینی کسروی چه در زمان حیات وی و چه بعد از مرگ او (که دامنه آن حتی تا به روزگار ما نیز کشیده شده است). مورد مخالفت‌های جدی و سختی قرار گرفت. اما این مخالفت‌ها عموماً از نوعی بدخواهی یا تحجر و جمود فکری ناشی می‌شد. مخالفین کسروی سعی می‌کردند که وی را مدعی مقام پیامبری جلوه دهند، و از این رهگذر، توده‌ای ناآگاه را بر علیه او بشورانند، اما هر خواننده منصفی با خواندن کتب کسروی در خواهد یافت که هدف وی جز درمان عقب‌افتادگی ایران که آن را در مبارزه با خرافات میسر می‌دید، نبود. خرافاتی که به گفته کسروی در دین اصلی اسلام نبوده و در ضمن قرون از طرف دشمنان دین به آن اضافه شده است. کسروی می‌گوید: «از نظر غالب دینداران، دین عبارت است از شناختن یک خدا، پیامبری در زیر دست و پیشوایانی در مرتبه پایین‌تر و پاره‌ای شعائر مانند نماز و روزه و زیارت و گریه. ولی ما دین را عبارت از آیین زندگی، مطابق با دانش و خرد می‌دانیم که جهانیان را در

زندگی رستگار گرداند.^۱

کسروی در کتاب «ورجاوند بنیاد» که اصلی ترین کتاب وی در زمینه پاکدینی است، تنها راه ممکن برای دست یابی به چنین هدفی (رستگاری جهانیان) را مبارزه تمام عیار با نادانی ها می داند، مبارزه ای که جز از یک برانگیخته، از کس دیگری بر نمی آید. «برانگیخته مرد همچون دیگران باشد، خدا به خاطر فضایلش، به خاطر بی پروائی اش و به خاطر رنجی که در راه خدا برده و به خاطر تلاشی که در راه رستگاری مردمان نموده، او را از میان دیگران برمی گزیند و به او بینش می دهد که آمیغ ها را از گمراهیها باز شناسد و اگر در جایی درماند از راه فرهش^۲ به او نماید.»^۳

اما در این راه، دروغگویان نیز در کمین اند که البته زود درمانده و رسوا می شوند. زیرا یک برانگیخته باید با همه نادانی ها نبرد کند، گامی به هوس یا به سهش (احساسات) برندارد و هیچ دروغگویی، قادر به انجام چنین کارهایی نیست، کما اینکه بسیاری از دروغگویان شناخته گردیده اند، مثلاً در گفته های مانی، یک آمیغ ار جداری که باز نموده باشد، نتوانید یافت. مسلمیه یک کذاب است و سید محمد مشعشع، سید علی محمد باب، میرزا حسینعلی بهاء و میرزا غلام احمد قادیانی نیز به لغزش مسلمیه دچار بوده اند، زیرا هر یک به پیروی از قرآن آیه ها و سورها سروده و یگانه عمل ضروری یک برانگیخته را همین دانسته اند.^۴ در حالیکه برانگیخته راستین، نه تنها در صدد پی بردن به آمیغ هاست، بلکه همچنین در صدد جلوگیری از پندارهای باطل نیز هست، یکی از پندارهای باطل، بحث در چبود (ماهیت) خداوند و آغاز آفرینش است. فیلسوفان، صوفیان و باطنیان که در این موارد سخن گفته اند گمان و پندار را پیشرو گردانیده و در بیابان نادانی به هر سو تاخته اند.^۵

۱- کسروی، احمد، ما چه می خواهیم، ص ۱۵۵ و ۱۵۸.

۲- فرهش و وحی آن است که خدا کسی را با آمیغ ها آشنا گرداند ولی اینکه فرشته ای از آسمان می آید و پیام می آورد، یکسره دروغ است. کسروی، ورجاوند بنیاد، تهران، کانون آزادگان، چاپ سوم ۱۳۴۰ ص ۹۹.

۳- همانجا، ص ۱۸-۸۸ به گزینش.

۴- همانجا ص ۱۱۳-۱۱۲.

۵- همانجا، صص ۱۹-۱۸.

کسروی ادامه می‌دهد که مردمان قبل از شناخت ماهیت خدا باید آیین خدا را بشناسند و راه رستگاری را دریابند و بدانند که جهان همیشه در پیشرفت است و این بندی از ورجاوند، آیین خداست.

این پیشرفت از دو راه میسر است: ۱- از راه دانشها ۲- از راه خرد یا دین، این دو راه از هم جداست، ولی همیشه پی هم باید بود، آن یکی هوده‌اش چیرگی بیشتر به سپهر و برخوردارگی بیشتر از نیروهای آن است و این یکی هوده‌اش بیشتر به جان و برخوردارگی بیشتر از نیروهای آدمیگری و از خرسندیست.^۱

در مورد شناخت خدا، هم یگانه راهی که موجود است همین جهان است و این جهان فقط به ما می‌گوید که خدایی یگانه و دانا و توانا وجود دارد و بیش از این چیزی نمی‌گوید، یعنی از ماهیت خداوند، چیزی نمی‌تواند بگوید، هر کس تا به حال در این ارتباط چیزی گفته، به نظر کسروی پندار و وهم و خیال بوده است.

نگارنده امیدوار است توانسته باشد در همین مختصر، اندیشه‌های اساسی کسروی را در مورد پاکدینی، معرفی کرده باشد، که تفصیل مطلب جایگاه دیگری می‌طلبد.

دیدگاههای کسروی در مورد ادبیات نیز آموزنده و در شرایط آن روز ایران بکر و بدیع است. وی می‌گوید: ادب یعنی سخنان آراسته و برای اینکه بتوانند سخنان آراسته بگویند، فنونی برای آن پدید آوردند و نام قافیه و بدیع و عروض و معانی و بیان بر آن نهادند و مجموعه آن را علوم ادبیه نام‌گذاری کردند، به قسمی که سخنان آراسته گفتن، خود هدف شد و سخن بازی رواج گرفت.^۲

کسروی با این سخن بازی به شدت سرستیز دارد و از آنجا که مجموعه ادبیات ایران، اعم از نظم و نثر، و اعم از کلاسیک و مدرن را، چیزی جز حرافی و سخن بازی نمی‌داند، با آن مخالفت می‌کند. به نظر کسروی ادبیات باید پاسخگوی نیازهای اجتماعی انسان باشد و به عنوان یک وسیله و افزار کارآمد، انسان را در دستیابی به هدفهای

۱- همانجا، صص ۸۲-۸۱.

۲- کسروی، احمد، در پیرامون ادبیات، تهران، دفتر پرچم ۱۳۲۳ ص ۴.

بخردانه‌اش کمک کند و اگر چنین نباشد و صرفاً برای اینکه شاعر شعری بگوید و یا نویسنده‌ی رمانی بنویسد و به شهرت برسد، جز سرگردان کردن توده مردم نتیجه‌ای نخواهد داشت. سخن باید تابع نیاز باشد، اگر کسی بی‌آنکه مطلبی در میان باشد شعری بسازد و یا چیزی بنویسد، جز یاوه‌گویی چیزی نیست.^۱

کسروی در پرتو چنین برداشتی که از ادبیات دارد، با شاعران غزل‌سرا و قصیده‌سرا، عرفا و متصوفه اهل ذوق مخالفت می‌کند و شاعری چون فردوسی را که شعر را در خدمت زنده گردانیدن زبان و ملیت ایرانی به کار گرفته، بر شعرای چون حافظ و مولوی که مضامین اشعارشان هیچ ارتباطی با نیازهای جامعه ندارد، ترجیح می‌دهد.

ابزار بودن شعر و یا منفعل نبودن ادبیات، تنها ملاک کسروی در ارزیابی ادبیات نیست، بلکه وی دقیقاً مشخص می‌کند که ادبیاتی در خور تحسین است که در خدمت عامه مردم باشد، نه در دست گروهی محدود و در جهت هدفهای خاص. وی معتقد است که در بعضی مقاطع تاریخی، شعر حتی در فریب مردم و بیرون راندن اندیشه‌های آزادیخواهانه از اذهان مردم، به کار گرفته شده است: «در سال ۱۲۸۹ هنگامی که روس به ایران التیماتوم داد و کار به جنگ رسید و مجاهدان از میان رفتند و دولت، مجلس را بست، برای اینکه خاطره آزادیخواهان زنده نشود و افکار آنان در میان مردم شیوع پیدا نکند، می‌بایست اندیشه‌های دیگران را جایگزین افکار انقلابی می‌کردند و اینکار به دست خانواده فروغی از ایران و پروفیسور براون از اروپا انجام گرفت. با این توجیه که چون ما نمی‌توانیم در برابر دیگران با قوه و قدرت عرض اندام کنیم، باید ادبیات و تمدن قدیم خود را به گوش دنیا برسانیم و از این طریق جلب احترام کنیم»^۲.

کسروی برای پیشگیری از هر گونه سوء تفاهمی، از شعرهای عارف قزوینی و برخی از اشعار ایرج میرزا و پروین اعتصامی به نیکی یاد می‌کند و می‌افزاید «که ما دشمن شعر نیستیم، دشمن شعرای هستیم که شعر گفتن را خواستی (هدف) شمرده‌اند و شعر را پیشه خود ساخته‌اند، دشمن شعرای هستیم که شعر را برای آلوده کردن جوانان و

۱- کسروی، احمد، حافظ چه می‌گوید، مقدمه.

۲- کسروی، احمد، در پیرامون ادبیات ص ۱۴.

فرسودن مغزهای جوانان به کار گرفته اند^۱».

در پیوند با ادبیات، کسروی با آموزه‌های صوفیگری نیز که از هزار سال پیش و در قالب شعر و نثر رواج داشته، به نبرد می‌پردازد: «صوفیان هزاران کتاب به شعر و به نثر یادگار گذاشته‌اند که در دست مردم است و آنان را به بدآموزیهای صوفیگری، آلوده کرده است. گذشته از همه اینها، صوفیگری در جهان سیاست، یکی از افزارهاست. شرق‌شناسان از اروپا و وزارت فرهنگ از ایران، دست به دست هم داده و در ترویج صوفیگری می‌کوشند تذکرة الاولیای شیخ عطار از ثلث مرحوم گیب، در اروپا چاپ شده و به ایران فرستاده می‌شود. مثنوی مولوی بارها تجدید چاپ می‌گردد و وزارت فرهنگ صوفیگری را در دانشسرا درسی می‌گرداند^۲».

کسروی تأکید می‌کند که کانون این کوشش بدخواهانه وزارت فرهنگ است «این دستگاه درازا و پهنا، برای آن است که گمراهیها و بدآموزیهای گوناگونی را که از زمان گذشته بازمانده و در کتابها جایگزین شده است، هر چه فزونی‌تر رواج دهد^۳».

وزارت فرهنگ آشکارا به هواداری از صوفیگری پرداخت، کتابهایی را به چاپ رساند و پراکند و صوفیگری را یکی از زمینه‌های درس در دانشسرا گردانید^۴ وزارت فرهنگ، تنها آن دستگاه بیرونی نیست، دستگاهی که با دست محمدعلی فروغی‌ها، ابوالحسن فروغی‌ها، سید نصرالله تقویها، علی اصغر حکمت‌ها، دکتر قاسم غنی‌ها و دیگران راه برده می‌شود. این وزارتخانه، غیر از رواج صوفیگری، یک کار شگفت دیگر هم کرد و آن این که حافظ خراباتی را که در شعرهای خود صوفیان را نکوهش نموده و حتی دشنام داده، صوفی شناخته است. آقای دکتر قاسم غنی، به دستاویز بحث در آثار و احوال و افکار حافظ به سخن‌پردازی درباره صوفیگری پرداخته و به نام «تاریخ تصوف در اسلام»، کتاب بزرگی پدید آورده که با پول وزارت فرهنگ، به چاپ رسیده و برای این که

۱ - همانجا، صص ۳۹ - ۴۰.

۲ - کسروی، احمد، صوفیگری، تهران، گوتنبرگ، چاپ پنجم، ۱۳۳۹، مقدمه ص ۷.

۳ - کسروی، احمد، فرهنگ است یا نیرنگ، تهران، چاپخانه پیمان، ۱۳۲۵، ص ۳.

۴ - همانجا، ص ۵.

همه توانند آن را به دست آورند و بخوانند، به بهای کمی فروخته می‌شود، خواست درونی در این کتاب، ستاییدن صوفیگری و راست نشان دادن کرامات آنهاست. می‌باید گفت آقای دکتر غنی، نه تنها به توده و کشور خود، بلکه به دانشها نیز خیانت کرده است.^۱ کسروی تنها راه درمان ناسازگارهای صوفیگری با زندگانی و جلوگیری از زیانهای بسیار آن را مقابله رودررو و ضدیت تمام عیار با آن می‌داند و معتقد است که با گمراهیها، باید از روبرو رزمید و در همان زمینه‌ها، آمیغ‌ها را به جای آن گذارد والا از میان نخواهد رفت.^۲

کسروی این سخن را در مقابله با کسانی می‌گوید که معتقدند اگر دانشها، رواج گیرد، همه این گمراهیها، از میان خواهد رفت. کسروی می‌گوید، «اینان سخنان خام می‌گویند، دانشها در زبان شما همان شیمی، فیزیک، ریاضیات و ... است، کدامیک از اینها صوفیگری را از میان خواهد برد؟ از چهل سال پیش، دانشها در ایران رواج یافته ولی صوفیگری و شیعیگری از میان نرفته است. اگر دانشها، توانستی ریشه گمراهیها را برانداختی، این کار را در اروپا کردی و شما می‌بینید که نکرده و نتوانسته، زیرا مسیحیگری که امروز سراپا، گمراهی است، همچنان در اروپا باقی است.»^۳

بحث کسروی در مورد استعمار، یکی از پرمایه‌ترین مباحث وی در عرصه سیاست است، پیوندی که کسروی بین استعمار به عنوان یک پدیده سیاسی و اوریاتالیسم به عنوان بستر فرهنگی آن برقرار می‌کند، اولین نمونه از عمق بینش فرهنگی و درایت سیاسی روشنفکر دوره اول پهلوی است. اما چیزی که کار کسروی را پراجتر می‌سازد، تأکیدی است که وی بر پذیرفتن مظاهر تمدن اروپا، شهریگری و به طور کلی نوخواهی می‌کند. او با این تأکید، در واقع برای تمدن بورژوازی غرب، دو رویه قائل می‌شود، رویه تمدن و رویه استعمار، اولی را می‌پسندد و ایرانیان را به آموزش آن فرا می‌خواند و دومی را مذموم دانسته و مردم را به ستیز با آن می‌خواند. شاید به همین دلیل

۱- همانجا، صص ۷ و ۶.

۲- همانجا، ص ۹.

۳- همانجا، ص ۹.

است که کسروی را نه می‌توان به ارتجاع متهم کرد و نه به بی‌هویتی و الیناسیون فرهنگی. اندیشه اساسی کسروی در باب استعمار در کتاب آیین مندرج است، این کتاب در زمانی نوشته شده که کمتر کسی حتی نام استعمار را شنیده بود. در مقابل، استعمار، با به خدمت گرفتن دانشمندان طراز نوین، یک نیک‌اندیشی را درباره خود پدید آورده بود و می‌کوشید که مردم، تأمین سعادت را در پیروی از آیین استعماری اروپا ببینند.

کسروی در مواجهه با چنین ترفندی، کتاب آیین را نگاشت. وی در این کتاب نخست تلاش می‌کند، آنچه استعمار، تمدن می‌نامد و دیگران را به پیروی آن می‌خواند باز نماید: «اروپا به شهرهای توانگر و زیبا و به اختراعات بی‌شمار خود می‌بالد.^۱ و می‌خواهد با توسل به آن، جهان را به پیش براند، ولی آیا به راستی جهان پیش می‌رود؟ مایه نیکی و آرزوهای جهانیان، آسایش و خرسندی است، هم بی‌گفتگوست که مقصود، آسایش همه مردم است، از توانگر و درویش و کارفرما، زورآور و کم‌زور، از هر خاندان و نژاد و گوهری که باشند، در هر کجا که زیست کنند و هر حالی که داشته باشند. پس روشن شد که جهان در صورتی پیش می‌رود که خواست ساکنان آن تأمین شود، اما آیا تمدن اروپایی، در جهت این خواست حرکت می‌کند؟ پاسخ کسروی منفی است، «اختراعات و اکتشافات اروپایی که این همه بدان می‌نازند. اگر سودی دارد تنها در زمینه نبرد با گیتی است. آنها که اینها را مایه نیکی جهان می‌دانند، فراموش کرده‌اند که آن درد جهان که باید درمان کرد، دشمنی و کشاکش است که میان آدمیان است. این اختراعات وقتی نیک است که ریشه این کشمکشها را براندازد. اما نه تنها ریشه این کشمکشها را بر نینداخته، بلکه خود محصول آن است.»^۲

«هر ماشین بزرگی که در شهرهای اروپا، کار می‌کند، خون صدها، بلکه هزاران خاندان را بر گردن دارد، ماشین اروپایی، درختی است با هزار و یک میوه، هزار میوه زهرآلود و یک میوه شیرین»^۳ اما معایب ماشین به همین جا ختم نمی‌شود، زبان دیگر

۱- کسروی، احمد، آیین، تهران، بی‌نا ۱۳۱۱ ص ۴.

۲- همانجا ص ۱۰.

۳- همانجا، صص ۳۵-۳۴.

ماشینها و کارخانه‌ها، در انحصار درآوردن بازارهای جهان است و جلوگیری از ورود دیگران، و همین زمینه ایجاد جنگ و خونریزی می‌گردد، چنانکه جنگ بزرگ ده و اند سال پیش (اشاره به جنگ جهانی اول) به همین جهت ایجاد شد و اکنون نیز بیم جنگ می‌رود^۱ تمدن اروپایی، علاوه بر معایب ناشی از ماشینیزم، معایب اساسی دیگری هم دارد، از جمله این که اروپا، دادوستد را اصل و زندگانی را فرع ساخته است. «در همه انجمن‌های اروپا، از رسمی و نارسمی، همیشه سخن از فروش مالهاست، نه از این راه که کدام مال برای زندگانی مردم لازم و کدام نالازم است و اگر مردم به مالی حاجت نداشته باشند، اروپاییان راهی اندیشیده تا چنین حاجتی پیدا کنند، فی‌المثل برای فروش ابزار جنگ، خود جنگ برپا می‌کنند.»^۲

نقل قسمت‌هایی از کتاب آیین کسروی، بیش از هر چیز دیگری، خواننده را متوجه تعهد در اندیشه کسروی می‌کند و این امری کلی است، کسروی هیچ دانشی را به خاطر خود آن دانش نمی‌پسندد. هنر کسروی، ادبیات وی، فلسفه و علم سیاست و تاریخنگاری کسروی، همه متعهدند و او خود آن را با صدای رسا اعلام می‌کند. وی علم برای علم و هنر برای هنر را یاوه‌گویی می‌داند و همه آنها را در خدمت رستگاری انسان می‌گیرد و این ارزش منحصر به فرد کسروی است که ضمن پذیرش پاره‌ای از مظاهر تمدن اروپایی، مفاسد آن را به سخریه می‌گیرد و با جسارت علمی وصف‌ناپذیری در مقابل آن می‌ایستد.

وی ضمن پرداختن به جنبش اروپائیکاری در ایران، خاطر نشان می‌سازد که «شرقیان، همه جا می‌کوشند مملکت خود را مانند اروپا سازند و قوانین غرب را بر خود حکمروا کنند و همگی چنان از جا دررفته که گرانمایه‌ترین اندوخته‌های شرق را از دین و پارسایی و اخلاق ستوده گرانها، زیر پا ریخته و درمی‌گذرند.»^۳ کسروی ظاهراً به این مسئله توجه ندارد که نمی‌توان تمدن جدید و مظاهر آن را بر اخلاق کهن مبتنی کرد.

۱- همانجا، ص ۳۵.

۲- همانجا، ص ۳۶.

۳- همانجا ص ۵۱.

همچنین چیزی که وی از آن به عنوان گرانمایه‌ترین اندوخته شرق نام می‌برد، یعنی دین، پارسایی و اخلاق، یکسره با تمدن بورژوازی غرب بیگانه است و نمی‌توان آن تمدن را با این فرهنگ آشتی داد، صرف‌نظر از این که کسروی در جاهای دیگر برای دین و پارسایی و اخلاق رایج، نه تنها ارزشی قائل نیست بلکه با آن می‌ستیزد. پس چه چیزی می‌ماند که کسروی به آن تکیه می‌کند؟

کسروی می‌گوید، «از زمانی که کارخانه‌ها و ماشینها در غرب راه افتاده، غرب، شرق را برای خود بازاری ساخته و دست درازیهایی کرده ولی بخت هنگامی به آنها روی آورده که در خود شرق، جنبشهایی به نام آزادیخواهی یا اروپائی‌گری پدید آمده است. از جمله جنبش مشروطه، که اینان جز عدالت و نظم نمی‌خواستند و اروپائی‌گری مقصود نبود ولی از همان روزهای نخست اروپا در کار بوده و چند تن از سردستانان شورش را با غرض خویش، همراه ساخته است. این است که عدالت‌خواهی، ناگهان اروپاخواهی گردیده است، اگر دولتهای اروپا، کرورها سپاه به آسیا فرستاده و کرورها پول خرج می‌کردند، بدینسان نمی‌توانستند، شرق را تکان داده و به سوی زندگی اروپا کشند.»^۱

تا اینجا مسلم شد که استعمار در اندیشه کسروی، پدیده‌ای شوم و غیرانسانی است و نحوه مواجهه شرقیان با آن نیز غیراصولی است. حال که چنین است، کسروی خود چه تدبیری در این زمینه دارد؟

کسروی سرچشمه زبونی و استعمارپذیری شرق را در اندیشه‌های پراکنده و بیهوده‌ای می‌داند که در بین آنها رسوخ کرده است. پس زمینه و بستر داخلی استعمار، جهل و ناآگاهی مردم است که در اندیشه‌ها و باورها، خویها و آداب و مهمتر از همه، در آیین زندگانی منعکس شده و باعث گردیده است که مثلاً یک توده ۳۵۰ میلیونی، اسیر دست یک توده سی و چند میلیونی (اشاره به هند و انگلیس) شود. توده‌ای که بر پرستش گاو و مار و جوکی بازی و کینه‌های کهن بومی و مانند اینها سرگرم است، باید هم، چنین سرنوشتی داشته باشد^۲

۱ - همانجا صص ۵۷ - ۵۴ به تلخیص.

۲ - همانجا، ص ۷۰.

در مورد ایران نیز، وضع به همین منوال است. هر جا که ملت ایران اسیر خرافات و موهومات بوده است، استعمارگران توانسته‌اند جای خود را باز کنند ولی هر جا که پرتوی از آگاهی بر حیات مردم این سامان تابیده است، دشمنان از هر طرف به تکاپو افتاده‌اند تا آن نور را زایل سازند و گمراهی و جهل را بار دیگر باز آورند. کسروی این تجربه را از راه بررسی تاریخ مشروطه بدست آورده بود: «استعمارگران نمی‌توانستند شور و گردن‌فرازی مردم را در جریان نهضت مشروطه ببینند، زیرا بیداری مردم این کشور مساوی با ایستادگی در برابر سیاست آنان بود. این گونه بود که پس از چند سال که از آغاز شورش مشروطه گذشته بود، تیشه‌های سیاست فرود آمد و ناگهان همه چیز تغییر یافت. نمی‌دانم چه دستهایی در کار بود که این بار بدگویی و سرکوفت بر ایرانیان، شیوه هر کس و ناکس گردید. در این تغییرها، دست سیاست غرب در کار بود، برای یک مردم آسیبی بدتر از آن نیست که خودشان را خوار گیرند. چون درهای فیروزی بر آنان بسته می‌شود. کسانی که در آن زمان می‌نوشتند، ایران به تمدن نرسیده یا در ایران مرد نداریم، نامردان نازن بودند و نفرین بر آنان باد»^۱.

کسروی، شاید، اولین روشنفکری باشد که به روند استعماری جریان شرق‌شناسی عمیقاً پی برده بود وی در این زمینه می‌گوید: می‌توان گفت بیشتر شرق‌شناسان که ما آنها را در شمار دانشمندان بی‌غرض می‌گیریم، خود کارکنان سیاسی اروپا بوده و همیشه برای فتنه‌انگیزی بین شرقیان کوشیده‌اند و به همین دلیل به موضوعهایی پرداخته‌اند که نتیجه آنها رواج بدعتهای دینی و افزایش پراکندگی در میان شرقیان بوده است، اگر غرضی در کار نباشد، به یک دانشمند پارسی چه، که سالها رنج ببرد و تاریخچه زندگانی منصور حلاج را جستجو کند. گفتگو از زردشت پیامبر و گاتها و یشتها برای چیست و چه سودی دارد؟ ما اصرار نداریم که همه شرق‌شناسان کارکنان سیاسی اروپا بوده‌اند ولی یقین داریم که در دنبال کردن این موضوعها، جز بدخواهی بر شرقیان، به ویژه بر مسلمانان، منظور دیگری نداشته‌اند، مردم یک کشور تا یکدل و یک

زبان نباشند، نمی‌توانند آینده درخشانی داشته باشند.

کسان و ناکسان گفته‌اند، سرمایه و آبروی ما، شعر و فلسفه و ادبیات است و کسانی در رخت جهانگردی از اروپا و امریکا آمدند و گفتند، شرق وظیفه‌ای دارد و غرب وظیفه‌ای دیگر، وظیفه شرق، پیش بردن شعر و فلسفه است و ما هر زمان در غرب از تلاشهای مادی خود خسته شدیم، با خواندن شعر و فلسفه شرق به خود تسلی می‌دهیم. کسروی می‌گوید نتیجه این هیاهو، ایجاد شوق مردم به شعر و فلسفه و آلودگیهای کهن بود و ما می‌خواستیم آنان را از پرداختن به گذشته باز داریم و رویها را به سوی آینده برگردانیم.^۱

قضاوت نهایی کسروی در مورد شرق‌شناسی چنین است: «شرق‌شناسی نتیجه چشم دوختن دولتهای اروپایی به کشورهای شرقی بوده، چون آنان را زیر دست می‌خواسته‌اند، نیاز داشته‌اند که کیشها و زبانها و تاریخ شرقیان را بدانند و این دستگامی شده که هم سودها و هم زبانها برخاسته، زیرا از اطلاعات آنان، شرقیان، بهره می‌جویند و از یک سو بسیاری از آنان از آگاهی و دانش خود سود جسته و به فریفتن شرقیان و گمراه گرداندن آنان کوشیده‌اند»^۲ اما، کسروی تأکید می‌کند که ریشه این گمراهیها در بطن خود شرق بوده است و تنها کاری که استعمار کرده، این بوده که از آنها در جهت منافع خود استفاده کرده است. این گمراهیها و آلودگیها را از میان آثار مختلف کسروی، می‌توان چنین فهرست کرد:

۱- کشاکشهای سنی، شیعی - حیدری، نعمتی، شیخی، متشرع.

۲- فلسفه قدیم.

۳- باطنیگری.

۴- تصوف و عرفان.

۵- اندیشه‌های مغولی که به صورت شعر و ادبیات باز مانده است.

۶- کیشهایی که از بهم پیوستن چند گمراهی پیدا شده از شیخیگری، بهائیگری و

۱- یزدانیان، حسین، کسروی و استعمار، مجله کاوه، سال نهم، ۱۳۵۰، ص ۱۷۷-۱۷۵.

۲- کسروی، احمد، در پیرامون ادبیات، ص ۱۰۸.

بایبگری.

۷- دسته‌بندیهای مسیحیان، یهودیان، ارمنیان و اقلیتهای دیگر.

۸- شور اروپائیکری و لاف تمدن و های و هوی پیشرفت و حزب‌سازی و رمان‌نویسی و شعرسرایبی.

۹- فلسفه مادی و بدآموزیهای مادیکری و زندگی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه‌های تند و بیهوده.

۱۰- بدی خوبیها و غلطکاریها و دزدیها^۱

بحث کسروی در مورد جنبه‌های مختلف استعمار، به همین مختصر محدود نمی‌شود ولی از مطالبی که تاکنون ذکر شد، به روشنی می‌توان دریافت که از بین مجموعه عواملی که بسترداخلی استعمار را تشکیل می‌دهد، کسروی منحصراً عنصر جهل را برگزیده و به عنوان علت تام مطرح نموده است. این روش هر چند تا اندازه‌ای یکسویه و حتی ذهنی می‌نمایند اما با کل اندیشه کسروی که بر خردگرایی مبتنی است، همخوانی دارد. دیدگاههای کسروی در مورد کمونیسم و ناسیونالیسم که در واقع فلسفه سیاسی او را تشکیل می‌دهد، آخرین بحثی است که نگارنده در این بخش، مطرح می‌کند.

اطلاعات کسروی در مورد کمونیسم هر چند سطحی و با واسطه است ولی به مدد هوش سرشار و اندیشه روانی که دارد، مغرضانه و یکسویه نیست. وی سه نوع کمونیسم را شناسایی می‌کند و نظر خود را درباره هر یک از آنان بیان می‌کند. نخست آنچه کارل مارکس و لنین و دیگر پیشروان کمونیستی که کسروی، آنان را از نیکخواهان جهان می‌شناسد، گفته‌اند. به نظر کسروی، این بزرگواران با دروغ جنگیده‌اند ولی به راست نرسیده‌اند. نبرد آنان با آزمندان و پول‌اندوزان بسیار ارجدار است، ولی راهشان در خور پیشرفت نیست، به همین دلیل با آن همه کوشش‌ها، نتیجه‌ای که می‌بایستی به دست بیاورده‌اند^۲ دلایل این شکست را کسروی در مادیکری محض - نبرد دانستن زندگانی - که

۱- یزدانیان، حسین، کسروی و استعمار، مجله کاوه، سال نهم ۱۳۵۰ ص ۶۸.

۲- کسروی، احمد، ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزمندان، گردآورنده محمدعلی پایدار، تهران، انتشارات پایدار، ۱۳۵۸ ص ۳۸.

کسروی آن را زندگانی چهارپایان می‌داند (انسان می‌تواند خرد را راهنمای خود بگیرد) - حاکمیت مطلق دولت، حذف یکباره سرمایه و الغای کامل مالکیت می‌داند. خود وی در این زمینه می‌گوید: سختی زندگانی که در قرنهای اخیر در اروپا و آمریکا پیدا شده و به کشورهای آسیا و آفریقا هم رسیده، یک شوند بزرگ آن گمراهی مادیگری بود. و جز همین دستگاه مادی، جهان را چیز دیگری نشناخته‌اند و آدمی را به پای جانوران برده و جایگاهش را بسیار پست کرده. زندگانی را نبرد شناخته که هر کسی در راه خوشیهای خود، دیگران را لگدمال کند و این بدبختی‌ها نتیجه آن سرمایه و ماشین نیست. نتیجه این بدآموزیها را که زهرآلود نیز هست باید از میان برداشت.^۱ یکی دیگر از سخنانی که در میانه ما و دانشمندان سوسیالیستی است، در این زمینه است که آنان معتبر دانسته‌اند، دولت کارها را بدست گیرد و مردم کارگر دولت باشند و هر چه بدست می‌آید، دولت در بین آنها تقسیم کند. اما ما می‌گوییم، این کار آزادی را بی‌شوند از دستشان گرفتن است و این از جریزها و نیروهای خدادادی مردم تواند کاست.^۲

راه دادگرانه آن است که این قانون که هر کسی به اندازه شایایی خدادادی و کوشش خود از داشته‌های جهان بهره‌مند شود، در میان توده به کار بسته شود و برای این کار باید: «۱- کار و پیشه آزاد باشد که هر کسی می‌تواند هر کاری را که برای خود بهتر شناسد (جز از کارهای بیهوده)، پیش گیرد و به کوشش و دلسوزی فهد ۲- جلو کارهای بیهوده، ستایشگری، روضه‌خوانی، ملایی و... گرفته شود و این افراد کلاهدار و بزهدار شناخته و کیفر داده شوند. ۳- از انیدن (مالکیت) به معنای راستش شناخته گردیده، زمینها جز در دست کارندگان نباشد، هیچکس نتوان زمین را بپافه سپارد و از دسترنج کارندگان زندگی کند. ۴- پول به معنی راست خود شناخته گردیده و از پافه دادن آن خودداری شود. به کارهای بانکی ایراد نمی‌داریم، بانکها در کارهای دیگر خود آزاد باشند. ۵- مزدبگیران به اندازه ارزش کارشان مزد هکائیده شود. امروزه یک پزشک بیش از حق خود و یک هیزم‌شکن، مزد کمی می‌گیرد. ۶- به دانشمندان، پادشاهای شایان داده شود ۷- در خرید

۱- کسروی، احمد، کار و پیشه و پول، تهران، نشر باهم، ۲۵۳۷ ص ۵۹

۲- همانجا ص ۵۱

و فروخت کالا برای سرمایه، اندازه هکائیده شود و کسی آزاد نباشد که هر اندازه می تواند، سرمایه به کار اندازد و هر چه می تواند کالا، خرید و فروش کند، زیرا سرمایه افزار کار است. امروز، یکی از گرفتاریهای جهان، سرمایه دارانند. ۸- باید ماشینها را تا تواند بود، کوچک گردانید که هر کسی با سرمایه کم (سرمایه ای که هکائیده شود) تواند یکی را به کار اندارد. ماشینهای بزرگ را جز شرکتها و دولتها، به کار نیاندازند. زیرا ماشین هم افزار کار است و چون آزاد باشد، یک پولدار می تواند با کوشش کم، سود زیادی ذخیره کند.»^۱

«راست که چون به روان گردانیدن این چیزها آغازیم، یک رشته دشواریها پدید خواهد گشت، ولی چاره ناپذیر خواهد بود و باید از راهش چاره کنیم»^۲ با اینهمه کسروی، بار دیگر بنیادگزاران سوسیالیسم را، مردان پاکدل و نیکخواهی می داند که نیکی جهان را خواسته اند و پایه اندیشه های آنان دلسوزی به بینوایان بوده است و جای خشنودی است که رنجهای آنان هدر نرفته و امروز دیده می شود که جهان به تندی به سوی سوسیالیسم روان است.^۳

دوم کمونیسمی که در بعضی کشورها غالب شده و اصول و مبانی آن در حال اجرا است. وی برای توضیح بیشتر نمونه شوروی را برمیگزیند و می گوید: «توده شوروی بیرق دار سیاست است و ما آنها را دوست می داریم ولی به استقلال خود هم علاقه مندیم و در هم چشمی های سیاسی که دولت شوروی با انگلیس می دارد. سود خود را در آن می بینیم که به یکباره، بی یکسو باشیم و در این زمینه هر دو را به یک دیده بینیم»^۴.

در مورد دو نوع کمونیسیم مذکور، یعنی کمونیسیم نظری و آنچه در برخی کشورها اجرا شده است، کسروی با وجود انتقاداتی که مطرح می کند، لحن ملایمی دارد اما در مورد سومین نوع کمونیسیم، یعنی کمونیسیم ایرانی، موضع گیری تند و عتاب آلودی

۱- همانجا، ص ۵۶.

۲- همانجا، ص ۵۷.

۳- کسروی، احمد، در راه سیاست، تهران، دفتر پرچم، ۱۳۲۴ ص ۷۵.

۴- همانجا، ص ۷۶.

می‌کند. وی می‌گوید: کمونیستی برای بهتری حال کارگران و رنجبران است و جز رنجبر و کارگر، کسی نمی‌تواند حامی آن باشد. مثلاً یک بازرگانی که از درآمد سرشار بازرگانی لذت برده، یک دیه‌دار و یک کشیش که به مفتخوری عادت کرده، اگر هم بخواهند، کمونیست، نتوانند بود و کمونیست‌ها هم آنها را نپذیرند.^۱

«در محاکمه ۵۳ نفر، که سه سال پیش در تهران رخ داد، دکتر ارانی که جوان بادانسی بود، در این باره سخنان بسیاری گفته، دلیل آورد که در روسیه، ۲۰۰ میلیون مردم هست، در حالی که کمونیست‌ها از ۴ میلیون بیشتر نیستند، دیگران نه این که نمی‌خواهند، می‌خواهند ولی نمی‌توانند و کمونیست‌ها، آنها را نمی‌پذیرند.»^۲

«این چیزهاست که ما درباره کمونیستی شنیده‌ایم، ولی در ایران، شاهزاده کمونیست می‌شود، بازرگان یک میلیون ریالی، کمونیست می‌شود، روضه‌خوان، شاعر مفتخور، روزنامه‌نویس شاه‌پرست چاپلوس، کمونیست می‌شود. از این جا، باید گفت که کمونیستی در ایران به آن معنایی که در اروپاست نمی‌باشد.»^۳

«این که چهار تن یا پنج تن، گرد هم آمده بگویند، بیائید یک جزیی درست کنیم و آنگاه چند جمله پوچی را به هم بافته، نامش را مرامنامه گذارند و با همین سرمایه، خود را یک حزبی بخوانند و نشست‌ها بر پا کنند، تنها در این کشور، بدبخت است.»^۴

کسانی که در ایران به کمونیستی می‌گرایند، ۹۰ درصد آنها از معنی راست کمونیستی ناآگاهند، با دموکراسی نیز همین رفتار را کردند.

کسروی ادامه می‌دهد، کمونیسم چاره دردهای ایران یا شرق نیست، هر مردمی، دردهای دیگری دارند که چاره‌اش نیز دیگر است. کمونیستی برای آسایش زندگانی رنجبران و کارگران است و این در جائیست که گرفتاریهای بزرگ دیگری نباشد.^۵

«دردهای ایرانیان، چیزهای دیگر است که باید از راهش چاره شود، یکی از

۱- کسروی، احمد، ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزمندان، ص ۳۵.

۲- همانجا ص ۳۵.

۳- همانجا، صص ۳۶-۳۵.

۴- همانجا، ص ۳۶.

۵- همانجا، ص ۴۲-۴۱.

گرفتاریها، باور داشتن به قضا و قدر است و ... و در نتیجه همین باور است که شرقیان به کوشش، ارزشی را که دارد نمی دهند، یکی دیگر، بی پروایی به زندگانی و خوار داشتن جهان است. به دیده درویشی به جهان می نگرند و در پی آراستن آن نمی باشند. بهترین مثال، داستان مشروطه یا حکومت دموکراسی است که در سایه آن کشورهای اروپا، آباد شده ولی در ایران، چه ریشخندها می کنند و چه دشنامها به آن می دهند، آیا، نه این است که این مردم از درون دل، علاقه به زندگانی و نیکی آن ندارند»^۱.

یکی دیگر از دردها، گردن نگزاردن به حقایق جهان است. چیزهایی که هر عقل و فهمی، می پذیرد، اینها نمی پذیرند، نمونه اش داستان میکروب است. بی توجهی به آن و باور به خدا برای رفع بیماری^۲.

«خواهند گفت ما چون مردم را کمونیست گردانیم، به اینها نیز چاره خواهد بود این سخن بسیار خامست. بهترین دلیلش، داستان مشروطه است. مشروطه در برخورد با این گرفتاریها، نیروی خود را از دست داد، ایرانیان آن را پذیرفتند ولی بدینسان که می بینید ... چه کمونیستی و چه هر چیز دیگری را از روی فهم و باور نپذیرند و به آن علاقمند نباشند، نه تنها سود ندارد که زیان هم خواهد داشت و ایرانیان با این گرفتاریهای مغزی، هیچگاه نخواهد بود که به کمونیستی یا چیز دیگر، علاقه پیدا کنند و از روی فهم و باور، آن را بپذیرند.

کسانی که می گویند ما آنها را به کمونیستی می خوانیم و سپس به گرفتاریهایشان چاره می کنیم، مثل این است که شما بخواهید، سپاهی از یک دسته بیمار ترتیب دهید و بگویید ما اول سپاه را می آراییم و بعد بیماریشان را چاره می کنیم»^۳.

«هواداران کمونیستی در ایران، تنها کارشان، دشمنی با دین است. این نشانی از ناتوانی ایشان است، چون چاره ای به پندارپرستیها نمی شناسند، به یکباره با دین دشمنی می نمایند. اینان نمی دانند که داستان آفریدگار، جز از داستان پندارهای بی پاسست،

۱ - همانجا صص ۴۳ - ۴۲.

۲ - همانجا، ص ۴۳.

۳ - همانجا، صص ۴۵ - ۴۴.

نمی‌دانند که ما را به سوی آفریدگار، حقایق می‌رساند نه پندارها. نمی‌دانند که در جهان، جز از آن که دانشهای اروپا، نشان می‌دهند، یک رشته حقایق ارجداری است که سرچشمه آسایش جهانیان تواند بود.

... همان هواداران کمونیستی از یک سو خدا را نمی‌پذیرند و از سوی دیگر از سعدی و حافظ هواداری می‌کنند، در حالی که پافشاری حافظ و سعدی درباره جبری‌گری و خوار داشتن جهان، گذشته از این که، بدترین پندارها و عامل بدبختی ایرانیان است، با کمونیستی و راه آن نیز ناسازگار است.^۱

ناسیونالیسم در اندیشه کسروی، بر خلاف، سایر متفکرانی که در این بخش مورد بررسی قرار می‌گیرند، منحصراً یک تاکتیک است. وی به هیچ وجه، سرنوشت ملت‌ها را از هم جدا نمی‌کند و برای بشریت، پیکره واحدی قائل است. وی سه پایه اساسی سیاست را چنین ذکر می‌کند: ۱- کوشش به پیراستن توده‌ها و رها شدن از نادانی‌ها و آلودگی‌ها. ۲- به دست خود گرفتن رشته کارهای کشور و نیکخواهی نمودن با دو دولت روس و انگلیس و یکسان گرفتن هر دوی آنها. ۳- دلبستگی داشتن به نیکی جهان و نبرد با بدیها و همراهی نمودن با دیگر نیکخواهان جهان.

اما از آنجا که مبارزه برای بهبود وضع انسانی را بالاخره باید از «جائی» شروع کرد و از آنجا که کسروی یک ایرانی است، نخست به ایران می‌پردازد، بی آنکه آرمان «جهان وطنی» خود را فراموش کند «در دیده ما ایرانی و هندی و عرب و ترک و آسیایی و اروپایی و آفریقایی و آمریکایی، یکی است. ما نیکی را برای همه جهان می‌خواهیم، با این حال چون در ایرانیم و این کشور، میهن ماست، نخست به اینجا می‌پردازیم»^۲ با این تأکید که آنچه من ارج می‌گذارده‌ام و می‌گذارم، این است که در توده ایران زائیده شده‌ام و میان این توده زندگی می‌کنم و سود و زیان و آسایش و گرفتاری من و خانواده‌ام بسته به نیکی یا بدی این توده و این کشور می‌باشد، این است که بایستی خواهان نیکی این توده باشم که

۱- همانجا ص ۴۶.

۲- کسروی، احمد، در راه سیاست، ص ۲.

بوده‌ام و هستم»^۱

توده‌ای که در یک کشور می‌زیند، آنجا خانه ایشان است، باید به آن دل بندند و به آبادیش بکوشند و در راه آزادی‌اش از تلاش باز نایستند، پرستش میهن که گفته می‌شود، اینهاست. میهن پرستی بر هر کسی واجب است، اگر در گوشه‌ای از کشور خشکسالی رخ دهد یا به آبادیهائی، سیل آید، باید از همه جای کشور به دستگیری آنها برخیزند، ما از میهن پرستی، بیش از همه این معنی را می‌خواهیم.^۲

ناسیونالیسم کسروی علاوه بر خصیصه بنیادین مذکور، دارای ویژگیهای اساسی دیگر نیز هست که به نحوی مجزا مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱ - عدم مخالفت کسروی با ورود اسلام به ایران به بهانه روحیه ناسیونالیستی - کسروی می‌نویسد: «کسانی که به دستاویز وطنخواهی، اسلام را خوار داشته‌اند و به نکوهش آن زبان باز می‌کنند، من وطنخواهی را معنی می‌کنم، اینان بدانند چه راه اشتباهی می‌پیمایند: مردمی که از باستان زمان، سرزمینی را آباد کرده و در آنجا بنیاد زندگانی گزارده‌اند، آن سرزمین، خانه ایشان است و باید به نگهداری آن برخیزند، که اگر بیگانگانی به آنجا تاختند، راه را بر روی آنها ببندند، لیکن وطنخواهی را دستاویز کردن و همیشه با همسایگان دل پر از کینه داشتن و با لاف وطنخواهی، جهان را پر کردن، ولی پروای میلیونها، هموطنانی که از گرسنگی می‌میرند، نداشتن، معنی وطنخواهی اروپائیان است و کسانی که به دستاویز آن اسلام را نکوهیده و پدران مسلمان خود را نکوهش می‌کنند، فرد و مردمی از چنین وطنخواهی بیزار است»^۳

«این مایه سرفرازی ایرانیان است که با آنکه در آغاز کار با اسلام دشمنی کرده و با تازیان آن هنگامه‌ها برپا نموده و آن خونریزهای را نمودند، سپس چون به حقیقت آن دین پاک آشنا گردیدند، به آن گرویده و در راه ترویج آن، جان دریغ نساختند. کسانی اگر می‌پندارند که ایرانیان از ترس جان، مسلمان شدند، نادانی خود را نشان

۱ - کسروی، احمد، کاروند کسروی. به کوشش بحیی ذکا، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی ۱۳۵۲، ص ۵۴۲

۲ - کسروی، احمد، مشروطه بهترین شکل حکومت، ص ۳۹

۳ - ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزمندان ص ۵

می دهند.»^۱

کسروی ادامه می دهد که نکوهش از اسلام و آن دین پاک را خوار داشتن از مقاصد شوم غربیان است. «چگونه است که اینان گرفتن سینما و تئاتر و رمان خوانی و رمان نویسی را از اروپا، مخالف وطنخواهی نمی شمارند، ولی اسلام پذیرفتن پیشینیان را به نمودن اینکه پیغمبر آن دین از بیرون ایران بوده، مخالف آن می شمارند.»^۲

در مورد شیعیگری نیز کسروی، نظر مشابهی دارد. وی می گوید: «زمانی که امویان و عباسیان، به دستاویز خویشاوندی با پیغمبر اسلام، به خلافت نشستند، علویان را که به پیغمبر، نزدیک تر بودند و در پارسایی هم برتری داشتند، سخت آزردهند. غیرت ایرانیان، بر این بیدادگری برتافته، از علویان هواداری کردند و به شیعیگری معروف شدند، اما دشمنی با سه خلیفه دیگر و ناروایی هایی که صفویه رواج داد، همیشه خردمندان از آن بیزار بوده اند.»^۳

۲ - عدم ضدیت کسروی با تمدن غربی به بهانه استعمار.

کسروی یکی از معدود روشنفکرانی است که علت العلل بدبختی و ستم زدگی ایران را در بطن جامعه ایرانی جستجو می کند و با نسبت دادن آن به استعمار در صد ساده کردن، بیش از حد مسئله بر نمی آید. «بعضی معتقدند که باید دیواری میانه خود و همسایگان بکشیم و حق هیچگونه بهره مندی به آنها ندهیم، ولی این نظر خام است. استقلال به این معنی نیست، ما باید با همسایگان همبستگی داشته باشیم و با آنها دوستی نماییم. این به ما برنخواهد خورد که برخی امتیازها به آنان بدهیم و راه برخورداری از کشورمان را تا آنجا که به استقلال ما برنخورد، به ایشان بازگردانیم.

این غلط است که ما همه بدیها را از سیاست انگلیس بدانیم، غلط است که از دولت روس، آن همه بترسیم. سرچشمه بدیها بیش از همه، آلودگی های خود توده است. اگر این بهانه ها، راست باشد، آیا چاره سیاست انگلیس، گرائیدن به روس و چاره ترس از

۱ - همانجا، ص ۴.

۲ - همانجا ص ۸.

۳ - همانجا، ص ۱۴.

روس، پناهندن به انگلیس است؟ آیا فهم و خرد، چنین کاری را سزا می‌شمرد؟^۱ وی سپس آلودگی‌های توده را یکایک برمی‌شمارد و برای رهانیدن توده از آنها راه‌حل‌هایی ارائه می‌دهد که خواننده علاقمند می‌تواند به کتابهای متعدد وی از جمله در راه سیاست، مراجعه نماید.

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که میهن‌پرستی کسروی، عاطفه‌ای ساده‌ی یا احساسی محض نیست. که هر آنچه در شرق است را یکسره زیبا و ارزشی جلوه دهد و هر آنچه در جای دیگر است، یکسره مذموم و ناپسند بداند.

از مجموع آنچه در زیست‌نامه سیاسی - کارنامه فرهنگی و اندیشه‌های اساسی گفته شد می‌توان فعالیت‌های مختلف کسروی را به سه دوره مشخص تقسیم کرد. در دوران اول، کسروی، دادرس، وکیل دادگستری و در عین حال مورخ و محقق زبان‌شناسی است. کتاب شهریاران گمنام او درباره امرای روادی و شدادی و هسودانی آذربایجان و نامهای شهرها و دیه‌های ایران و ترجمه کارنامه اردشیر بابکان، نام او را زبانزد ساخت و در همین دوره بود که به عضویت انجمن آسیایی لندن درآمد.

دوران دوم زندگی وی از نیمه دوم حکومت رضا شاه و کناره‌گیری از امور دولتی آغاز می‌شود. در این دوره کسروی، دعاوی خود را در مورد پاکدینی آشکار کرد و از صوفیگری، خراباتیگری و جبریگری حاکم بر ادبیات کلاسیک ایران به شدت انتقاد کرد، گو این که با شهریگری یا تمدن نوع اروپایی نیز به مخالفت برخاست.

در دوره سوم که پس از سقوط رضاشاه شروع می‌شود، وی تماماً خود را وقف «باهماد» (حزب) آزادگان، ایجاد گروههای رزمنده، ترویج اثباتی و احتجاجی پاکدینی و نوشتن دهها کتاب کوچک و بزرگ در این مورد می‌کند. در این دوره که اوج فعالیت فکری و سازمانی کسروی محسوب می‌شود، نوعی ادعای سررشته‌داری توده، در وی شکل می‌گیرد و در واقع جنبه مبارز دمکرات بر جنبه پیغمبر غلبه می‌کند. در همین دوره کسروی، شعارهایی، تحت عنوان «زمین را آن ازاند که کارد» (زمین متعلق به کسی است

که آن را بکارد) یا «پول داراک نیست، بلکه یوفاناج است» (یعنی پول مالکیت بردار نیست، بلکه منحصرأ ابزار مبادله است) را مطرح می‌کند. کسروی با این شعار، سعی در محدود کردن نقش پول و سرمایه را داشت.^۱

فعالیت دوره سوم زندگی کسروی با ترور وی توسط فدائیان اسلام خاتمه یافت. ولی نقش وی به عنوان یک دموکرات انقلابی و به عنوان روشنفکر آزاداندیش همچنان باقی خواهد ماند.

ج - رهیافت تاریخنگاری

تحقیقات تاریخی کسروی که طی کتابها و رسالات متعدد از جمله شهریاران گمنام، تاریخ پانصد ساله خوزستان، تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، تاریخ آمریکا، شیخ صفی و تبارش و... منتشر شده، از نظر اصالت و روح انتقادی و روش علمی حاکم بر آنها ممتاز است. اما کتاب تاریخ مشروطه وی که قسمتهایی از آن قبلاً در مجله پیمان هم منتشر شده بود، از نوع دیگری است. وی که هم در مدارس قدیم تعلیم دیده بود و هم با افکار نوین اروپا آشنایی داشت و دارای استقلال فکری هم بود، سنتهای جهان علم و ادب و تاریخ را با بی‌پروایی تمام شکست و خطاها و لغزشهای محققان خارجی و ایرانی را در هر فرصتی که پیش می‌آمد، گوشزد کرد و از نخستین کسانی بود که ایمان کورکورانه به کارهای خاورشناسان را پرساده‌لوحانه دانست.^۲

بررسی روش تاریخنگاری کسروی با تأکید بر ۴ پارامتر: ۱- ویژگی‌های مورخ. ۲- مبانی تئوریک علم تاریخ. ۳- طبقه‌بندی منابع و نقد آن. ۴- موضوع تحقیق تاریخی صورت می‌گیرد.

۱- ر. ک، کسروی، احمد، کار و پیشه و پول.

ظاهراً کسروی در مسایل اجتماعی و اقتصادی، تحت تأثیر افکار سیموندو سیموندی، اقتصاددان سوئسی (۱۷۷۲ - ۱۸۴۲ م) بوده است، کتاب «مبانی جدید اقتصاد سیاسی» یا ثروت و رابطه‌اش با نفوس که مهم‌ترین اثر سیموندی در این زمینه محسوب می‌شود به سال ۱۸۱۹ منتشر شده است. طبری، احسان، ایران در دو سده واپسین، ص ۲۶۱.

۲- کسروی، احمد، کاروند به کوشش یحیی ذکاء، مقدمه کتاب ص نه و ده.

۱- ویژگی‌های مورخ

کسروی می‌گوید «کسی که می‌خواهد تاریخ را بنگارد، باید همیشه خود را بپاید و هوشیار باشد که داستان را از راهش بیرون نبرد و رویه دیگری به آن ندهد. همچنین مورخ باید راستگو و پاک زبان باشد»^۱

اما بلافاصله می‌افزاید، نمی‌گوییم از بدان نکوهش ننویسد و از ستمگران بیزاری نشان ندهد. چیزی که هست نباید جمله‌های ناشایست به کار برد.^۲

داوری کردن، یکی دیگر از ویژگی‌هایی است که کسروی برای تاریخنگاران برمی‌شمارد. وی با اندوهی خاص می‌گوید، «تاریخ ایران از قرن‌ها به این سو، کار داوری را از دست داده است، در حالی که داوری از آن تاریخنگاران است».^۳

وی در ادامه بر دقت در داوری و صراحت و قاطعیت در آن تأکید می‌کند و نمونه‌ای از داوری خود را چنین شرح می‌دهد: «من در تاریخ مشروطه نشان داده‌ام که تنی چند از درباریان، از ناصرالملک و مستوفی و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و فرمانفرما، در زمان استبداد صغیر در باغشاه، نزد محمدعلی شاه بودند و در کابینه مشیرالدوله وزیر بودند و در کشتن مشروطه‌خواهان و فرستادن لشکر بر سر تبریز، گفتگو با روسیان و بستن پیمان به زیان کشور، همدستی داشتند، ولی همین که محمدعلی برافتاد، به میان مشروطه‌خواهان آمدند و رشته کارهای دولت مشروطه را به دست گرفتند».^۴

بلی وظیفه تاریخنگار، این است که نیکوکاران و بدکاران را از هم جدا کرده و اندازه هر یک را نشان دهد وگرنه این در نهاد آدمی است که به کارهای خود دل‌بستگی بیشتر دارد و یک کوشش کوچک خود را بزرگ می‌شمارد. در جنبش مشروطه، بیش از همه، درس ناخواندگان، کوشیدند و کشته شدند و به جای اینان، دروغگویان و لاف‌زنان به شناساندن خود در مشروطه برخاستند».^۵

۱- کسروی، احمد، پیرامون تاریخ، به کوشش حسین یزدان‌یان، تهران، نشر وپخش کتاب چاپ دوم، صص ۲۱ - ۲۰.

۲- همانجا، ص ۲۴.

۳- همانجا صص ۹۹ - ۹۷.

۴- همانجا، ص ۱۲۸.

۵- همانجا، ص ۱۲۲.

بدین سبب کسانی که به کار توده بر می خیزند، از کوچکترین گناه ایشان نباید چشم پوشید، کار توده، بازیچه هوس این و آن نیست.^۱

کسروی که به اصل داوری، عالمانه تأکید می کند، گزارش رویدادهای تاریخی، بدون داوری را امری مهمل و بیهوده می پندارد.

۲ - مبانی تئوریک علم تاریخ

کسروی یکی از معدود افرادی است که به اهمیت تاریخنگاری واقف بوده و در مبانی آن اندیشه کرده است. چکیده افکار وی را در این زمینه، می توان در کتاب پیرامون تاریخ که به کوشش حسین یزدانیان گردآوری شده، جستجو کرد. هر چند کسروی، به طور مشخص و متمرکز، بر روی هیچیک از مبانی فلسفی علم تاریخ (اعم از مسائل فلسفه کلاسیک این علم مانند سیر تاریخ و آغاز و انجام آن و... و فلسفه انتقادی آن مانند مباحثی پیرامون، عینیت یا گزینش و...) بحث نکرده است، اما از خلال نوشته های کسروی و به ویژه از این کتاب، می توان پی برد که کسروی در اکثر این زمینه ها، تأمل کرده و نظرات خود را در لابه لای مباحث اصلی، عنوان کرده است. آنچه در پی می آید، خلاصه ای از نظرات کسروی است که از این کتاب و سایر رسالات وی استخراج شده است.

در شرایطی که کسروی مباحثی را پیرامون تاریخ مطرح می کرد، جامعه علمی ایران یا اسیر موهومات ذهنی خود بود و یا اگر تحت تأثیر اندیشه های نوین اروپایی قرار گرفته بود، نمی توانست آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، گو اینکه اندیشه های غربی نیز غالباً به طور ناقص به ایران می رسید و یا اصولاً بد فهمیده می شد و بی طرفی در تاریخ، یکی از آنها بود. اکثر کتابهای تاریخی این دوره، تحت تأثیر برداشت ناقص از آموزه های غربی، مملو است از تأکید بر این اصل غیر علمی و ناشدنی که صاحب این اثر، بی طرفی را بر خود فرض می داند، اما کسروی یکی از معدود اندیشه گرانی است که در این اصل تأمل کرده و آن را نه امکان پذیر می داند و نه مطلوب: نمی گویم مورخ را هیچ

۱ - همانجا، ص ۱۱۶ - همچنین ر. ک کسروی، کاروند کسروی به کوشش بحیی ذکا، صص ۱۸۸ و ۱۱۹.

خواستی در میان نباشد و تنها به سرودن داستان بسنده کند، چنین چیزی نشدنی است و این گونه تاریخ بسیار خشک درمی آید. خواست پلوتارخ در نوشتن کتابش، نشان دادن پیشرفت توده خود، یونان و مقایسه مردان تاریخی خود با مردان تاریخی روم است. خواست بیهقی در نگارش خاندان غزنوی، ستایش آن خاندان است، ولی در این راه، هر دو مورخ در بند راستگویی هستند.^۱

کسروی سه گونه فایده را برای تاریخ متصور می داند، نخست خوش بودن و لذت بردن از تاریخ که بیشتر از طریق خواندن سرگذشت یا رویدادهای صرف به دست می آید. این گونه تاریخ اگر سودی ندارد، زبانی هم ندارد، ولی سود آن این است که داستان یا واقعه را نگه می دارد و مانع از میان رفتن آن می گردد. دوم پندآموزی از سرگذشت مردان تاریخی و تلاش برای آراستن و پیراستن خویشتن و سوم، آموختن آیین زندگانی، تاریخ را از بهر شناختن آیین زندگانی و راه جهاننداری بیاموزد و بنویسد و بخواهد وقایع را بسنجد و پیوستگی آنها را با هم بشناسد و نتیجه بدست آورد و بداند، هیچ پیروزی و شکست، بی انگیزه نیست. در این گونه تاریخ، به مردان کمتر نگاهی است، مگر اینکه مردی توانسته باشد تاریخ را بیچاند و تکانی در کشور یا جهان پدید آورده باشد.^۲

کسروی، واقعیت تاریخی یا آنچه را که بعدها به «عینیت تاریخی» موسوم شد، امری قابل تبیین می داند، هر چند بر این نظر کسروی، ایرادهای اساسی وارد است، اما از آن رو که این بحث، از مباحث اصلی فلسفه انتقادی تاریخ است و فلسفه انتقادی در زمان کسروی، معرفتی نو پا بوده است، نمی توان وی را به سطحی گری متهم کرد، کسروی می نویسد: «برخی می گویند به تاریخ نمی توان پشت گرمی داشت. زیرا هر واقعه را دیگران با دروغ درمی آمیزند. ولی این سخن خامی است. در جاهای دیگر راست و دروغ را از چه راه می شناسیم، در اینجا نیز همان است. ما در تاریخ بنیاد پیشامدها را دنبال می کنیم و به این گوشه و آن گوشه نمی پردازیم و در بنیاد نیز چندان دروغگویی نمی شود،

۱- کسروی، احمد، پیرامون تاریخ، به کوشش حسین یزدانیان، صص ۲۱ - ۲۰.

۲- منبع پیشین، صص ۱۹ - ۱۸.

مثلاً لشگرکشی خشایارشا و ایستادگی یونانیان در برابر او را می‌توان پذیرفت، اما شمار گزافه‌آمیز سپاهیان ایران و دلیریهای یونان از زبان یونانی‌ها در این جنگ را می‌توان نپذیرفت.^۱

همانگونه که گفته شد، کسروی بحث واقعیت تاریخی را بیش از حد ساده جلوه داده است و مباحث جانبی آن از قبیل مسئله‌گزینش و تجربه تاریخی را ندیده گرفته است. علاقه‌مندان به این بحث می‌توانند به ضمیمه تاریخنگاری آدمیت در همین رساله که «عینیت تاریخی» را به نحوی مستقل طرح و بررسی کرده است، مراجعه نمایند.

۳- طبقه‌بندی منابع و نقد آن

کسروی، تنها شکل مطلوب شیوه تاریخنگاری را شیوه‌ای می‌داند که «به تازگی از اروپائیان یاد گرفته‌ایم» و طبقه‌بندی و ارزشیابی وی از منابع نیز بر همین اصل بنیادین استوار است. از این رو، وی تمام کتابهای گذشته را فاقد ارزش علمی می‌داند و معتقد است که آنها «تاریخ شمرده نمی‌شوند»، بلکه تنها مدارکی هستند که می‌توان در جستجوهای تاریخی از آنها مدد گرفت. از میان این منابع اما، تاریخ‌های محلی اهمیت زیادی دارند، این گونه تاریخها که از وقایع جداگانه یک سرزمینی یا از حوادث خاص یک خاندان سخن می‌رانند، از این حیث اهمیت دارند که آنچه آنها می‌نگارند در کتابهای دیگر یافت نمی‌شود. از جمله کتاب تاریخ رویان نوشته مولانا اولیاء آملی که حوادث رویان، بخش غربی مازندران را بازگو می‌نماید.^۲

ارزش سکه‌ها نیز به عنوان یکی از منابع تحقیق تاریخی بسیار زیاد است. چه بسا مطالبی که در هیچ کتابی نیست و تنها سند آنها سکه‌هاست.^۳ از میان منابع مکتوب باستان، کتاب پلوتارخ را که «دوستدار مردانگی، ستایشگر خوبیها و نکوهشگر بدیها

۱- کسروی، احمد، پیرامون تاریخ، صص ۱۹-۱۸.

۲- کسروی، احمد، کاروند کسروی، مقاله دیباچه تاریخ رویان، ص ۱۲۵ (این مقاله در مجله پیمان، شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۳۲۳ نیز درج شده است).

۳- همانجا، ص ۱۲۲.

بود.» می‌ستاید و معتقد است وی یکی از افرادی است که داستانهای راستین را از افسانه جدا ساخته است. پلوتارخ تعصب نژادی یونانی ندارد و در سنجش رفتار ایرانی و یونانی، انصاف داشته است. شیوه نگارش وی ساده و روشن است و برخی از وقایعی که در کتاب وی ذکر شده، در جای دیگر، نمی‌توان یافت، گو اینکه، گذشته از آگاهیهای تاریخی خواننده را از درسهای اخلاقی نیز بی‌نصیب نمی‌گذارد.^۱

کسروی همچنین، دواوین شعرا را نیز از نظر نمی‌اندازد و آنها را در تدوین کتاب «شهر یاران گمنام» به کار می‌گیرد، زیرا معتقد است که خاندانهای بسیاری را می‌توان از این دواوین به دست آورد.^۲ و از طریق مقایسه مطالب به دست آمده با کتب دیگر ملتها که از باستان با ایران رابطه تاریخی داشته‌اند به ویژه تاریخهای ارمنیان، گرجیان و تاریخهای سریانی و روم شرقی، به حقیقت واقعیت تاریخی نزدیک شد.^۳

کسروی، بسیاری از منابع تاریخی دوره اسلامی را نقد و بررسی می‌کند و ارزش هر کدام را بر اساس نظرگاههای خود، مشخص می‌کند، اما در این راه، انصاف را از دست نمی‌دهد:

بیهقی در نگارش تاریخ غزنوی به دروغ نمی‌گراید و پرده روی بدیهای آن پادشهان نمی‌کشد، بی‌آزمی با دشمنان آن خاندان را روا نمی‌شمارد و چاپلوسی نمی‌کند. در داستان حسنک وزیر با آنکه به خشم سلطان مسعود گرفتار شد و با فرمان او به دار رفت، بسیار دادگراانه قضاوت می‌کند و پروای ناخشنودی بازماندگان مسعود را نمی‌کند.^۴

اسکندریک هم در زمینه عالم‌آرای عباسی و سرگذشت خاندان صفوی، به ویژه شاه‌عباس، در هیچ جا رشته راستگویی را از دست نمی‌دهد. اما صاحب صفوة الصفا علیرغم اینکه به دروغ نگراییده، اما کتاب وی دستخوش تحریف شده است. کسروی مسئله اخیر را در مقاله «شیخ صفی و تبارش» مورد بحث مفصل قرار می‌دهد و از بررسی

۱- کسروی، احمد، مقدمه کتاب پلوتارخ، تهران، کانون آزادگان ۱۳۲۹ صص ۸-۷.

۲- کسروی، احمد، شهریاران گمنام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵ مقدمه صص ز-ح.

۳- همانجا، ص ح.

۴- کسروی، احمد، پیرامون تاریخ، ص ۲۲.

نسخ مختلف صفوةالصفاء و تاریخ تحریر آن و کنکاش پیرامون زندگی ابن بزاز (نویسنده صفوةالصفاء) و اصطلاحات و لغات کتاب به این نتیجه می‌رسد که پاره‌ای مطالب که پیرامون شیخ صفی در این کتاب آمده است، از ابن بزاز نیست و معلوم می‌دارد که اولاً شیخ صفی سید نبوده، ثانیاً فارسی زبان بوده و ثالثاً سنی و شافعی بوده است و اضافه می‌کند که «من نمی‌دانم سید بودن یا نبودن شاهان صفوی چه هنایشی در تاریخ خواهد داشت اما من دوست داشتم، دروغی را از تاریخ ایران دور گردانم و دلیلهای من از کتاب صفوةالصفاء به دست آمد و بیشتر تاریخ‌نویسان، تبار سلسله نسب صفی را از همان کتاب برداشته‌اند.^۱

در مورد مورخین عصر قاجار، به سپهر و ناظم‌الاسلام دید انتقادی خاصی دارد، وی در یک جا مورخ ناسخ‌التواریخ و مطلع‌السعدین (سپهر) را چاپلوس و فاقد اندیشه تاریخنگاری می‌داند، اما در جای دیگر، جلد مربوط به دوره قاجار را که خود سپهر پرداخته، سودمندترین بخش ناسخ‌التواریخ می‌داند و می‌افزاید: «اگر از چاپلوسیهای آن چشم‌پوشی کنیم در خور اعتماد هم می‌باشد» و به این هم بسنده نمی‌کند و ادامه می‌دهد، «سپهر از بهترین نویسندگان زمان قاجار و شیوه نگارش وی پسندیده و ساده است.»^۲

اما وضع در مورد ناظم‌الاسلام به گونه دیگر است. تاریخ‌بیداری از آن کتابهایی است که نویسنده آن جزء کسانی است که برای هر پستی عذری می‌شناسند و از بهر فرومایگی، فلسفه‌هایی در یاد دارند و همه بدآموزیهای قرنهای گذشته را در مغز خود انباشته دارند.^۳

کسروی، شرق‌شناسان را نیز از انتقادهای گزنده خود، بی‌نصیب نمی‌گذارد، اما در این راه منحصرأبه جنبه‌های فنی و تحقیقی کار نظر داشته و تلاش می‌کند بحث خود را بر موازین علمی استوار کند. وی می‌گوید: «در زمانی که من لغزشهای شرق‌شناسان را

۱- کسروی، احمد، کاروند کسروی، مقاله شیخ‌صفی و نبارش، صص ۵۶-۵۷.

۲- کسروی، احمد، پیرامون تاریخ، ص ۱۱۰.

۳- منبع پیشین، ص ۱۱۰.

آشکار ساختم، به شرق شناسان با دیده دیگری نگرستندی و گمان لغزش و نفهمیدن به آنان نبردندی، من خواستم نشان دهم که آنان به چه لغزشهایی دچارند و نشان دهم که اگر ایرانیان، راه جستجوی دانشمندان اروپایی را در مورد تاریخ خودشان پیش گیرند، بهتر از ایشان کتابها توانند نوشت. وی حتی انگیزه نگارش شهریاران گمنام را نیز همین لغزشهای شرق شناسان ذکر می کند. «شرق شناسان از خانواده هایی که پس از اسلام در ایران فرمانروایی کرده اند، سخن رانده، ولی دچار لغزش شده اند مثلاً در آذربجان، یک خاندانی از دیلمان، به نام سالاریان و دیگر از تازیان به نام روادیان بوده اند، این دو خاندان از هم جدایند ولی شرق شناسان آنها را یکی دانسته، به هم آمیخته بودند.»^۱

وی در خرده گیری به کتاب بیان الادیان که توسط شفر به چاپ رسید و در تهران به تصحیح آقای عباس اقبال تجدید چاپ شد، می نویسد، «مایه تعجب شد که با وجود طمطراق و اعلانات پر سروصدا، آقای اقبال نه تنها در اصلاح برخی از نقایص نسخه چاپ پاریس کتاب بیان الادیان، همتی نکرده و باب پنجم کتاب را که در نسخه پاریس نیست، به آن نیفزوده، بلکه بعضی کلمات چاپی کتاب را هم شدروسنا کرده اند.

از این رو با توجه به فرط علاقه به آثار قدیم، دریغ آمد مرا که اغلاط آن را نادیده انگاشته، بگذرم، اگر نسخه هم اصلاح نشود این فایده را خواهد داد که بعد از این اگر کسی کتب چاپ شده دیگران را بخواند به نام خود طبع کند، به همین دلخوش نباشد که پشت جلد، در عوض اسم شخص نخستین، نام او را بنویسد، لااقل، جزئی دقت، در اصلاح عبارات بکند.»^۲

کسروی، کار ادوارد براون، در ترجمه انگلیسی تاریخ ابن اسفندیار را نیز به نقد می کشد و آن را ضعیف می داند. با این وجود، به مراتب فضل و دانش و اطلاعات وسیع براون در علوم شرقی به ویژه در تاریخ ادبیات ایران قائل است و خدمات بزرگ وی به عالم مطبوعات ایران را می ستاید. ولی این مانع آن نمی شود که کسروی نگوید: هیچ یک

۱- کسروی، احمد، کاروند کسروی، مقاله خرده گیری بی با و پاسخ آن، ص ۵۳۷.

۲- منبع پیشین، صص ۵۲۲-۵۲۱.

از این خدمات، بی احتیاطی و مسامحه را که مشارالیه در ترجمه کتاب ابن اسفندیار و نقل آن به انگلیسی مرتکب شده، جبران نخواهد کرد.^۱

وی سه قسم اشتباه را در کار ادوارد براون مشخص می‌کند. نخست، اشتباه در فهم عبارات فارسی که بیشتر از ۲۵ مورد می‌باشد. دوم اشتباه در املاء و انشاء اشخاص و ضبط آنها با حروف انگلیسی که مشتمل بر هفتاد - هشتاد، مورد است. اشتباه اخیر باعث می‌شود که کلمات شرقی، با ضبط غلط در کتب اروپایی، شایع شود و سوم اغلاطی است که در کلمات و اعراب مرتکب شده است. یعنی جاهایی که عین کلمات نظم یا نثر فارسی را نقل کرده، دچار اشتباه شده است که اشتباه اخیر بسیار هم زیاد است.^۲

با این وجود کسروی به زعم خود، جانب انصاف را فروگذار نمی‌کند و خاطر نشان می‌سازد که یک دسته ایران‌شناسان از «دارمستتر و نولدکه و کریستین سن و مانند‌های ایشان، منت بر سر ایران دارند و باید حرمت آنان را نگه داشت. آنچه باید گفت، این است که امروز در اروپا، از این گونه دانشمندان، بسیار کم است و به جای ایشان، مردمان کم‌مایه میداننداری می‌کنند. اینان ایران‌شناسی را وسیله مال‌اندوزی و کلاهبرداری کرده‌اند و بیشتر نوشته‌های دانشمندان گذشته را دزدیده، خائنانه خرج می‌کنند. و چه بسا که سخنان بی‌سروته را به نام دانش منتشر می‌سازند.»^۳

«می‌توان گفت که بیشتر شرق‌شناسان که ما آنها را در شمار دانشمندان بی‌غرض می‌گیریم، خود، کارکنان سیاسی اروپا بوده و همیشه برای فتنه‌انگیزی بین شرقیان کوشیده‌اند و این است که به موضوعهایی پرداخته‌اند که نتیجه آنها رواج بدعت‌های دینی و افزایش پراکندگی، در میان شرقیان بوده. اگر چنان‌غرضی در کار نیست، به یک دانشمند پاریسی چه مربوط که سالها رنج ببرد و تاریخچه منصور حلاج را جستجو کند. گفتگو از زردشت پیامبر و گاتها و یشتها و باطنیان برای چیست و چه سودی دارد. ما اصرار نداریم که همه شرق‌شناسان، کارکنان سیاسی اروپا بوده ولی یقین داریم که با این موضوعها جز

۱- کسروی، احمد، کاروند کسروی، مقاله تاریخ طبرستان و یادداشتهای مجله نوبهار هفتگی ص ۲۳.

۲- منبع پیشین، صص ۲۸ - ۲۷.

۳- همانجا ص ۴۱۱.

بدخواهی بر شرقیان منظور دیگری نداشته‌اند.^۱

۴- موضوع تحقیق تاریخی

موضوعی که هر مورخ برای تحقیق تاریخی خود انتخاب می‌کند، به خودی خود، نشاندنده حساسیت‌ها و گرایشهایی است که هم او را از سایرین متمایز می‌کند و هم نشان می‌دهد که اصولاً از چه مقامی در تفکر تاریخی برخوردار است.

کسروی یک مورخ حرفه‌ای نیست و انگیزه‌هایی که او را به تاریخ‌نویسی، ترغیب کرده است، بی‌شک، انگیزه‌های سیاسی-اجتماعی بوده است. این مسئله را می‌توان در اکثر آثار تاریخی کسروی به روشنی مشاهده کرد. هر چند موضوعاتی را که کسروی برای تحقیق برگزیده است، متنوع و پراکنده است، اما همه از یک درد یا یک مسئولیت روشنفکرانه، سرچشمه می‌گیرند و آن عبارت است از آرمان سربلندی ملت ایران که به تعابیر مختلف و با شور و حرارتی خاص منعکس شده است. به گونه مثال در مقدمه تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان می‌گوید: «مرا اکنون، تاریخنگاری نمی‌زبید و فرصت آن را نیز کم دارم، ولی شورش مشروطه در ایران ارج دیگری دارد و از پیشامدهای دیگر جداست. ایرانیان از ستم قاجاریان به ستوه آمده و در راه دادخواهی، خون خود می‌ریختند ... و این نازیباست که غیرتمندانی که در آن روز جانفشانی نمودند و بنیاد بیداد و خودکامگی را برانداختند، نامهایشان در تاریخ نماند و این اندازه ارج‌شناسی از آنان دریغ گفته شد، ضمن آنکه دلیری، یکی از پسندیده‌ترین خوبیهاست که ما تا می‌توانیم باید آن را در میان توده رواج گردانیم و این جز با نگارش داستانهای دلیران و ارج‌شناسی از آنان، پیش نخواهد رفت.»^۲

در مورد شهریاران گمنام نیز کسروی معتقد است که بررسی خاندانهای ناشناسی که در ایران حکومت داشته‌اند، به روشن شدن تاریخ ایران، پس از اسلام می‌انجامد. به نظر وی، در باب این خاندانها، منابعی که توسط مورخان ایرانی نگاشته شده، در ابهام و

۱- یزدانیان، حسین، کسروی و استعمار، مجله کاوه، سال نهم، ۱۳۵ ص ۱۷۵.
۲- کسروی، احمد، تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰ مقدمه کتاب.

تاریکی قرار دارد و تحقیقات شرق‌شناسان هم ناقص است. «باید طریقه و راه را از دانشمندان شرق‌شناس یاد گرفت و خود به تحقیق تاریخ کشورمان بکوشیم»^۱ انتخاب مشروطه، اما، در کسروی، علاوه بر مسئله کلی و مذکور، ابعاد دیگری هم دارد، علاقه کسروی به مشروطیت، علاوه بر جنبه سیاسی، بار عاطفی خاصی هم دارد. کسروی، انگیزه‌هایی که او را به نوشتن تاریخ مشروطه، هدایت کرده است، چنین برمی‌شمارد:

۱ - سی سال گذشت و یکی از آنانکه در جنبش پادرمیان داشته بود، به نوشتن آن برخاست و من دیدم، داستانها از میان می‌رود و در آینده، کسی گرد آوردن آنها نخواهد توانست.

۲ - جنبش مشروطه خواهی، با پاکدلیها آغازید ولی باناپاکیها به پایان رسید و دستهایی از درون و بیرون، به میان آمد، آن را بر هم زد و نانجام گذاشت ... و مردم ندانستند، انگیزه نانجام ماندنش چه بود. دانستن این رازها، آسان نمی‌بود و اگر هم کسانی به گرد آوردن داستانها پرداختندی به این رازها، کمتر پی بردندی و گیج‌وار در ماندندی.

۳ - شیوه مردم سست‌اندیشه است که همیشه در چنین داستانی، کسان توانگر و به نام و باشکوه را به دیده بگیرند و کارهای بزرگ را به نام آنان خوانند و دیگران را که کنندگان آن کارها بوده‌اند، از یاد برند، این شیوه در ایران رواج بسیار می‌دارد و در همین داستان مشروطه، نمونه‌های بسیاری از آن پدید آوردند ... و اگر نوشتن تاریخ به اینان، به این سست‌اندیشگان واگذار شدی، بی‌گمان هم، داستانها را وارونه گردانیده و تاریخ را به نام دسته نادرست دیگر پرداختندی.

۴ - مردم ایران، گرفتار پراکندگی اندیشه‌اند و پیشامد مشروطه، زمینه دیگری برای پراکنده‌اندیشی‌ها شده بود و بی‌خردانی بودند که از ناآگاهی، مشروطه را یک پیش‌آمد بسیار کوچکی وانموده و چنین می‌گفتند: «چیزی بوده، دیگران پیش آورده بودند و خودشان هم برداشتند.»

۱ - کسروی، احمد، شهریاران گمنام، مقدمه کتاب، ص ز.

۵- بسیاری از پیش آمدهای ایران در زمان جنبش آزادیخواهی، در روزنامه‌ها و کتابهای اروپایی نوشته شده، ولی پیداست که نویسندگان جز در پی سود کشور خود نبوده‌اند و به رخدادها رویه دیگری پوشانیده و ما اگر این تاریخ را ننوشتیم، آنها سند گردیدی و به زیان ایران همیشه پیش رفتی.^۱

کسروی ادامه می‌دهد که ناانجامی مشروطه، بیش از همه در نتیجه کارشکنی همسایگان بود و کسانی از کارکنان آزادی نیز افزاردست ایشان بودند لیکن این را هم، فراموش نکرده‌ایم که دشمنی ملایان و شورانیدن ایشان مردم را، گزند بسیاری به آزادی رسانید و همین دنیاداران، ستیزگی را به جایی رساندند که به کینه مشروطه، به بیگانگان روی آوردند.^۲

کسروی در تاریخ مشروطه، که مهمترین کتاب تاریخی وی محسوب می‌شود، به همه آنچه در بالا ذکر شد، می‌پردازد و با دیدی وسیع و همه جانبه، حقایق تاریخی را بیان و آنها را تحلیل می‌کند. با این وجود، نه چندان متواضعانه، تأکید می‌کند که تاریخ‌نویس حرفه‌ای نیست. کسانی چون خود را تاریخ‌نویس می‌پندارند، مرا هم در رده خود می‌شمارند. به آنان، یادآوری می‌کنم که من تاریخ‌نویس نیستم و در رده ایشان نمی‌باشم. بسیار کسانی به یک کاری برخیزند و از رده کنندگان آن کار نباشند، آنچه را که در این تاریخ آورده‌ام، بیشتر آنها از روی آگاهی‌هاست که خود می‌داشتم و یا جسته، به دست آوردم و چیزهایی را هم از کتابها و روزنامه‌ها و یادداشتها، برداشته‌ام، هر چه هست، این کتاب از روی، جستجو و فهم و اندیشه، نوشته گردیده و در خور آن می‌باشد که از سندهای تاریخ ایران شمرده شود.^۳

تأکید اصلی کسروی در تاریخ مشروطه، یافتن علل اصلی شکست این نهضت است، اما از آنجا که وی با علوم مرتبط با رشته تاریخ، خصوصاً اقتصاد سیاسی آشنایی عمیقی نداشته و مارکسیسم را نیز عمدتاً در مادیگری خلاصه کرده و در مقابل آن

۱- کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹، صص ۵-۳ به تلخیص.

۲- کسروی، احمد، در پاسخ حقیقت‌گو (یا گفتاری از پیمان)، تهران، دفتر پرچم، ۱۳۲۳، ص ۳۴.

۳- کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، ص ۶.

موضع‌گیری منفی می‌کند، نتوانسته است از عهده این مهم برآید. کسروی علل اصلی شکست نهضت را به روبناها و افزار دست‌اندرکار نهضت می‌کشانند و به جای برخورد علمی با ریشه‌های این شکست، همواره از دریغ‌ها و آرزوها، سخن می‌رانند. شکست نهضت مشروطه در نگاه کسروی، نخست به پیشروان این نهضت مربوط می‌شود، «ما نیک آگاهییم که حیدر عمو اوغلی‌ها و علی مسیوها و شریف‌زاده‌ها و میرزا جهانگیرها که به آن جنبش برخاسته بودند از حال گرفتاریهای ایران در میان همسایگان نیرومند آن روز، ناآگاه می‌بودند و می‌پنداشتند اگر ریشه استبداد، کنده و قانون اساسی و دیگر قانونها به کار افتد، توده ایران به راه پیشرفت می‌افتد.^۱

ولی چند سال پس از آغاز مشروطه، آلودگیهای توده و کارشکنی‌های بیگانگان آن مردان غیرتمند را از پا انداخت، درد بدتر این بود که گروهی بی‌آرمان و بی‌تدبیر که از درآمدن به کارهای توده جز سود خود نمی‌خواستند، به نام سیاست دسته‌بندیها کردند و با هیهوی و کشاکش، آرامش کشور را بر هم زدند و بسیاری مزدوری بیگانگان را پذیرفته و باک ننمودند. در این چهل سال دوره مشروطه، یکی از ننگهای ایران، این حزب‌سازها بوده. در آغاز مشروطه، به ویژه در آذربایجان، دسته مجاهدان پدید آمد که با حزب سوسیال دموکرات ایران در قفقاز و با میانجیگری او، با حزب سوسیال دموکرات روسها، همبستگی داشت و خود دسته نیکی می‌بود و در جنگها با دربار کار بزرگی انجام می‌داد. پس از آن حزب دموکرات پدید آمد که بنیادگزاران آن افراد نیک نبوده و خواست نیکی نداشتند. ولی خود حزب، تا چند سال از آغاز پیدایشش، بسیار نیک می‌بود. در پیشامد بازگشت محمدعلی میرزا و التیماتوم روس، شایندگی بسیاری از خود نشان داد. از این دو دسته که بگذریم، دیگر حزبه‌ها، مایه رسوایی بوده است.^۲

کسروی در نهایت تأکید می‌کند که در ایران، کسانی که جنبش مشروطه را ارج می‌کنند و چنین می‌نمایند که آن را سیاست انگلیس پدید آورده و مشروطه‌خواهان، یکسره، افزار سیاست آن دولت بوده‌اند. درست نمی‌گویند، سرچشمه این پندار یا رشک

۱- کسروی، احمد، در راه سیاست، ص ۷.

۲- همانجا، ص ۱۰-۱۲.

و حسادت است و یا وانمود کردن آنها به سیاست فهمی و رازدانی.^۱

بحث نسبتاً مفصل نگارنده پیرامون تاریخ مشروطه کسروی، از این جهت بود که این کتاب انعکاسی از علاقه خاص وی به مشروطه‌گرایی و یکی از مهم‌ترین آثاری است که پیش از انتشار تاریخ بیداری ایرانیان ناظم‌الاسلام نگاشته شده است. آنچه در این کتاب مهم است این است که خواننده برای اولین بار احساس می‌کند که در آن سوی نوشته‌های مورخ ایرانی، یک نفر فیلسوف نشسته است. هدیه کسروی به مردم ایران، نوعی آگاهی ملی به عنوان بزرگترین منبع الهاماتش است که در دنیای جدید، بزرگ و باوقارشان کرده است. وی برای اولین بار نهضت مشروطیت را به عنوان بزرگترین واقعه تاریخی معاصر محقق گردانید.^۲

وی آگاهی داد که تاریخ نوین ایران واقعاً از نهضت مشروطیت آغاز شده و همین بینش جدید، موجب تقسیم تاریخ ایران به دوره قبل و بعد از مشروطیت شد. جای شگفتی نیست که آثاری که در خلال چند دهه گذشته و با ماهیت تاریخی و به زبان فارسی نوشته شده، بیشتر درباره تاریخ مشروطیت ایران و تحت تأثیر کسروی نگاشته شده است. به عنوان نمونه، می‌توان از کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت تألیف مهدی ملکزاده نام برد که از اثر کسروی در زمینه مشروطیت الهام گرفته است.^۳

۱ - همانجا، ص ۷.

۲ - فرمانفرمایان، حافظ، مقاله تاریخنگاری ایران در سده‌های نوزدهم و بیستم مندرج در کتاب تاریخنگاری در ایران، ترجمه آزند، تهران، گستره ۱۳۶۰ ص ۱۲۳.

۳ - همانجا، ص ۱۲۴.

۴- محمود محمود ناسیونالیستی افراطی

الف- زیست‌نامه سیاسی- کارنامه فرهنگی

محمود محمود فرزند محمدتقی خان و بیگم خانم در سال ۱۲۶۱ خورشیدی از مادر بزاد و در روز جمعه ۲۸ آبان ۱۳۴۴ هـ ش وفات یافت. محمود از مردم آذربایجان و خواهرزاده عسگر گاریچی بود. در ابتدای جوانی در دستگاه دایی خود، سمت دفترداری و محاسبت داشت، عسگر گاریچی امتیازگاری رانی راه قم را داشت و به مسافرتین تعدی می‌کرد و یکی از خواسته‌های سیدین (سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی) از مظفرالدین شاه خلع ید عسگر گاریچی از راه قم بود. با وجودی که محمود با عسگر گاریچی خویش بود ولی به تمام معنی نسبت به مشروطه خواهان جانفشان بود.^۱

ایرج افشار نقل می‌کند، موقعی که تقی‌زاده قصد خروج از ایران را داشت، محمود یکی از نوکران صدیق خود را تا انزلی محافظ و همراه او قرار داد^۲، همین کار را برای حیدرخان عمو او غلی «مردی با روح انقلابی و خیلی رشید و با ایمان و مدیری فکور»^۳ نیز انجام داد.

تحصیلات نخستین محمود در تبریز و تهران بود، در بیست و اند سالگی به مدرسه کالج آمریکایی که تازه در تهران بنیان نهاد شده بود، رفت و زبان انگلیسی را در آنجا آموخت و پس از آن در سفرهای خود به اروپا و آمریکا تکمیل کرد. نام خانوادگی «اش» نخست پهلوی بود. در نخستین شماره مجله پروین به تاریخ ۱۳۳۳ قمری، مقاله‌ای به امضای محمود پهلوی نوشته است. وی در این مقاله که «کتابخانه اسکندریه یا رفع تهمت از مجاهدین صدر اسلام» نام دارد، قصد سوزاندن کتابخانه اسکندریه را که به مسلمین نسبت داده‌اند، مخدوش دانسته است.^۴

۱- افشار، ایرج، مقاله «محمود محمود»، مجله یغما سال ۱۸، شماره ۹ ص ۵۰۳.

۲- افشار، ایرج، همانجا، ص ۵۰۴.

۳- یادداشتهای محمود محمود، به نقل از آدمیت، فریدون، فکر آزادی، تهران، سخن، ۱۳۴۰ ص ۳۳۴.

۴- افشار، ایرج، پیشین ص ۵۰۳.

در سال ۱۳۰۳ هـ ش امیراعظم در نامه‌ای به او نوشت که شایسته است نام دیگری برای خود برگزیند، محمود هم در پاسخ نوشت من تنها به محمود بسنده خواهم کرد و این جریان در روزنامه شفق به آگاهی همگان رسانیده شد.^۱

آغاز کار اداری محمود، در اداره حمل و نقل بود، سپس بیش از سی سال در وزارت پست و تلگراف کارمند بود. آخرین پست او در آن وزارتخانه مدیریت کل بازرسی بود و پس از آن بازنشسته شد. در دوره پانزدهم مجلس شورا به نمایندگی برگزیده شد و در سال ۱۳۲۸ استاندار تهران شد.

مردی آزاده بود و در آزادیخواهی، پایدار و جانفشان و با خودکامگی و خودکامگان و استعمار و استثمار بیگانگان در پهنه زندگی و قلمرو نویسندگی پیکارهای جانانه کرد. کارنامه کوشش‌های سیاسی او از دوره دوم مجلس شورای ملی آغاز می‌گردد، در آن زمان حزب دموکرات به رهبری قوام‌السلطنه تشکیل شده بود و محمود ریاست کمیته اجرائی آن را به عهده داشت. اهمیت محمود و شهرت او بیشتر به سبب فعالیت‌های دیرینه او برضد مستبدین به خصوص در دوره مشروطیت اول و استبداد صغیر است که در معیت دموکراتها، برای ترویج آزادی‌فعالتهای گرانقدری در ایران کرد.^۲

محمود با تقی‌زاده و برخی دیگر از سیاستگران، زمانی در یک راه گام برمی‌داشتند، اما دیری نپائید که تقی‌زاده «مذهب مختار» خویش در پیش گرفت و محمود که پیرو «مذهب منسوخ» بود، عمری را به خانه‌نشینی گذراند. چون آزادمنش بود، آزادمنشان را ارج می‌نهاد. از این رو، دلیری و بی‌پروایی احمد کسروی را می‌ستود و تقی‌زاده را آخوند بی ... و عامل انگلیس می‌دانست.^۳ و معتقد بود این مرد کسی است که دین را از او گرفتند و هیچ مبنای اخلاقی جانشین آن نکردند.^۴

در آزادیخواهی محمود کمتر می‌توان تردید کرد باقی می‌ماند یک چیز شگفت و

۱- کتیرائی، محمود - به یاد محمود محمود، مجله نگین سال ۱۳۴۷، ش ۴۳ ص ۳۹.

۲- افشار، ایرج، پیشین ص ۵۰۲.

۳- کتیرائی، محمود، پیشین ص ۳۹. همچنین کتیرائی، محمود، فراماسونری در ایران، تهران، اقبال ۱۳۵۵ ص ۱۴۱.

۴- کتیرائی محمود، فراماسونری ... ص ۱۴۵.

آن اینکه محمود با احمد قوام روابط دیرینه داشت و همین در دوره سردار سپه به زندانی شدن وی انجامید. البته دیری نپائید و سردار سپه او را نزد خود خواند و فرمان آزادی اش را داد. سالهای پس از آن در تجدید همکاری با قوام، استاندار تهران و سپس نماینده مجلس شورا شد، به هر انجام قوام در پاره‌ای موارد با او مشورت می‌کرد. پس از مرگ محمود، مجلس ختمی به یادبود او در چهارشنبه سوم آذرماه ۱۳۴۴ ش در مسجد مجد برپا شد که جز چند تن از خویشان و آشنایان و چند تن از کارمندان سابق وزارت پست و تلگراف کسی دیده نمی‌شد. آقا، هنگام برجیدن ختم گفت اگر یک بقال می‌مرد، دست کم چند تن از همکارانش به یاد او در مجلس یادبودش می‌آمدند. بدین سان مجلس یادبود محمود، سوت و کور ماند. اگر یک خاورشناس یهودی فرنگی مرده بود، فضلا و ادبا همه، ریشه می‌شدند و هر یک در فضائل و مناقب او چند مقاله سرهم می‌بافتند. ناسپاسی از محمود تا بدان اندازه رسید که در شرحی که تقی‌زاده از روزگار دوستی اش با او یاد کرد، کوشید او را سبک کند.^۱

محمود از نام و آوازه بیزار بود، از این رو در ایران ناشناس زیست و از نسل جوان کمتر کسی او را می‌شناخت. نخستین کسی که او را شناسانید، آقای فریدون آدمیت بود که در دیباچه کتاب امیرکبیر ایران با ستایش بسیار از او یاد کرد.

محمود ضمن فعالیت‌های سیاسی و تصدی مسئولیت‌های دولتی، به تحقیق و مطالعه نیز عشقی وافر داشت و مقالات و کتابهای سودمندی از خود به یادگار گذاشت. آثار محمود محمود را می‌توان به دو دسته چاپ شده و چاپ نشده تقسیم کرد.

آثار چاپ شده:

۱- مجموعه حکایات. ۲- تربیت اطفال در مدارس. ۳- مقدمه بر کتاب امیرکبیر و ایران آدمیت. ۴- ترجمه جنگ نفت، آنتوان موهر. ۵- مقالات گوناگون مانند سلسله مقالات قربانی‌های هند در روزنامه پیکان که به مدیریت وثوق نظام، پدر عبدالحسین

۱- کتیرانی، محمود، پیشین ص ۴۰.

هژبر منتشر می‌شد، مقالاتی که در مجلات تقدم و آینده و روزنامه‌های طوفان و شفق سرخ و با امضای رسول نخشی منتشر می‌کرد^۱. موضوع تمام مقالات مندرج در روزنامه‌ها در ارتباط با سیاست دولت انگلیس در ایران، آسیا و آفریقا بود. فی‌المثل سلسله مقالات قربانیهای هند که تعداد آن به سی شماره رسید، به طرز سیاست دولت انگلیس می‌پرداخت که «برای حفظ هندوستان، عده‌ای از ملل را در این راه قربانی کرده بود. ۶^۲ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، که محمود برای نگارش آن اهمیت زیادی قائل بود چرا که «از سال ۱۳۰۷ شمسی به بعد دیگر چیزی ننوشت تا بتواند منحصرأ به تهیه مطالب و اسناد برای تالیف کتاب مذکور پردازد^۳ این کتاب بیشتر مبتنی است بر کتبی که انگلیس‌ها نوشته‌اند و نیز عقایدی که برای محمود در طی حوادث ایام حاصل شده بود. چکیده اساسی این کتاب، قبلاً در مقدمه کتابهای شهریار، جنگ نفت و امیرکبیر و ایران و نیز سلسله مقالات «قربانی‌های هند» منتشر شده بود. ۷- ترجمه کتاب شهریار، نوشته ماکیاولی که مقدمه‌ای نسبتاً مبسوط از محمود محمود نیز آن را همراهی می‌کند. وی که از تألیف یا ترجمه هر کتابی هدف خاصی را دنبال می‌کرد، از رهگذر ترجمه شهریار، می‌خواست نمونه‌ای از زمانه‌سازی و نیرنگ ابن‌الوقتی را که صد البته پایه سیاست انگلیسی‌ها در جهان بود نشان دهد.^۴ وی در مقدمه این کتاب می‌نویسد: «ماکیاولی یک مرد بزرگ تاریخی است ولی قادر نبوده که از اثرات نفوذ محیط خود مصون ماند. ماکیاولی در زندگانی عادی خود مردی شرافتمند و با اخلاق و دارای صفات و ملکات فاضله بوده است زیرا زمانی که کتاب شهریار را تمام کرده بود، یکی از دوستان نزدیکش صلاح‌اندیشی کرد که آن را به نام یکی از شهریاران ایتالی هدیه کند ولی از آنجا که شهریار دارای نام نیک و اعمال پسندیده نبود، ماکیاولی امتناع نمود. ماکیاولی طرفدار آزادی و اصول حکومت جمهوری بود و به دلیل داشتن چنین عقیده‌ای زندانی هم

۱- ایرج افشار نقل می‌کند که از پدرم دکتر محمود افشار شنیدم که مرحوم محمود بهلوی خود مجله‌ای به همین نام منتشر و نام خود را رسول نخشی انتخاب کرده بود. ر.ک. افشار، ایرج، پیشین ص ۵۰۳.

۲- محمود محمود - روابط سیاسی ایران و انگلیس - اقبال - تهران - چاپ چهارم ص الف و ب.

۳- محمود محمود - همانجا ص ب.

۴- کتیرائی، محمود، پیشین ص ۳۹.

گردید، و تعجب است که مرد خوش قلب و نیک فطرتی مانند او نباید تمام راههای پرمکر و حيله سياست را به اين صراحت لهجه بيان نموده و اصول جاه‌طلبی و وسایل رسیدن به آن را بدون ملاحظات اخلاقی تعليم دهد.^۱

محمود می‌افزاید تألیفات ماکیاول در زمان خودش، در ایتالیا هیچ مخالفتی را ایجاد نکرده است و این نشان می‌دهد که مندرجات کتاب شهریار موافق اخلاق و افکار آن روز و در حقیقت سیاست عملی تمام شهریاران ایتالی بوده است و تنها کار ماکیاول شاید این بوده که سیاست عملی زمان خود را تحت قاعده درآورده است. دور نیست اگر گفته شود که هدف محمود از ترجمه کتاب ماکیاول و نگارش مقدمه آن، این نتیجه‌گیری بوده است که «همسایگان ما در تمام مناسبات خود با دولت ایران در ۱۳۰ ساله اخیر، نکته‌ای از نکات دستور این شخص تاریخی را فروگذار نکرده‌اند».^۲

آثار چاپ نشده :

محمود در چاپ و انتشار آثارش و سواست زیاد به خرج می‌داد و به تعبیری^۳ بیش از اندازه محتاط بود، وی در دوره‌ای که زمان را برای انتشار نوشته‌های سیاسی مناسب نمی‌دید در زمینه آموزش و پرورش به روشنگری می‌پرداخت و از این طریق، هم این باور خود را که مردم ایران بیش از هر چیز به پرورش نیازمندند، عملی می‌ساخت و هم نیاز خود را به احتیاط بیشتر، تأمین می‌کرد.

پس از شهریور تاریخی، باز هم با احتیاط خاص خودش، کتابهای فرعی خود را که سال‌ها پیش از آن تاریخ، ترجمه و تألیف کرده بود، به چاپ رسانید. آنگاه به چاپ بزرگترین کتابی که نوشته بود، یعنی تاریخ روابط سیاسی، دست یازید. اندازه احتیاط او را می‌توان از مقایسه کردن تاریخ تحریر هر یک از کتابهایش با تاریخ چاپ آن به خوبی دریافت. همین احتیاط باعث شد که تعدادی از کتابهای مهم او منتشر نشود و بعدها نیز - تا

۱- ماکیاولی، نیکلا، شهریار، ترجمه محمود محمود، چاپ خودکار ایران، ۱۳۲۷ ص ۱۲ مقدمه.

۲- همانجا، ص ۱۵.

۳- کتیرائی، محمود، پیشین ص ۴۰.

به روزگار ما - کسی مبادرت به چاپ آن نکند :

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ۴ جلد (جلدهای نهم تا دوازدهم). ۲- تربیت اطفال در جامعه. ۳- سی سال در خدمت دولت که کتاب سرگذشت او است و دارای آگاهیهای تاریخی باارزشی است. ۴- «یادداشتهای زیادی راجع به نواحی و ممالک ترکمان نشین و ایالات خراسان، سیستان، بلوچستان، خلیج فارس، خوزستان، کرمانشاهان و کردستان که نویسندگان خارجی مخصوصاً خود انگلیسیها نوشته‌اند و دخالت‌های دولت انگلیس در مدت یکصد و پنجاه سال در نقاط نامبرده از روی اسناد و مدارک تهیه شده است که اگر مجال و فرصت باشد آنها هم در یک جلد جداگانه به طبع خواهد رسید و شاید از ۶۰۰ صفحه تجاوز کند»^۱. ۵- نمایشنامه «پسر امیرتومان دربار قزاقخانه» که کاملاً دارای جنبه‌های سیاسی و اجتماعی است.

ب - تاریخنگاری ناسیونالیستی

در فصول پیشین شمه‌ای از تطور اندیشه ناسیونالیستی در سطح جهانی و تاریخچه‌ای از پیدایش و تکامل آن در ایران ارائه شد، متعاقب آن تاریخنگاری ناسیونالیستی در ایران مورد بحث و بررسی قرار گرفت و دو مورخ این جریان مورد مطالعه قرار گرفتند. در آنجا همچنین گفته شد که پیرنیا ناسیونالیستی میانه‌رو (محافظه‌کار)، کسروی ناسیونالیستی مصلح و اندیشمند و محمود محمود ناسیونالیستی افراطی است، آن دو مفهوم توضیح داده شد و اینک نوبت آن است که افراطی بودن محمود محمود در جهت‌گیریهای ناسیونالیستی نمایانده شود با دو توضیح مقدماتی به شرح ذیل :

نخست اینکه ممکن است جهت‌گیریهای افراطی محمود محمود در مواجهه با بیگانگان فوق‌العاده عجیب جلوه کند و او را با نظریه پردازان «توطئه سیاست» (به مفهوم امروزی) همسو نشان دهد، اما اگر شرایط آن روز جامعه ایران در نظر گرفته شود و موضوع مورد مطالعه محمود یعنی تاریخ قرن نوزدهم ایران - تاریخی سراسر توطئه و

۱ - محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ب - ج. و نیز کتیرائی، محمود، به یاد محمود محمود، ص ۴۰.

سرتاسر وابستگی - به خاطر آورده شود، این تعجب تا حدی برطرف می‌گردد زیرا به قول خود محمود «مردان بزرگ تاریخی هر قدر هم روشنفکر و دارای قریحه فوق‌العاده باشند، باز تحت تأثیر محیط خود می‌باشند.»^۱

دوم اینکه تاریخنگاری برای محمود یک تفتن نبود که پس از طی همه بیراهه‌های سیاسی و در زمانه‌ای که همه راههای دستیابی به قدرت و جاهت مسدود شده به آن روی آورد، محمود در تاریخنگاری هدف داشت، وی می‌خواست نشان دهد که «سوانح بسیار ناگواری که در یکصد و پنجاه سال اخیر بر ما گذشته، نتیجه مستقیم دخالت‌های سیاسی اجانب بوده است»^۲. بی‌آنکه بی‌کفایتی و ناپرهیزکاری صاحب منصبان دولتی را فراموش کند.^۳ از این منظر، می‌توان گفت که شخصیت محمود به کلی با پیرنیا متفاوت بود ولی با کسروی مشابهت‌های قریبی داشت. وی مانند کسروی دانشمندی خردگرا (راسیونالیست) بود و در این رهگذر از نوشته‌های آزاداندیشان سده ۱۸ و ۱۹ غرب مایه گرفته بود. اثر اندیشه‌های «اسپنسر» در نخستین نوشته‌های او نیک پیداست. خردگرایی او و باورش به فلسفه عقلی و تجربه، از راهی دیگر بینش او را نسبت به دین و کیش توجیه می‌کند، ظاهراً محمود به «تماس بامل» تاریخ‌نویس اندیشمند روشنفکر انگلیسی که در انتقاد از کلیسا روش ولتر را داشت بسیار دل‌بسته بود.^۴

به لحاظ جهت‌گیریهای سیاسی، محمود از بیگانگان بیزار بود و همه را سروته یک کرباس می‌دانست و از بیگانه‌پرستان به زشتی یاد می‌کرد، به تمام معنی ایران‌دوست و ایران‌پرست بود، به دین و باورهای کیشی به چشم یک ایرانی و یک خردمند آزاده در می‌نگریست و روزگاری به یکی از دوستان همراز و یکدلش گفته بود: «به جای تعطیل کردن برخی از روزهای سال برای فلان و بهمان، باید کسانی چون روزبه پارسا، مازیار و ابو‌مسلم و دیگر بزرگان ایرانی را در دل زنده کرد.»^۵ نگرش ناسیونالیستی محمود به

۱ - ماکیاول، شهریار، ترجمه محمود محمود، ص ۱۲ مقدمه.

۲ - محمود محمود، مقدمه امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳ ص ح.

۳ - ر.ک. محمود محمود، همانجا ص ز.

۴ - کتیرانی، محمود، پیشین ص ۳۹.

۵ - کتیرانی، محمود، پیشین ص ۳۹.

تاریخ ایران را می‌توان از خلال دو اثر عمده وی، یعنی مقدمه امیرکبیر و تاریخ روابط سیاسی - بهتر درک کرد. در اثر اول، محمود به دوره‌های مختلف تاریخ می‌پردازد و در خلال آن احساسات ناسیونالیستی خود را به عریان‌ترین شکل ممکن بیان می‌کند. وی می‌نویسد تا اواخر قرن ۱۲ هـ ق یا قرن ۱۸ م حکومت ایران، سیر طبیعی خود را از روی اصول مملکت‌داری شرقی طی نموده، گرچه در زمان شاه سلطان حسین صفوی، به واسطه حضور عده زیادی از عمال اجانب در پایتخت ایران، مختصر انحرافی روی داد، شاه سلطان حسین سفیر مخصوصی به دربار لوئی چهاردهم فرستاد و با دولت فرانسه داخل مذاکره شد، ولی طولی نکشید که ثمره تلخ این اقدام را چشید. سیل افغانها به طرف اصفهان سرازیر شد و سلسله صفوی را به کلی محو نمود، اما آن روزها نفوذ اجانب این اندازه‌ها زیاد نبود که مانع اصلاح خرابیهای غارتگران افغانی گردد. در دوره قاجار، سلاطین اولیه آن از این حیث تا حدی خوشبخت بودند که در اوایل جلوس هر یک، مردی مدبر و آشنا به رموز مملکت‌داری، زمام امور کشور را در دست می‌گرفت ولی این شهریاران هیچیک جز آقا محمدخان نتوانستند از وجود چنین سیاستمدارانی استفاده کنند. شاید اگر از دسایس خارجی ایمن بودند، همان استفاده را می‌بردند ولی به واسطه ظهور عمال سیاسی اجانب در ایران، دسایس آنها رخنه کرد و اصول مملکت‌داری را که طبیعی ایرانیان بود، از محور خود منحرف نمود، محیط درباری ایران چنان فاسد شد که هیچ مرد قادر و توانایی نمی‌توانست در رأس امور قرار گیرد و اگر هم اصرار می‌ورزید و جدیت می‌نمود، بالاخره جان خود را در این راه می‌باخت.^۱ محمود معتقد است که آقا محمدخان یکی از مردان نامی ایران است که قلمرو ایران را به سرحدات دوره صفویه رساند. موفقیت‌هایی که نصیب وی شد، از تدبیر و مآل‌اندیشی حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی بود. وی یک سیاستمدار ماهر و یک وزیر با تدبیر بود که به واسطه وجود او سلسله قاجار ریشه گرفت و یکصد و پنجاه سال دوام کرد. محمود ادامه می‌دهد که ایران در هیچ دوره‌ای دچار قحط‌الرجال نبوده، همیشه لطف خداوندی شامل حال

۱- محمود محمود، مقدمه امیرکبیر و ایران، ص ۵-۶.

ایرانیان بوده است، نادرشاه افشار، کریم خان زند و آقامحمدخان قاجار، سه نفر از مردان نامی ایران هستند که خداوند متعال در قرن ۱۲ هـ ق به ملت ایران عنایت کرد. در قرن ۱۳ ق، ۱۹/م، سه نفر دیگر را برای ملت ایران به وجود آورد. حاجی میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی، میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و میرزاتقی خان امیرکبیر، که دسایس اجانب از اصلاحات آنان جلوگیری کرد و با بدترین زجر و شکنجه که به دست دژخیمان داخلی انجام گرفت زندگانی آنان خاتمه یافت.

با ورود ملکم به ایران و انعقاد معاهده تعرضی و تدافعی بین ایران و انگلیس در مقابل اتحاد روس و فرانسه که در صدد حمله به هند بودند، ایران به دامن سیاست خطرناک اروپا کشیده شد و پس از رفتن ملکم، یگانه مرد مآل اندیش و مقتدر ایران، حاجی ابراهیم کلانتر به دسایس خودی و بیگانه کشته شد.

عده دیگری نیز هستند که اسباب بدبختی ایران بوده و تاریخ همیشه آنان را به بدی یاد خواهد کرد، امثال میرزا آقاخان نوری، میرزا حسن خان سپهسالار و یک گروه دیگر. معروف است که حاجی میرزا آقاسی بحرخرز را به روس‌ها بخشید و آن را آب شور و بی قیمت نامید. شاید این مغلظه کاری در اثر نوشته سرپرسی سایکس باشد که هنگام صحبت از معاهده گلستان، به مذاکرات حاجی میرزا آقاسی در آن خصوص اشاره کرده و از قول وی می نویسد: چه فایده‌ای از آب شور توان برد. این قول به هیچ وجه صحیح نیست و جز یک سفسطه عمال انگلیسی با بغض آنان از آقاسی محمل دیگری ندارند. روسها به موجب دو عهدنامه گلستان و ترکمانچای به بحرخرز دست یافتند و ایران حتی حق کشتیرانی نداشت، حاجی میرزا آقاسی چه چیز را می توانست به روسها ببخشد؟ وانگهی او ۹ سال بعد از عقد قرارداد ترکمانچای و ۱۴ سال بعد از گلستان به صدارت رسید.^۱

وی ادامه می دهد که از سال ۱۸۲۶ - ۱۸۱۵، دولت ایران از یک طرف مشغول ترمیم خرابی های جنگ ده ساله با روس بود، از طرف دیگر گردنکشان محلی را تادیب

۱- محمود محمود، مقدمه امیرکبیر و ایران ص لا- لب.

می نمود. در این مدت، ایران باز توانست، قشون حسابی تهیه کند که در جنگ با عثمانی لیاقتش به خوبی ظاهر شد. اما این قشون نباید در ایران وجود داشته باشد، اساساً ایران نیرومند در میان ممالک آسیای وسطی برای دولتی که در آسیا و ممالک زرخیز، خیال استعمار دارد بسیار خطرناک می باشد. هیچیک از مللی که در این قسمت از آسیا سکنی دارند مانند ملت ایران دارای استعداد ذاتی و سوابق تاریخی نیست، ملت ایران یک ملت مرموزی است، از این حیث در میان ملل عامل ممتاز می باشد، که در آن انتظار ظهور مردان نامی در میان آنها می رود، این ملت روحش زوال ناپذیر است^۱ ممکن است حوادث دوران، چندی آن را در حال وقفه نگه دارد ولی طولی نمی کشد که با نیروی تازه دیگری حیات اجتماعی خود را از سر می گیرد، چنانکه این ۵۰ سال اخیر از طرف عمال سیاسی اجانب کوشش های فراوان شده که این روح مرموز ایرانی را نابود کنند، تا امروز نتوانسته اند، موفقیتی حاصل کنند.^۲

از آنچه گذشت، خواننده خود می تواند شور میهن پرستی محمود را که از خلال نوشته های فوق موج می زند، به روشنی دریابد، وضع در تاریخ روابط نیز به همین منوال است. این تاریخ هشت جلدی با مقدمه ای از روابط ایران و انگلیس قبل از قرن نوزدهم میلادی شروع می شود و تا اثرات معاهده ۱۹۰۷ در ایران و اروپا و وقایع ایران در جنگ بین المللی اول ادامه می یابد. محمود در مقدمه مذکور گرفتاری تمام قاره آسیا «در چنگال سیاست بیرحم اروپا» را از زمانی می داند که «ممالک وسیعه هندوستان» به دست انگلیس ها افتاده است و در اثر این استیلا تمام ممالک مستقل آسیا، استقلال و تمامیت خودشان را در مقابل دسایس و نیرنگهای سیاسی برای حفظ صیانت هندوستان از دست داده اند.^۳

محمود این بررسی تاریخی را ادامه می دهد و تقریباً در سرتاسر قرن نوزدهم، جز یک دوره کوتاه، جای پای سیاست استعماری انگلیس را نشان می دهد، حتی هنگامی که

۱- تأکید از نگارنده است.

۲- محمود محمود، پیشین، ص یح.

۳- محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تهران، اقبال، چاپ چهارم، ج ۱ - ص ۱۵.

قرارداد گلستان و ترکمانچای بحث می‌کند، لحن کلام به گونه‌ای است که انگلیس‌ها بیشتر مقصر جلوه‌کنند: «الکساندر اول امپراتور روس به سیاست انگلستان خوب آشنا شده بود، مخصوصاً در کنگره‌هایی که بعد از سال ۱۸۱۵ با نمایندگان دولت تشکیل می‌شد، الکساندر در افکار و رفتار نمایندگان دولت انگلیس خوب دقت می‌کرد و در حسن نیت آنها تردید داشت... راجع به سیاست خود نسبت به ایران، دیگر بعد از معاهده انگلستان متعرض ایران نبود و به دسایس دیگران نیز در این باب توجهی نمی‌کرد تا اینکه در سال ۱۸۲۵ درگذشت.^۱

محمود به هر اندیشه‌ای که از آن خطه برخیزد مظنون است و قادر نیست دورویه آن تمدن را از هم تفکیک کند، وی تا آنجا پیش می‌رود که نابالغ‌ترین سخنان را در مورد آزادی بر زبان می‌راند «آزادی در میان هر ملتی که بروز کرد آن ملت را به خاک و خون کشید و هستی آن را به باد داد و چنان آشوبی در آن مملکت پدید آورد که خوب و بد را به آتش بیداد خود سوخت، بدبختانه این آتش به خرمن ما نیز سرایت کرد و هستی ما را به باد داد. یکی از اسباب مؤثر نشر آزادی - برابری و برادری - مجامع سری فراماسون است. از اوایل قرن نوزدهم پای هر ایرانی متشخص که به اروپا رسید، مخصوصاً به لندن، او را به این محفل سری دعوت کردند و امضاء گرفتند و او را برادر و برابر خواندند و مهر کردند و دهانش دوختند. این آدم دیگر دل‌باخته آزادگان می‌شد و خود را مطیع و پیرو دستور آنها می‌دانست.^۲

در ارزیابی رجال و صاحب منصبان دولتی و حتی پادشاهان ایران نیز منحصرأ به میزان میهن‌پرستی آنان توجه دارد، آنهم با درک نه چندان درستی که از این مفهوم دارد. در قسمت‌های پیشین دیده شد که آقامحمدخان قاجار صرفاً به این دلیل که مرزهای ایران را تا حد زمان صفویه گسترش داد، عطیه الهی محسوب می‌شود حال به اظهار نظر وی درباره میرزااحسین خان سپهسالار توجه می‌کنیم: «لرد کرزن معروف که بیش از هر سیاستمدار انگلستان دشمن ایران و ایرانی بود راجع به دوره زمامداری میرزااحسین خان

۱ - محمود، محمود، پیشین، ج ۱ ص ۲۶۲.

۲ - محمود - محمود، پیشین، ج ۷ ص ۲.

سپهسالار می‌گوید: شوق و شغف برای دوستی با انگلیس، صمیمیت و وفاداری نسبت به دولت انگلیس، هیچ وقت به این درجه در ایران بالا نرفته بود که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار بالا گرفت» در این دوره دوستی دولت ایران نسبت به انگلیس، به اعلاء درجه رسید، حکمیت دولت انگلیس در موضوع بلوچستان که خود دولت انگلیس محرک ادعای خان کلات بود در این دوره انجام شد. حکمیت دولت انگلیس در موضوع ادعای امیر شیرعلی خان به سیستان که محرک اصلی خود دولت انگلیس بود در این دوره عملی شد و یک حق بزرگی از ایران سلب گردید دادن امتیاز به بارون جولوس روتر، که تمام منابع ثروتی ایران را یک کاسه در طبق اخلاص نهاده تسلیم یکی از اتباع دولت انگلیس شد در این دوره بود، بردن ناصرالدین شاه دوبار به فرنگستان در این دوره بود. میرزا حسین خان سپهسالار بی‌اندازه دل‌باخته سیاست انگلیس بود و آرزوی قلبی او این بود که ایران کاملاً تحت نفوذ دولت انگلیس قرار بگیرد البته برای او این هم نظری بوده است، اما کسی که دارای این عقیده می‌شود، باید آن آدم کسی باشد که دولت انگلیس را هم شناخته باشد و سیاست او را از آن دوره اول که در ایران ظاهر شده، به دقت خوانده و مطالعه کرده باشد و نفع و ضرر سیاست آن دولت را با هم سنجیده باشد، در صورتی که دلایل موجود نشان می‌دهد که هیچیک از این‌ها در کار نبوده و میرزا حسین خان سپهسالار در این موضوع مطالعات نداشته، اگر داشت، انگلیس را شناخته بود.^۱

کاملاً مشهود است که مواجهه محمود با رجال، مبتنی بر میهن‌پرستی صوری و شکلی است. نگارنده بی‌آنکه به لحاظ کلی با جهت‌گیری سیاسی محمود در برخورد با سپهسالار عنادی داشته باشد، خواننده را به نوشته یکی از نوگراها ارجاع می‌دهد که در آن پیشرفت و ترقی ایران به نحو دیگری فهمیده شده است و از این رهگذر برخورد با سپهسالار نیز به نحو دیگر صورت پذیرفته است.^۲

از نمونه‌های مذکور، در نوشته‌های محمود، خصوصاً در کتاب تاریخ روابط به

۱- محمود محمود، پیشین، ج ۳ صص ۳۰-۹۲۹.

۲- ر. ک آدمیت، فریدون، اندیشه ترقی و حکومت قانون - عصر سپهسالار.

موارد بسیاری می‌توان اشاره کرد، در واقع اگر گفته شود که برخورد محمود با حوادث و رویدادهای مهم سیاسی ایران، معاهدات خارجی، شورشها و انقلابهای مردمی، یک برخورد صد در صد ناسیونالیستی و در مواردی شوونیستی است به خطا نرفته‌ایم.

از این جنبه اصلی تاریخنگاری محمود که بگذریم، سبک نگارش محمود بسیار روان و دلنشین است. در تدوین کتاب از منابع و اسناد بسیاری بهره برده است و خصوصاً به نوشته‌های انگلیسی‌ها بیشتر توجه داشته است. شاید به این دلیل روشن که بتواند دیدگاههای ناسیونالیستی خود را غیرقابل انکار جلوه دهد، خود وی در این زمینه می‌گوید: آن رشته کتبی که مطالعه می‌کردم عبارت بودند از کتب مورخین و سیاحان انگلیسی، رجال سیاسی، صاحب‌منصبان نظامی، مأمورین سیاسی که به ایران آمده، مدت‌ها در ایران مأموریت داشتند، مورخین انگلیسی که شرح احوال رجال سیاسی را که در مسائل شرق وارد بودند، نوشته‌اند، مأمورین سیاسی و نظامی که در هندوستان، افغانستان، ترکستان و سایر نواحی آسیا و آفریقا مأموریت داشتند، خلاصه نویسندگان معروف انگلیسی که در مدت سیصد و اندی سال در ایران و اطراف ممالک آن سروکار داشتند و از خود نوشتجاتی باقی گذاشتند، مدت‌ها مشغول مطالعه آنها بودم و از آنها یادداشت برمی‌داشتم و آنچه یادداشت می‌کردم آنها را در کتابچه‌های مخصوصی که هر کدام به یک موضوع جداگانه اختصاص داشت به ترتیب حروف الف و با می‌نوشتم، تا در موقع نوشتن کتاب تاریخ سیاسی که در نظر داشتم، بدانها مراجعه کنم.^۱

درباره کتاب تاریخ روابط اظهارنظرهای مختلفی شده است از جمله اینکه «با کتاب تاریخ روابط سیاسی، محمود را باید بنیادگذار تاریخ سیاسی دانست، خرده‌ای که بر این کتاب می‌توان گرفت، یکی این است که نویسنده ذهنی سیستماتیک ندارد. با این همه نتیجه‌گیریهای او درباره مجموع تاریخ سیاسی ایران درست است، یعنی با اسناد اصیل تاریخی می‌خواند، طبقه‌بندی و بخش‌بندی کتاب درهم و برهم است و دیگر اینکه نوشتن آن، پخته و سخته نیست»^۲

۱- محمود محمود، پیشین، ج ۱ ص الف.

۲- کنیرانی، محمود پیشین ص ۳۹.

فصل سوم

جریان آکادمیک

۱- کلیات

مراد نگارنده از جریان آکادمیک، همانگونه که در مباحث پیشین گفته شد، جریانی است که ادعا دارد، تاریخ می‌تواند به عنوان یک معرفت علمی، همپراز با سایر علوم عینی دیگر مطرح گردد و از هرگونه اقتدار فلسفی، مذهبی و ایدئولوژیک، رهایی یابد.^۱ این مهمترین ادعا، اما، دارای هیچ پشتوانه نظری نیست. نگارنده در پروسه تحقیق، پیرامون این جریان، به تلخی متوجه شد که بسیاری از این مورخان در به کار بردن اصطلاحاتی که تلقی درستی از آن ندارند و تأملی در آن نکرده‌اند، گشاده‌دستی به خرج داده و همین امر به نوبه خود، باعث ایجاد مشکلاتی در عرصه تاریخنگاری شده است. در مقدمه هر اثر تاریخی، قلمفرسائی‌های توانفرسایی در باب اهمیت علم تاریخ و اینکه این اثر به روش علمی تحریر شده، دیده می‌شود. اما هیچ نکته‌ای در اینکه تاریخ چگونه علمی است و مراد از روش علمی تحقیق چیست، مشاهده نمی‌شود.

۱- در بخش تاریخنگاری مارکسیستی خواهیم دید که پیروان این نحله نیز تاریخ را علم می‌دانند اما تفسیر آنان از علم، به کلی با برداشت آکادمیسین‌ها متفاوت است.

این اشکال اساسی، یعنی عدم شناخت مبانی آنچه آنان «علم تاریخ» می‌دانند و بدیهی و قطعی گرفتن علمی بودن تاریخ، به نوبه خود، سطحی‌نگریهای بعدی را ایجاد نموده و موجب شده است که حتی کسانی که از تاریخنگاری بحث کرده‌اند، پا را از چند دستورالعمل «روشی» که از فون رانکه به یادگار مانده است، فراتر نگذارند.

ادعاهای این جریان اما، به علمی بودن تاریخ منحصر نمی‌شود.^۱ آنان معتقدند که هر اثری که با الهام از یک تفکر ایدئولوژیک یا سیاسی و مرامی، نگاشته شود، در خور اعتنا نبوده و غیر علمی است. زیرا به درستی معتقدند که هیچ تفکری مطلق نیست و در مسر تجارب و آموزه‌های پسین بشری، قابل تغییر و دگرگونی است. اما، این ویژگی اندیشه را برای خود به کار نمی‌بندند و از زمان فون رانکه که مدعی شد، تاریخ علم است، هیچ تکانی به خود نداده‌اند.

نگارنده، پیش از این نیز متذکر شده است که تحجر در تیول هیچ ایدئولوژی یا نحله‌ای نیست. شاخص‌های جریان آکادمیک که مارکسیستها را به دلیل پذیرش آنچه خود، خط سیر تک‌الگوی می‌نامند، مورد انواع طعن و لعن‌های دشمنانه قرار می‌دهند، چگونه بر خود روا می‌دارند که یک اندیشه بی‌اساس را بی‌آنکه کمترین تأملی در آن کرده باشند مؤمنانه مورد تأکید قرار دهند و مخالفین آن را تکفیر و تفسیق نمایند.

نگارنده، مباحث تفصیلی پیرامون ادعاهای این جریان را به گاه مواجهه، باز خواهد نمود. و در اینجا، به یک نکته تاریخی اکتفا خواهد کرد که بینانگذار علم تاریخ در اروپا، فون رانکه آلمانی، و مهمترین مؤسسه مروج و پیشقراول آن در ایران عصر پهلوی، نظام دانشگاهی است. فون رانکه متوقف‌نماند و سر از مکتب آنال فرانسه و فیلسوف مورخان انگلیسی درآورد. اما نظام دانشگاهی ایران - همچنان در جا می‌زند و مردانه بر سر نخستین کلام نخستین عالم ایستاده است که تاریخ علم است و هیچ بحث و شبهه‌ای هم قبول نیست.

۱- ایرادی که نگارنده در اینجا مطرح نموده، این نیست که چرا جریان آکادمیک، تاریخ را علم را می‌داند، بلکه این است که چرا این ادعای بزرگ را اثبات نمی‌کند. اما اینکه تاریخ علم است یا خیر، در خور مباحث جدی و عمیقی است که نگارنده، به گاه ضرورت وارد آن خواهد شد و در نهایت نظر خود را نیز خواهد گفت.

نگارنده در این بخش، منحصرأ به سه مورخ می‌پردازد: عباس اقبال آشتیانی به عنوان یکی از نخستین افرادی که تاریخ را به شکلی نوین مطرح کرد، باستانی پاریزی که روشهای نوین اروپایی را با اسلوب گذشتگان درآمیخت و تاریخ را بار دیگر، ماده‌ای سرگرم‌کننده - اما نه افسانه‌ای و غیرواقعی - ساخت و فریدون آدمیت که با تک‌نگاریهای ذی‌قیمت و انتقادهای اساسی خود، تنها مورخی بود که در داخل نظام دانشگاهی بر آن نظام شورید و سبک و روش تاریخنگاری این جریان را یکسره، مورد انکار قرار داد.

۲- عباس اقبال آشتیانی

الف - زیست‌نامه - کارنامه فرهنگی

عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۲۷۵ هـ ش در خانواده‌ای تهیدست از مردم پیشه‌ور آشتیان زاده شد^۱ چهارده سال اول زندگی وی به دلیل فقر و مسکنت خانوادگی، به شاگردی در درودگری گذشت و از این پس به همت مادر و سرپرستی و معاضدت مرحوم شیخ مرتضی نجم‌آبادی و در کنف حمایت مادی و معنوی محمدعلی فروغی و خاندان وی^۲ وارد مکتب شد و از آنجا به دارالفنون، که بهترین مدرسه متوسطه آن زمان بود راه یافت. اقبال پس از پایان دوره دارالفنون، چون از جوانان همدوره خود داناتر بود، به معاونت کتابخانه معارف این مدرسه، برگزیده شد و زبان فارسی را نیز در همین مدرسه تدریس کرد. وی علاوه بر این مدرسه، در دارالعالَمین عالی، زبان فارسی و در نظام و مدرسه سیاسی، تاریخ و جغرافیا، درس می‌داد.

چون در مدرسه نظام تدریس می‌کرد، در سال ۱۳۰۴ هـ ش به سمت منشی هیأت نظامی ایران به پاریس رفت و از دانشگاه سوربن درجه لیسانس در ادبیات را گرفت.^۳ پس از بازگشت به ایران به سمت استادی دانشگاه و عضویت پیوسته فرهنگستان انتخاب شد. وی در پایان عمر، نماینده فرهنگی ایران در ترکیه و ایتالیا بود و در ۲۱ بهمن سال ۱۳۳۴ هـ ش در شهر رم درگذشت.

اقبال، تقریباً ۶۰ سال عمر کرد و در طول این مدت با توجه به پشتکار و علاقه‌ای که به تحقیق و تدریس داشت، حدود ۵۰ کتاب و چندصد مقاله تألیف کرد. با یک نگاه اجمالی به فهرست کتب و مقالات وی، به راحتی می‌توان، به وسعت و تنوع کارهای او پی برد.^۴ حوزه تحقیقات وی شامل ادبیات، تاریخ، جغرافیا، علوم دینی، تراجم احوال رجال،

۱- یغمایی، حبیب، مقاله عباس اقبال، مجله یغما، ۹، شماره ۱ ص ۴۴.

۲- افشار، ایرج، شرح احوال و فهرست آثار عباس اقبال، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۸، ص ۹۷۱ و نیز نجم‌آبادی، محمود استاد عباس اقبال، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۹ شماره ۱۰- ۷ ص ۶۰۳.

۳- افشار ایرج، مقاله پیشین، ص ۹۷۱.

۴- فهرست کتاب و تألیفات آقای اقبال را آقای ایرج افشار در مجله راهنمای کتاب، سال ۱۸ ص ۳- ۹۷۱ درج

بررسی تمدنهای قدیم و جدید، دستور زبان، لغت، مسایل روز و مباحث اجتماعی بود. اقبال، به سبب تحصیلات خود در فرانسه و اقامت چند ساله در ترکیه و ایتالیا با سبکهای مختلف تحقیقات اروپایی آشنا گردید و آنها را در تحقیقات خویش، به کار گرفت و در ترویج متد علمی و اروپایی، به ویژه در زمینه ادبیات، جغرافیا و تاریخ، از هیچ کوششی فروگذار نکرد. کارهای تاریخی اقبال، اما از گستردگی و تنوع خاصی برخوردار است. وی هم در زمینه تصحیح کتب و نسخ خطی و تحشیه آنها، مهارت داشت، هم مترجم زبردستی بود و هم در تألیفات تاریخی، استاد بود. قدیمی ترین اثر وی در زمینه تاریخ، ظاهراً در شماره ۱ مجله ترقی، در سال ۱۳۳۳، هـ ق انتشار یافت و در شماره های بعدی هم ادامه یافت.

اما شهرت اقبال در عرصه نویسندگی و ادب، با مقاله تاریخی وی، تحت عنوان، «انگلیسی ها در جنوب ایران» که در روزنامه کاوه (سال سوم) منتشر شد بدست آمد. این مقاله که در انتقاد از روش خصمانه انگلیس نسبت به ایران نوشته شده بود، مقارن با آغاز انتشار مجله دانشکده به چاپ رسید. و اقبال از جمله نویسندگان پرکار و جوانی بود که گوشه چشم و دلش به کاوه و برلن بود و در عین حال از مرحوم بهار و مجله دانشکده او نیز غافل نبود.^۱

وی بعدها با سلسله مقالاتی که در باب تاریخ ادبی ایران در مجله به چاپ رساند، صلاحیت خود را به اثبات رساند.

پس از آن، در سال ۱۲۹۸ هـ ش، مقاله ای کوتاه در روزنامه ایران به چاپ رساند که در آن از سر مقاله روزنامه مزبور (که در دفاع از قرارداد وثوق الدوله نوشته شده بود) به شدت انتقاد کرد.^۲

وی در سال ۱۳۰۰ هـ ش، همراه با محمدعلی فروغی، ابوالحسن فروغی و

کرده است و سلسله مقالات وی در کتاب مجموعه مقالات اقبال آشتیانی به کوشش محمد دبیرسیاقی، منتشر شده است.

۱ - محیط طباطبائی، محمد، مقاله پیشین ص ۱۲.

۲ - همانجا، ص ۱۲.

غلامحسین رهنما، عبدالعظیم قریب، مجله فروغ تربیت را به چاپ رساند^۱ علاوه بر این، در اکثر مجلات کشور نیز، مقالاتی را درج می‌کرد. تا بالاخره در تابستان سال ۱۳۲۴ هـ.ش، به منظور شناساندن ایران گذشته و حال، در قدم اول به ساکنین این سرزمین و پس از آن به کلیه جهانیان، دست به انتشار مجله‌ای تحقیقی، به نام یادگار زد که در طی ۵ سال، جمعاً ۵۰ شماره از آن منتشر شد و به عنوان محرکی نیرومند در امر تحقیقات عالمانه تاریخی، مفید افتاد. تلاش اقبال در این جهت، همچنان ادامه یافت تا جائیکه، به تأسیس انجمنی به نام «انجمن نشر آثار ایران» انجامید که هدف آن چاپ کتب مفید و مهم فارسی بود.^۲

ب - بررسی و نقد تاریخنگاری اقبال

اقدامات اقبال در عرصه تألیف و مقاله‌نویسی و چاپ کتب و مجلات، به خوبی بیانگر تلاش مستمر او در ترویج شیوه‌های نوین و علمی است. او علاوه بر این که سبک و شیوه مذکور را در تحقیقات خود رعایت می‌کرد، مقالات و نوشته‌هایی نیز پیرامون روشهای نوین تحقیق تألیف و ترجمه کرد. وی علاوه بر آن از شیوه‌های تحقیق و تاریخنگاری پیشین انتقاد می‌کرد و اصولاً چون خود یک مدرس بود، سعی داشت اصول تعلیم و تربیت را از پایه بر مبنای علمی استوار سازد و در همین راستا، نه تنها به انتقاد شدید از کیفیت تعلیم و تربیت در ایران پرداخت، بلکه با تألیف کتبی برای دوره متوسطه آموزش و پرورش، سعی در رفع این نقیصه و چاره‌جویی آن برآمد.

اقبال بر این اعتقاد بود که «بزرگترین بدبختی امروز ایران، سبک تعلیم و تربیت معمول در ایران است و مدارس کشور، مهم‌ترین کارخانه‌های فساد، به شمار می‌روند و دلیل آن، فقدان آن نوع صفاتی است که ارکان عمده ترقی ملل راقیه است و با نداشتن یکی از آنها، کار هیچ ملتی ساخته نیست. ضعف مزاج و نداشتن اراده و ثبات و فقدان

۱ - افشار، ایرج، شرح احوال اقبال، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۸ ص ۹۷۱.

۲ - دبیرسیاقی، محمد، در مقدمه تاریخ مفصل ایران نوشته عباس اقبال آشتیانی، تهران - کتابفروشی خیام -

امید و کمال مطلوب و هم آغوش بودن با غم و بدبینی جزو مفاصد اجتماعی است و شیوه تعلیم مدارس امروز که سنگین کردن بار حافظه و عدم رعایت حفظ‌الصحه و ورزش و نداشتن هنر تربیت دماغ طفل است، در کار رشد مردانی مزاجاً ضعیف و دماغاً علیل و سست و احمق بسیار مؤثر خواهد بود.^۱

اقبال برای دوره اول متوسطه، کتابی در زمینه تاریخ عمومی، شامل دوره ماقبل تاریخ و تمدنهای مصر، کلد، آشور و ایران و ... طبق برنامه رسمی وزارت فرهنگ در ۲۴۰ صفحه به قطع وزیری کوچک تألیف کرد. این کتاب با رعایت اسلوب علمی و با انشایی روان و بی تکلف نوشته شده است. مرحوم محمدقزوینی در این باره می‌گوید: تاریخ ملل قدیمه به وضع اروپا گرفته و با بهترین اسلوب و سهل‌ترین انشا، به همین فارسی خودمان، نه استعانت از کلمات اروپایی، نه از لغات قلنبه عربی، نه از تعبیرات ترکی، نه از فارسیهای منسوخ قدیمی، آن را نوشته شده است.^۲

اصولاً کار اقبال در امر تحقیق از موشکافی و دقت ویژه‌ای برخوردار است تسلط وی در نویسندگی، حسن سلیقه در گزینش موضوعات و مطالب و ساده‌نویسی و سلاست انشایی، از خصایص بارز تحقیقات اقبال است. این ویژگی‌ها را می‌توان در دو تألیف بسیار مهم او تحت عنوان، تاریخ مفصل ایران و تاریخ مغول به وضوح مشاهده کرد. خود وی در زمینه دو اثر مزبور می‌گوید: در نوشتن تاریخ و تاریخ ادبیات و تمدن دو طرز معمولست: ۱- تحقیق در جزء جزء مسایل یا در قسمت، قسمت دوره‌ها که محققین غالباً، متخصص در معرفت یک دوره یا یک موضوع خاص می‌شوند و در یک مطلب محدود و معین رساله می‌نویسند. ۲- نگارش تاریخ عمومی، یعنی بررسی تمام دوره‌ها، یا تاریخ زمان یا سلسله، یا یک موضوع بالنسبه مبسوط و مرتبط. در این مورد نویسندگان، باید به نظری عام در جمیع مسایل و ادوار بنگرند و از لحاظ کلیت و حفظ ربط منطقی، بین کلیه امور موضوع تاریخ و استنباط قوانین عمومی، تألیفات خود را به رشته تحریر در آورند و

۱ - به تلیخیص از نامه‌ای که اقبال از خارج در سی‌سالگی به یکی از دانشمندان ایران نوشته است، به نقل از دبیرسیاقی، محمد، مقدمه کتاب مجموعه مقالات اقبال، تهران - کتابفروشی خیام - ۱۳۵۰ ص ۱۸ - ۱۹.
۲ - دبیرسیاقی، محمد مقدمه تاریخ مفصل ایران، ص ۱۹.

این امری بسیار مشکل و انجام کامل آن، خارج از قدرت یک نفر است، مگر این که متخصصین در باب هر موضوع رساله‌های مفرد، نوشته و سپس تألیف کلی صورت گیرد.^۱

او در تاریخ مغول، تاریخ این دوره را از ابتدای استیلای چنگیز تا تأسیس دولت تیموری، یعنی از اوایل قرن ۷ تا نیمه دوم قرون ۹ هـ.ق و دوره سلطنت ایلخانان مغول بر ایران و سلسله‌های جزئی که در فاصله این دو قرن بر مردم حکومت داشته‌اند، بررسی می‌کند و این بررسی را به ویژه در ابعاد سیاسی، اجتماعی، معنوی به انجام می‌رساند و با گزینش وقایع مرتبط به تحلیل وقایع دست می‌زند. وی ابتدا به شرح اوضاع جغرافیایی آسیای مرکزی و شرقی می‌پردازد و در واقع خاستگاه و محیط پرورش چنگیز و قوم مغول را باز می‌نمایاند و سپس در فصل دوم، چگونگی ظهور چنگیز در صحنه سیاسی را تا تشکیل دولت مغول نشان می‌دهد و فتوحات مغول در ایران را با تأکید بر وضعیت اسف‌بار مردم در طی این حمله ذکر می‌کند. به علل شکست خوارزمشاهیان اشاره و اثرات حمله مغول را در دو جنبه مثبت و منفی ارزیابی می‌کند. در فصل ۹ این کتاب به بررسی تمدن، ادبیات، معارف و صنایع در دوره استیلای مغول می‌پردازد.

او دوره مغول را یکی از ناگوارترین ادوار تاریخی ممالک اسلامی، به ویژه مملکت ایران می‌داند ولی از لحاظ تاریخ علم و حکمت و ادبیات ایران، آن را دنباله قرون درخشان علمی و ادبی دوره عباسی، به شمار می‌آورد. وی اثرات استیلای مخرب مغول و تیموریان و در نتیجه، دوره انحطاط علوم و ادبیات را پس از گذشتن عصر سعدی، حافظ و طوسی که ذیل آن تا اواخر دوره تیموری ادامه یافت، می‌داند و معتقد است که در ایام صفوی و افشاری به منتهای ضعف خود رسیده است.^۲

اقبال روح تاریخ ایران را شرح زندگانی اجتماعی و معنوی مردم می‌داند و منظورش را از تألیف این کتاب، روشن ساختن، پاره‌ای کلیات و نمودن روح تاریخ ایران ذکر می‌کند. او در کتاب دیگری، تحت عنوان تاریخ مفصل ایران، به بررسی تاریخ ایران از

۱- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران- امیرکبیر- چاپ ششم- ۱۳۶۵ مقدمه، ص ۱۱- ۱۰.

۲- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، ص ۴۷۹.

صدر اسلام تا انقراض قاجاریه می‌پردازد. وی شیوه کار خود را چنین بیان می‌کند: «بیش از هر چیز سعی شده، کتاب به ترتیبی تدوین شود که خواننده حتی المقدور به روش علمی، یعنی یافتن علل واقعی مسایل واقف و به انباشتن مغز از اعلام و ارقام و به حافظه سپردن قضایا و حوادثی که به هم ارتباطی ندارند مجبور نگردد و دقت شده که در تحصیل تاریخ مقام واقعی انسان، که حوادث تاریخی و مسایل جغرافیایی، بی‌وجود او اساساً، مورد اعتنا و محل مطالعه اهل فن نیست، کاملاً مشخص باشد تا خواننده بفهمد که از تاریخ، آن قسمت قابل تمتع و عبرت است که از احوال و افعال مردم کارآگاه و هنرمند و از تأثیر آنان در تهیه سعادت نوع بشر گفتگو کند.^۱

اقبال همواره بر مزیت تاریخ به شیوه علمی تأکید داشت و اصولاً، تاریخ را علمی دارای قوانین کلی و روش استدلالی می‌دانست و به ارتباط این علم با سایر علوم دیگر نیز اعتقاد داشت. او این روش را در متد فرنگی جستجو می‌کرد و معتقد بود که تاریخنگاران فرنگی، فن تاریخ را بر مبنای علمی استوار کرده‌اند که مثل هر علم دیگر، مهارت در آن، علاوه بر استعداد غریزی و ذوق طبیعی، موقوف به فراگرفتن مقدمات علمی بسیار و استعانت از علوم چند و داشتن نظر دقیق و اقتضای روش کار استادان این راه و به کار بردن نظریه بحث و انتقاد در استنتاج مسایل تاریخی است. از این رو، اقبال، یکی از نقایص تاریخنگاری در ایران را عدم اطلاع از روش تاریخ‌نویسی فرنگی می‌دانست.^۲

او تأکید می‌کند که نوشتن تاریخ به شیوه علمی، نشان می‌دهد که برخی از افراد به ظاهر پهلوان، بازیچه دست اتفاقات‌اند و مقدمات کار زمان سیری داشته که خواه ناخواه، اشخاص را با خود می‌برده و امری بالاجبار عملی را به دست ایشان انجام می‌داده است و بنابراین برخلاف ادعای برخی از قهرمانان، می‌توان فهمید که توفیقاها، تنها به وجود او بستگی ندارد.^۳

تاریخ اگر به شیوه علمی تدوین نشود و تنها به صورت جمع اطلاعات و اخبار و

۱- دبیرسیاقی، محمد، مقدمه تاریخ مفصل ایران، ص ۱۸.

۲- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، مقدمه، ص ۹.

۳- اقبال آشتیانی، عباس، مقاله نوشتن تاریخ معاصر، مجله یادگار، سال ۴ شماره ۳ صص ۴-۵.

وقایع نگاری نوشته شود، طبعاً در گوشه‌ای می‌افتد و آیندگان آن را خلاصه می‌کنند. زیرا که وقایع عالم از جهت نتیجه خیر و شر آن برای عامه شبیه یکدیگر است و اگر اختلافی باشد در عدد بازیگران صحنه و اسباب و آلات ایشان است.^۱

اقبال، تاریخ را شرح تغییراتی می‌دانست که در سرگذشت اقوام و افراد مبرز و جمیع شئون زندگانی آنها، در گذشته پیش آمده و بنابراین، با سایر علوم می‌که در مورد بشر و محیط مسکونی او بحث می‌کند، ارتباط دارد و ناچار هرگونه، تغییر و تحول در این قبیل علوم، در تاریخ نیز مؤثر واقع خواهد شد. و در نتیجه در سایه این‌گونه تغییرات، نظر مورخ، در طرز نگارش تاریخ و تحلیل حوادث تفاوت می‌کند. به علاوه، گاه وقوع انقلابات مهمی، مثل انقلاب صنعتی، انقلاب فرانسه و بروز سوسیالیسم، خواه ناخواه، مجرای فکر علما و نوع استدالات ایشان را عوض می‌کند و بالتبع روش تحقیق مورخین را به گونه‌ای دیگر درمی‌آورد.^۲ به همین جهت اقبال از روش هگل و مارکس در بررسی تاریخ انتقاد می‌کند و تأثیر سوسیالیسم را در آنها و بالتبع در بررسی تاریخ، مساوی نوعی، پیشداوری و داشتن نظر قبلی می‌داند. او معتقد است، چون هگل و مارکس، غرضشان، تاریخ‌نویسی نبوده است و تاریخ را صرفاً برای اثبات منظورهای خود به عنوان شاهد، ذکر کرده‌اند، از خط تحقیق علمی، منحرف شده و نتوانسته‌اند در استخراج حقایق تاریخی، از نظر قبلی خالی بمانند. کسی بهتر می‌تواند، به کشف حقایق تاریخی موفق شود که برای اثبات اغراض خود در تاریخ در پی شاهد و مثال نگردد.^۳

از فحوای کلام اقبال، به خوبی می‌توان فهمید که وی در نوشتن تاریخ، تا چه اندازه به کشف حقیقت و بیان واقعیت محض، معتقد است و این امر را تنها در پرتو متد علمی میسر می‌بیند و غیر از آن را نوعی غرض‌ورزی و پیشداوری و انحراف از خط علمی می‌پندارد. و با همین نگرش است که به نقد کتب تاریخی اعم از قدیم و معاصر می‌پردازد و آنها را بر این مبنا مورد ارزیابی قرار می‌دهد. در همین جا باید تأکید کرد که اقبال، اصولاً

۱- همانجا، ص ۴.

۲- اقبال، مقاله پیشین، ص ۸-۷.

۳- همانجا، ص ۸.

برای نقد ارزش ویژه‌ای قابل می‌شود و در زمینه تاریخ، آن را ابزاری مهم برای پیشرفت تاریخنگاری می‌داند.

وی یکی از نقایص تاریخنگاری در ایران را فقدان چاپهای انتقادی از کتب قدما ذکر می‌کند. او می‌گوید: تاکنون کتاب جامعی درباره تاریخ مملکت ما نوشته نشده است که نویسنده آن، رعایت مفهوم امروزی کلمه تاریخ را چنانکه مصطلح علم کنونی است، کرده باشد و از مطالعه کتاب او صرفنظر از وقایع عظیم لشکری و قتل و غارتها و عزل و نصب‌ها، خصوصیات زندگی اجتماعی و اقتصادی و ادبی اجداد ما، در هر یک از ادوار تاریخی، به دست آید و علل ترقی و تنزل قوم ایران در مدارج کمالات معنوی و اخلاقی و مراحل تمدن و عوامل عمده این سیر در هر دوره مفهوم شود و این به علت، عدم آشنایی به روش علمی مورخین جدید در بحث مسایل تاریخی و طرز تاریخنگاری امروزی است.^۱

تأکید اقبال بر نقد کتب به حدی بود که وی در هر شماره از مجله یادگار، که خود مسئولیت و سردبیری آن را به عهده داشت، بخشی تحت عنوان مطبوعات تازه می‌نگاشت که در آن، کلیه کتابهایی که منتشر می‌شد، مورد نقادی و بررسی قرار می‌گرفت، هر چند که در سال آخر انتشار این مجله، این امر رعایت نشد و صرفاً به بیان خصوصیات چاپ و نام کتابها اکتفا می‌شد. اما به هر حال، اقبال، کتابهای زیادی را مورد نقد و بررسی قرار داد.

وی در انتقاد از کتاب «شرح زندگانی من» یا «تاریخ اجتماعی، اداری، دوره قاجار» به قلم عبدالله مستوفی در زمینه تاریخ معاصر می‌گوید: این کتاب تاریخ به معنای علمی کلمه نیست، بلکه بیشتر از نوع تاریخ داستانی و تقریر احوال شخصی محسوب می‌شود. چون مستند به مدرک کتبی نیست و مؤلف آن را از روی محفوظات و مسموعات خود گرد آورده است. انشاء روان و سلیس دارد اما متأسفانه، برخی اصطلاحات بی‌معنی و غلط فرهنگستان را در کتاب خود، آن هم در مورد عصر و زمانی که این اصطلاحات

۱- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، مقدمه ص ۹.

وجود نداشته، استعمال کرده و گاه عبارت عامیانه و کلمات مبتذل و تعبیرات مخصوص به یک طبقه، یا یک دوره را به کار برده که فقط برای مردم امروز تهران یا عامه عصر حاضر مفهوم است. و چون هیچکس هم آنها را در کتب لغت ضبط نمی‌کند، پس از گذشت مدتی، کسی غرض و مقصود نویسنده را درک نمی‌کند و برای آینده هم کتاب نامفهوم خواهد بود.

آقای مستوفی علی‌رغم این که فضایل خانوادگی خود را ذکر کرده، به برخی از فضایل مردم دیگر توجهی نکرده و گاه بی‌انصافی کرده است. در مورد امین‌الدوله، مستوفی‌الممالک، تقی‌زاده و عبدالرحیم خلخالی، دچار احساسات شخصی و حزبی شده و ذکر ضعف نفسهای آنان را رد کرده است.

نویسنده اگر مورخ باشد، قبل از هر چیز، حقیقت‌نمایی و تقریر بیان واقع، او را به خود جذب می‌سازد. منشی اگر باشد، جانب فصاحت در هنر‌نمایی و اگر اهل مطایبه و مخاصره باشد، ظرافت و خوشمزگی را رعایت می‌کند البته خود آقای مستوفی نوشته‌اند که نخواسته‌اند مورخ باشند و تاریخ‌نویسی را پیشه خود سازند و از این نظر نمی‌توان زیاد بر کتابشان خرده گرفت^۱ همچنانکه در عبارت فوق مشخص است، اقبال، بر استفاده از مدارک کتبی و اصیل، نه محفوظات و مسموعات شخص، در نوشتن تاریخ تأکید دارد و آن را برای کشف حقیقت تاریخی، لازم می‌شمارد و به همین سبب است، که خود او نیز اهمیت زیادی به تصحیح نسخ خطی به عنوان منابع دست اول و بکر هر دوره دارد و از مجموع پنجاه تألیفی که دارد، نیمی از آن تصحیح کتب خطی است که ۴ متن قدیمی آن، مربوط به تاریخهای محلی است و کمک بزرگی به مورخین در نگارش تاریخ محلی به شمار می‌رود.

اقبال، پراکنده بودن این منابع و مخفی ماندن آنها در گوشه و کنار کشور و عدم وجود کتابخانه‌ها و موزه‌ها را، ضعف تاریخنگاری در ایران می‌داند. تلاش خود وی در حفظ آنها و استفاده از این منابع و اسناد در کارهای تحقیقاتی و تألیفی اش، قابل توجه

۱- اقبال آشتیانی، عباس، مطبوعات تازه، مجله یادگار، سال ۲ شماره ۱ صص ۷۵-۷۴.

است. به ویژه در خصوص قاجاریه که مقالات وی، حتماً و حقاً سندیت دارد. کتاب میرزا تقی خان امیرکبیر او که پس از مرگش، به همت ایرج افشار، به چاپ رسید، شاهدهی بر این مدعاست. اقبال به پایمردی دکتر قاسم غنی به تجسس در اسناد و تفحص در مجموعه‌های مکاتب خانوادگی و جمع‌آوری مدارک و مآخذ مربوط به تاریخ عهد قاجاریه پرداخت و قسمتی از سالهای پس از ۱۳۲۰ را به این کار مشغول بود.^۱

توجه اقبال در نوشتن تاریخ به این ویژگی‌ها، یعنی کشف حقیقت، استفاده از مدارک اصیل و داشتن انصاف علمی، صراحت و سلاست بیان و در مجموع داشتن متد علمی در کار، در بینش وی نسبت به نگارش تاریخ معاصر، این الزام و حکم را در پی داشت که از نظر تحقیق علل وقایع و اسباب حقیقی آنها، تاریخ معاصر را در عصر ما به چند علت نمی‌توان به رشته نگارش درآورد: ۱- معاصرین به دلایل قرابت خانوادگی، ملاحظات منفعتی یا علل دیگر، نسبت به افراد همعصر خود، خالی از حب و بغض نبوده و علیرغم ادعای بی‌طرفی، دیده می‌شود که چگونه در تحریف یا ضبط وقایع یا حذف بعضی وقایع، به اصرار و به عمد کوشیده‌اند. ۲- عدم وجود اسناد و مدارک کافی. چون هنوز بسیاری از اسناد محرمانه است و گاه غرض‌آلود و برای رفع این تناقضات و جمع‌آوری اسناد اصیل، گذشت زمان لازم است. عدم وجود غرض‌ورزی در باب وقایع معاصر، برای معاصرین ممکن نیست و باید برای آیندگان گذاشت.^۲

اقبال در مورد کتابهای تاریخی معاصر که بدون توجه به این ویژگی‌ها نوشته شده، می‌گوید: عده‌ای که نمی‌دانند تاریخ به صورت علم درآمده و دارای قوانین کلی و روش استدلالی است، چنین می‌پندارند که با پیوستن اخبار جراید و قطور کردن کتاب یا افزودن بر مجلدات آن، تاریخ معاصر ما را ضبط کرده‌اند و بر آیندگان کتابی گذاشته‌اند که فی‌المثل در ردیف تاریخهای بیهقی و طبری و ابن‌اثیر خواهد بود.^۳

از آنچه گذشت به طور کلی می‌توان روش و بینش اقبال را در تاریخنگاری به شرح

۱- افشار، ایرج، در مقدمه کتاب میرزاتقی خان امیرکبیر، تهران - توس - ۱۳۵۵ نوشته عباس اقبال.

۲- اقبال آشتیانی، عباس، نوشتن تاریخ معاصر، مجله یادگار، سال ۴ ش ۳ ص ۸.

۳- همانجا، ص ۵.

زیر خلاصه کرد:

- ۱- توجه به تاریخ به عنوان علم و داشتن قوانین کلی.
 - ۲- ارتباط تاریخ با سایر علوم انسانی و استعانت از آنها در نگارش تاریخ.
 - ۳- توجه به فایده تاریخ در عبرت‌گیری با استفاده از شناخت زندگی گذشتگان و احوال و افعال مردم کارآمد و هنرمند و تأثیر آنها در تهیه سعادت نوع بشر.
 - ۴- داشتن استعداد غریزی و ذوق طبیعی در شناخت و تحقیق تاریخ.
 - ۵- اعتقاد به کشف حقیقت در بیان واقعیت.
 - ۶- اعتقاد به بی‌طرفی علمی.
 - ۷- تکیه بر اسناد و مدارک اصیل.
 - ۸- ارزیابی و انتقاد از مدارک و کتابهای تاریخی.
 - ۹- تحلیل وقایع و اظهار نظر در باب آنها.
 - ۱۰- تأکید بر ذکر مآخذ و یا منبع واقعه روایت شده یا به عبارتی، نشان دادن سند، به عنوان حسن کار. او در مجله یادگار همین روش را ادامه می‌داد و از کسانی که پای‌بند این شیوه نبودند، روگردان و از درج نوشته‌هایشان خودداری می‌کرد.^۱
 - ۱۱- توجه به مسایل اجتماعی، اقتصادی، ادبی.
 - ۱۲- انشای سلیس و روان و عدم استفاده از اصطلاحات غلط و بی‌معنی فرهنگستان و عدم استفاده از عبارات عامیانه و کلمات مبتذل و تأکید بر بکارگیری اصطلاحات در جایگاه خاص خود.
 - ۱۳- تعدد آثار و تنوع آن در زمینه‌های مختلف. نگاهی اجمالی به فهرست آثار تاریخی اقبال، به خوبی نشان می‌دهد که وی تقریباً تمام ادوار تاریخی ایران بعد از اسلام را مورد بررسی قرار داده، اما کارهای وی در دوره مغول و قاجار، از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است.
- آنچه در مورد ویژگیهای اقبال در تاریخنگاری می‌توان گفت، این است که وی

مسایلی از قبیل، علمی بودن تاریخ، کشف حقیقت و بیان واقعیت، بی طرفی و انصاف علمی را مورد تأکید قرار داده، اما هیچ استدلالی پیرامون صحت نظری و امکان عملی آنها ارائه نداده است.

تأکیدهای اقبال، بیشتر جنبه ارشادی و در پاره‌ای موارد، جنبه دستوری دارد. اقبال، کاری به این ندارد که کشف حقیقت ممکن است یا خیر و بحثی هم پیرامون آن باز نمی‌کند. اما از مورخ ایرانی، به جد می‌خواهد که به دنبال حقایق باشد. بر مبنای مسموعات، از ارتباط تاریخ با سایر حوزه‌های علوم انسانی سخن می‌گوید و بر استعانت تاریخ از این علوم سخن می‌گوید. اما نه نحوه این ارتباط را نشان می‌دهد و نه آن را عملاً به کار می‌بندد. آثار تاریخی اقبال علی‌رغم ادعاهایی که در گوشه و کنار آن شده است، اصولاً جنبه تحلیلی ندارد و در موفق‌ترین حالت، تاریخ محض است.

حقیقت این است که اقبال، یک متفکر و یک نقاد، به معنی واقعی کلمه نبود. متفکر نبود، از این جهت که آموزه‌های اروپائیان را بی‌کم و کاست و بی‌تأمل پذیرفته بود و از این جهت نمی‌توان تمایزی بین او و یک مؤمن مذهبی یا یک مارکسیست ارتدکس قائل شد و نقاد نبود، از آن جهت که توجه وی در نقد آثار تاریخی، معطوف ظواهر و در نهایت روشهای نگارش بود که صد البته، با ملاکهای پذیرفته شده و یا پیش‌فرضهای آموخته شده، صورت می‌گرفت.

وی در رابطه با ارتباط تاریخ با سایر علوم انسانی نیز بحثی نمی‌کند. وگرچه از استعانت از علوم دیگر در نگارش تاریخ سخن می‌گوید، اما در کارهای خود وی، این مسئله چندان مشهود نیست. مثلاً در بحث از پدیده‌های اقتصادی، اجتماعی در تاریخ، معلوم نیست که وی چگونه از قوانین علم اقتصاد یا جامعه‌شناسی استفاده می‌کند.

مسئله دیگری که نباید ناگفته گذاشت، تنوع کار و کثرت آثار اقبال است این امر از یکسو، پشتکار و تسلط او را می‌نمایاند، اما از سوی دیگر موجب برخی اشتباهات و شتابزدگی‌ها نیز در کار وی شده است.

کسروی در یک مورد، از اشتباه و شتابزدگی اقبال در کار سخن گفته است. وی بر تصحیح کتاب بیان‌الادیان که توسط اقبال انجام شده، خرده می‌گیرد که دقت عمل نداشته

و چاپ مغلوط شیفر را مجدداً به تصحیح خود، در ایران به چاپ رسانده است. او دو نوع از اشتباهات اقبال را در این کتاب برمی شمارد:

- ۱- اشتباهات تاریخی که اقبال در مقدمه این کتاب دارد.
- ۲- اغلاطی که در متن بوده و تصحیح نشده و کلمات صحیحی که به غلط مبدل شده است. کسروی ادامه می دهد: برایشان که می گویند، با روش بحث انتقاد تاریخی آشنا شده اند، لازم بود، اول مطالب را با اصول عقلی و تاریخی بسنجند آنگاه در کتب و تعلیمات خود ضبط کنند و اگر بنا باشد، هر چه در کتابها نوشته اند، بی تحقیق و تعمق، اقتباس کنند و کتب خود را بنویسند و فقط مراد کسب شهرت بی اصل و فضل فروشی باشد که چندین کتاب خوانده ایم، بهتر است خود و دیگران را در دسر ندهند و غلط بر غلط نیفزایند.^۱

نگارنده با تحقیق پیرامون، روش تاریخنگاری اقبال، متقاعد شد که وی پایه گذار روش علمی تحقیق تاریخ در ایران (به مفهوم رایج آن در نظام دانشگاهی) است. وی علیرغم کاستی های نه چندان قابل اغماض، نخستین گام را در مقابله با تاریخنگاری سنتی برداشت ولی از آنجا که نقایض تاریخنگاری ایران را عمدتاً در روشهای تحقیق می دید، توانست تاریخنگاری این سرزمین را به نحوی جدی متحول سازد.

بعد از اقبال، اما، تاریخنگاری آکادمیک به راه اقبال رفت و تا به روزگار ما به گونه ای حیرت آور متوقف شده است. نگارنده به جرأت ادعا می کند که نظام دانشگاهی فعلی، به لحاظ روشهای تحقیق، حتی یک کلمه هم بر آنچه اقبال گفته، نیفزوده است و این مصداق بارز انحطاط و خواب آلودگی این نظام است.

کاری که اقبال، پنجاه سال پیش به پایان رساند، می توانست فصلی نو در تاریخنویسی ایران باشد. اسلوب اقبال می توانست مورد مباحثات دامنه دار و جدی قرار گیرد و بسیاری از اصولی که اقبال به آن معتقد بود، از مجرای بررسی و تأمل مورد انکار قرار گیرد. اما نه تنها آنگونه نشد، بلکه دقیقاً برعکس، روشهای اقبال که سطحی ترین

۱- برای آگاهی از این اشتباهات و اغلاط، ر.ک. کسروی، خرده گیری، اصلاح اغلاط بیان الادیبان، کاروند کسروی،

دریافت متد اروپایی بود، به مثابه آیاتی محکم (و نه متشابه) مورد تبلیغ و اشاعه قرار گرفت.

امروز امّا، نسل جوان و دگراندیش و دردمند، با مشاهده انحطاط تاریخنگاری آکادمیک، هر ناسزایی که به دل دارد، نثار بنیادگذار بی‌گناه روشهای در ظاهر علمی می‌کند، غافل از آنکه، تقلید و تبعیت بی‌چون و چرای آکادمیسین‌ها از اقبال را نباید به پای وی نوشت. و از این رهگذر، خدمت اقبال به تاریخنگاری این سامان را مورد تردید قرار داد.

۳- باستانی پاریزی ادیب، مورخی مونتازگر و مردم‌گرا!

الف - زندگی به روایت شخصی

باستانی پاریزی، شصت و هفت سال پیش در قریه کوچک پاریز که در کوهستانی میان سیرجان و رفسنجان واقع است، متولد شد و تا پنجم ابتدایی را در همان مدرسه پاریز درس خواند. کلاس ششم ابتدایی را در سیرجان خواند که ده فرسنگ تا پاریز فاصله دارد. باستانی می‌گوید: «آن روزها، این راه هنوز ماشین‌رو نبود، به ناچار، طرف غروب با یک چاپار راه می‌افتادیم و صبح روز بعد پس از طی کویر طولانی بی‌آب و آبادی به سیرجان می‌رسیدیم.»^۱

پس از آن، دو سال ترک تحصیل کرد اما در پاریز، در خدمت پدرش «ادیب و عربیت» آموخت و در همین سالها بود که مجله‌ای خطی، به نام ندای پاریز، منتشر کرد، سال ۱۳۱۸ هـ. ش، برای ادامه تحصیلات دوباره عازم سیرجان شد و سه سال اول دبیرستان را در آنجا خواند. باستانی از این سالها، به سالهای «تنگ و ننگ جنگ جهانی» یاد می‌کند. سالیانی که به سختی و زحمت گذشت.^۲

باستانی پس از کلاس نهم (سوم دبیرستان)، بار دیگر ترک تحصیل کرد ولی مدتی بعد به دانشسرای مقدماتی کرمان رفت و نخستین کتاب خود، تحت عنوان «پیغمبر دزدان» را در همین زمان منتشر کرد، گو اینکه، پیش از این نیز مقاله‌ای، تحت عنوان «تقصیر از مردان است، نه از زنان» در روزنامه بیداری منتشر کرده بود که اولین مقاله وی محسوب می‌شود. باستانی در دانشسرای مقدماتی شاگرد دوم شد و به همین سبب اجازه یافت که برای ادامه تحصیل به دانشسرای عالی تهران بیاید.

باستانی در رشته تاریخ دانشکده ادبیات ثبت‌نام کرد^۳ و همزمان مقالاتی نیز برای

۱- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، حضورستان، تهران، ارغوان، ۱۳۷۰ مقاله تمنن، ص ۳۶.

۲- همانجا.

۳- باستانی در این زمان، از محضر استادان بزرگی سود جست. کسانی چون نصرالله فلسفی، رشید باسمی، عباس اقبال، خانبابا بیانی، احمد بهمنش و محمدحسن گنجی که باستانی، از آنان به نیکی یاد می‌کند.

روزنامه‌های خاور، پولاد، اقدام، رهبر، تهران مصور و خواندنیها، نگاشت. بعدها نیز به عنوان مترجم عربی، برای روزنامه کیهان روزانه، چندین ستون مقاله و خبر ترجمه کرد.

در پاییز ۱۳۳۰ هـ.ش، پس از اتمام تحصیلات عالی به سمت دبیری دبیرستانهای کرمان عازم شهر و دیار خود شد و تا سال ۱۳۳۷ هـ.ش در کرمان به دبیری و سرپرستی دبیرستان دخترانه پرداخت.

در سال ۱۳۲۷ هـ.ش، برای تحصیل دوره دکتری تاریخ، به تهران منتقل شد و زیر نظر استادانی چون دکتر محسن عزیزی، دکتر هادی هدایتی، دکتر فرمانفرمایان، مرحوم پور داوود، مرحوم سعید نفیسی، این دوره را به پایان برد. و در همین زمان، رساله «اصول حکومت آتن» را که از رسالات ارسطوست از فرانسه به فارسی، ترجمه کرد که چند سال بعد، با مقدمه دکتر غلامحسین صدیقی، منتشر شد.

باستانی از سال ۱۳۴۱ هـ.ش، به عنوان مدرس، وارد دانشگاه تهران شد. و از آن زمان، تاکنون، مشغول تدریس تاریخ به دانشجویان این دانشگاه است. وی تا به حال، ۳۶ کتاب و نزدیک به یکهزار تیر مقاله، در زمینه‌های مختلف تاریخی و ادبی، نگاشته است که اغلب چندین بار چاپ شده‌اند. باستانی، تعدادی از این مقالات را تحت عنوان، «فرمان فرمای عالم» به صورت کتاب مستقل منتشر کرده است. همچنانکه، بیشتر مقدمه‌هایی را که بر کتابهای دیگران نوشته است نیز، یک جا جمع کرده و تحت عنوان «جامع المقدمات»، به چاپ رسانده است.

از میان آثار تاریخی باستانی، می‌توان از کتاب «تلاش آزادی» که در واقع تاریخچه‌ای است از مشروطیت ایران تا سقوط قاجار، کتاب یعقوب لیث و شاه منصور که برای جوانان نگاشته شده است، کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» که نتیجه یک سخنرانی در اصفهان است و خاطرات سفر به اروپا «از پاریز تا پاریس» را نام برد. اما شاید بتوان گفت که مهمترین آثار تاریخی باستانی، آثاری است که درباره کرمان نگاشته است، این آثار که با اسلوب تحقیق تاریخ اجتماعی و با کنکاش در تواریخ محلی صورت گرفته،

خدمت مهمی، به تاریخ اجتماعی ایران محسوب می‌شود. آثار مذکور، شامل دوازده - سیزده کتاب و چندین مقاله است و از جمله است: پیغمبر دزدان، نشریه فرهنگ کرمان، راهنمای آثار تاریخی کرمان، دوره مجله هفتواد، منابع و مآخذ تاریخ کرمان، سلجوقیان و غز در کرمان، فرماندهان کرمان، گنجعلی خان، وادی هفتواد، تاریخ شاهی قراختائیان کرمان، تصحیح دو نسخه خطی، به نامهای تاریخ کرمان و جغرافیای کرمان نوشته احمدعلی خان وزیری و ...^۱

تألیفاتی تا این حد کثیر، طبعاً نمی‌تواند عاری از اشتباهات موردی یا اساسی باشد. باستانی برای رفع این اشتباهات مقاله‌ای تحت عنوان «خود مشت و مالی» (در چهارصد صفحه) نگاشته است که برخی از دوستان وی، به طنز و طعنه، آن را بهترین مقاله باستانی دانسته‌اند.^۲

بررسی روش تاریخ‌نویسی استاد باستانی، به توصیه ایشان، از این مقاله که یک بار در مجله راهنمای کتاب (جلد ۱۴، سال ۱۳۵۰) و بار دیگر در کتاب ازدهای هفت سر، به چاپ رسید و دو مقاله دیگر به اسامی، تمنمن، مندرج در کتاب حضورستان و زیر این هفت آسمان، مندرج در کتابی به همین نام صورت می‌گیرد.

ب - سنت تاریخ‌نویسی

باستانی معتقد است که در نگارش کتابهای تاریخی خود، دارای سبک و اسلوب ویژه‌ای است که بر نوعی مردم‌گرایی^۳ و دخالت دادن معیارها و مقیاس‌های تازه‌ای در

۱ - برای آگاهی از فهرست کامل آثار دکتر باستانی، ر.ک. کتاب ازدهای هفت سر، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، صفحات ۶۳۵ تا ۶۵۲.

۲ - باستانی، یاریزی، محمدابراهیم، حضورستان، ص ۵۱.

۳ - باستانی از قول نهرو نقل می‌کند که امیدوارم تاریخ‌نویسانی که اسناد و مدارک تاریخی را جمع‌آوری می‌کنند، یا مقالات و رسالات و کتابهایی در این زمینه می‌نویسند، همواره برای همکاران و هم قلمان تاریخ‌نویسند، زیرا مردم دیگری هم خارج از حدود و گروه ایشان هستند که می‌خواهند و باید با تاریخ مربوط شوند، باستانی ادامه می‌دهد که اگر بعضی‌ها تصور می‌کنند که اگر مطالب خود را به شکلی بنویسند که همه کس بفهمند - از آنچه لازمه عالمان و محققان است منحرف خواهند شد. به نظر من هیچ تضادی میان دانشمند بودن واقعی و طرز بیان عامیانه سهل‌الفهم وجود ندارد، حضورستان، ص ۸۸.

تاریخ‌نویسی، مبتنی است.^۱

یکی از این معیارها، شاید این باشد که بر خلاف اصول تاریخ‌نگاری نوین، که در آن نوشتن تاریخ از گذشته آغاز می‌شود و سرانجام به زمان حال می‌کشد، باستانی، تاریخ را از عصر حاضر به دوران قبل می‌برد تا مراد اصلی خود را از تاریخ‌نگاری تأمین می‌کند. باستانی، منظور اصلی خود را از تاریخ‌نگاری چنین شرح می‌دهد: «من از بیان هر واقعه تاریخی و پی‌جویی علل و مبانی و عواقب آن مقصودی دارم و مقصود اصلی من آن است که از تاریخ گذشته، برای زمان حال و مردم روزگار خویش، نتیجه‌ای به دست دهم و موجباتی فراهم کنم که خواننده خود بتواند، مقایسه‌ای میان گذشته و اکنون بنماید و از گذشته به سود آینده استفاده کند.»^۲

باستانی اضافه می‌کند که در این رهگذر، به کرات از طنز و کنایه و اشعار و امثال استفاده کرده است که صد البته عیب محسوب نمی‌شود. این حق هر محققى است که برای خود سبک و شیوه‌ای در نگارش داشته باشد. اگر گاهی برای نتیجه‌گیری، شعری از مولوی یا حافظ و یا مثلی از امثال عامیانه زینت‌بخش مقالات تحقیقی من می‌شود، بیشتر از این روی است که آن شعر یا مثل، نظر و عقیده مرا با صراحت و ظرافت و دقت بیشتری منعکس می‌کند.^۳

از طرف دیگر شعر و ادب در نگارش تاریخ، یک چاشنی‌ای به نوشته می‌دهد که خواننده را به دنبال کردن بحث، تشویق و ترغیب می‌کند. منتهی، البته، مرزی هست میان شعر و ادب، با تاریخ و سرگذشت، که این مرز باید رعایت شود و نکته، همین جاست که کسی، از مرز خود تجاوز و از خط سیر خود عدول نکند. اما اینکه مخلص را آخرین پدیده ادبای مورخ یا مورخان ادیب خوانده‌اند، باید بگویم امیدوارم که من آخرین پدیده این مورد نباشم، همانطور که اولی هم نیستم.^۴

۱ - باستانی، پاریزی، محمدابراهیم، زیر این هفت آسمان، تهران، جاویدان، ۱۳۶۳ - ۱۹۸.

۲ - همانجا، ص ۱۹۹.

۳ - همانجا، ص ۲۰۰.

۴ - باستانی پاریزی، محمدابراهیم، حضورستان، ص ۵۳.

با این همه، باستانی تأکید می‌کند که اولاً با وجود کوشش بسیار، موفق به ایجاد اثری که مورد قبول نمایندگان مکاتب تاریخ‌نویسی باشد، نشده است.^۱ ثانیاً خود را مورخ بدان معنا که همه از آن استنباط می‌کنند، نمی‌داند.^۲ ثالثاً، معتقد است که در شکل‌گیری پاره‌ای وقایع تاریخی، علاوه بر عوامل اجتماعی، اقتصادی و روانشناسی، عوامل مابعدالطبیعی نیز دست اندرکار است.

باور سوم باستانی، مستلزم توضیح بیشتری است. وی می‌نویسد: «دو روش تاریخ‌نویسی سرمایه‌داری و سوسیالیستی، با تمام محاسنی که دارند، از کاستی‌ها، تهی نیستند، مثلاً در تاریخ‌نویسی نوع روسی، مورخ با پذیرفتن تقسیم تاریخ به نظام‌های کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم، اثر خود را می‌نویسد و گاهی اوقات ناچار می‌شود در صورتی که دلیلی در گذشته‌ای تاریخی نیابد، دلیل تراشی کند و آن آزاداندیشی را که در خور یک تحقیق تاریخی است از یاد ببرد و در تاریخ‌نویسی جهان سرمایه‌داری هم مورخ، بیشتر تکیه‌اش روی اندیشه و عوامل روانشناسی است و تقریباً بر سر آن نیست تا قوانین تاریخ را کشف کند و طبعاً آنچه را که مورخان سوسیالیست بدان معتقدند، نمی‌پذیرد. با در نظر گرفتن این واقعیت‌ها، نباید تعجب کرد از این که، کسی چون من که کرمانی بوده‌ام، در توجیه حمله آغامحمدخان به کرمان و آن چشم بیرون آوردنها و وحشی‌گریها، ضمن بیان بسیاری عوامل اجتماعی و اقتصادی و روان‌شناسی، از بیان این مطلب دریغ کنم که یکی از دلایل حمله آغامحمدخان به کرمان این بوده است که دو سال پیش از حمله فوق‌الذکر، کرمانیها، مردی صوفی به نام مشتاق‌علی شاه را سنگسار کردند و مشتاق پیش از مرگ به آنان گفته بود: چشم‌های مرا ببندید، من از چشم‌های شما

۱- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، زیر این هفت آسمان ص ۲۰۰.

۲- باستانی توضیح می‌دهد که مورخ واقعی کسی است که در کار خود از متد و روشی علمی، پیروی کند و من البته همه اصول و روشهای علمی تاریخ‌نویسی را در آثار خود نتوانسته‌ام رعایت کنم، اما کیست که در دنیا توانسته باشد، همه آن اصول را رعایت کند؟ من در آثار خود از متدهای شرقی و غربی تاریخنگاری کم و بیش، استفاده کرده‌ام اما هرگز موفق نشده‌ام که روش هماهنگی برای کار خود پیدا کنم. من این یادآوری را از آن رو می‌کنم که خوانندگان آثارم، از راه و روش درست تاریخ‌نویسی دور نیفتند و نوشته‌های پراکنده مرا اثر تحقیقی و علمی تاریخی شمارند. زیر این هفت آسمان صص ۱۹۹-۱۹۸.

می‌ترسم!» به گمان من علاوه بر آن همه دلایل تاریخی، مکافات طبیعی هم در وقوع حمله خان قاجار به کرمان، نقشی داشته است. من می‌دانم که هیچیک از مکاتب تاریخ‌نویسی شرقی و غربی، این استنباط مرا تأیید نمی‌کنند، اما تا وقتی که آنان، همه علل و عوامل وقوع این رخداد‌های تاریخی را توجیه نکرده‌اند چشم پوشیدن از عوامل مابعدالطبیعه روا نیست.^۱

وی در جای دیگری می‌گوید، من البته روابط علت و معلولی تاریخ را هیچوقت انکار نمی‌کنم ولی نمی‌دانم چطور است که همیشه تصور می‌کنم یک قوه قاهره بر همه جای تاریخ نظارت دارد که از قدرت تحلیل اهل تاریخ بیرون است. گاهی انتقام و عبرت‌های تاریخ، دست و بال ما را پاک می‌بندد، نمی‌دانیم چه کنیم با آنچه که از قدرت تجزیه و تحلیل ما بیرون است.

همه زنجیر در زنجیر پیوند، سر زنجیر در دست خداوند^۲

و ادامه می‌دهد که سال پیش بود (تاریخ تحریر مقاله سال ۱۳۵۰ است) که شیخو شجری رئیس جمهوری نیجریه، مملکت هفتاد میلیونی آفریقا، دستور داد یک میلیون کارگر خارجی از مملکتش خارج شوند. کارگرانی که سالها در معدن نفت او کار کرده بودند، می‌بایست از دو سه مملکت بین راه بگذرند و دست از پا درازتر به کشور خود برسند. یک سال از این حادثه نگذشته بود که کودتای نیجریه پیش آمد و شیخ و یارانش هم گرفتار آمدند. من این را انتقام خدائی و جای پای خداوند در تاریخ حساب می‌کنم. حالا شما ممکن است، اسم آن را «سن‌تز» آن آنتی‌تز بدانید که تز آن را شیخ بنیان ریخته بود: ظلم به دو میلیون کارگر، نیچه در زندگی می‌گفت: خدا نیست وقتی مرد، خدا گفت: دیگر نیچه نیست.»^۳

باستانی در مورد اصل تکامل نیز عقیده‌ای مخصوص به خود دارد که بر حسب عادت و به تصریح خود ایشان از عقاید بزرگان فلسفه و جامعه‌شناسی مونتائز شده است.

۱ - باستانی، پاریزی، محمد ابراهیم، کتاب پیشین، صص ۲۰۲ - ۲۰۱.

۲ - باستانی، پاریزی، محمد ابراهیم، ازدهای هفت سر، صص ۷ - ۵۶۸.

۳ - همانجا، صص ۸ - ۵۸۷.

اهل تحقیق، وقوع حوادث جهانی را برخی تابعی از ناموس الهی می‌دانند که آنچه می‌شود، تحت نظارت قادر خداوندی است و بعضی اصل اقتصاد را متبع می‌دانند که زیرساز جامعه است و هر چه می‌شود تابع آن است و جمعی می‌گویند، عقل آدمیزاد است که به هر حال در مواردی نمودی دارد و عقلای قوم، بقای جامعه خود را بر مبنای عقل خود و گاهی با قتل و غارت دیگران توجیه می‌کنند و بالاخره نظریه ارتقاء و تکامل مورد قبول قرار می‌گیرد، که جامعه در راه تکامل است. منتها این تکامل صورت جهش و عمودی ندارد که از طبقه اول به دوّم توان رفت. این تکامل، صورت ماریچی دارد (مثل پلکان ماریچی برج معتصم در سامره) یا مثل سیم‌پیچ برق هلمیس - به همین دلیل، این تکامل کمتر احساس می‌شود و ما فکر می‌کنیم، امور جریان عادی خود را طی می‌کند و گاهی هم به ظاهر صورت سقوط هم در آن توان دید، ولی به هر حال راه رو به تکامل است. باد و طوفان و سرما و برف که تعیین‌کننده سرنوشت جنگها بوده‌اند، در واقع عوامل اجرای این مشیّت هستند.

حال که بنای تاریخ بشری، بر تکامل است و بشریت به سوی کمال پیش می‌رود، لابد، باید کسانی باشند که عامل و حامل این تکامل بوده باشند و حاملان این امر خدایی چه کسانی جز اهل فرهنگ و معارف می‌توانند باشند.^۱

باستانی در باب روش تحقیق تاریخی نکات گفتنی دیگری هم دارد، وی می‌گوید: فرق میان تکرار روایات و نشخوار تاریخی، با یک «تحقیق تازه تاریخی»، در این است که اگر آدم، گفته‌ها و نوشته‌های دیگران را پشت سرهم آورد و کتابی چاپ زد، نشخوار تاریخی کرده است. اما اگر بر اساس گفته‌ها و نظریات دیگران یک نظر و یک موضوع تازه را عنوان کرد، یعنی ساخت و تحویل داد. آن وقت تحقیق تاریخی کرده است. در واقع مورخ حقیقی، از مواد و مصالح موجود، یک «واقعیت تاریخی» را اثبات و دوباره‌سازی می‌کند.^۲ آنچه در این راه لازم است قید و روشی است که بتواند از اطلاعات خام نتایجی بکر و بدیع بیرون آورد. باستانی، در اینجا، صادقانه اعتراف می‌کند که کارش هرگز، صد

۱ - باستانی، پاریزی، محمد ابراهیم، حضورستان، ص ۹۴.

۲ - باستانی، پاریزی، محمد ابراهیم، ازدهای هفت سر، ص ۴۷۸.

در صد با اصول علمی موافق نبوده و همین نقص متد تحقیقاتی، خود موجب یک مقدار کم و کسریهایی در نوشته‌هایش شده است.^۱

باستانی عدم سازگاری این نویسندگی دیمی و تاریخنگاری مین عندی را، که مکتب اصلی آن دارلبرف پاریز بوده،^۲ با تاریخنگاری نوین اروپایی در موارد زیر می‌بیند:

۱- مقدمات و شروح زائد بر اصل.

۲- بی‌دقتی و اشتباه هم در کتابهای تاریخی و هم آنچه در رابطه با کرمان نگاشته شده است. مثلاً عکس میرزاملکم را به جای عکس میرزاآقا خان چاپ کرده است.^۳

۳- استفاده از منابع نامطمئن.

باستانی توضیح می‌دهد که در پاره‌ای موارد، منابع را ارزشیابی و بررسی نکرده و وقایع مندرج در آن را که بی‌اساس بوده، نقل کرده است. وی می‌افزاید، وقتی مطلبی تاریخی بیان می‌شود، باید چنان باشد که با عوامل زمان و مکان و موقعیت جغرافیایی و طبیعی و به طور کلی با زندگی مردم سازگار و همراه باشد اگر روایتی خلاف سنت و رسوم و زندگی روزمره مردم بیان شد، مطمئناً قابل تشکیک و تردید است و در نقل آن باید نهایت وسواس و احتیاط را به کار برد.^۴

۴- طرح وقایع تاریخی به صورت قطعی و جزمی: اصولاً روایات تاریخ، هرگز به صورت یک پدیده جزمی و قطعی، تلقی نشده است. گویا «آندره پره‌وو» گفته: سخنان تاریخی، سخنانی است که شخصیت‌های بزرگ پس از مرگشان ادا می‌کنند. وقتی نوشته‌های مخلص را دوستان می‌خوانند، گمان می‌کنند که بنده در متن قضایای تاریخی قرار داشته‌ام. کلمات گویا و شاید و به نظر می‌رسد و حدس زده می‌شود و امثال اینها با نویسنده به طور کلی قهر کرده‌اند، این است که گاهی اوقات اظهارنظرهایی می‌کنم که یکی از آنها برای گم و گور کردن هفت پشت نویسنده کافی

۱- همانجا، ص ۴۸۲.

۲- باستانی، پاریزی، محمد ابراهیم، حضورستان، ص ۵۳.

۳- باستانی، پاریزی، محمد ابراهیم، ازدهای هفت سر، ص ۵۰۶.

۴- همانجا، ص ۵۲۷.

است.^۱

۵- غرض ورزی در تاریخنگاری: باستانی می نویسد، جایی نوشته است که تاریخ ایران را باید در ایران خواند و در ایران تدوین کرد، تا بتوان یک تاریخ صددرصد ملی، مناسب وضع ایران تدریس کرد و ادامه می دهد، که امروز دیگر بر این باور نیست. زیرا یک مورخ خوب کسی است که وقایع را در کمال بی طرفی و حتی از افقی خیلی بالاتر از افق محلی و ملی خود بنگرد و بعد تاریخ بنویسد.^۲ باستانی، همچنین تاریخ را در حکم آزمایشگاه طبی، یا یک گنجینه می داند که در آن همه چیز از خوب و بد و زشت و زیبا توان یافت. یک نویسنده تاریخ نمی تواند و نباید خود را پای بند بعضی اصول و قراردادهای قبلی نماید: گاهی از زرتشتی و گبر بد بگوید به خاطر مسلمان، گاهی از درویش و صوفی تعریف کند به رغم شیخیه.^۳

۶- استفاده از علوم کمکی تاریخ: تاریخ وقتی با اصول علمی نوشته شد، طبعاً با بسیاری از علوم دیگر برخورد دارد: زبان شناسی، جغرافیا، جامعه شناسی و حتی شیمی و ریاضی و فیزیک، کم و بیش با تاریخ سر و کار دارند. آیا یک مورخ می تواند در همه این علوم متخصص باشد؟ جواب مسلماً منفی است. پس باید مسائل تاریخی را با متخصصان در میان گذاشت و از آنان کمک گرفت. باستانی می نویسد که حداقل در امر ترجمه از اخذ چنین مساعدتی، امتناع کرده است. اما تأکید می کند که از جغرافیا، تا جایی که امکان و ضرورت داشته، استفاده کرده است. و می افزاید برای یک محقق و تاریخ نویس، سایر علوم می توانند، جزء علوم کمکی باشند، اما دانستن جغرافیای مکان و زمانی که تاریخ آن را می نویسد، از ضروریات است زیرا جغرافی از علوم است که در تاریخ اثر فراوان دارد.^۴

«خود مشت و مالی» باستانی به این مختصر محدود نمی شود، وی در نقد نسبتاً

۱- همانجا، ص ۵۳۳.

۲- همانجا، ص ۵۳۴.

۳- همانجا، ص ۵۳۶.

۴- همانجا، ص ۵۷۲.

مفصلی که به خاطرات پارسونز^۱ می‌زند، خاطر نشان می‌سازد که مورخ باید در ارزیابی و نقد منابع تاریخی، نهایت تلاش و دقت را به عمل آورد. در پیوند با این اصل کلی، باستانی، با لحنی ملایم و متین، مقاله‌ای را که تهمت‌های بی‌شماری از قبیل تشرف به پیشگاه ملوکانه برای عرض ادب، همکاری با بنگاه ترجمه و نشر کتاب (وابسته به بنیاد پهلوی)، خوشامدگویی به دکتر اقبال و اویسی و دیگران را به او نسبت داده‌اند، رد کرده و تأکید می‌کند که مورخ هیچگاه نباید بدون نقد منابع تاریخی، آنها را حجت دانسته و مورد استفاده قرار دهد. وی اضافه می‌کند که اگر کسی آنچه را که در مقاله پیش گفته، درج شده، بی‌آنکه توجه به صحت و سقم آن داشته باشد، حجت قرار دهد، معلوم نیست که کار تاریخنگاری این سامان به کجا می‌کشد.

با این همه باستانی به طور کلی نسبت به مورخان خوشبین است و این خوش‌بینی مفرط، وی را به آینده تابناک! تاریخ‌نویسی این سامان نیز امیدوار کرده است.

وی می‌گوید، جامعه فرهنگی ما هیچوقت از فرزندان بزرگی چون یعقوبی و مسعودی و طبری و ابن‌خلدون، عقیم نمانده است. در عین آنکه هیچکس، جای هیچکس را نمی‌گیرد. هر دوره‌ای، برای خودش مورخانی دارد که دست‌کمی از مورخان بزرگ پیش از خود ندارند. تحقیقی که مرحوم فلسفی در باب شاه عباس می‌کند و آن تاریخ که عباس اقبال در باب مغول می‌نویسد و آن تألیف که مشیرالدوله در باب ایران باستان دارد همه در حد خود، یک شاهکار تاریخی هستند. اینکه بگویم تاریخ از آوردن کسانی امثال طبری، مسعودی و ابن‌خلدون عقیم شده است، علاوه بر آنکه یک نوع ناسپاسی نسبت به کسانی است که همین روزها، شب و روز درگیرودار تحقیقات تاریخی هستند، یک نوع ناشکری در برابر لطف خداوند نیز هست. وقتی انسان مقدمه تاریخ ایران بعد از اسلام دکتر زرین‌کوب را می‌خواند و نقد آن منابع عظیم را در دو‌یست، سیصد صفحه ملاحظه می‌کند، متوجه می‌شود که هستند کسانی که در روزگار ما قدرت آن را یافته‌اند که با بزرگترین مورخین و ادبای صاحب‌نظر اروپایی، شرقی، عرب و سوری

و مصری و لبنانی، سر همسری داشته باشند، امثال زرین کوب کسانی هستند که صد یا پانصد سال دیگر، پس از آنکه جزئی از تاریخ شدند تاریخ در باب آنها همان قضاوت را خواهد کرد که ما امروز در باب قتل شامخه تاریخ هزار سال پیش خودمان داریم. امثال زریاب، در واقع، خود زمینه‌های تاریخ و جزء تاریخ خواهند شد.^۱

باستانی در مورد خاورشناسان نیز نظر مساعدی دارد. وی می‌گوید: در مقایسه با آثاری که تاکنون در زمینه تاریخ ایران توسط خارجیان تألیف شده است، شک نیست که آثار من نمی‌تواند عرض وجود نماید.^۲ و ادامه می‌دهد که آنچه از ترجمه آثار خاورشناسان دیده‌ام، برایم بسیار پرارزش بوده است و عقیده دارم که بسیاری از مسائل تاریخ ما را اگر خاورشناسان تحقیق یا تحریر نکرده بودند، آن مسایل هنوز در بوته اجمال مانده بود.^۳

باستانی مانند زریاب خوبی^۴ به سیاست استعماری جریان شرق‌شناسی قائل نیست. وی می‌گوید: «آقای ژان اُبن، دو رساله در باب عرفای بم، سیدطاهرالدین و سیدشمس‌الدین بمی چاپ کرده است. همچنین چند رساله در احوال شاه نعمت‌الله ولی که توسط انجمن فرهنگی ایران و فرانسه به چاپ رسیده است آن سر دنیا و رسائل شاه‌نعمت‌الله ولی، چه غرضی جز تحقیق در یک مسئله مهم اجتماعی که در طول تاریخ ما استمرار داشته است، در این کار می‌تواند وجود داشته باشد؟ بم کجا و ژان اُبن کجا و کریدورهای سوربن کجا؟»^۵

حداکثر انتقاد باستانی به جریان شرق‌شناسی این است که «گاهی بعضی اشارات نیز می‌شود که اشخاصی به لباسهای گوناگون در جامعه مستشرقین حرکات و رفتاری می‌کنند که مورد ایراد یا تردید است و نقطه ضعف به شمار می‌آید. این همان حکایت آن روحانی عالیقدری است که طلبه‌ای را حضورش بردند و گفتند دست به سرقت زده است

۱ - باستانی، پاریزی، محمدابراهیم، حضورستان، صص ۶۷ - ۶۶.

۲ - باستانی، پاریزی، محمدابراهیم، زیر این هفت آسمان، ص ۲۰۰.

۳ - باستانی، پاریزی، محمدابراهیم، حضورستان، ص ۷۶.

۴ - ر. ک. زریاب خوبی، عباس، بزم‌آورد، تهران، انتشارات علمی ۱۳۶۸.

۵ - باستانی، پاریزی، محمدابراهیم، حضورستان، ص ۷۸.

و او فرمود: او طلبه نیست که دزدی کرده باشد، او دزد است که به لباس طلبه درآمده است. تاریخ ایران، خصوصاً تاریخ قدیم ایران، تا ابد شانه در زیر بار کوشش‌ها و فداکاریهای مستشرقان غربی خواهد داشت. درس تاریخ اگر هیچ چیز به ما ندهد، باید سماحت و بی نظری و بی غرضی و واقع بینی و عدالت را به ما بیاموزد و در ما ملکه کند.^۱ از مورخان اعم از ایرانی و اروپایی که درباره تاریخ ایران قلم زده‌اند که بگذریم، می‌رسیم به وضعیت درس تاریخ در نظام دانشگاهی که از نظر باستانی هم پیش از انقلاب و هم بعد از آن، همیشه مطلوب بوده است.^۲ و آینده تاریخ‌نویسی ایران نیز روشن و تابناک است. زیرا به هر حال جویندگان و پویندگان تازه نفس و جوان هستند که در این راه قدم نهاده‌اند و یا خواهند نهاد.^۳

ج - نقد و بررسی تاریخ‌نگاری باستانی

تاریخ‌نگاری باستانی دارای ویژگیهای خاصی است که وی را از دیگران متمایز می‌سازد. این ویژگیها که در قسمت پیشین مورد بحث قرار گرفت. در اینجا مورد ارزیابی قرار می‌گیرد تا خواننده جایگاه تاریخ‌نگاری و تفکر تاریخی باستانی را در سطح ایران و جهان دریابد و بداند که این «نویسنده‌گی دیمی و تاریخ‌نگاری من عندی تا چه حد می‌تواند متضمن خطرات جدی برای رشد صحیح و علمی روند تاریخ‌نگاری ایران باشد.

نگارنده در اینجا بار دیگر بر خود لازم می‌داند که بر یک نکته اساسی تأکید کند و آن اینکه، کل این نوشته، یک پیش فرض را مسلم تصور کرده و آن اینکه تاریخ‌نگاری ایران علیرغم گامهایی که تا به حال برداشته، منحط و غیرقابل اعتناست. از این رو، در صدد برآمده است تا ریشه‌های این انحطاط را هم از درون و هم از بیرون جستجو کند و در این رهگذر از بیان آنچه به نظر او حقیقت می‌آید (زیرا می‌داند، حقیقت نسبی است، حقیقت در ذهن نگارنده با آنچه در ذهن دیگری است، شاید به کلی مغایر هم باشد و این بحثی

۱ - باستانی، پاریزی، محمدابراهیم، کتاب پیشین، ص ۸۰.

۲ - همانجا، ص ۸۲.

۳ - باستانی، پاریزی، محمدابراهیم، زیر این هفت آسمان، ص ۲۰۷.

فلسفی است که نگارنده وارد آن نمی‌شود)، کمترین پروایی نداشته باشد، زیر آنچه قربانی شده است، تاریخنگاری این سرزمین و به تبع آن تاریخ فردای این مملکت است و چه باک اگر بانیان این انحطاط یا کسانی که می‌توانستند از پیش آمدن چنین وضعیتی در حد امکانات علمی خود جلوگیری کنند و نکردند، شناسایی و مورد ملامت قرار گیرند؟ گذشته از این قاعده کلی که نگارنده تلاش خواهد کرد آن را در همه نوشته‌هایش به کار بندد، تذکر این نکته را نیز خالی از فایده نمی‌داند که نگارنده در مواجهه با تاریخنگاری دکتر باستانی، دچار نوعی پریشانی خاطر و نیز نوعی محظوریت اخلاقی شد. زیرا کسی که مدتهای مدید شاگردی ایشان را کرده بود و از خرمن اطلاعات و فضایل ایشان، خوشه‌ها چیده بود، چگونه می‌توانست در مقابل استاد بایستد و با لحنی نه چندان خوشایند، تمام باورها و اسلوب‌های ایشان را مورد انکار قرار دهد.

گذشته از این، انتقادهای شدید نگارنده از استاد می‌توانست این تلقی نادرست را به موجه‌ترین شکل ممکن دامن زند که در ایران از بزرگان دانش و صاحبان معارف، چه بیرحمانه قدردانی! می‌شود، خصوصاً که استاد در وضعیتی (به لحاظ سنی) قرار داشتند که بیش از گذشته، نیازمند قدرشناسی و آداب‌دانی شاگردان و خوانندگان آثار خود، بودند. بدین سبب نگارنده قصد داشت، اصولاً تاریخنگاری استاد باستانی را مورد بحث قرار ندهد. اما با مطالعه برخی از مطالعات ایشان به دو خصیصه بارز ایشان پی برد: نخست سعه صدر و انتقادپذیری و برخورد با «قال الغزالی» نفس و دیگر علاقه قلبی ایشان به ارتقاء تاریخنگاری این سرزمین و اشاعه آگاهیهای تاریخی در میان مردم (به آنگونه که خودشان معتقدند). از اینرو تصمیم گرفت که گفتنی‌ها را بگوید و به عنوان یک شاگرد از ایشان بخواهد، تا ضمن تأمل در آن، نگارنده را در راه مشکل و صد البته بی‌پایانی که در پیش گرفته است، یاری دهند.

۱ - مابعدالطبیعه‌گرایی در تاریخنگاری باستانی

حقیقت این است که تاریخنگاری پیش از آنکه به شیوه علمی درآید، اسیر افکار و نظریاتی بود که نمی‌توانست به سادگی از آن رهایی یابد. شاید ابتدائی‌ترین نظریه در

توجیه علل وقایع تاریخی، نظریه «انسان بزرگ» باشد، در این سبک تاریخ‌نویسی که نخستین تجلیات آن را می‌توان در وقایع نامه‌های کهن درباری، به وضوح مشاهده کرد پادشاه یگانه علت مؤثر در تمام رویدادهای تاریخی تلقی می‌شد و هیچ رویدادی نبود که به نوعی با پادشاه مربوط نشده باشد. لازم به ذکر نیست که این نظریه که به نظریه «سلطان محوری»، «انسان بزرگ» یا «شخصیت» موسوم شده است با چارچوب نظری حکومت استبدادی کاملاً سازگار بود و همواره مورد ترویج قرار می‌گرفت.

در دوره هرج و مرج سیاسی و اقتصادی یونان که استقرار نظم ضروری به نظر می‌رسید قانونگذارانی برگزیده شدند تا برای رفع معایب اجتماعی، قوانینی را تدوین کنند و اگر در این رهگذر توفیقی حاصل می‌شد، مردم آن را به ارزش قانونگذارانشان نسبت می‌دادند و برای آنان احترام قایل می‌شدند، سولون در آتن و لیکورگ در اسپارت، نمونه‌های بارزی از این افراد هستند. بعدها حتی افلاطون فیلسوف، غافل از اینکه بیماریهای اجتماعی فقط نشانه‌ای از بیماری نظام اقتصاد کلاسیک است، رویای «فیلسوف پادشاهی» را در سر می‌پروراند که با تحمیل قانون مناسب، ملت را مداوا و جامعه را نجات بخشد. در قرون وسطی و همزمان با بازگشت استبداد، مفاهیم مناسب تاریخنگاری جادوئی (انسان بزرگ) بار دیگر احیا و توسط مفاهیم یونانی کارآمدتر و غنی‌تری گشت. این نوع تاریخنگاری توسط کلیسای مسیحی نیز مورد تأیید و تقدیس قرار گرفت. در دوره رنسانس، انسان خود را از وابستگی به حکومت خدا رها کند. اما حتی خردگرایان عصر روشنگری به طرح‌ریزی سازمان سیاسی توسط قانونگذاران خردمند معتقد بودند و تأکید بر نقش شخصیت‌ها و انسانهای بزرگ، همچنان ادامه داشت. بزرگترین شارح نظریه انسان بزرگ در عصر حاضر، توماس کارلایل است که معتقد است، تاریخ انسان، (در جهان) همان تاریخ انسانهای بزرگ است.

در انتقاد از این نظریه باید گفت که در این نگرش، محیط اجتماعی، زمینه اقتصادی و زیربنای تکنولوژی که انسانهای بزرگ از آن برخاسته‌اند، مطلقاً مورد توجه قرار نگرفته است. به قول انگلس، اگر ناپلئون نمی‌بود، شخص دیگری جای او را پر می‌کرد.»

نفی تفسیر تاریخ بر اساس نظریه انسان بزرگ، به معنای تحقیر ارزش انسانهای

بزرگ و نفی ارزش مطالعه زندگی آنان نیست، حفظ بزرگی انسانها و زنده نگه داشتن آنها از وظایف تاریخ است، اما این کار را نباید به گونه‌ای اسرارآمیز و با توسل به ظهور معجزه‌آسای آنان از غیب نشان داد.

نظریه «لاهوئی» نیز یکی دیگر از نظریاتی بود که تاریخنگاری را به شدت در خود می‌فشرد. بر طبق این نظریه، تاریخ دارای نظم قابل مقایسه با نظم موجود در جامعه است اما در واقع این نظم به تاریخ تحمیل می‌شود، چنانکه استبداد به جامعه تحمیل می‌شود. نمونه بارز تاریخنگاری منبعث از این نظریه را می‌توان در سنت تاریخ‌نویسی کلیسای مسیحی مشاهده کرد. در این نوع تاریخ‌نویسی، نظم تاریخ چیزی نبود جز نقشه الهی برای نجات جهان که از آفرینش تا روز رستخیز، از پیش مقدر شده و وظیفه مورخ تنها این بود که مراحل اجرای آن را ثبت کند. تاریخنگاری لاهوتی انسان را به کار خوب تشویق و از کار بد باز می‌داشت و تأکید می‌نمود که تمام رویدادهای تاریخی معلول یک علت واحد یعنی اراده الهی است که برای فهم آن نه عقل، که ایمان لازم است.

دو نظریه مذکور از ابتدایی‌ترین نظریاتی است که در دوره کودکی فکری بشر ساخته و پرداخته شده و به کلی منسوخ شده است. خاستگاه این نظریه ابتدایی جهل بشر به روابط علت و معلولی بین پدیده‌ها، ترس آنها از اراده‌ای موهوم و نفع طبقات حاکم در ترویج آن بوده است. با این تفصیل، آقای دکتر باستانی، چگونه روا می‌دارند که در قرن بیستم، و در عصر انفورماتیک، به گاه درماندگی از تحلیل واقعه‌ای تاریخی، بلادرنگ آن را به مکافات طبیعی یا عوامل مابعدالطبیعه منسوب کنند و گریبان خود را از چنگ تحقیق و تفکر و تأمل برهانند.

اگر تاریخ علم است که ایشان بدان اذعان دارند و اگر هر علمی روشی دارد که ایشان امیدوارند، روش خود را با شیوه‌های علمی سازگار و به آن نزدیک کنند پس چرا در برخورد با یک رویداد عینی که تحلیل آن، پیچیده، غامض و حتی دست نیافتنی به نظر می‌رسد، به سراغ پیش‌فرضهای غیرعلمی می‌روند. علم ادعا ندارد که علت هر واقعه‌ای را دقیقاً می‌داند، اما امیدوار است و تلاش می‌کند که علت آن را بیابد و اگر پیشرفتی هم کرده است، مرهون همین امید و تلاش و پی‌گیری بوده است. روش آقای باستانی اما،

ظاهراً این است که در برخورد با وقایع تاریخی به دنبال علت‌های عینی می‌گردد، اما اگر نتوانست آن را پیدا کند، نمی‌گوید، باید بیشتر تحقیق و تفکر کرد، تا آن علت را یافت، بلکه به سادگی آن را به پیش‌فرضهای مورد علاقه‌اش، ربط می‌دهد، با اندک تأملی آشکار می‌شود که اگر این روش ادامه پیدا کند، هر کسی در آینده، حتی بی‌آنکه، برعکس آقای باستانی، زحمت تحقیقی به خود بدهد، عریان‌ترین وقایع تاریخی را به عوامل مابعدالطبیعه خواهد چسباند و استدلال خواهد کرد که همه عوامل عینی را قبول دارد، اما علت اصلی، همان مکافات طبیعی است.

تفکر آقای باستانی در این مورد، تفکری نظام‌گرا است و فرق آن با تفکر علمی در این است که نظام‌گراها، به دنبال قالبی هستند که بتوانند همه رویدادهای تاریخی را در آن بریزند و هیچ چیز را بی‌جواب نگذارند. جالب اینجاست که خود آقای باستانی، تاریخنگاری سرمایه‌داری و سوسیالیستی را دقیقاً به همین دلیل مورد انتقاد قرار داده‌اند. اما تفکر علمی فقط یک چیز را قبول دارد: رابطه علت و معلولی و این رابطه را هم تنها به این شکل می‌پذیرد که علت بی‌واسطه، مستقیم و یا نزدیکترین علت آن معلول را شناسایی کند. از اینرو، به گاه مواجهه با رویداد یا پدیده‌ای که علت مستقیم‌تر آن معلوم نیست، هیچگاه سراغ علت‌های کلی که همه چیز را می‌توان در آن ریخت، نمی‌رود.

اگوست کنت، پدر جامعه‌شناسی و بنیانگذار پوزیتویسم، قانونی دارد تحت عنوان «قانون پیشرفت بشر» یا «قانون سه مرحله‌ای»، وی می‌گوید، تکامل ذهن بشر به قرینه تکامل ذهن فردی صورت گرفته است. هر یک از ماها در کودکی، یک مؤمن دو آتشی، در بلوغ یک مابعدالطبیعه‌گرای انتقادی و در بزرگسالی یک فیلسوف طبیعی هستیم. نوع بشر نیز همین سه مرحله عمده را در فراگرد رشد خویش پشت سر گذاشته است: در مرحله خداشناسی ذهن بشر به دنبال ماهیت ذاتی هستی‌ها و علت‌های نخستین و غایی (سرچشمه و مقصود) همه معلولهاست و تصور می‌کند که همه پدیده‌ها بر اثر کنش بی‌میانجی هستی‌های فراطبیعی ایجاد می‌شوند. در مرحله مابعدالطبیعی، ذهن می‌پندارد که نیروهای انتزاعی و موجودات حقیقی (یعنی تجربی‌های تشخیص یافته) می‌توانند همه پدیده‌ها را به وجود آورند. اما در مرحله نهایی، یعنی در مرحله اثباتی،

ذهن انسان، جستجوی بیهوده مفاهیم مطلق، سرچشمه و مقصد گیتی و علت‌های پدیده‌ها را رها می‌کند و وقت خود را به بررسی قوانین پدیده‌ها، یعنی همان روابط دگرگونی ناپذیر توالی و همانندی اختصاص می‌دهد.^۱

از زمانی که کنت این فرضیه را ارائه داد تا به حال چیزی، حدود ۱۷۰ سال می‌گذرد و در این مدت طولانی، نظریه کنت و اصولاً پوزیتیویسمی که کنت بنیانگذار آن بود، مورد نقد و بررسی قرار گرفته و منجر به ایجاد مکاتب مختلفی در عرصه فلسفه و جامعه‌شناسی شده است. اما مورخ ایرانی، نه تنها اشاره‌ای به این تحولات فکری ندارد، بلکه به نحوی حیرت‌آور، اندیشه‌هایی را رواج می‌دهد که متعلق به دوره جوانی فکری بشر است.

حقیقت این است که دکتر باستانی اصولاً تفکر تاریخی نداشته و فاقد اندیشندگی است، چیزی که لازمه نوآوری و تحقیق علمی به شمار می‌رود. این ضعف اساسی که می‌توان آن را «ضعف بینشی» نام نهاد، باستانی را به طرف نوعی ژورنالیسم سطحی نگر، سوق داده است به قسمی که روز به روز، بر کمیت آثار او افزوده شده و از کیفیت آنها کاسته شده است.

۲- مردم‌گرایی

دکتر باستانی ادعا می‌کند که به دو مفهوم، مورخی مردم‌گراست. نخست اینکه تاریخ را از برج عاج نشینی و مایه سرگرمی و احتمالاً عبرت‌آموز خواص بودن خارج نموده و آن را در دسترس مردم به مفهوم عام کلمه قرار داده است و دوم اینکه، اصولاً هدف وی از تاریخ‌نویسی، چیزی جز «تجربه آموختن به مردم و کمک به آنان برای درک بهتر زمان حال» و «استفاده از گذشته، به سود آینده» نیست وی برای تحقق مقصود نخست، به ساده‌نویسی، استفاده از امثال و حکم، به کار گرفتن شوخی‌های تاریخ و گنجانیدن خاطرات شخصی در متن اثر تحقیقی، روی می‌آورد و برای منظور دوم به پی‌جویی علل و

۱- کوزر، لیونیس، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۹، صص ۲۹-۲۸.

مبانی هر واقعه تاریخی می‌پردازد. در انتقاد از برداشت استاد باستانی از مفهوم مردم‌گرایی، نکات عدیده‌ای قابل توجه است:

الف: با تخصصی شدن مفاهیم جامعه‌شناسی و پیدایش اقتصاد سیاسی، سخن گفتن از مردم به مفهوم عام و مطلق، دیرزمانی است که کنار زده شده است و در مجامع علمی، به آن شکلی که آقای باستانی مطرح نموده‌اند، قابل طرح نیست. چه آقای باستانی بخواهند و چه نخواهند، چه قبول داشته باشند و چه نداشته باشند، مردم به طبقات مختلف تقسیم می‌شوند و مورخ یا جامعه‌شناس سیاسی گریزی ندارد از اینکه در کشمکش‌های اجتماعی یا در نزاعهای تاریخی، جانب طبقه‌ای را بگیرد که از هر جهت با آن اشتراک منافع دارد.

از اینرو با کمال شگفتی باید یادآور شد که «مردم» مفهوم ذهنی و انتزاعی است و در خارج از ذهن انسان و در واقعیت نمی‌توان سراغی از آن گرفت، مگر اینکه مرادمان از مردم‌گرایی، همان تلقیات اریستوکراتیک یا ناسیونالیستی باشد که در مورد آقای باستانی وضع به این منوال نیست.^۱

۱- تاریخنگاری اریستوکراتیک خود یک مکتب تاریخی است که از ابتدای پیدایش تا به حال نمودهای مختلفی داشته است، مثلاً افلاطون و ارسطو در یونان به برتری نژادی یونانیان بر بربرها قائل بودند، نظریه ارسطو درباره «برندگان طبیعی» در واقع به این معناست که بعضی از مردم به دنیا می‌آیند تا فقط ابزار زنده در دست یونانیان اصیل باشند. در تاریخنگاری ناسیونالیستی، یهودیان نیز موضع مردم برگزیده را نتیجه میثاق یهود با ابراهیم و اولاد او تا ابد، می‌دانستند. به عبارت دقیق‌تر، این بدان معناست که میراث یهودیان، به خودی خود، با روند فیزیولوژیک تولیدمثل از کودکان به والدین منتقل می‌شده.

سنت تاریخ‌نویسی غرب جدید نیز نظریه برتری نژادی را از دو سرچشمه اصلی خود دریافت کرد، یونانی‌ها و رومی‌ها از سوی طبیعت و یهودیان از سوی خدا، برای ایفای نقش رهبری‌کننده در تاریخ مقدر شده‌اند. هنگامی که اروپایی‌ها در قرن ۱۵ با ملت‌های آفریقا و هند شرقی و دنیای جدید مواجه شدند همین مفهوم را در مورد آنها صادق دانستند.

نظریه‌های مبهم و فرضیه‌هایی که از اینجا، الهام گرفته بودند در سنت تاریخنگاری قرن ۱۸، شکل کلی‌تر و فلسفی‌تر به خود گرفتند، مثلاً بقایای خصلت‌های نژادی را می‌توان در این عبارت «هردر» که می‌گوید: چینی‌ها همیشه چینی خواهند بود، به طور ضمنی مشاهده کرد. در طی سده گذشته، تاریخ‌دانان انگلیسی، نظیر کارلایل، نظریه‌های مربوط به نژاد آریایی را با تحسین فراوان می‌پذیرفتند. در عصر حاضر نیز ایالات متحده آمریکا با حرارتی بیشتر آن را به عنوان یک دستاویز علمی برای تبعیض نژادی علیه سیاهان و یهودیان به کار می‌برد.

در ضمن آنچه «کت دوگوبینو» در کتاب «گفتار در باب نابرابری نژادهای انسان» که به سال ۱۸۵۳ منتشر شد - به دست داده بود با مفاهیم عامیانه «اصل بقای اصلح» داروین، رنگ و لعابی تازه به خود گرفت. ملت‌ها یا

با: ساده‌نویسی، امری، پسندیده است، خصوصاً زمانی که مورخ می‌خواهد با توده مردم سخن بگوید اما این ساده‌نویسی، می‌تواند، دو شکل مختلف داشته باشد. نخست اینکه، تحلیل‌های پیچیده تاریخی و حتی مبانی اساسی علم را به زبانی همه فهم درآوریم تا ضمن تغییر دادن نگرشهای پیش علمی و موهوم مردم، ذائقه آنان را نیز تغییر دهیم و دوم اینکه، اصولاً از مسائل پیچیده، برداشتی ساده و سطحی داشته باشیم و همان را نیز به میان مردم بکشانیم. با یک مثال قضیه روشن می‌شود. تصور کنید، دو مورخ داشته باشیم، یکی آشنا به تفکر تاریخی، جامعه‌شناسی و اقتصاد سیاسی و یکی مطلقاً واقعه‌نگار و بیگانه از همه آن علوم، اگر این دو مورخ بخواهند یک واقعه تاریخی را به زبان ساده بازگو کنند، طبیعتاً حاصل کار متفاوت خواهد بود. مردم هر دو تفسیر را خواهند فهمید ولی یکی از این تفاسیر، بینش تاریخی آنان را ارتقاء خواهد داد و توجه آنان را از اموری موهوم به اموری عینی و واقعی متحول خواهد کرد و یکی دیگر، آنان را سرگرم و در همان موهوماتی که در آن غرقه هستند، پایدارتر خواهد کرد. تفاوت اساسی و بارز دو مورخ مذکور در این است که اولی سعی می‌کند توده را تا سطح خود بالا آورد و دیگری سعی می‌کند خود را تا سطح توده پایین بکشاند. به نظر نگارنده، کاری که آقای باستانی انجام داده، از نوع دوم است.

از یک نظرگاه، روشنفکر مسؤول، از آنجا که به درستی باورهای خود و موهوم بودن باورهای توده، آگاه است، هیچگاه تلاش نمی‌کند که به بهای دست کشیدن از آنچه، بدان اعتقاد دارد، نظر مردم را به خود جلب کند و خود را با آنان همسو نماید. روشنفکر

نژادها را با نوعها، معادل گرفتند. جنگ بین ملت‌ها، همان تنازع بقاست. فتح و پیروزی به معنای بقا است و بنابراین معیارهای علمی نوع اصلح به شمار می‌روند و بدینسان جنگ یعنی مضمون اصلی تاریخ را به عنوان یک روند طبیعی مقدس می‌شمردند و پیروزی را به صورت علمی توجیه کردند. گو اینکه داروین با این عبارت هرگز نمی‌خواست نتیجه‌ای صادر کند که نشان‌دهنده تنها راه آغاز تکامل باشد. در حال حاضر، زیست‌شناسان بیشتر به هماهنگی و کمتر به تنازع تأکید می‌کنند.

صفات نژادی یا ملی، مطمئناً عواملی هستند که باید در تاریخ به حساب آیند اما این صفات، تا اندازه‌ای بسیار کم و تعریف‌ناپذیر، عللی مستقل هستند و از وراثت فیزیولوژیک که در هنگام تولد منتقل می‌شود ناشی می‌گردند و فقط با عبارات زیست‌شناختی می‌توان، آن را بیان کرد.

چایلد، گوردن، تاریخ، بررسی نظریه‌هایی درباره تاریخ‌گرایی ترجمه محمدتقی فرامرزی، بی‌جا، مازیار

مسئول با باورهای غیرعلمی در می‌افتد و در این راه حتی از حیثیت اجتماعی خود نیز می‌گذرد. کسروی را می‌توان نمونه بارز چنین روشنفکری دانست. وی علیرغم دیدگاه‌های قابل‌بحثی که داشت، هیچگاه از این هدف اصلی منحرف نشد.

۳- باستانی، تاریخنگاری گذشته را آکنده از مفاخر بزرگ، وضعیت فعلی آن را مطلوب و سرنوشت فردای آن را درخشان می‌بیند، وی همچنین پژوهش‌های خاورشناسان را در مورد ایران، می‌ستاید و تا آنجا که از چند مقاله مورد بررسی وی برمی‌آید، هیچگونه رهیافت استعماری در مطالعات آنان نمی‌بیند.

برخلاف آقای باستانی باید گفت، تاریخنگاری ایران منحط است و این انحطاط ریشه‌های تاریخی دارد، زمینه‌هایی که این تاریخنگاری مورد توجه قرار داده و می‌دهد، سطحی‌نگری‌هایی که در اکثر آثار تاریخی دیده می‌شود و بیگانگی بارز اکثر مورخان دانشگاه دیده با علوم کمکی تاریخ، نمونه‌های بارزی از این عقب‌ماندگی تاریخ‌نویسی است.

در گذشته، (حداقل در محدوده‌ای که موضوع تحقیق نگارنده است، یعنی در سراسر عصر پهلوی) ما به غیر از کسروی، تاریخنگار دیگری نداریم و تازه کتابهای تاریخی کسروی هم بدون مطالعه سایر آثار تئوریک وی، فاقد اندیشه تاریخنگاری است. نگارنده علیرغم فشار بیش از اندازه به ذهن ناتوان خود نتوانست خود را با بزرگان رشته تاریخ همراه کند و کسانی چون پیرنیا و اقبال و دیگران را تاریخنگار به مفهوم واقعی کلمه و با تلقی‌ای که از فن تاریخ‌نویسی دارد، بداند. هم‌اکنون نیز تاریخنگاران ما، اصولاً به راحت‌طلبی روی آورده‌اند، تصحیح نسخ خطی، انتشار اسناد تاریخ معاصر و به کوشش‌های دیگر، خطوط اصلی، تاریخنگاری ما را تشکیل می‌دهد و تا وضع چنین است، نمی‌توان به آینده تاریخنگاری این سرزمین امیدوار بود. آینده در گرو حال است و حال ما نیز بسیار وخیم است!

در بخش مربوط به کسروی دیدیم که وی، دو نوع انتقاد را به جریان شرق‌شناسی وارد می‌دانست. نخست رهیافت مطالعه که کسروی آن را جز در مواردی معدود، استعماری می‌دانست و دوم لغزشها و پریشان‌گویی‌های زیادی که شرق‌شناسان مرتکب

شده بودند. اما آقای باستانی جز تمجید و ستایش چیزی نثار آنان نمی‌کند. نگارنده این بحث را به تفصیل در بخش مربوطه باز نموده است.

۴- آخرین کلام در مورد آقای باستانی اینکه، متأسفانه ایشان از تأمل در آثار خویش نیز نتوانسته است به کاستی‌های واقعی کار خود پی ببرد، بلکه بر عکس، اشتباه اساسی دیگری نیز بر آن افزوده است.

حقیقت این است که بی‌دقتی و لغزش‌های احتمالی، هیچگاه عیب کار مورخ محسوب نمی‌شود، بلکه همانطور که آقای باستانی می‌گوید، هر کسی تألیفات بیشتری داشته باشد، اشتباهات بیشتری خواهد داشت. با این وجود آقای باستانی، بخش وسیعی از مقاله «خود مشیت و مالی» را به رفع اینگونه لغزشها اختصاص می‌دهد و ضعف اساسی کار خود را همین اشتباهات تصور می‌کند. در حالی که به نظر نگارنده، آثار آقای باستانی، مانند سایر آثار آکادمیسین‌ها و شاید بیشتر از همه آنان، دو ضعف اساسی دارد، یکی ضعف بینشی که پدیده‌ای عام است و از عدم استفاده از علوم کمکی تاریخ‌ناشی می‌شود (و آقای باستانی نیز تا حدی به آن اشاره کرده است) و دوم ضعف روشی، یعنی عدم بررسی دستورات عمل‌های روشی و تأکید بی‌تأمل بر آنها.

در واقع، یکی از دو اشتباهی هم که آقای باستانی بر اشتباهات سابق خود افزوده است، از همین مطلب ناشی می‌شود. ایشان در «خود مشیت و مالی» تأکید می‌کنند که غرض‌ورزی را باید کنار گذاشت، و ضمن نقل جمله‌ای از یکی از آثار سابق خود، که لحنی غرض‌ورزانه داشته است، آن را به باد انتقاد می‌گیرد و به اصطلاح خود را مشیت و مال می‌دهد. در حالیکه واقعیت چیز دیگری است. در واقع اگر توقع داشته باشیم که تاریخ از تعصب مبرا باشد. کاملاً در اشتباه خواهیم بود و هیچ نویسنده‌ای چاره‌ای ندارد، جز اینکه تحت تأثیر منافع و پیشداوریهای جامعه، طبقه، ملت و یا مذهبی باشد که بدان متعلق است. حتی وقتی که نویسنده‌ای می‌کوشد که خود را از این گونه پیشداوریها برهاند و آن سوی مطلب را بگوید، غالباً به احساسات صرف گرفتار می‌شود. زیرا گذشته‌ای که مورخ درک می‌کند، از آنجا که در مرحله‌ای از گذشته شخصی او قرار دارد، به هیچ وجه با او بیگانه نیست، این گذشته، با منافع عصر او، طبقه او و نفع شخصی او

ارتباط نزدیک دارد. ما در تاریخ با مردم سروکار داریم و آنجا که مردم است ناگزیر میل و نفرت اجتماعی و شخصی هم هست که در ارزیابی تأثیر می‌گذارد. مورخ با بررسی انگیزه‌های مردم، با مطالعه رفتار آنها و نتایج این رفتارها، نمی‌تواند بدون ارزیابی کاری بکند و در همین جاست که رابطه خود را با آن رفتارها، در ارزیابی خود داخل می‌کند. در مطالعات غیر تاریخی، خصوصاً علوم تجربی، وضع به گونه دیگری است. مثلاً با مطالعه خاصیت‌های فیزیکی یا شیمیایی اجسام و پدیده‌ها در جهان طبیعت و غیره که مستقیماً به منافع محقق لطمه وارد نمی‌کند، او می‌تواند این خاصیتها را با معیارهای عینی مثلاً ساختمان، وزن اتمی، ساخت مولکول و غیره، مورد ارزیابی قرار دهد. گو اینکه حتی در شیمی، قبل از آنکه شیمی علمی پدید آید، گازها را به دو دسته گازهای خوب (مثل اکسیژن) و گازهای بد (مثل انیدرید کربنیک) تقسیم کرده بودند.

بدین ترتیب می‌توان گفت که اکثر مورخان اعم از مارکسیست و لیبرالیست در این نکته اتفاق نظر دارند که هر مورخی دارای گرایشات و تمایلات ویژه‌ای است که او را از سایر مورخین متمایز می‌کند. اما فلاسفه و مورخان بورژوایی با فهم این خصوصیت ادراک تاریخی، به این نتیجه رسیده‌اند که مورخ باید کاملاً از علائق و تمایلاتش خودداری نماید، از تعلق طبقاتی خود و تعلق به عصر خود، انصراف جوید و درباره گذشته کاملاً بی‌غرضانه سخن بگوید و به قول رانکه (۱۸۸۶-۱۷۹۵) مورخ آلمانی، چنان بنویسد که واقعاً بوده است. و چون چنین توصیه‌ای عملی نیست و رانکه هم نتوانست آن را عملی سازد، فلاسفه و مورخان بورژوایی را به این نتیجه رساند که ادراک عینی در تاریخ رویهمرفته دست نیافتنی است.

راه مورخان مارکسیست در همین جا از مورخان بورژوا، جدا می‌شود، آنان معتقدند که مورخان بورژوا، از یک اشتباه، اعتقاد به اینکه مورخ می‌تواند هیچ موضعی را به خود نگیرد، به یک اشتباه دیگر، به انکار امکان تحقیق علمی تاریخ رسیده‌اند.^۱ حقیقت این است که اگر منظور از بی‌طرفی در تاریخ این باشد که مورخ باید متوجه

۱ - بروفه‌یف، ن. آ، تاریخ چیست؟ ترجمه محمد تقی‌زاده، بی‌جا، نشر جوان، ۱۳۶۰، صص ۱۲۲ - ۱۲۱.

جنبه‌های گوناگون وقایعی که مشاهده می‌کند، باشد و آنها را با درستکاری، ثبت کند. چنین چیزی نه تنها قابل دسترس است که وظیفه مورخ و پژوهندگان سایر علوم نیز هست. ولی اگر از بی‌طرفی، بی‌غرضی فهمیده شود، مورخ از باب مزاح نمی‌تواند، انسان بی‌منظوری باشد، چنین چیزی نه برای مورخ دست‌یافتنی است و نه برای دانشمند در زمینه‌های دیگر، زیرا هیچکس نمی‌تواند تأثیری که از طبقه‌اش پذیرفته است را انکار کند و یا رابطه‌اش را با طبقه‌اش به کلی قطع نماید. مارکسیستها، این رابطه آگاهانه فرد به منافع طبقاتی خود را حزبیّت می‌نامند که بدین ترتیب علم تاریخ، علمی می‌شود حزبی، لنین به این امر اشاره‌ای روشن دارد، «ماتریالیسم دارای به اصطلاح حزبیّت است، در ارزیابی هر حادثه‌ای، اجباراً به طور مستقیم یا غیرمستقیم، گروه اجتماعی معینی در مد نظر قرار دارد» به عبارت دیگر، هیچکس نمی‌تواند، طرفدار این یا آن طبقه نباشد (زیرا او روابط متقابل آنها را فهمیده است)، نمی‌تواند از موفقیت آن طبقه مسرور نباشد و از شکست آن طبقه اندوهگین نشود و ... غیره و غیره»^۱

بدین ترتیب می‌توان گفت که فکر استقلال مورخ از جامعه چیزی جز خیال خام نیست. در واقع او نمی‌تواند از جامعه جدا شود، حتی اگر خودش هم نخواهد تأثیر زمان، طبقه و محیط در هر مرحله از کارش یعنی در انتخاب موضوع تحقیق، برخورد وی با آن، گزینش واقعیتها، توضیح واقعیتها و تفسیر آنها، انعکاس می‌یابد و به همین دلیل است که اغلب دانشمندان شوروی عقیده دارند که سخن گفتن از بی‌طرفی، فقط دارای اسلوب تبلیغاتی در مبارزه ایدئولوژیک بوده و علم تاریخ میدان این مبارزه ایدئولوژیک است.» مورخان ارتجاعی در زمان ما همیشه جرأت نمی‌کنند، آشکارا به دفاع از ستمگری پردازند و لیکن بی‌طرفی را تبلیغ می‌کنند، آنان در عمل حتی به وسیله روشهای ظریفتر، به تحریف و رنگ‌آمیزی سیستم گذشته سرمایه‌داری ادامه می‌دهند. آنان با توصیف تاریخ خونین مستعمراتی، سعی دارند، نتایج ثمربخش ربوبیت سرمایه‌داران را در مستعمرات نشان دهند. تاریخ در خط مقدم مبارزه ایدئولوژیک درآمده است که امروز

۱- لنین، مجموعه کامل آثار، ج ۲ صص ۵۴۸-۵۴۷، به نقل از بروفیف، تاریخ چیست؟ صص ۱۲۴-۱۲۳.

میان سوسیالیسم استوار و کاپیتالیسم منسوخ در جریان است.»^۱
 بدین ترتیب، علم بی طرف نیست و مانند گذشته غیرفعال هم نیست. علم برای خود قدرت و نیروی جنبشی یافته است و نه تنها دیگر به مسائلی که جامعه ارائه می کند، تن نمی دهد، بلکه درمی یابد که باید مسائلی را به جامعه تحمیل کند. در حالیکه علم در واقع پایه نگرشی است که دیگر فعالیت‌های فرهنگی برای دست یافتن به آن کوشیده‌اند، تاریخ انبوهی از داده‌های گوناگون را ارائه می کند و شخص می تواند با انتخاب نمونه‌هایی از آن تقریباً هر نظریه‌ای را که بخواهد اثبات کند.^۲

بحث مربوط به غرض‌ورزی و بی طرفی در تاریخ، تا اندازه‌ای طولانی شد و البته ضرورت هم داشت، چون به نظر نگارنده مشکل اساسی مورخان است، مشکلی که متأسفانه خودشان حتی بدان واقف هم نیستند.

از آنچه گذشت، می توان گفت، آقای باستانی، علیرغم زحمت زیاد و آثار فراوان نتوانسته است گامی در پیشبرد تاریخنگاری این سامان بردارد. نگارنده امیدوار است راه باستانی ادامه نیابد و شاگردان استاد، بر خلاف وی، قیل از اینکه، نگران نظر مردم نسبت به خود باشند، نگران سرنوشت آنان باشند.

۱- یروفه‌یف، همانجا، صص ۱۸۱ - ۱۸۰.

۲- ودینگتن، سی. اچ. نگرش علمی، ترجمه احمد صبوری صص ۴۶ - ۴۵.

۴ - آدمیت و تک‌نگاری

همانگونه که سابق بر این گفته شد از اواخر دهه ۱۳۴۰ به بعد، تأکید سنتی که روی روایات سیاسی و شرح حال‌نویسی سیاسی وجود داشت، به تدریج تغییر کرد و نوع جدیدی از تاریخنگاری، جای آن را گرفت.^۱ اولین علائم این تاریخنگاری نوین را می‌توان در مجموعه تک‌نگاریهای فریدون آدمیت، که زمینه آن را تاریخ افکار و اندیشه‌ها تشکیل می‌دهد، مشاهده کرد.^۱

آدمیت یکی از معدود کسانی است که در عرصه تاریخنگاری معاصر هم دارای سبک و اسلوب نیرومند و هم بینش تاریخی خاصی است، وی با یافتن منابع بنیادی و اصلی تاریخ فکر و تأکید بر بنیادگذاران فکری نهضت مشروطه، توانسته است تک‌نگاریهای تفسیری با ارزشی را تألیف کند، آثار او درباره میرزا آقا خان کرمانی، فتحعلی آخوندزاده و طالبوف تبریزی از بهترین نمونه‌های تاریخنگاری نوین به شمار می‌آیند.

علاوه بر آن آدمیت با کمال تأسف باز هم از معدود کسانی است که با انتقاد علمی و اصولی از روش و بینش تاریخنگاری ایران، تلاش نموده تا زمینه‌ای از تاریخنگاری جدید بدست دهد، زمینه‌ای که به تعبیر خودش «سخت بدان نیازمندیم».^۲

بحث‌های آدمیت در مورد تاریخنگاری و راههای هوشمندانه وی برای پیشبرد این فن، علیرغم کوتاهی و ایجاز از چنان عمق و استحکامی برخوردار است که خواننده به زحمت می‌تواند خود را از تأثیر آن رها سازد و دمی مستقلاً ببیند، با اینهمه این دلیل نمی‌شود که آثار تاریخی، نگرش سیاسی و مکتب تاریخنویسی آدمیت از تیررس انتقاد خوانندگان حرفه‌ای تاریخ دور بماند و خود ناخواسته به عاملی برای انحطاط تاریخنگاری ایران بدل شود. جامعه‌ای که به اندازه کافی اسیر بت‌های علمی و سیاسی است، در مقابله با آن نباید نوع بت را عوض کند و در دایره تکرار سالیانی دراز درجا بزند

1 - Gurney, John. Rewriting the social History of Late Qajar Iran P44.

۲ - آدمیت، فریدون، اندیشه ترقی و حکومت قانون، تهران - خوارزمی - ۱۳۵۱ مقدمه ص ۸

و گام از گام بر ندارد. از سوی دیگر اما شایسته نیست که محقق به خاطر اثبات بینش انتقادی خود، با سخن حق بستیزد و با یاوه‌سرانی و درازگوئی، جایگاه اندیشه‌گران و نوآوران را مورد تردید قرار دهد. آن شیوه ذلیلان است و این شیوه ناپرهیزکاران و نگارنده از هر دو دوری می‌جوید.

نگارنده قصد داشت مکتب تاریخ‌نویسی آدمیت را با استفاده از دو دسته منابع وی به انجام رساند، نخست منابعی که در آن به گونه‌ای نظری پیرامون تاریخ بحث شده بود و دوم آثار وی در مورد فصل‌های مختلف تاریخ معاصر ایران، اما این مهم به دلیل گستردگی موضوع این رساله به تمامی میسر نشد و تقریباً در همان حوزه نخست محصور ماند. نگارنده نمی‌تواند تأسف عمیق خود را از این نقیصه پنهان دارد. وی امیدوار است، در فرصتی دیگر بتواند این بحث و سایر مباحث مطروحه در این رساله را بار دیگر از سر گیرد.

در این قسمت از بحث، نخست اندیشه سیاسی آدمیت مورد ارزیابی قرار می‌گیرد سپس با نگاهی کوتاه و صد البته تأکیدی به سبک نگارش وی، وارد متن تاریخ‌نگاری آدمیت خواهیم شد.

الف - اندیشه سیاسی

از دو طریق می‌توان به اندیشه سیاسی و به تبع آن، مواضع سیاسی آدمیت در برخورد با پدیده‌های بحث برانگیزی مانند دموکراسیسم و سوسیالیسم، غرب و شرق، بینش تعقلی و تفکر مابعدالطبیعی پی برد. نخست از طریق نفس‌گزینش‌هایی که آدمیت به آن مبادرت ورزیده و دوم از طریق اظهار نظرهای تفصیلی یا موردی وی در متن آثار تاریخی. نفس اینکه آقای آدمیت از تمام رویدادهای تاریخ ایران، پیشروان فکری نهضت مشروطه را برگزیده، می‌تواند نشان‌دهنده نوعی همگرایی وی با بینش غیر دینی، آزادیخواهی و عدالت‌طلبی و خردگرایی متفکران آن دوره باشد. زیرا هر تاریخ‌نویسی در انتخاب مطالب مورد مطالعه خود تحت تأثیر علایق، معتقدات و ارزشهای خود قرار می‌گیرد و اینها بر نظر او در مورد اهمیت مطالب اثر می‌گذارد. «از این رو شاید این نتیجه‌گیری آسان

باشد که تاریخ اساساً و به نحوی مؤدبانه، مطلبی ذهنی است و به همین علت به آسانی می‌توان ادعاهای این رشته از دانش را به علمی بودن مردود دانست ولی این کار حاکی از ساده‌انگاری بیش از حد خواهد بود.^۱ زیرا تاریخ‌نویسی تنها نوع فعالیت مغزی نیست که در آن، عمل‌گزینش وارد می‌شود. بیشتر آثار علمی نیز دارای جنبه‌گزینش است. به همین دلیل، حتی استدلال‌دکارت علیه قابل احترام بودن تاریخ از نظر فکری به عذر اینکه تاریخ جنبه‌گزینش دارد، استدلالی ضعیف و کم‌مایه است.^۲

به هر تقدیر تاریخ، حداقل به دو مفهوم دارای کیفیت‌گزینش است: ۱- هر یک از نوشته‌های تاریخ مربوط به موضوع خاصی است. زیرا تنها روی یک جنبه یا معدودی از جنبه‌های گذشته است که یک مورخ به خصوص می‌تواند توجه خود را متمرکز کند. ۲- هیچ تاریخ‌نویسی نمی‌تواند همه آنچه را که در گذشته وی روی داده، حتی در زمینه موضوع مطالعه‌ای که برای خود انتخاب کرده است، شرح دهد، همه مورخان باید حقایق معینی را برای تأکید انتخاب کنند و همه حقایق دیگر را کلاً نادیده بگیرند. این‌گزینش تا اندازه‌ای بسیار محدود، تابع تمایلات فردی اوست.^۳ اما بر روی هم از سنتها و منافع اجتماع وی ناشی می‌گردد.^۴

نگارنده قصد ندارد وارد بحث‌گزینش و تأثیرهایی که پذیرش این اصل بر تحقیقات تاریخی می‌گذارد، بشود که آن بحث دیگری است و علیرغم اینکه، ضرورت طرح آن احساس می‌شود، در اینجا جایگاهی ندارد. مراد نگارنده از طرح بحث این بود که ادعای کلی خود را مبنی بر اینکه نفس‌گزینش می‌تواند، تا حد زیادی، نشان‌دهنده تمایلات سیاسی مورخ باشد، مستند نماید. به هر حال با مروری اجمالی به آثار آدمیت،

۱- والش، دبلیو اچ، مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ترجمه ضیاءالدین علایی طباطبایی، امیرکبیر - ۱۳۶۳ ص ۱۱۰.

۲- همانجا، ص ۱۹۷.

۳- بدین مفهوم که آزادی فرد در انتخاب موضوع مورد مطالعه بسیار محدود و تابع منافع طبقه، ملت و یا اجتماع است.

۴- ر.ک. جایلد، گوردون، تاریخ، ترجمه محمدتقی فرامرزی، چاپ اول - مازیار - بی تا صص ۲۴ - ۲۰. همچنین کار، ای، اچ - تاریخ چیست؟ ترجمه حسن کامشاد - خوارزمی چاپ سوم - بی تا، ودمهتا، فیلسوفان و مورخان - ترجمه عزت‌الله فولادوند - خوارزمی - تهران ۱۳۶۹.

می‌توان پی برد که تقریباً تمام آثار وی در زمینه مشروطیت است و در آن میان، تاریخ فکر و نخبگان فکری اهمیت ویژه‌ای دارند. پس نتیجه اول اینکه، آدمیت برای بستر ذهنی جامعه، اهمیت درجه اول قائل است. و عملاً فعالیت‌های عینی انسان، مناسبات تولیدی و روابط طبقاتی را در حاشیه می‌گذارد، چه از لحاظ نظری به آن معتقد باشد و چه نباشد، اندیشه نیز از نظر آدمیت، در ذات خود دارای ارزش نیست. بشر پس از یک تاریخ طولانی و آزمودن همه راه‌های ممکن به این نتیجه رسیده است که هر تفکری که مبتنی بر خرد نباشد راه به جایی نمی‌برد. پس خردگرایی آدمیت نیز امری بی‌شبهه است^۱ و این نتیجه دوم.

معرفت عقلی، یک معرفت انسانی و محصول تعاون همه آدمیان است اما شرقیان از چند قرن پیش از کاروان تکامل عقب مانده و به جمود و تحجر کشیده شده‌اند و بنابراین چاره‌ای ندارند جز اینکه مدنیت غرب، خاصه بنیادهای مدنی آن را که به نظر آدمیت، ارزنده‌ترین مظاهر و متعلقات مدنیت انسانی را می‌سازد، اقتباس نمایند.^۲ در پیوند با این مسئله، آدمیت، کسانی را که شعار «بازگشت به خویش» سر می‌دهند، شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهد و تأکید می‌کند که شرق، چیزی جز طاعون شناخته شده استبداد آسیایی ندارد که بتواند از آن دفاع کند. هر چه در قلمرو حکمت سیاسی عقلی، مترقی است، حاصل اندیشه و تجربه مغرب زمین است، بدون اینکه هیچکس ادعای کمال آن را داشته باشد و یا آن را بری از کاستی انگارد، حال مگر آن «مرد غربی» مغز خر خورده که بر تعقل اجتماعی خویش که از فرهنگ دو هزار و پانصد ساله‌اش، سیراب گشته تا به دموکراسیسم و سوسیالیسم امروزه‌اش رسیده، یکباره خط بطلان بکشد و به خاطر دوستداران هنر «بدویت» و شیفتگان موسیقی جنون‌آمیز «جاز»، به سیاست عصر توحش آفریقایی یا آسیایی روی آورد.^۳

بدین ترتیب نتیجه سوم این شد که غرب قافله سالار تمدن انسانی است و شرق

۱- آدمیت، فریدون، آشفنگی در فکر تاریخی، صص ۸-۷.

۲- آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، مقدمه صص پانزده.

۳- آدمیت، فریدون، آشفنگی در فکر تاریخی صص ۷.

باید این تمدن مبتنی بر خردگرایی را از آنان اخذ نماید و اگر پیشروان فکری مکتب نهضت مشروطه مورد اهمیت و توجه هستند، دقیقاً به این دلیل است که در اقتباس بنیادهای مدنی غرب از هیچ کوششی فروگذار نکردند: «هیچکدام از متفکران شرق، در آن زمان متاعی به بازار فکر و معرفت جدید عرضه نداشتند که تازه و بکر بوده باشد، جامعه‌های شرق که چند قرن از جهان دانش و اندیشه‌های نو دور افتاده بودند، ذاتاً نمی‌توانستند اندیشه‌گرانی را پدید آورند که صاحب اصالت فکر باشند. آن هوشمندان از خرمن دانش اروپایی بهره‌مند گردیده بودند و تنها مروج آن آموخته‌ها در کشورهای خویش بودند و اگر احوال سیاسی و اجتماعی وقت جامعه‌های شرقی و کیفیت زمان و مکان را در نظر نگیریم به ارزش مقامشان نمی‌توانیم پی ببریم.»^۱

بنابراین آدمیت از میان همه رویدادهای خرد و کلان تاریخی، به تاریخ فکر اهمیت درجه اول می‌دهد، فکری را در خور اعتنا می‌داند که مبتنی بر خرد باشد و از این جهت با دکارت فیلسوف فرانسوی و همقطار ایرانی‌اش احمد کسروی قابل مقایسه است، و از رهگذر تحلیل تاریخی و واقعیت‌های موجود، به این نتیجه رسیده است که شرقیان از قافله تکامل بشری عقب افتاده و چاره‌ای جز اقتباس اندیشه غربیان، که مبتنی بر خردگرایی است، ندارند. آدمیت در برخورد با تفکر غربی، هیچ نوع تفکیکی را جایز ندانسته و آن را در تمام حوزه‌های زندگی انسان، اعم از سیاست، هنر، علم اجتماع و ادبیات، برترین می‌داند (تا به روزگار ما): باید معترف باشیم که در مرحله تصادم مغرب و مشرق، همه جامعه‌های آسیایی در جهات مادی و عقلی و مدنی در سطح خیلی پایین‌تری از مدنیت قرار داشتند. علمشان عین جهل بود، هنرشان کمال بی‌هنری، صنعتشان ابتدایی، حکومتشان مظهر بیدادگری و پست‌ترین انواع حکومت و ساختمان اجتماعیشان، قرون وسطایی یا پیش از قرون وسطایی و از همه مهمتر و بدتر، انسان آسیایی صاحب اعتبار و ارزش حقوقی که قائم به خود باشد نبود. ولی در همه آن رشته‌ها، غربیان پس از یک دوره طولانی پستی و بی‌دانشی، به راه ترقی روزافزون افتاده بودند و هر پیشرفتی که در تعقل

۱ - آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، صص سیزده - چهارده.

سیاسی صورت گرفت، ثمره تمدن غرب بود. اما شرقیان متاعی نداشتند که به بازار جهان نو عرضه دارند و آنچه در عالم اندیشه داشتند، دوی درد و اماندگی آنان را نمی‌کرد و نمی‌توانست مشرق زمین را در مقابله با تعرض مادی و عقلی اروپا مجهز گرداند، چنانکه نکرد.^۱ پس اگر با اصطلاحات رایج در علوم امروزین سخن بگوییم، الگوی توسعه از نگاه آدمیت، یک الگوی غربی است، این نگرش خصوصاً در فلسفه سیاسی آدمیت، به نحوی بارز نمایان است: سیر تاریخ دموکراسی، نشان می‌دهد که قوام و ثبات حکومت ملی منوط به سه شرط است، یکی انفصال و تفکیک مطلق قدرت دولت از قدرت روحانی، این امر با اصلاح دین آغاز گردید و با ترقیات مادی و پیشرفتهای علمی که تصورات مابعدالطبیعه را در سیاست مدن در هم فرو ریخت، تکمیل شد. دوم، به وجود آمدن طبقه متوسط مردم، این امر با انقلابهای تجاری و صنعتی و آثار عمیق و دامنه‌داری که در به وجود آوردن طبقه متوسط و از بین رفتن اشرافیت به جای گذاشت، تحقق یافت و طبقه متوسط به عنوان حافظ و ستون حکومت دموکراسی ظهور کرد. شرط سوم، هوشیاری مردم به حقوق فردی و انتباه اجتماعی افراد نسبت به مسئولیت مدنی و سیاسی و آمادگی آنها در دفاع از حقوق خود. این امر با توسعه تعلیمات عمومی و تربیت ملی و مدنی و ایجاد تشکیلات حزبی تأمین گردید. تکامل حکومت ملی و بقای آن، در حقیقت نتیجه وجود این شرایط اصلی و پیوند آنها با یکدیگر است. هر جا این سه شرط اصلی جمع نگردید در آن دیار، اصول دموکراسی رونقی نیافت و هر جا دموکراسی نیست، آن جا قبرستان آزادی و شهر خاموشان است. در سیر تحول تاریخ رویهم رفته، می‌توان گفت قرن نوزدهم، عصر پیروزی آزادی و حکومت ملی است و تکامل آن تا اوائل قرن بیستم نیز ادامه یافت دنباله آن را دوران بحران آزادی و دموکراسی می‌توان نام نهاد.

فلسفه آزادی به عنوان عالی‌ترین مظاهر مدنیت فکری و عقلی مغرب‌زمین به دنبال تمدن مادی اروپا در دنیا انتشار یافت و تخم نهضت‌های ملی را در کشورها پراکند، نهضت، مشروطیت ایران نیز در این جریان عمومی تاریخ ظهور کرد.^۲

۱- آدمیت، فریدون، کتاب پیشین، صص ۲۲۶-۲۲۵.

۲- آدمیت، فریدون، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، تهران- سخن ۱۳۴۰ صص ۲۰-۱۹.

آدمیت در جای دیگر، تصور روشنتری از دموکراسی مورد نظر خود را ارائه می‌دهد^۱ وی با بررسی پنج فلسفه سیاسی: سیاست مطلقه، دموکراسی سیاسی، مشروطیت از نظر ملایان، مشروطیت مشروعه و دموکراسی اجتماعی، که مجموعه آنها، اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی عصر مشروطیت را تشکیل می‌دهند، جانب دموکراسی سیاسی را می‌گیرد و توضیح می‌دهد که: «در مرکز تعقل اجتماعی این زمان دموکراسی سیاسی قرار دارد که نیرومندترین عناصر ایدئولوژی حکومت مشروطه‌خواهی را می‌سازد و حاکم بر هیأت مجموع عقاید و آرای سیاسی است. در حاشیه راست آن مفهوم مشروطیت طبقه روحانی قرار گرفته و روی آن به دموکراسی است اما قوه شریعت آن را می‌هراساند و از مرکز می‌گریزند، گرچه رشته پیوندش با حرکت ملی، به کلی از هم نمی‌گسلد. در حاشیه چپ آن فکر دموکراسی اجتماعی جلوه می‌نماید که در شکل حرکت مشروطیت و ایدئولوژی آن نفوذی نداشت و پس از تأسیس حکومت ملی ظاهر گشت. بالاخره در راست افراطی نظریه مطلقیت و همچنین عقیده «مشروطیت مشروعه» وجود دارند که در عین تمایز با هم مؤتلف‌اند و هر کدام به وجهی با فلسفه دموکراسی تعارض ذاتی دارند^۲.

بدین ترتیب، تشخیص موضع آقای آدمیت، نسبت به روشهای سیاسی مذکور، چندان مشکل نیست. او را می‌توان، مدافع تمام عیار دموکراسی سیاسی نامید. اندیشه‌ای که آینده به آن متعلق است و تاریخ علی‌رغم چرخشها و پیچ و خمهایش، سرانجام به آن منتهی خواهد شد.^۳ همدردی و تمایل آقای آدمیت با نظریه پردازان دموکراسی سیاسی - به لحاظ نظری و عناصر مترقی و رادیکال یا اصلاح طلبان و نخبگان به لحاظ سیاسی، سبب شده است که وی در مقابل قائلین به دموکراسی اجتماعی (یا تند روان و انقلابیون) موضعی جدی بگیرد. به نظر وی، آنان راویان صادق اندیشه‌های رادیکال نبودند، آنان با

۱ - آدمیت، فریدون - منبع بعدی.

۲ - آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ج ۱ تهران - پیام ۲۵۳۵ ص ۱۹۴.

3 - The constitutional, movement, It's Historians, and the making of the Iranian populist tradition pp 19 - 20.

خطابه‌ها و نطق‌های پرطمطراقشان، شهرت و شخصیت یافتند و با هدایت شورشهای آنارشیستی در واقع بر موج نهضت سوار شدند.^۱

روحانیون مشروطه طلب، اما، از نظر آدمیت، نقش مهمی ایفا کردند، اما نه آنقدر مهم که به اهمیت قضیه پی برده باشند. آنان به یک رژیم ملی و پارلمانی که بر اساس فلسفه دنیوی (غیر روحانی) استوار شده باشد، اعتقادی نداشتند.

پس از انقلاب، آدمیت کتابی در مورد جنبش تنباکو انتشار داد که ادعاهای ایدئولوگ‌های حکومت را مبنی بر رهبری بلامنازع روحانیت، مورد تردید قرار می‌دهد. کتاب از تجار و کسبه‌ای سخن می‌گوید که از سکوت و بی‌تحركی علما مأیوس شده بودند و بالاچار به تاکتیک‌هایی متوسل شدند که روحانیت را علیه امتیاز و انحصار تنباکو، تحریک کنند.^۲ از نظر آدمیت، میرزای شیرازی، تحت تأثیر نامه‌های شکایت‌آمیزی که وی به طور پیوسته و مکرر از طبقات مختلف مردم، به ویژه تجار دریافت کرده بود به این فهم درست نایل آمد که فتوای معروف خویش را صادر کند.

آدمیت بر این نکته اصرار دارد که روحانیون مخالف واگذاری امتیازات به خارجیان، حتی میرزای شیرازی، در صدد تأسیس حکومت الهی نبودند منطق اعتراض آنان صرفاً سیاسی و بر علیه ماهیت استعماری آن امتیازات بود.

آدمیت روشنفکرانی را که از حساسیت‌های اسلامی علما، برای برانگیختن آنان به فعالیت سیاسی، استفاده می‌کنند، آشکارا رویزیونیست می‌نامد و ادامه می‌دهد که چنین سیاست نادرستی، از آن زمان تا عصر حاضر، با اشاره به تجربه عملی حزب توده در طی انقلاب اسلامی، ادامه یافته است.^۳

ب - رهیافت تاریخنگاری

نخستین مطلبی که در مورد تاریخنگاری آدمیت، شایسته تأکید است، سبک نگارش و نشر

۱ - همانجا، ص ۲۲.

۲ - همانجا، ص ۲۲.

۳ - همانجا، صص ۲۳ و ۲۴.

نافذ اوست.

آدمیت را می‌توان ابداع‌گر یک نثر جدید و مؤثر دانست، نثری که هم به قدر کافی فصیح است و هم از قید تکلف، خاطرات شخصی و مستندات شعری که در نوشته‌های برخی از همقطاران سنتی وی مشهود است، آزاد.^۱ علاوه بر آن لحن آدمیت، سخت‌گزنده و بی‌تعارف است. او در بیان آنچه حقیقت می‌داند، از هیچ ملاحظه‌ای تبعیت نمی‌کند و تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا ناواقعیت‌ها را به نافذترین شکل ممکن در ذهن خواننده خوار و بی‌مقدار سازد. ذکر چند نمونه از این سبک نگارش، بی‌مناسبت نیست: «دلخوری و آزرده‌گی و حتی بیزاری ما از واقعیات، نفی واقعیات نمی‌کند، اما در این برخورد ناگزیر الزامی و تاریخی، جامعه‌هایی سرانجام سلامت جستند که هم ابزار اصلی و اساسی حفظ هستی خویش را فرا گرفتند و هم هویت تاریخی خود را محفوظ داشتند. لاجرم، اگر عاقبت تعلیمات فلسفی آن «استاد» از تلامذه حکیم هایدگر به اینجا می‌رسد که «روش‌شناسی علمی» جدید را «خواب‌های بی‌ربط» بشماریم و «علومات انسانی آشفته و پریشان‌گرایی» را به هیچ بگیریم و «عقل غربی» را سربسر پلید و ویرانگر بدانیم و بالاخره نظام مشروطیت را در قیاس طاعون استبداد آسیایی، دفع فاسد به افسد بشناسیم، پس به تعبیر سیدجمال‌الدین اسدآبادی «خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت حکیمی که مانند کورها راه برود و حکمتی که به قدر چراغ موشی، روشنی نبخشد.»^۲

آدمیت در جایی دیگر، در باره آثار آل‌احمد چنین می‌گوید: «غرب‌زدگی نوشته پریشان و سست مایه‌ای است. آن کتاب روشنفکران نیز جنگی را می‌ماند که هر چه نویسنده در عمرش خوانده به درون آن فروریخته، چیزهای پراکنده و ناجور، بدون اینکه ذهن نویسنده، چنین توانایی را داشته باشد که انسجامی به آنها ببخشد. اگر از اصل انسجام‌پذیر باشند. در آن از کیومرث می‌خوانیم تا ترجمه متن مقاله‌ای از گرامشی

۱- همانجا، ص ۱۹.

۲- آدمیت، فریدون، آشفته‌گی در فکر تاریخی، ص ۳-۲. آدمیت در اینجا به مقاله م. بهروز، تحت عنوان جدایی کدام دین از سیاست نظر دارد که در آن به سخن استاد فریدید!! استناد شده است.

نویسنده توانای مارکسیست، همه مطالب به هم وصله پینه شده، اما وصله پینه‌ای ناجور و گاه مضحک، زنبیل حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله، یکدست‌تر و مربوط‌تر است تا آن دفتر خیانت روشنفکران روسیاه ما.^۱

ممکن است کسانی از مورخان یا صاحبان دانش‌های دیگر، سبک نگارش آدمیت را غیر ادیبانه و شخصیت وی را پرمدعا و گزافه‌گو، قلمداد نمایند. اما به نظر نگارنده، مورخی که در یک موضوع مشخص تحقیق و بررسی کرده و به آن تسلط یافته، این حق را دارد که با هر نوع گزارش‌های غیر واقعی و گرایش‌های ناتاریخی بستیزد و اگر این سنت در جامعه علمی و فرهنگی کشور جا بیفتد و از تعارفات رایج و پرتکلف پرهیز شود، کمتر نااهلی جرأت خواهد یافت که تاریخ غیرواقعی بنگارد. حداقل مزیت شیوه نگارش و جهت‌گیریهای تحقیقی آدمیت این است که بینش انتقادی را رواج می‌دهد و مباحثی جدی را در جامعه فرهنگی کشور برمی‌انگیزد.

در تاریخنگاری آدمیت، علاوه بر سبک نگارش، چند پارامتر اساسی مورد توجه نگارنده قرار گرفت که اهم آن به شرح زیر است:

تعریف تاریخ، هدف از تاریخنگاری، روش تحقیق در تاریخ و بررسی عوامل انحطاط تاریخنگاری ایران.

۱- تعریف تاریخ

نگارنده در بررسی آثار آدمیت با سه تعریف یا تلقی وی از تاریخ مواجه شد که به خودی خود می‌تواند، بیانگر نحوه تکامل اندیشه آدمیت در این مورد باشد. نخستین تعریف، به سال ۱۳۴۶، دومی به سال ۶۰ و سومی به سال ۷۰ ارائه شده است.

نخستین برداشت آدمیت از تاریخ را می‌توان از خلال نقائصی که وی برای تاریخنگاری ایران برمی‌شمارد، به دست آورد. وی می‌نویسد: بهترین تواریخی که نوشته‌اند، به حد واقعه‌یابی ختم می‌شود، بی‌آنکه به مرز تحلیل تاریخی رسیده باشد.

۱- آدمیت، فریدون، کتاب پیشین، ص ۸.

درست است که واقعیتها، پایه اصلی مطالعات تاریخی را می‌سازد و تاریخی که بنیاد آن بر حقیقت‌ها بنا نشده باشد، تاریخ نیست و در شمار افسانه است. ولی واقعیات ماده تاریخ است و هر آینه رابطه آنها را به دست ندهیم و از مجموع آنها، نتیجه‌گیری نکنیم و بر اساس آن سیر تاریخ را مشخص ننماییم، از خرمن تاریخ حاصلی نگرفته‌ایم ... مورخ متفکر با شمّ تاریخی خود می‌تواند به واقعه‌ها جان بخشد و تاریخ با معنی به وجود آورد.^۱

مفهوم تاریخ بیان وقایع تاریخی است بدانگونه که وقوع یافته‌اند، یعنی نه کم و نه بیش و شناخت وقایع و حوادث است به طریق تحلیل علل و عامل آنها یعنی عللی که خصلت فاعلی دارند و عواملی که به درجات تأثیر داشته یا تعیین کننده بوده‌اند و بالاخره تحلیل مجموع واقعیات و علل و عوامل است در تعقل تاریخی و همه اینها راه به یک مقصد است که گذشته قابل فهم و درک باشد^۲ آدمیت در اینجا یک استثنا قایل می‌شود که در حقیقت تلقی سوم وی از تاریخ است: اما باید دانست که تحقیقات تاریخی را کد نیست، بلکه همچون خود تاریخ در حرکت است. با دست یافتن به اسناد و مدارک تازه، به ضرورت باید در آثار گذشتگان تجدیدنظر به عمل آورد. به علاوه تحول تاریخی، وجهه نظر و نگرش ما را نسبت به گذشته تغییر می‌دهد و مسایل تاریخی نو به میان کشیده می‌شوند. آثاری که به روزگاری گرانها و فایده‌مند بودند، کهنه می‌نمایند و اعتبارشان کاهش می‌گیرد. دوستاناران دانش نباید از این بابت ناخرسند گردند.^۳

نکته اول، اینکه آدمیت به نوعی «عینیت در تاریخ» معتقد است، یعنی حوادث و رویدادهای گذشته را می‌توان از گرد و غبار تحریف و تسخیر و تبذیر زدود و به وقایع یا حقیقت‌های ناب گذشته دست یافت. ولی مسئله به این سادگی نیست، امروزه مورخان و متفکران تاریخ، بیش از هر زمان دیگری دریافته‌اند که تاریخ از آنجا که شاخه‌ای از علوم انسانی است و علوم انسانی پیچیدگی‌هایی دارد که از موضوع آن یعنی انسان سرچشمه

۱- آدمیت، فریدون، مقاله انحطاط تاریخنگاری در ایران مجله سخن ۱۷ ص ۲۶ - ۲۵.

۲- آدمیت، فریدون، آشفنگی در فکر تاریخی، ص ۱.

۳- آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران ج ۲ مجلس اول و بحران آزادی - چاپ اول - انتشارات روشنگران - بی تا ص ۱۵.

می‌گیرد، نمی‌توان به وقایع، آنگونه که واقعاً اتفاق افتاده‌اند، دست یافت و حتی نمی‌توان آن را بازسازی کرد. به عبارت دیگر در همان مرحله اول، یعنی کشف حقایق و یافتن وقایع، یک عنصر ذهنی متفاوت با آنچه در تفکر علمی یافت می‌شود دست‌اندرکار است و این عامل باعث می‌شود عینیتی که مورخان می‌توانند به نیل آن امیدوار باشند، محدود گردد. مورخان امروزی می‌گویند «اگر به تاریخ به همان بی‌نظری نگاه کنیم که در فیزیک نگاه می‌کنیم، نتیجه‌ای که به بار خواهد آمد، اصلاً تاریخ نخواهد بود. هر کتاب تاریخ از دیدگاه خاصی نوشته می‌شود و تنها از همان دیدگاه مفهوم دارد. اگر همه دیدگاهها را از تاریخ بیرون بکشید، آنچه باقی می‌ماند، اصلاً قابل درک نخواهد بود، درست مثل این که به شما بگویند به یک شیئی که وجود خارجی دارد، نگاه کنید، بدون اینکه دید خاصی از این عمل نگاه کردن داشته باشید.»^۱

بدین ترتیب، انتقاد نگارنده به آقای آدمیت این است که ایشان تصور کرده‌اند که واقعه‌یابی، امری ساده و در دسترس است و با مراجعه به متون و منابع دست اول می‌توان آن را استخراج کرد و پس از آن به علت‌یابی و نتیجه‌گیری و تحلیل رسید. نگارنده معتقد است، یکی از اموری که باعث اختلاف مورخان شده است و می‌شود، عدم امکان گزارش کامل یک حادثه به نحوی است که هیچ مورخی نتواند در آن شبهه ایجاد کند.^۲

نکته دومی که در تعریف آقای آدمیت از تاریخ قابل بحث است، اصطلاح سیر تاریخ است که ایشان بی‌هیچ توضیحی به کار برده‌اند حقیقت این است که اصطلاح مذکور، یکی از مباحث عمده و اساسی، فلسفه تاریخ کلاسیک است که دیرزمانی است، هم از فلسفه و هم از تاریخ کنار گذاشته شده است. علت آن هم در این واقعیت روشن نهفته است که پرداختن به این گونه مباحث، صرفاً جنبه نظری دارد و می‌توان به اندازه آدمیان متفکر روی زمین «سیر تاریخ» داشت.

اصولاً فلسفه تاریخ کلاسیک، جریانی قالب‌گرا و نظام‌گراست این فلسفه سعی دارد، یافته‌های ذهنی خود را بر تاریخ تحمیل کند و اگر هم به تاریخ روی می‌آورد، صرفاً

۱- والش، دلبیواج، مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ص ۱۱۰.

۲- برای آگاهی بیشتر ر.ک: «عینیت در تاریخ» ضمیمه همین فصل.

به این جهت است که برای اثبات مدعای خویش، شواهدی بیابد و فرضیه خود را قابل پذیرش نماید.

تعیین سیر تاریخ از سوی فلاسفه و حتی بانیان مذاهب، در واقع پاسخی بوده به نیاز بشریتی مسئله‌دار که آغاز تاریخ کجاست و انجام آن کدام است هر پاسخی که به این سؤال، خصوصاً شق آخر آن داده شود، علمی نیست زیرا گرچه علم می‌تواند با شناخت دقیق روابط بین پدیده‌ها، احتمالاتی را برای تاریخ فردا ارائه دهد، اما به هیچوجه نمی‌تواند، آن را به نحوی قطعی و یقینی پیش‌بینی کند. حتی زمانی که از لنین می‌پرسند، بعد از جامعه سوسیالیستی چه پیش می‌آید، به تندی پاسخ می‌دهد که من پیشگو و پیغمبر نیستم که بتوانم فردا را پیش‌بینی کنم. کار مارکسیستها، تئوریزه کردن پراتیک اجتماعی است و تا زمانی که ساختمان جامعه سوسیالیستی، به تمامه بنا نشود نمی‌توان آن را تئوریزه کرد و با متد دیالک تیک روشن نمود که از بطن این جامعه، چه جامعه‌ای سر خواهد زد.

از میان کسانی که به سیر تاریخ پرداخته‌اند (از هگل تا توین بی) فقط مارکس است که ادعا دارد، سیری که وی از تاریخ ارائه می‌دهد، علمی است اینکه ادعای مارکس تا چه حد منطبق با واقعیات است، در بخش تاریخنگاری مارکسیستی در ایران بررسی خواهد شد.

از اینرو ادعای آقای آدمیت، مبنی بر این که مورخ باید سیر تاریخ را مشخص کند، از چند جهت قابل بحث است. نخست این که این بحث تا بوده از مباحث فلسفه تاریخ بوده است و ارتباطی با فن یا علم تاریخ نداشته است و اکنون که فلسفه تاریخ کلاسیک با همه مباحثش و از جمله بحث سیر تاریخ کنار نهاده شده و در واقع بحثی دوری و فاقد نتیجه قلمداد شده است، نمی‌توان آن را به یکباره، یکی از مباحث اصلی علم تاریخ کرد و مورخین را با آن محک زد.

دوم این که تاریخ از نظر آقای آدمیت علم است و چون چنین است باید روشهای علمی را به کار بست و روشهای علمی نمی‌توانند مختصات جامعه فردا را به دست دهند. شاید مراد آقای آدمیت این باشد (که ظاهراً نیز همین است) که با تکیه بر مواد خام تاریخ

و با استفاده از روش استقراء، خطوط کلی تاریخ گذشته را مشخص و بر مبنای آن سیر کلی تاریخ را تعیین کنیم اگر چنین باشد، ذهنی‌ترین ادعا در مورد امکانات علم تاریخ، رقم خورده است زیرا در شرایطی که خود آقای آدمیت، علیرغم یک عمر تحقیق عالمانه، هنوز نتوانسته است سیمای کامل انقلاب مشروطیت و زمینه‌های آن را ترسیم کند چگونه می‌تواند توقع داشته باشد که مورخ با روش استقراء تمام تاریخ جهانی را و یا اگر به تاریخها معتقد است، تمام تاریخ ایران را بررسی کند و سیر آن را مشخص نماید.

غرض از این همه تفصیلات، این که اگر آقای آدمیت، ادعای فیلسوفی داشت و تزهایش را در حوزه فلسفه مطرح می‌کرد، حرجی بر او نبود، و دگراندیشان تنها در این نکته بحث می‌کردند که آیا سیری می‌توان بر تاریخ مترتب دانست یا خیر. اما دوگانگی در افکار آقای آدمیت یا همان آشفتگی در فکر تاریخی، که ایشان در کسان دیگر جستجو می‌کنند، زمانی رخ می‌دهد که ایشان یک تلقی کهن فلسفی را با یافته‌های جدید علمی پیوند می‌دهد و تضادی نیز در آن نمی‌بیند.

اگر تاریخ علم است، پس باید در حد امکاناتی که علم برای خود قائل است، سخن بگوید و اگر علم نیست، پس هیچ دلیلی ندارد که بنشیند و واقعیات بی‌شمار را از گردوغبار ایام بزداید و کلمه‌ای بدون سند سخن نگوید.

۲- هدف و فایده تاریخ

نگارنده در باب هدف و فایده تاریخنگاری، قصد نداشت وارد جزئیات و دقایق شود و مایل بود منحصرأ به آدمیت پردازد و اصولاً بحث را به اجمال برگزار کند اما برخورد دقیق و اصولی آدمیت با این مقوله هنگامی می‌توانست به نیکویی روشن شود که نقل قول‌هایی از بزرگان تاریخ آن را همراهی می‌کرد از این جهت تصمیم گرفت، بحث در این باره را اندکی گسترده‌تر کند، هر چند اگر به خارج شدن از موضوع متهم گردد.

مرحوم مجتبی منیوی در مقاله «تاریخ به چه درد می‌خورد»، کسانی را که معتقدند زمان حال عبارت از پلی است که زمان گذشته در حین مسافرت به آینده از روی آن می‌گذرد، افراط‌گرا می‌نامد. اینان کسانی هستند که قصد دارند آنچه تاریخ از عهده آن

بر نمی آید بر آن تحمیل کنند. در مقابل «کسانی هم هستند که علم به تاریخ را لازم نمی دانند، اینان به راه تفریط می روند و باید ایشان را واقف کرد که به هر حال سیر زمانی هرگز مقطوع نمی شود و رشته ایام به هم پیوسته است.»^۱

مینیوی، همچنین فایده تاریخ را منحصرأ در ثبت وقایع تاریخی می بیند و معتقد است: اگر قومی مرتکب ظلم شود حتماً به سزای خود خواهد رسید و از میان خواهد رفت اما فرد ممکن است عمل خلاف انجام دهد و پس از عمری طولانی با کمال سرافرازی درگذرد. تاریخ می تواند این امور واقع شده را ثبت کند ولی نمی تواند آنها را توجیه و تبیین کند.^۲

یکی دیگر از مورخین ایرانی نیز، از آنجا که تاریخ را آئینه تمام نمای رویدادها و حوادث قرون تعریف می کند. هدف تاریخ را نیز آگاهی به گذشته و تنبّه برای آینده می داند.^۳

عباس اقبال، فایده تاریخ را در خود تاریخ جستجو می کند. «در پاسخ به این سؤال که تاریخ به چه کار می خورد، باید به این نکته توجه داشت که حقیقت هر علمی هر چه باشد، در خود آن علم است نه در فواید عملی که مردم از آن برمی دارند».

عده ای نیز عبرت تاریخ را فایده آن می دانند اما بزرگترین عبرت تاریخ این است که هیچ وقت، هیچ واقعه تاریخی تکرار نمی شود، به همین جهت قیاس حوادث تاریخی با یکدیگر کاملاً صحیح نیست و نباید حزم و احتیاط را در این راه از دست داد.^۴

عبرت آموختن از تاریخ، همانگونه که گفته شد، حکایتی دیرینه دارد و یکی از اولین تئوریهای است که درباره تاریخ گفته شده است. در قرن حاضر نیز بار دیگر جامعه شناسان بورژوایی و به ویژه آمریکایی، بار دیگر این تئوری را به شکلی دیگر مطرح کردند و عبرت تاریخ را در این دانستند که تاریخ گورستان آرزوهاست آنان، تاریخ

۱- مینیوی، مجتبی، تاریخ به چه درد می خورد؟ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی - سال ۲۲، ۱۳۵۴ شماره ۱ ص ۴۲ - ۴۱.

۲- همانجا، ص ۴۵.

۳- ر.ک. بکتائی، مجید، تاریخ شناسی، تهران - کاخ - ۱۳۵۱ ص ۲۵.

۴- اقبال، عباس، مقاله عبرت تاریخ نوشته هالفن (ترجمه اقبال) مجله یادگار، سال ۴ شماره ۸ ص ۶۵ و ۶۷.

را روند مکرر در مکرر روی آوردن توده‌ها به سوی یک رهاگر و یک پیشوا برای نیل به مدینه فاضله برای حل همه دشواریها می‌شمردند و چون چنین کاری به عقیده جامعه‌شناسی بورژوازی امکان‌پذیر نیست، پیشوا و جنبش شکست می‌خورند، سپس نسل تازه، عبرت گذشته را فراموش می‌کند و همین جریان را از نو آغاز می‌کند. ولی خوشبختانه حتی به اعتراف معتقدان این تئوری روند امید بستن به بهبود کار انسانی یک روند ابدی است که دائماً تکرار می‌شود. آری، علم تاریخ با یافتن قوانین تکامل و کارکرد ارگانیسم اجتماعی و دنبال کردن کار آنها در جامعه طبقاتی به بشریت خدمت می‌کند ولی به عقیده یروفه‌یف، علم تاریخ، تنها زمانی می‌تواند این وظیفه را به انجام برساند که در مواضع طبقاتی پرولتاریایی و بر پایه دیالکتیک ماتریالیستی قرار گرفته باشد.^۱

در غرب وضع به گونه دیگری است. در آنجا گاهی اظهار می‌شود که اطلاعات تاریخی، مطمئن و دقیق نیستند و نمی‌توانند چنان باشند. این اطلاعات فقط خیالات باطل‌اند و تلاش ما در نفوذ به گذشته، محکوم به شکست است. این وضع مانند «پنجره‌ای است که رو به تاریکی شب باز شده باشد، ما آتش‌های دوردست را می‌بینیم، صداهای دوردست را می‌شنویم و دیگر هیچ»^۲

مورخ دیگر آمریکایی بر این اساس تاریخ را بی‌فایده می‌داند.^۳

ج. پلام مورخ انگلیسی می‌گوید: اندک افرادی از مورخان حرفه‌ای در تاریخ چیزی بیش از یک حرفه یا موضوع تدریس می‌بینند، تعداد کمی هم بر این اعتقادند که تاریخ می‌تواند میراث کلی انسان را نشان دهد، بیاموزد، جان بخشد، بهتر و غنی‌تر سازد... به نظر می‌رسد، مورخان به شکست طلبی راه یافته‌اند.^۴

ژ. هور مورخ فرانسوی از عقیده پلام پشتیبانی می‌کند و می‌گوید: تاریخ نه تنها دور از علم است، بلکه در مقابل آن است و در مفهوم مشخص از تضاد با علم قرار دارد.^۵

۱ - یروفه‌یف، ن. آ. تاریخ چیست؟ ص ۲۰۰.

2 - J. B. Saunders, Historical Interpretation and American Historian ship. ohio, 1966, p. 34.

3 - J. Malin, on the Nature, London, 1954 p. 39.

4 - J. Plump, crisis in Humanities London 1964 p 25 - 26 - 27.

۵ - یروفه‌یف، ن. آ. تاریخ چیست؟ ص ۸۷.

یک مورخ دیگر انگلیسی می‌گوید، تاریخ امروز کمتر از گذشته ارزش دارد آن را دیگر در زمینه‌های فعالیت انسان ملاک عمل قرار نمی‌دهند.^۱

هدف از آوردن نمونه‌هایی از اظهارات مورخین غرب درباره تاریخ این بود که نشان داده شود که اعتبار و ارزش تاریخ در میان غربیان، تا چه حد تنزل یافته است. برای سقوط اعتقاد به تاریخ در جوامع غربی، دلایل مختلفی می‌توان ذکر کرد. مارکسیستها، این تنزل را در فضای معنوی جوامع غربی جستجو می‌نمایند «بی‌اعتمادی بورژوازی به سیادت خود و نیز ترس از آینده در رابطه آن نسبت به گذشته نیز منعکس می‌شود. علت بدبینی، نسبی‌گرایی، ضد تاریخی‌گری که اروپای غربی و آمریکا را فرا گرفته در همین جا نهفته است». در حالی که در نظر مارکسیستها «علم تاریخ با یافتن قوانین و دنبال کردن کار آنها در جامعه طبقاتی در مراحل مختلف حرکتهای آن به بشریت خدمت می‌کند. ولی تنها وقتی می‌تواند وظیفه اجتماعی‌اش را با موفقیت انجام دهد که در مواضع طبقاتی پرولتاریایی و بر پایه دیالکتیک ماتریالیستی قرار گرفته باشد». همچنین «علم تاریخ با دادن ماده غنی برای مقایسه امکان می‌دهد که زمان حال را با تمام ویژگی‌اش بهتر بفهمیم. زیرا مقایسه، مهمترین راه هر ادراکی است. علاوه بر آن از آنجا که آینده نتیجه گذشته و حال است، پس با مطالعه تاریخ، انسان می‌کوشد پرده‌ای را که وی را از آینده جدا می‌کند، کنار بزند».^۲

مارکسیست لنینیست‌های وطنی نیز، تاریخ را شارح چگونگی تحقق یافتن قوانین درونی و ویژه تکامل جامعه انسانی می‌دانند و فایده آن را نیز در همین می‌دانند که آدمی را با چگونگی این تکوین آشنا می‌سازد و اگر چنین نباشد، تاریخ، سرگذشت خوانی و قصه‌پردازی عبثی خواهد بود که در آن، همه ادوار، همه حوادث و همه شخصیتها، سخت به هم شبیهند و تنها قانون حاکم بر آن جنگ خیر و شر تجریدی و مطلق است که معلوم نیست چرا خیر، خیر و چرا شر، شر است و چرا، گاه این و گاه آن، پیروز است. مگر آنکه به شیوه داستان‌نگاران باستانی، همه را تقدیری مرموز از جانب نیرویی

۱ - همانجا، ص ۸۸.

۲ - همانجا، صص ۸۸ و ۲۰۰ و ۱۹۵.

ماوراءالطبیعی بپنداریم و خود را به وجود مشیتی تقدیرآمیز تسکین دهیم.^۱ علاوه بر این فایده تاریخ، کمک رسانیدن به طبقات فرودست جامعه برای مسلط شدن بر سرنوشت شان است. از این رو مارکسیستها حق ندارند به پدیده‌های تاریخی از دیدگاه منافع اصیل خلق ننگرند و یا به نسبییت اقدامات نمایندگان بورژوازی، تحت عنوان بالاخره این است آنچه عملاً ممکن بود، دل خوش کنند زیرا در این صورت نقش نقادانه و انقلابی تحلیل تاریخی از میان می‌رود و برندگی طبقاتی و قدرت بسیجنده آن کند می‌گردد. این روش پیکارجو را می‌توان با احترام به عینیات و واقعیات تاریخی، با حفظ صداقت تاریخی هماهنگ ساخت. ما با مسخ تاریخ، تحت عنوان تفسیر انقلابی آن به همان اندازه مخالفیم که با ارائه تاریخ از موضع فوق طبقات، از موضع ابژکتیویسم آکادمیک بورژوازی یعنی از محور فقدان قضاوت.

برای مورخ مارکسیست تنها محور قضاوت، منافع اصیل توده‌هاست نه آن اقدامات نیم‌بندی که هدف آن اتفاقاً جلوگیری از تأمین شدن این منافع است.^۲ آدمیت اما تصویر روشنی از هدف تاریخنگاری و فایده آن دارد. وی گرچه به لحاظ دیدگاهی با نگرشهای مارکسیستی تفاوتی ماهوی دارد. اما از این جهت که مخالف نغمه‌های موهوم «تاریخ برای تاریخ» است، مشابهت‌هایی با آنها پیدا می‌کند. «هم مشرب آن مورخانی نیستیم که شعارشان «تاریخ برای خاطر تاریخ» است. تاریخ‌نویسانی که این کلام را از هنرمندان به عاریه گرفته‌اند نخواستند، بپذیرند که هنر برای هنر می‌تواند با معنی و ارزنده باشد، اما در قلمرو تاریخ، تقویم ثبت وقایع چون درختان بی‌براست. در تاریخ از این جهت غور و تأمل می‌کنیم که بر دید و شم تاریخی خود بیفزائیم و هوشیاری تاریخی به دست آوریم و نیز باید بیاموزیم که به قول کروچه، مورخ فیلسوف ایتالیایی و شاگرد مکتب هگل، هر تاریخ حقیقی، تاریخ معاصر است و تاریخ معاصر جز انفعالی از گذشته نیست.^۳

۱ - طبری، احسان، ایران در دو سده واپسین، صص ۱۱-۱۰.

۲ - همانجا، ص ۲۰۶.

۳ - آدمیت، فریدون، مقاله انحطاط تاریخنگاری در ایران، صص ۲۹-۳۰.

آدمیت می‌افزاید از تحقیقات خود سه هدف دارم: نخست این که مقام حقیقی اندیشه‌گران ایران را از زمان مشروطیت باز نمایم و تأثیر هر کدام را در تحول فکری جدید و تکوین ایدئولوژی نهضت ملی مشروطیت به دست دهم. دوم این که اگر از دستم برآید، در ترقی دادن، تفکر تاریخی و تکنیک تاریخنگاری نو در ایران کاری کنم و سوم این که نوآموزان بدانند در این مرز و بوم همیشه مردمی هوشمند و آزاده‌خو بوده‌اند که صاحب اندیشه بلند بودند و به پستی تن در نداده‌اند. از حطام دنیوی دست شستند و روحشان را به اربابان خودسر و ناپرهیزکار فروختند.^۱

۳- روش تحقیق در تاریخ

روش آدمیت در تحقیق تاریخ، روشی تحلیلی است: «آن شیوه آزموده در پژوهشهای تاریخ که از دیدگاه متفکران تاریخ و صاحب‌نظران دانش سیاسی و اجتماعی ممتاز شمرده شده و مورد اعتبار است.»^۲

کار مورخ گردآوردن واقعیات از هر قبیله و تلمبار کردن آنها به صورت خشکه استخوان در موزه آثار باستانی نیست. تاریخ‌نگارانی بوده‌اند که جزئیات وقایع را به صورت مواد خام تاریخ ثبت می‌کردند، بدون اینکه به کشف علل و نتیجه آنها برآیند یا بتوانند از مجموع آنها فکر عمیقی عرضه بدارند، این خصلت گروهی از مورخان سده نوزدهم بود که به حد انتقاد عقل تاریخی نرسیدند، به عبارت دیگر، آنچه به تاریخ روح و معنا می‌دهد، گنجاندن کل ریزه وقایع در متن تاریخ نیست، بلکه دست یافتن به گذشته زنده و شناخت جریان تاریخ است. مورخ با بصیرت تاریخی از انبوه واقعیات، مهمترین و بامعنی‌ترین شان را مشخص می‌کند، چگونگی وقوع هر حادثه را به درستی روشن می‌کند و علت یا علل آن را به دست می‌دهد، رابطه منطقی توالی وقایع را می‌سنجد و با تحلیل و تفسیر وقایع، تصویری هر چه دقیق‌تر و روشن‌تر از جریان تاریخ ارائه می‌دهد. بدیهی است تاریخی که بر پایه اسناد و مدارک اصلی و دقت در معانی آنها بنا نشده باشد، تاریخ

۱ - آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی، ص نوزده.

۲ - آدمیت، فریدون، اندیشه ترقی و قانون حکومت قانون (عصر سپهسالار) - تهران - خوارزمی - ۱۳۵۱ - ص ۸.

نیست، مهارت فنی در بهره‌برداری از منابع گوناگون، نسبت تألیفی واقعیات گردآوری شده و ترکیب معانی در نظم عقلی، از شرایط اساسی هر تحقیق تاریخی جدی است.^۱ آدمیت نتیجه می‌گیرد: اینکه غور و مطالعه در سیر افکار اجتماعی و سیاسی (همچون سایر رشته‌های تاریخ از جمله تاریخ اقتصادی، تاریخ دیپلماسی، تاریخ سیاسی) در مؤسسات تعلیماتی ما ترقی نکرد، نه تنها به این دلیل بوده که ابتکار و استقلال فکر و آزادی در بحث و نقد و سنجش و تحقیق، نبوده است. همراه ناشکیبایی در عقاید ناموافق شنیدن، بلکه در درجه اول ناشی از فقر فکر و دانش بود. فقر دانش سیاسی، فقر معرفت تاریخی و فهم تاریخی. بدین سبب شعبه‌های تاریخ و علوم سیاسی ما در نشر و ترقی این رشته‌ها مطلقاً عاجز و ناتوان بودند، درمانده و تخته‌بند تاریک‌اندیشی. از این رو در تفکر سیاسی و تحقیق افکار اجتماعی سده گذشته چیزی نیافریدند که بتوان آن را اثری بکر و اصیل شمرد، مگر یک رساله که اگر از آن نام نبرم، در این داوری عام، جانب انصاف را نگاه نداشته‌ام و آن در افکار و زندگی سیاسی سید جمال‌الدین اسدآبادی است که تحلیل درخشان، مضبوط و معتبری است.^۲

بدین ترتیب، تحلیل تاریخ، از مجرای تفکر تاریخی، اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین ویژگی روش تحقیق آدمیت است. عنصر اصلی دیگر اما تقسیم تاریخ به شعبات و رشته‌های مختلف و به عبارت دیگر تخصصی کردن تاریخ است. وی یکی از عوامل انحطاط تاریخنگاری ایران را تحقق نیافتن همین اصل دانسته و می‌نویسد: رشته‌های مختلف تاریخ و روش علمی نقد و مطالعه هر کدام به درستی شناخته نگردیده است، در مباحث تاریخ اقتصادی و اجتماعی و تاریخ فکر، بسیار فقیر هستیم. هنوز به درستی ندانسته‌اند که منابع مطالعه هر کدام از شعبه‌های تاریخ فرق می‌کند، مثلاً سفرنامه‌های سیاحان از معتبرترین مآخذ تاریخ اجتماعی به شمار می‌رود و کمتر جنبه‌ای از احوال اجتماعی ایران است که در آنها منعکس نگردیده باشد، اما همان کتابها برای تحقیق در تاریخ دیپلماسی اصالت ندارد و حتی اسناد رسمی منتشره هم برای مطالعه این رشته

۱- آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطه، ج ۲، بحران مجلس اول، ص ۱۴.

۲- آدمیت، فریدون، اندیشه‌های طالبوف، تهران - دماوند ۱۳۶۳ ص ۳.

خیلی معتبر نیست. زیرا مدارک رسمی منتشره یا به صورت منتخبات است یا شامل متن نهایی اسناد که منظور اصلی مورخ نکته‌سنج دیپلماسی را تأمین نمی‌کند، خلاصه اینکه با وصله پینه کردن دو سند مهجور تاریخی نمی‌توان تاریخ سیاست خارجی کشوری را نوشت.^۱

در مورد تاریخ سیاسی، اما، آدمیت به یک رهیافت بین رشته‌ای معتقد است. تاریخ سیاسی و فلسفه سیاسی را معمولاً مجزا از هم مطالعه می‌کنند، اما اگر جوهر فلسفه سیاسی، مسئله ماهیت و تنظیم قدرت باشد و جوهر تاریخ سیاسی، مسئله به کار بستن قدرت، تاریخ سیاسی و فلسفه سیاسی، الزاماً با هم پیوند خورده، چنانکه ابهامات فلسفه سیاسی را حوادث و واقعیات سیاسی می‌توانند روشن نمایند و حادثه‌های سیاسی، بدون زمینه فکری آنها، قابل درک و سنجش نیستند.^۲

تا اینجا مشخص شد که ویژگی دوم تاریخنگاری آدمیت، تقسیم تاریخ به رشته‌های مختلف است. حال که چنین است، پس روش تحقیق شاخه‌های مختلف تاریخ نیز متفاوت است و باید روش کار آدمیت در زمینه تاریخ فکر روشن گردد. مطالعه تاریخ فکر مانند هر کدام از شاخه‌های دیگر علم، فوت و فن و لیم و تکنیک خاص خود را دارد. اندیشه و اندیشه‌گر، هر دو زادهٔ اجتماعند اما این اندیشمند، شخصیت فردی هم دارد و بالاخره مغز اندیشه آفرین فرد است که فکر را می‌پروراند و تنها عامل مادی نیست که در آن مؤثر است. در پرورش منش آدمی، غیر از جامعه عوامل دیگری، چون محیط خانوادگی وضع زندگی، حالت روانی و هوش و استعداد شخصی او مؤثر هستند. پس در نخستین مرحله، زندگی متفکران را باید با توجه به مجموع این عوامل و فعل و انفعالات هر یک را در دیگری بررسی نمود، شرح حالی که به شیوه دیگر نوشته شود، در واقع به شرح حال نمی‌ماند، فاتحهٔ اهل قبور است، مثل اکثر یا شاید همهٔ سرگذشت‌هایی که در کشور ما می‌نویسند.^۳

۱. ویدون، مقاله انحطاط تاریخنگاری در ایران، ص ۲۶.

۲. ویدون، ایدئولوژی نهضت مشروطه، ج ۲، ص ۱۳ (دیباچه).

۳. ویدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ص ۱۶.

مرحله دوم نقد و تحلیل اندیشه‌هاست. در اینجا باید سه مطلب را در مد نظر داشت: زمینه فرهنگ اجتماع. سرچشمه اندیشه‌ها و عناصر سازنده فکری دانایان و تحول ذهنی آنان در سرگذشت زمان.

فکر در خلأ به وجود نمی‌آید. لازمه آن وجود زمینه و زیرسازی فرهنگی قبلی است. تأثیر آن سابقه فرهنگی و آموخته‌های اولیه در ذهن هوشمندان گاهی به حدی ژرف است که گریز از آن آسان نیست.^۱ مرحله سوم تأثیر فکر است در اذهان دیگران و در اجتماع به طور کلی، تاریخ فکر، حکایت از این دارد که چه بسیار بوده‌اند اندیشه‌های بلند و معتبری که خریدار نداشته‌اند. گاه به طور کلی مهجور مانده، گاه افکار دیگری بر آنها غالب آمده و گاه کوشش در ریشه‌کن کردن آنها شده است. اما اعتبار آن اندیشه‌ها بجاست. مقام آفرینندگان آنها والا و ارزش آنها را باید در چشم‌انداز تحول فکر سنجید. کاری که مورخ بر عهده دارد، همین است که زمینه اندیشه‌پرور اجتماع را روشن نماید. افکار متفکران را جزء به جزء به دست دهد. تأثیر آنها را در پیدایش و تکوین ایدئولوژیها بسنجد، عناصر مختلف ایدئولوژیها را تجزیه کند و نظام واحد آن را عرضه بدارد و همه جا باید توجهش به روح تاریخ باشد، تا قدر اندیشه شناسد. به یک معنی تاریخ‌نگار واقعی، معمار فکر است، نه تنها مدرس افکار، تأثیر شخصیت عقلی مورخ در تصنیف خود، تا درجه‌ای بی‌شبهت به تأثیر نویسنده، در اثر هنری او نیست. و این همسانی از لحاظ معنی و جانی است که تاریخ‌نویس به تألیف خود می‌دهد.

اما در مسئله دیگر هم عقیده مورخانی هستم که حکم تاریخ را لازم می‌شمارند و در آن حکم، ارزشها و اعتباراتی را می‌شناسند. مقصود از ارزشها در تاریخ نه ایده‌آل‌های بلند افلاطونی است، نه معانی مابعدالطبیعه و نه مفاهیم انتزاعی صرف فلسفی، بلکه در این مسئله منحصرأ از دیدگاه فلسفه تاریخ و امور متحقق آن می‌نگرم. در اینجا وقتی اعتبارات مفهوم پیدا می‌کنند که تفاوت و تباینی میان واقعیات وجود داشته باشد. هرگاه موضوع برتری و رجحان در پیش نباشد، مسئله ارزشها، اساساً مطرح نمی‌گردد. مورخ

سروکارش با سرگذشت آدمیان است. سرگذشتی که پر است از زشتی‌ها و اندک زیبایی، یعنی حقایق و واقعیات متباین و مغایر. نفی ارزشها و اعتبارات در تاریخ ما را به «نیهیلیسم تاریخی» می‌کشاند که از آن سخت‌گريزانم. تاریخ‌نویسی که آن معیارها را نفی می‌کند، اثر بیجانی بار می‌آورد که نه به درد دنیا می‌خورد و نه آخرت. اساساً چطور ممکن است تفاوت تجربه‌های زشت و زیبای آدمی و نامرادی‌ها و کامیابی‌های او را یکسره نادیده بگیریم، حال آنکه هدف آدمی، کاستن رنجهای اوست و کوشش در تحقق ارزشهای انسانی، همه آه و فغان آدمیزاد، زاده رنجی است که از همان حقایق مغایر و تفاوت‌های معلوم می‌برد.^۱

سومین ویژگی تاریخنگاری آدمیت، اهمیت دادن به طبقه‌بندی و ارزشیابی منابع است که در پیوند با تخصصی شدن تاریخ قابل طرح است: از آنجا که منابع تاریخ متنوع‌اند، به ناگزیر اصالتشان نیز متنوع است. یک مدرک تاریخی می‌تواند برای بررسی قضیه یا مطلبی معتبر باشد و همان نوشته در مقوله دیگر به کلی نامعتبر. به مثل، مقالات روزنامه‌ها، منبع عمده بررسی وجهه نظر مطبوعات و حتی برخی رویدادهاست. اما تحلیل سیاست خارجی به مآخذ نوشته‌های جراید، عاری از ارزش و اعتبار علمی است.^۲ و یا معتبرترین مآخذ سیاسی جدید را آرشیوهای دولتی می‌سازند که تحت عنوان «منابع اصیل» طبقه‌بندی می‌شود و در یادداشتها و خاطرات افراد یا کتابهایی که به قلم مؤلفانی که خود در حادثه یا جریانی از تاریخ سهمی داشته‌اند، نوشته می‌شود، عوامل نفسانی و رأی و اندیشه نویسنده، بدون تردید منعکس می‌گردد و هر آینه این نکته اصلی را در نظر بگیریم، تأثیر عنصر انسانی را نادیده گرفته‌ایم.

این نکته نیز گفتنی است که آدمیت در پایان اکثر آثارش، منابعی را که مورد مطالعه قرار گرفته، طبقه‌بندی، شرح و ارزیابی می‌نماید. اهمیت منابع اصلی را باز می‌نماید و منابع ثانوی را نقد و بررسی می‌کند.^۳

۱- همانجا، ص ۱۸-۱۶.

۲- آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطه، ج ۲ ص ۱۴.

۳- برای نمونه ر. ک. آدمیت، فریدون، اندیشه ترقی و حکومت قانون ص ۵۰۲-۴۷۵.

آخرین ویژگی تاریخنگاری آدمیت که در این نوشته مورد بررسی قرار می‌گیرد، موضع‌گیری‌های شدیداللحن وی در مقابل کیمیاگران ایدئولوژی از یک طرف و سطحی‌نگری‌های نظام دانشگاهی از طرف دیگر است.

وی در کتاب کوچکی تحت عنوان «آشفتگی در فکر تاریخی» که در سال ۱۳۶۰ منتشر شده است، اغتشاش در فکر تاریخی را تعریف و نمونه‌هایی از آن را در آثار صاحبان ایدئولوژیهای متفاوت به دست می‌دهد:

آشفتگی فکر تاریخی از چیست؟ از مثله کردن قضایای تاریخی، مسخ کردن واقعیات تاریخی، تحریف حقایق تاریخی، وقایع را زیر منگنه مانوسات ذهنی قرار دادن و در نهایت، گذشته را در قالب تنگ مفروضات و معادلاتی گنجانیدن که مغایر روح تاریخ زمان وقوع حوادث باشد، این کژی‌ها و کاستی‌ها، سبب می‌شوند که از تاریخ چیزی بسازیم که به همه چیز شبیه است جز به تاریخ.^۱

آشفتگی فکر تاریخی جلوه‌ها و متعلقات گوناگون دارد، یک نوع آن برداشتهای عجیب و غریب از وقایع تاریخی است مانند دفع فاسد به افسد دانستن استبداد در مقابل مشروطیت که در مقاله «جدایی کدام دین از سیاست» به قلم م. بهروز، شاگرد، استاد فرید!! منعکس شده و یا منسوب کردن «جنجال مشروطیت» به یک شرکت انگلیسی نفت که در کتاب غربزدگی جلال آل‌احمد آمده است.

نوع دیگر استدراک غلط تاریخی از اینجا ناشی می‌شود که بخواهیم دو قضیه یا حتی دو جریان تاریخی را به هم پیوند دهیم، بدون اینکه هیچ رابطه علت و معلول تاریخی میان آنها وجود داشته باشد. این مسخ تاریخ و گمراه‌کننده است. همین طور بی‌معنی است ارزشیابی هر گونه واقعه گذشته با معیار حال. برای نمونه می‌توان از ویژه‌نامه سالروز درگذشت دکتر مصدق نام برد. سخن مقاله‌نویس بر سر نهضت ملی و پایگاه بلند دکتر محمد مصدق است. او می‌گوید: مصدق به دنبال یک شورش مردمی واقعه گریبایدوف، پس از قراردادهای ننگین گلستان و ترکمانچای، به دنبال کوششهای

۱- آشفتگی در فکر تاریخی، ص ۱.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام بر ضد بیگانگان، به دنبال آزادسازی و خلاقیت سیاسی و اقتصادی فرزندان توده‌های محروم جامعه ایرانی میرزاتقی خان امیرکبیر ... به دنبال نهضت ناتمام مشروطه‌خواهان و همگام با مدافعان و طالبان مشروطه واقعی، قدم به میدان مبارزات ملی ایران نهاد.

در این عبارات، برخی معانی به کلی خلط گشته است. بر اساس اسناد و مدارک، کشتن گریبایدوف بهیچ وجه بر اثر شورش مردمی نبود، بلکه توطئه‌ای از درون دربار و از جانب جناح اللهیاریخان آصف‌الدوله و دستیارانش بر علیه دستگاه عباس میرزانایب السلطنه بود که به وسیله بی‌سروپایان شهری انجام گرفت. امیرکبیر فرزندان توده‌های محروم نبود و پدرش آشپزباشی قائم مقام و صاحب ملک و آب بود و به حج هم رفت، خودش با پسران قائم مقام نزد معلم سرخانه درس می‌خواند و در دستگاه حاکم بزرگ شد.^۱

گذشته از ناشکیبایی آدمیت در مواجهه با «توهمات ایدئولوژیک» پاره‌ای تاریخ‌نویسان، وی در برخورد با نظام دانشگاهی نیز، به حق از هیچ ملاحظه‌ای پیروی نمی‌کند. وی تصریح می‌کند که کانون اصلی تحقیق و ترقی، از دانش فن و هنر، دانشگاهها می‌باشند، اما حقیقت این است که شعبه تاریخ دانشگاههای ما گرفتار فقر و افلاس علمی است و به همه چیز می‌پردازیم جز به تحقیق و تدریس صحیح تاریخ، خلاصه این که دانشکده‌های ما در دایره تعلیمات و تبعات دانشگاهی یکسره ورشکسته‌اند، تعجب این است که در دوره اخیر کسانی فن تاریخ را (به معنای اخص کلمه) تا درجه‌ای ترقی داده‌اند که پیشه اصلی آنان تاریخ‌نگاری نبوده است.^۲

در یک نگاه کلی، می‌توان گفت آدمیت در زمینه تاریخ‌نگاری، سه مقاله اساسی دارد، در یکی رهیافتهای دانشگاهی را به باد انتقاد می‌گیرد^۳ در دیگری با توهمات ایدئولوژیک تاریخ‌نویسان غیرحرفه‌ای می‌ستیزد^۴ و در آخری، متد و روش تاریخ‌نگاری

۱- همانجا، ص ۱۱-۱۰.

۲- آدمیت، فریدون، مقاله انحطاط تاریخ‌نگاری در ایران، ص ۳۹.

۳- مقاله انحطاط تاریخ‌نگاری در ایران.

۴- آشفنگی در فکر تاریخی.

خود را به مثابه یک رهیافت علمی و مبتنی بر یافته‌های نوین این فن توضیح می‌دهد.^۱ قضاوت نهایی نگارنده در باب آدمیت این است که وی، یکی از معدود افرادی است که تاریخنگاری را هم در عرصه تنوری و هم به لحاظ کاربردی، ترقی داده است. وی قبل از این که مورخ باشد، فیلسوف است، فیلسوفی سیاسی با اندیشه‌هایی در خور اعتنا و جدی!

ضمیمه تاریخنگاری آدمیت

«عینیت در تاریخ»

حقیقت این است که زمانی که توسیدید می‌گفت مورخ باید حقیقت‌گویی کند نه خوشایندگویی^۱ در واقع به عینیت در تاریخ، نظر داشت بدین مفهوم که وی معتقد بود، حقیقت در خارج وجود دارد و در دسترس مورخ است و مورخ باید آن را بیان کند، پس، شرط اصلی تاریخ نوشتن، حقیقت‌گفتن بود. ولی امروزه ویژگی‌هایی را که برای مورخ ذکر می‌کنند از این قبیل‌اند: علاقه‌مندی به تاریخ، حوصله و استقامت، دانش عمومی در مبادی علوم طبیعی و اجتماعی، قدرت استدلال منطقی، جرأت اخلاقی، مهارت در نویسندگی و داشتن جهان‌بینی علمی.^۲

و در ارزش‌یابی کار مورخ به این مسئله نظر دارند که چه اطلاعاتی در دسترس وی بوده و به چه نحوی از آنها استفاده کرده و با چه عقایدی به سراغ تاریخ رفته است.^۳

طرح دو نگرش مذکور، به خودی خود، موقعیت مسئله پیچیده عینیت را مشخص می‌کند، عینیت، یعنی آنچه اتفاق افتاده است «رویداد» و «واقعه» که تا دو سده پیشین، وظیفه اصلی تاریخ‌نگار، شرح و گزارش آن بود، امروزه با کمال ناباوری به این نتیجه رسیده‌اند که چنین عینیتی دست نیافتنی است. امروزه، خوش‌بین‌ترین مورخان معتقدند که رویدادهای تاریخی برای یک تاریخ‌نگار نمی‌توانند تنها عینی باشند و عینیت، رابطه میان وقوع و تفسیر است و به همین دلیل دید مورخ است که تاریخ را پدید می‌آورد. حتی مورخین مارکسیست که تاریخ را علمی مشابه زیست‌شناسی می‌دانند نیز این حقیقت را به نوعی بیان کرده‌اند.

احسان طبری در مقدمه کتاب ایران در دو سده واپسین می‌گوید:

«ناگفته پیداست که مؤلف داوریه‌های خود را درباره انبوه بزرگی از حوادث و رجال

۱ - یکتائی، مجید، تاریخ‌شناسی، ص ۱۷.

۲ - یوهنوال ضمیر، محمدحسن، مقاله اصول تاریخ و تاریخنگاری، مجله ادب. سال ۲۴، شماره ۲ ص ۱۳۵.

۳ - یاب، م. ای. دو مورخ انگلیسی تاریخنگاری ایران، مندرج در تاریخنگاری در ایران، ترجمه یعقوب آژند - نشر گستره - ۱۳۶۰ ص ۱۲۷.

ابداً قطعی و نهایی نمی‌داند. گاه در رخدادها و تاریخها و در شرح حوادث و اسامی، اختلافهایی وجود دارد که کاوش جداگانه را می‌طلبد و باید به معتبرترین و رایج‌ترین آنها اشاره کرد ولی احتمال عدم دقت محذوف نیست ولی این نوع بی‌دقتی‌های احتمالی تأثیر اساسی در منظره حوادث و استنتاجات اجتماعی-سیاسی و اقتصادی ندارد و فقط از نظر یک مورخ و سواس و نکته‌گیر می‌تواند قابل بحث باشد. نه از جهت یک تحلیل عمومی. ولی حتی اگر قضاوتها تا حد کلاسیک خود دقیق و بلیغ و مستند می‌بود، نمی‌توانست از جهت محتوای طبقاتی آن برای مورخان و پژوهندگان قشرها و طبقات دیگر همواره، رضایت‌بخش باشد، یک ناسیونالیست مترقی یا ارتجاعی، یک لیبرال، یک چپ‌گرا، منظره مطالب را طور دیگری می‌بیند و درکش از حوادث عمده و غیر عمده دگرگونه است، اما صحبت بر سر این نسبت طبقاتی قضاوتهای تاریخی نیست، صحبت بر سر آن است که کدامیک از نظرگاهها، دارای دامنه وسیع برد و اعتبار تاریخی است. کدامیک از این نسبی‌ها، بیشتر منعکس‌کننده واقعیت است. طبیعی است که اعتقاد یک مارکسیست آن است که نقطه نظر پرولتاری، دید دیالکتیک تاریخ، معیار خلقی، ملاک مبارزه طبقاتی و بررسی عینی ماتریالیستی تکامل تاریخی، ابزارهای ضروری تحلیل تاریخ است و بدون آن هر تاریخی به سفسطه و انبوهه درهم و برهم رخدادها بدل می‌گردد^۱

از نظر مارکسیست‌ها، واقعیت، هر چند که یک حقیقت عینی است و مستقل از مورخ وجود دارد، در عین حال در بازتابش در عقل مورخ ممکن است غرض معینی داخل شود، مسلم است که مورخ واقعیت را نمی‌آفریند، اما نقش وی را نباید نادیده گرفت.^۲

علاوه بر آن، واقعیت تاریخی هر چند که با دیگر واقعیتها وجه مشترک دارد، دارای برخی خصوصیات ویژه هم هست. اولین خصوصیت واقعیت تاریخی در پیچیدگی فوق‌العاده آن است. دومین خصوصیت مهم واقعیت تاریخی، رابطه محکم آن با دیگر فاکتهاست. جدا کردن واقعیتها از همدیگر، حذف آنها از قرینه و از تار و پودی که از آنها

۱ - طبری، احسان، ایران در دو سده واپسین، تهران - انتشارات حزب توده ۱۳۶۰ - ص ۲۴.

۲ - بروفه بف، ن. آ، تاریخ چیست، ترجمه محمد تقی‌زاد، چاپ اول - نشر جوان ۱۳۶۰ - ص ۱۰۵.

بافته شده است در همه علوم همراه با مشکلاتی است و لیکن در علوم اجتماعی، فوق‌العاده مشکل‌تر و اساسی‌تر و خطرناک‌تر است، زیرا در نتیجه چنین عملیاتی، رابطه همان واقعیت باقرینه اجتماعی شکسته می‌شود و خود واقعیت گاهی مفهومی را از دست می‌دهد. واقعیت تاریخی بر خلاف فیزیک، خارج از زمان و مکان، قابل فهم نیست. بدین ترتیب، کار اصلی مورخ، یافتن چیز تازه‌ای است که قبلاً واقعیتی ناشناخته بود. او این واقعیتها را مشاهده می‌کند و پیش از این که در سیستم اطلاعات وارد کند دقیقاً تحت آزمایش و تجزیه و تحلیل و مطابقت می‌گذارد. او تئوری خویش را فقط بر اساس واقعیت بنا می‌نهد زیرا می‌داند که هر ادراکی که بر مواد مشخص استوار نباشد، بی‌ارزش است مورخ همچنین می‌داند که در تاریخ با واقعیت‌های گوناگون و بی‌پایانی برخورد می‌کند، در برابر وی حیات اقتصادی اجتماعی، سیاسی و مذهبی قرار دارد و او باید آنها را طبقه‌بندی نموده و از حیث اهمیت توزیع کند تا جای هر یک را در روند تاریخی نشان دهد.

اچ. کار که در انگلیس به عنوان یک مارکسیست تمام عیار معرفی شده است معتقد است که تاریخ امری عینی نیست که واقعیات هسته مرکزی آن را تشکیل دهند، بلکه امری ذهنی است که هسته مرکزی آن از تعبیرها و برداشتها درست شده است. هر نسلی تاریخ را مجدداً به سلیقه خود تعبیر و تفسیر می‌کند و مورخ خوب، آن چنان کسی است که دید خود را به افقهای آینده امتداد دهد، یا به عبارت بهتر، دیدش با هدفهایی منطبق باشد که تاریخ به سوی آنها پیش می‌رود، تاریخ، مساوی است با پیشرفت و سیر رویدادها به جلو، مورخی خوب است که بازماندگان را به زباله‌دان تاریخ بیندازد و با برندگان فردا همراه شود.^۱

همچنین «کار» معتقد است که هر تاریخی نسبی است، به اعتبار اینکه چه مورخی آن را نوشته باشد و هر مورخی نیز وابسته به سوابق تاریخی و اجتماعی خویش است. پیش از مطالعه هر تاریخ، مورخ را مطالعه کنید و پیش از مطالعه مورخ، محیط تاریخی و

۱ - ودمهتا، فیلسوفان و مورخان، ترجمه عزت‌الله فولادوند صص ۱۳۵ - ۱۳۴.

اجتماعی او را مطالعه کنید.

مطلب اخیر که در کتاب تاریخ چیست؟ «کار» به تفصیل بحث و بررسی شده است مورد انتقاد، «تره‌ور روپر» اندیشمند هموطن او قرار گرفته است. روپر در مقاله‌ای تحت عنوان «داستان موفقیت ای. اچ. کار» به کار به سبب اعتقادش به موجبیت خرده گرفته است (کار گفته است، کسانی که سرشان به اگر و مگرهای تاریخ گرم است، در حقیقت بازی هوش می‌کنند و در خور اعتناء نیستند). تره‌ور روپر، دو ایراد دیگر نیز به کار می‌گیرد، یکی در مورد تعریف جدید کار از عینیت مورخ است (کار بر پایه این عقیده که هیچ مورخی بدون پیشداوری نیست، مورخانی را دارای عینیت معرفی کرده بود که بتوانند دید خود را به افقهای آینده امتداد دهند) ایراد دیگر مربوط می‌شد به نادیده گرفتن اهمیت تصادف و رویدادهای پیش‌بینی نشده در تاریخ^۱ «کار» مطالعه، هیچ دوره‌ای را در نفس خودش و مجزا از وقایع قبل و بعد از آن امکان‌پذیر نمی‌دانست، وی تاریخ را جریانی می‌دانست که نمی‌شود تکه‌ای از آن را گرفت و جداگانه مطالعه کرد. وی همچنین، هیچ جانشینی برای دید جامعه‌شناسی خود نسبت به تاریخ سراغ نداشت و تأکید می‌کرد که همه چیزها، کاملاً با هم پیوستگی متقابل دارند.^۲ و این همه چیزهایی نبود که بتواند سایر مورخین را با خود همراه کند.

به گونه‌ای افراطی‌تر از «کار» «پوپر» نیز آنچه را که خود «تاریخ‌گرایی» یعنی برداشتهای خاص از علوم اجتماعی، معطوف به پیشگویی تاریخی نامیده است مورد نقد و نفی قرار داده است. وی به همراه، عده‌ای دیگر از تاریخ‌نویسان در اصل در مورد واقعیت گزاره‌های تاریخی ابراز تردید کرده‌اند و بر آنند که تاریخ چیزی جز مجموعه‌ای انتخاب شده از حوادث پیشین که در اصالت آنها تردید است، نمی‌باشد و گزارشهای تاریخی همواره آکنده از ارزیابی‌های فردی است.^۳

۱- همانجا، ص ۱۳۹.

۲- همانجا، صص ۱۹۰ و ۱۹۳.

۳- فرشاد، مهدی، تاریخ علم در ایران، ج ۱، انتشارات امیرکبیر - تهران ۱۳۶۵ ص ۲۱ و نیز ر. ک. پوپر، کارل، «فقر تاریخیگری»

نوشت، در خلال جنگ دو کتاب عوام پسندتر به نامهای «جامعه باز و دشمنانش» و «فقر تاریخی‌گری» به زبان انگلیسی منتشر کرد. این آثار تحت تأثیر عاطفی شدید واکنش در برابر هگل که به اتفاق افلاطون، به منزله جد معنوی نازیسم پنداشته می‌شد و بر ضد مارکسیسم بسیار سطحی که دامنگیر روشنفکران نهضت چپ بریتانیا در سالهای دهه ۱۹۳۰ بود، نگاشته شد. آماج اصلی آنها فلسفه‌های جبری منتسب به هگل و مارکس بود که همه زیر عنوان خفت بار «تاریخ‌گرایی» با یک چوب رانده شده بود.^۱

بررسی رابطه بین مورخ و واقعیات تاریخی ما را در موقعیت خطیری قرار می‌دهد. از یک طرف با نظریه غیرقابل دفاع تاریخ، به منزله مجموعه واقعیات و تقدم بی‌چون و چرای واقعیات بر تفسیر مواجهم و از طرفی با نظریه دیگری به همان درجه غیرقابل دفاع سر و کار داریم که تاریخ را زائیده مغز مورخ دانسته، معتقد است مورخ با تفسیر و تأویل واقعیات، تاریخ را تثبیت کرده، بر آنها چیره می‌شود. به تعبیر دیگر در میان دو نظریه قرار گرفته‌ایم که یکی مرکز ثقل را در گذشته می‌پندارد و دیگری در زمان حال و بر ماست که راه خود را در وسط این دو قطب سهمناک با دقت و ظرافت بیابیم و پیش رویم.^۲

اما به راستی معیار تشخیص واقعیات تاریخی از دیگر واقعیات مربوط به گذشته چیست؟ اصولاً واقعیات تاریخی چیست؟ طبق نظریه بدیهی تاریخ، یک دسته واقعیات اساسی تاریخ وجود دارد که برای تمام مورخان یکسان است و به اصطلاح ستون فقرات تاریخ را تشکیل می‌دهد.^۳

هنگامی که رانکه (۱۸۸۶ - ۱۷۹۵) مورخ شهیر آلمانی که رهبر مورخان جدید به شمار می‌رود، در دهه ۱۸۳۰ در اعتراض به جای خود علیه پیش کشیدن مواظظ اخلاقی در تاریخ، خاطر نشان ساخت که وظیفه مورخ آن است که به سادگی نشان دهد که گذشته واقعاً چگونه بوده است، این گفته که چندان عمیق و خردمندانه هم نبود. موفقیت شگفتی یافت. سه نسل مورخان آلمانی، انگلیسی و حتی فرانسوی، در حالی که کلمات

۱ - کار، ای. اچ. تاریخ چیست؟ ترجمه حسن کامشاد، ص ۱۳۶ - ۱۳۵.

۲ - همانجا، ص ۴۳.

۳ - همانجا، ص ۱۳.

سحرانگیز «واقعاً چگونه بوده است» را به سان افسون جادوگران می سرودند، قدم به عرصه کارزار گذاردند. حال آنکه مثل اغلب افسونها، این یکی هم تعبیه شده بود تا آنها را از تکلیف شاق خود اندیشیدن رها سازد. پیروان فلسفه تحقیقی (Positivists)، (طرفداران فلسفه آگوست کنت که فقط حقایق مثبت و پدیدارهای قابل رؤیت را می پذیرفتند) که شایق بودند ادعای خود را درباره تاریخ به عنوان رشته‌ای از علوم به کرسی نشانند، نفوذ خود را نثار این مکتب ستایش واقعیت کردند. اینان می گفتند، نخست واقعیات را محقق سازید، سپس از آنها نتیجه گیری کنید. تلقی مزبور از تاریخ، در بریتانیای کبیر با سنت اصالت تجربه که شیوه فلسفه انگلیس از لاک تا برتراند راسل بود، به نحو مطلوبی، مطابقت می کرد، نظریه اصالت تجربه قائل به جدائی کامل بین ذهنیت و عینیت است.^۱

در پنجاه سال گذشته، کار جدی و قابل توجهی درباره مسئله تاریخ چیست؟ انجام گرفته است. آلمان، نخستین نغمه مخالفت با نظریه برتری و خودمختاری واقعیات در تاریخ را ساز کرد. کروچه ایتالیایی، اعلام کرد که تمام تاریخ، تاریخ معاصر است، یعنی تاریخ در درجه اول، عبارت از مشاهده گذشته از دریچه چشم حال و در پرتو مسائل کنونی است، وظیفه اصلی مورخ ضبط وقایع نیست، بلکه ارزشیابی است. چون بدون ارزش یابی، چگونه پی می برد که کدام موضوع ارزش ضبط دارد؟ کارل بکر آمریکایی، با لحنی عامداً برانگیزنده مدعی شد که «واقعیات تاریخ برای هیچ مورخی وجود ندارد، تا این که خود آنها را بیافرینند.» این مبارزه جوئی ها، در آن موقع کمتر مورد توجه قرار گرفت، اما پس از ۱۹۲۰ ورق برگشت و کروچه تا حد شایان توجهی در فرانسه و انگلیس قبول عام یافت. این احتمالاً بدان علت بود که پس از جنگ جهانی اول، لبخند واقعیات بر روی ما کمتر از سالهای قبل از ۱۹۱۴ خجسته می نمود و بنابراین برای پذیرش فلسفه‌ای که سعی داشت از اعتبار واقعیات بکاهد، آمادگی وافر داشتیم کروچه در فیلسوف و مورخ اکسفورد، کالینگ وود، فیلسوف و مورخ انگلیسی (که اکثر آثارش کوششی برای آشتی دادن فلسفه و تاریخ است) تأثیر به سزایی کرد ... به عقیده کالینگ وود، گذشته‌ای که مورد

مطالعه مورخ قرار می‌گیرد، گذشته مرده نیست، بلکه گذشته‌ای است که به تعبیری در زمان حال زندگی می‌کند، اما اعمال گذشته مرده است، یعنی برای مورخ فاقد معناست مگر اینکه بتواند فکری را که در پشت آنها نهفته است، درک کند. بدین قرار، تمام تاریخ، تاریخ فکر است.

واقعیات تاریخ هرگز دست نخورده به ما نمی‌رسد، زیرا به صورت دست نخورده نه وجود داشته و نه می‌تواند وجود داشته باشد. واقعیات همواره از مغز وقایع‌نگار ترشح می‌کند. در نتیجه هر وقت کتاب تاریخی را به دست می‌گیریم، توجه ما باید ابتدا معطوف مورخی باشد که آن را نوشته نه واقعیاتی که در آن مندرج است.

وظیفه مورخ نه عشق ورزیدن به گذشته و نه رهایی یافتن از آن است، بلکه باید به عنوان کلید فهم حال بر گذشته دست یابد و آن را درک کند. کالینگ وود می‌گوید، سن اگوستین با دید مسیحیان اولیه، تیبی مون با دید فرانسوی قرن هفتم، گیون با دید انگلیسی قرن هیجدهم و ممزن با دید آلمانی قرن نوزدهم، به تاریخ می‌نگریستند بی مورد است سؤال کنیم که کدام دارای نظر صحیح بود. هر یک تنها بینش ممکن خود را داشت. این در حکم قبول کامل فلسفه شکاکيون است.^۱

به گفته برکه‌هارت، تاریخ «دفتر ثبت مطالب دورانی است که دوران دیگر قابل یادداشت می‌داند». گذشته در پرتو نور حال قابل تفهیم است و زمان حال را فقط در پرتو نور گذشته می‌توان کاملاً درک کرد. قادر ساختن بشر به درک جامعه گذشته و افزایش استیلا او بر جامعه کنونی، وظایف دوگانه تاریخ است و اهمیت اصلی انقلاب داروین در این بود که وی در تکمیل کاری که لیل (Lyell) در زمین‌شناسی شروع کرده بود تاریخ را وارد علم کرد. علم دیگر با چیز ایستا و بی‌زمانی سر و کار نداشت، بلکه با جریان تغییر و تحول مرتبط بود. فرضیاتی که مورخان در جریان تحقیق خود به کار می‌برند، با فرضیات دانشمندان علوم، وضعی بسیار یکسان دارد. برای نمونه، تشخیص مشهور ماکس وبر، پیرامون رابطه مذهب پروتستان و سرمایه‌داری را مورد توجه قرار دهید. امروزه هیچکس آن را قانون

نمی‌خواند، اما در زمان گذشته بعید نبود که چنین مقامی بیابد.

حب و بغض مورخ را می‌توان از روی فرضیاتی که برمی‌گزیند دریافت این ادعای مهملی است که از تاریخ نتیجه کلی نمی‌توان گرفت، رونق تاریخ منوط به کلیات است، همانگونه که آقای التن مورخ انگلیسی و استاد دانشگاه کمبریج، در یکی از مجلدات تازه تاریخ جدید کمبریج، با ظرافت اظهار می‌دارد، آنچه مورخ را از گردآورنده واقعیات تاریخی متمایز می‌دارد، نتیجه‌گیری کلی است.^۱

مطالعه تاریخ، مطالعه علل است، مورخ دائماً باید پرسد چرا؟ و مادام که امیدوار یافتن جواب است، نمی‌تواند راحت و آرام داشته باشد.^۲

در تحلیل نهایی می‌توان گفت: تاریخ عبارت است از پیشرفت از طریق انتقال مهارتهای اکتسابی یک نسل به نسل دیگر.

عقیده به این که ما از جایی آمده‌ایم، پیوند استوار با عقیده‌ای دارد که به جایی هم می‌رویم. جامعه‌ای که ایمان به توانایی خود برای پیشرفت در آینده را از دست دهد، دیری نمی‌پاید که نسبت به پیشرفت گذشته خود نیز بی‌علاقه می‌گردد.^۳

بحث در مورد عینیت که مبنای تاریخنگاری آدمیت را تشکیل می‌دهد، به تفصیل کشیده شد و غرض آن بود که نشان داده شود، حتی مورخ برجسته‌ای مانند آدمیت نیز، علیرغم آشنائی اش با فلسفه تاریخ تا چه حد می‌تواند خارج از امکانات محدود انسانی خویش سخن بگوید، دیگران که سهل است.^۴

۱ - همانجا، صص ۹۶ - ۸۲ به تلخیص.

۲ - همانجا، ص ۱۳۰.

۳ - همانجا، ص ۱۹۴.

۴ - بحث عینیت خود می‌تواند عنوان رساله‌ای مستقل باشد که در آن نظرگاههای فلاسفه و مورخان به نحوی جدی مورد بحث قرار بگیرد. این بحث به همراه مسئله‌گزینش و تخصصی شدن تاریخ که عده‌ای با دلایل محکم به آن قائل نیستند، ارکان و مبادی تئوریک تاریخنگاری را می‌سازند.

فصل چهارم

جریان مارکسیستی

نگارنده بر این باور است که مارکسیسمی که در جامعه ما دامنگیر مردم و حتی قشر روشنفکر و بدتر از آن، نظام دانشگاهی شده است، سخت عوامزده و سطحی است، این برداشت رایج یا تحت تأثیر موضع‌گیریهای فلسفی نظریه‌پردازان بورژوازی ایجاد شده که بیشتر جنبه سیاسی دارد تا علمی و یا از فتاوی متکلمین و متولیان دین ناشی شده است که هم جنبه سیاسی دارد و هم جنبه اعتقادی و در هر صورت، با مبانی اصولی ارزیابی یک تفکر کاملاً بیگانه است.

از اینرو نگارنده در این بخش وظیفه‌ای مضاعف بر عهده دارد نخست اینکه با تصورات رایج مذکور بستیزد و دوم اینکه اصول عمده و اساسی این تفکر را از دیدگاه بنیادگذاران این مکتب معرفی نماید، کاری که هم فوق‌العاده مشکل و طاقت‌فرسا است و هم به طور قطع نگارنده را به جانبداری از این مکتب متهم خواهد کرد ولی چه باک که نخستین وظیفه مورخ حقیقت‌گویی است - اگر بتواند - و نه مجیزگویی، اگر نهراسد. از این گذشته، چه در سطح جهانی و چه در جامعه ما برداشت‌های متفاوتی از مارکسیسم وجود

دارد و طیف‌های بسیار مختلفی را دربر می‌گیرد. این طیف‌ها که از منتهی‌الیه راست تا منتهی‌الیه چپ را دربر می‌گیرند گاه چنان تعبیر غیرمارکسیستی و حتی ضدمارکسیستی از مارکس ارائه می‌دهند که اعجاب‌آور است. نگارنده از جهت اینکه بتواند، در حد امکانات و منابع موجود به اندیشه‌های اساسی بینادگذاران این مکتب پی ببرد، سعی کرد درخواست انگلس از بلوک را به کار بندد که «... از شما می‌خواهم که این تئوری را (ماتریالیسم تاریخی) از روی منابع اصلی آن مطالعه کنید و نه از منابع دست دوم. اما بدبختانه به کرات اتفاق می‌افتد که مردم فکر می‌کنند که یک تئوری را کاملاً فهمیده‌اند و می‌توانند بدون دردرسر چندان، از لحظه‌ای که اصول عمده آن را به درستی، و آنهم نه همیشه، هضم کردند، بکار برند. من نمی‌توانم بسیاری از مارکسیست‌های اخیر را به خاطر این نوع برخورد بیخشم، زیرا مزخرفات فوق‌العاده خیره‌کننده‌ای نیز در این زمینه به وجود آمده است».^۱ این تأکید انگلس، تأکیدی اصولی و عام است و تمام کسانی که در صدد شناخت اصولی و صحیح مارکسیسم هستند، نباید از آن روی برتابند و نگارنده نیز همچنانکه گفته شد به آن اقتدا خواهد کرد.

این بخش از نوشته، همچنانکه روش نگارنده است از یک سری مقدمات برخوردار است در قسمت اول که بیشتر تاریخ تاریخنگاری است وضعیت علم تاریخ قبل از پیدایش مارکسیسم مورد بررسی قرار گرفته و در کنار آن شرح داده شده که ماتریالیسم تاریخی به عنوان یکی از متدهای ممکن کشف تاریخ از چه سرچشمه‌هایی سیراب شده است.

سپس به اندیشه‌های اساسی مارکس در زمینه تاریخ باگریزی آگاهانه به فلسفه سیاسی وی پرداخته شده و در همه جا از انگلس نیز کمک گرفته شده است. نگارنده اولین خطای آگاهانه‌ای که انجام داده این است که بین مارکس و انگلس هیچ تمایزی قائل نشده و مجموع اندیشه‌ها و آراء آنان را مارکسیسم نام نهاده است، عملی که ممکن است کسانی را به درست برآشوبد، اما با توجه به تأکیدات مکرر مارکس مبنی بر عدم اختلاف

۱ - انگلس، بلوک (BLOCK) ۲۱- ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰ به نقل از مارکس - فرماسیون‌های اقتصادی ما قبل سرمایه‌داری، انتشارات رناک، بی‌جا، بی‌تا، بی‌نا، ص ۴۰.

اصولی بین او و انگلس و این حقیقت که تکامل آراء مارکس به انگلس محول شد، تمایزات مذکور قابل اغماض بود و یا حداقل نگارنده به دلایلی که ذکر آنها در اینجا ضرورت ندارد، از آن چشم پوشید.

تاریخچه ورود اندیشه مارکسیستی به ایران، اولین قسمت بحث نگارنده پیرامون تاریخنگاری مارکسیستی در ایران است و نسبت به موضوع اخیر، مقدمه محسوب می شود و در آن تأثیر اندیشه مارکسیستی بر متفکران پیش از مشروطه مانند طالبوف و میرزا آقاخان کرمانی تا استقلال آن از سایر گرایشات مورد بحث قرار گرفته و تا تشکیل احزاب کمونیستی و جریانات مستقل مارکسیستی (به عنوان موضوع بعدی) ادامه پیدا کرده است.

تمام عناوین مذکور که تفصیل آن در پی می آید به این جهت بوده که هدف اصلی این بخش از رساله تأمین گردد و آن چیزی جز تاریخنگاری مارکسیستی در ایران نیست که عنوان انحراف و انجماد را بر سر در خویش نصب کرده است، باقی می ماند بررسی برخی متون تاریخی مارکسیستهای وطنی که با رهیافتهای تاریخی مارکس و انگلس و در پاره ای موارد با واقعیت های انکارناپذیر تاریخی مقایسه شده و صحت و سقم و استحکام آنها مورد بحث قرار گرفته است. حرف اصلی نگارنده اما در آخرین قسمت این نوشته آمده و عنوان نقش تاریخنگاری مارکسیستی در ایران را دارد و در آن چند نکته اساسی مورد بحث قرار گرفته از جمله اینکه آیا اصولاً می توان جریانی به نام جریان مارکسیستی تاریخنگاری را به رسمیت شناخت یا خیر؟ آیا می توان رهیافتهای ایدئولوژیک و بینشی را از تاریخ نویسی طرد کرد یا خیر؟ و بالاخره آیا تاریخنگاری مذکور در مجموعه تاریخنگاری عصر پهلوی گامی به پیش بود یا به پس؟

۱- زمینه های تاریخی پیدایش مارکسیسم

در تشکیل هر نظریه اجتماعی یا هر مکتب فلسفی، بی شک دو دسته عوامل دخالت دارند که می توان از آنها به عوامل عینی و عوامل ذهنی یاد کرد، مارکسیسم نیز که به هر تقدیر تحولی را در فلسفه و از آن بیشتر در علوم اجتماعی ایجاد کرد از این قاعده مستثنی

نیست از اینرو تلاش نگارنده در این بخش از نوشته معطوف تبیین عوامل مذکور است، عواملی که نشان می‌دهند هر اندیشه‌ای محصول دستاوردهای فکری پیشینیان و شرایط عینی جامعه است و هیچ تفکری، حتی انتزاعی‌ترین آن، خارج از این کادر قابل تحلیل نیست.

واقعیت این است که تاریخ اروپا در نیمه نخست سده نوزدهم، شاهد پیروزی نهائی شیوه تولید سرمایه‌داری بود، که نه فقط مواضع اقتصادی بلکه مواضع سیاسی بورژوازی در کشورهای بزرگ اروپا را تحکیم کرد. روابط تولیدی جدید سرمایه‌داری، به ویژه در مقایسه با روابط تولیدی فئودالی، از لحاظ تسریع در تکامل نیروهای تولیدی بسیار مؤثر بود. طبقه سرمایه‌دار در جستجوی ثروت و قدرت بود و قشرهای گوناگون این طبقه برای برتری یافتن بر یکدیگر، به مسابقه می‌پرداختند. معرفت علمی برای آنکه پاسخگوی نیازهای اقتصادی و تکنولوژی شکوفنده سرمایه‌داری باشد سریعاً گسترش می‌یافت. ماهیت خصمانه روابط میان طبقات اصلی جامعه سرمایه‌داری یعنی بورژوازی و پرولتاریا^۱ در آن زمان روز به روز آشکارتر می‌شد. مردم به محدودیت‌های طبقاتی شعارهای آزادی، برابری و برادری که در جریان انقلاب‌های بورژوازی، همگان را شیفته خود کرده بود پی می‌بردند. آنان درمی‌یافتند که برابری بورژوازی، با آنکه امتیازات طبقاتی اشراف و دین‌پیشگان را لغو نموده، نابرابری اقتصادی و اجتماعی را به دنبال آورده است.

در سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۹، طبقه کارگر اروپا تدریجاً پی می‌برد که سرمایه‌داری شکلی از استثمار را به جای شکل دیگری از آن نشانده است، نخستین اقدامات مسلحانه پرولتاریا علیه بورژوازی در این زمان به وقوع پیوست. تشدید تضادهای میان بورژوازی و پرولتاریا اما در اثر نخستین بحرانهای اقتصادی سال‌های

۱ - انگلس پرولتاریا را طبقه‌ای از جامعه می‌داند که هزینه زندگانی خود را منحصراً از فروش «نیروی کار» خود بدست می‌آورد نه از منافع یک سرمایه. این طبقه در نتیجه انقلاب صنعتی که در نیمه دوم قرن هیجدهم در انگلستان پیدا شد و بعداً در کلیه ممالک متمدن دنیا تکرار گردید، به وجود آمده است. ر.ک. انگلس، فریدریش - اصول کمونیسم - نشر گروه ۱۳۵۹ - بی‌نا - بی‌جا - ص ۵ - ۴.

۱۸۲۰ تا ۱۸۲۹ و ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۹، موج نیرومندی از اقدامات طبقه کارگر را به دنبال آورد. قیام‌های کارگران فرانسه در لیون (۱۸۳۴ و ۱۸۳۱) و بافندگان سینری در آلمان (۱۸۴۴) و جنبش چارتیستی پرولتاریای بریتانیا (۴۸-۱۸۳۷) نشان داد که طبقه کارگر در صدد کسب کامل حقوق خویش است. اما پرولتاریا در نخستین اقداماتش در برابر بورژوازی، فاقد برنامه‌ای مشخص و مثبت بود و نیاز به یک ایدئولوژی مشخص، اجتناب‌ناپذیر می‌رسید. اندیشمندان بسیاری کوشیدند مقام، نقش و چشم‌انداز تاریخی کارگر را تعیین کنند، از این رو تئوری‌هایی مانند تئوری پرودون سوسیالیست فرانسوی، نظام‌های سوسیالیستی تخیلی سن‌سیمون، شارل فوریه و رابرت اوون به وجود آمدند که نشانه‌ای از اعتراض خروشان مردم به فقر و ستم نظام سرمایه‌داری بود.

تئوری‌های مذکور از نظر مارکس، راه‌حل‌های غیرعملی پیشنهاد می‌کردند و یگانه ارزش آنها، دفاع از منافع طبقات فرودست جامعه بود. زیرا از جمله پیش‌بینی کرده بودند که جامعه باید با کوشش مشترک همه قشرها، به ویژه با کوشش مشترک طبقات فرادست بازسازی شود. سوسیالیست‌های تخیلی معتقد بودند که می‌توان یک نظام عادلانه اجتماعی اختراع کرد و می‌توان همه مردم را به پذیرفتن آن ترغیب کرد. آنان ساختمان‌های ذهنی جامعه کمال مطلوب‌شان را بر طبق مفاهیم انتزاعی انسان‌گرایی و عدالت اجتماعی پی‌ریزی کردند.

تئوری‌های مذکور همچنین بازتاب وضع واقعی پرولتاریا نبودند و نمی‌توانستند نقش واقعی آن را در تاریخ بشر نشان دهند، زیرا بر پایه مواضع طبقاتی، تدوین نشده بودند، آنها از نظر مارکس، به لحاظ تئوریک نیز بی‌بنیان بودند زیرا بر درک ایده‌آلیستی تاریخ متکی بودند نه بر تحلیل نقش تعیین‌کننده عوامل مادی در تکامل اجتماعی. ماهیت غیرواقع‌بینانه، تخیلی و غیرعملی آنها نیز از همین جا سرچشمه می‌گرفت.

مارکسیسم در چنین شرایطی پرورش یافت این مکتب به مثابه ایدئولوژی علمی و انقلابی پرولتاریا با فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، توانست شالوده تئوریک یک نظریه فراگیر را پی‌ریزی کند.

بدینسان مقدمات اجتماعی - تاریخی پیدایش مارکسیسم را می‌توان به شرح ذیل

خلاصه نمود:

۱- تشدید تضادهای اقتصادی - سیاسی و ایدئولوژیک، در بطن جامعه سرمایه‌داری
 ۲- تشکیل و تحکیم یک طبقه جدید اجتماعی یعنی پرولتاریا، بر اثر پیروزی و تسلط
 شیوه تولید سرمایه‌داری.

۳- نقش متفاوت پرولتاریا با تمام طبقات محروم پیش از خود، که نمی‌توانست شکلی از
 استثمار را به جای شکلی دیگر از استثمار بپذیرد و در صدد بود که با توسل به روش‌های
 انقلابی، همه اشکال استثمار را ریشه‌کن سازد.

مقدمات تئوریک پیدایش مارکسیسم اما، پیش از همه در آثار کلاسیک‌های
 اقتصاد سیاسی انگلستان به ویژه آثار آدام اسمیت و دیوید ریکاردو که تئوری ارزش کار
 را ابداع کرده بودند، ریشه داشت. عقاید سوسیالیست‌های تخیلی نیز در شکل‌گیری
 نظریه مارکسیستی تکامل اجتماعی مؤثر بود. کشف مهم سوسیالیست‌های تخیلی این بود
 که نشان دادند تکامل تاریخ، قانونمند و مترقی است. آنان همچنین به پاره‌ای از تضادهای
 مربوط به جامعه پی برده بودند.

مارکس و انگلس در تدوین مفهوم علمی و ماتریالیستی تاریخ از اندیشه‌های
 تاریخ‌دانان بزرگ فرانسه مانند فرانسوا گیزو و می‌نیه نیز سود جستند. دو مورخ اخیر به
 تحقیق در ساخت طبقاتی جامعه بورژوازی پرداخته و کوشیده بودند رویدادهای تاریخی
 را از دیدگاه مبارزه طبقاتی ارزیابی و نقش مالکیت یعنی روابط مادی را در امور اجتماعی
 تعیین کنند.

تکامل بعدی نظرات مارکس و انگلس، از پژوهش‌های لوئیس مورگان،
 مردم‌شناس و تاریخ‌دان آمریکائی متأثر بود. مورگان که با دیدی ماتریالیستی به تاریخ
 جامعه ابتدائی بشر می‌نگریست، دوران‌بندی تاریخ را تنظیم و اطلاعات عینی بی‌کرانی
 را در باره تاریخ جامعه قبیله‌ای گردآوری کرده بود.

به لحاظ فلسفی نیز تأثیر فلسفه کانت و خصوصاً هگل بر روی مارکس و انگلس
 امری بی‌شبهه بود. دیالکتیک هگل و مضمون منطقی آن، اوج اندیشه فلسفی پیش از
 مارکس بود و مارکس و انگلس نیز به طور کامل و با دیدی انتقادی از آن در دیالکتیک

ماتریالیستی خودشان استفاده کردند.

عقاید فلسفی لودویک فویرباخ (۱۸۷۲ - ۱۸۰۴) به ویژه نقد ماتریالیستی او از ایده‌آلیسم فلسفی و دین مسیحی، کمک بزرگی به پیدایش فلسفه مارکسیستی کرد، انگلس در کتاب «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» از «تأثیر رهائی‌بخش» فلسفه فویرباخ که به او در گسستن از ایده‌آلیسم هگل کمک کرده بود و مارکس و انگلس در نخستین دوره تکامل فلسفی خودشان تحت تأثیر آن بوده‌اند، سخن گفته است. مارکس و انگلس همچنین پاره‌ای از اندیشه‌های مترقی ماتریالیستهای بریتانیایی مانند بیکن، هابز، لاک و اسپینوزا، ماتریالیست هلندی را می‌ستودند و از آن بهره می‌گرفتند. علاوه بر این حداقل دو کشف بزرگ در علوم طبیعی نیز، ماتریالیسم دیالکتیک را غنا بخشیدند نخست قانون بقای انرژی که نشان می‌داد چگونه شکلی از حرکت به شکلی دیگر تبدیل می‌شود و تفاوت‌های کیفی و وابستگی درونی آنها را توصیف می‌کرد. نتیجتاً این قانون، ماهیت دیالکتیکی پدیده‌های طبیعی را نشان می‌داد و در تکامل و تثبیت ماتریالیسم نقش به‌سزائی داشت.

دوم تئوری داروین، دانشمند انگلیسی درباره تکامل طبیعی بود که در اواسط سده نوزدهم اعلام شد. این تئوری نشان می‌داد که تکامل طبیعت جاندار، چیزی نیست جز جریان دیالکتیکی تغییر پیوسته، پیدایش انواع جدید جانوران و گیاهان، جهش و انطباق‌شان با محیط، که خود همواره دستخوش تغییر و تکامل است. این تئوری با عقاید دیالکتیکی آمیخته بود و دیالکتیک عینی تکامل طبیعت جاندار را عیان می‌کرد و بنابراین تأثیری ژرف بر فلسفه دیالکتیک داشت.

حاصل سخن اینکه، هم ماتریالیسم و هم دیالکتیک، پیش از مارکس مورد توجه اندیشمندان قرار گرفته بود ولی کاری که مارکس و انگلس کردند ترکیب اندیشه‌های پیشین، با نبوغ فکری حیرت‌آور خود و طرح پاره‌ای مسائل جدید بود، خود مارکس به سال ۱۸۵۲ نوشت:

«من نه وجود طبقات در جامعه کنونی را کشف کردم و نه مبارزه میان آنها را آشکار

ساختم ولی کار تازه‌ای که کردم اثبات موضوعات زیر است:

- ۱- وجود طبقات فقط مربوط به مراحل معین تاریخی رشد تولید است.
- ۲- مبارزه طبقاتی اجباراً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود.
- ۳- این دیکتاتوری فقط گذر به انحلال تمام طبقات و گذر به جامعه بی طبقه را تشکیل می دهد»^۱ لنین نیز در سه منبع و سه جزء مارکسیسم این واقعیت را به نحو دیگری بیان کرد: تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تمام نشان می دهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طبقاتی» به مفهوم یک آموزش محدود و خشک و جامدی که دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی به وجود آمده باشد، نیست بر عکس تمام نبوغ مارکس، همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ می دهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آن را طرح کرده است، آموزش مارکس به مثابه ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم به وجود آمده است، آموزش مارکس زائیده بهترین اندیشه هائی است که بشر در قرن نوزدهم به صورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه به وجود آورده است»^۲

۲- اندیشه های اساسی مارکس در باب تاریخ

به لحاظ فکری، معمولاً دو دوره اصلی در زندگانی مارکس تشخیص داده اند^۳ دوره نخست که دوره جوانی مارکس نامیده شده فاصله زمانی بین سال های ۱۸۴۸ - ۱۸۴۱ را شامل می شود و مصادف است با نگارش آثاری از قبیل «مقدمه ای بر نقد فلسفه حق هگل»، «رساله ای درباره مسئله یهود»، «دستنویس اقتصادی - فلسفی»، «ایدئولوژی آلمانی»^۴، «فقر فلسفه»^۵، «مانیفست» (یا بیانیه کمونیستی)^۶، که افکار اصلی مارکس به

۱- ولی انگلس به گونه ای کلی دو کشف را به مارکس منسوب می کند وی می نویسد ما این دو کشف بزرگ یعنی درک ماتریالیستی تاریخ و افشای راز تولید سرمایه داری توسط ارزش اضافی را مدیون مارکس هستیم، با این دو کشف سوسیالیسم به علم تبدیل گردید.

انگلس - فریدریش - تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم - ترجمه سازمان اتحادچپ ۱۳۵۸ - نشرین الملل - ص ۶۰.

۲- لنین، ولادیمیر ایلیچ - آثار منتخب - ج ۱ - قسمت اول - بی جا - بی تا - بی نا ص ۸۲ - ۸۱.

۳- برای نمونه ر. ک. آرون، ریمون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی، ترجمه باقر پرهام، چاپ دوم تهران ۱۳۷۰ - انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ص ۱۵۵.

۴- این اثر توسط زویین قهرمان به فارسی برگردانده شده است، انتشارات یاور، ۱۳۵۹.

نحوی روشن و درخشان در آنها عرضه شده‌اند.

از میان آثار مذکور کتاب «ایدئولوژی آلمانی» را - که در سال ۱۸۴۵ منتشر شد - می‌توان نموداری از جدایی مارکس با دوره جوانی و ورود به دوره کمال دانست. مارکس در دومین دوره زندگانی خود سه اثر دارد که از همه مهمترند، یکی متنی است مربوط به سال ۱۸۵۹، موسوم به «نقد اقتصاد سیاسی»^۷، دیگری سرمایه (کاپیتال)^۸ که چاپ اول آن در سال ۱۸۶۷ منتشر شد و شاهکار مارکس و مرکز اندیشه او محسوب می‌شود و دیگری «فرمسیون‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری»^۹ که نسبت به دو اثر فوق جنبه تکمیلی دارد.

بی‌شک از بین آثار فوق، کاپیتال مهمترین است تا حدی که گفته‌اند، «هرگونه تعبیر از مارکس که جایی برای «سرمایه» نداشته باشد و یا این اثر را در چند صفحه خلاصه کند، نسبت به آنچه خود مارکس، اندیشیده و خواسته است گمراه‌کننده است.»^{۱۰} اما در نوشته حاضر که صرفاً تاریخنگاری مارکس مورد توجه قرار گرفته، کتاب کاپیتال که مناسبات جامعه سرمایه‌داری را بررسی می‌کند از اهمیت درجه دوم برخوردار بوده و

۵- فقر فلسفه پاسخی است که مارکس به «فلسفه فقر» اثر پرودون داده است، مارکس در مقدمه بر چاپ فرانسه این کتاب که به سال ۱۸۴۷ صورت پذیرفت می‌نویسد: آقای پرودون از این بدشمنی برخوردار است که به نحو خاصی غلط شناخته شود، در فرانسه این حق را برای او قائل هستند که یک اقتصاددان بد باشد در حالیکه او را یک فیلسوف ساعی و پرکار آلمانی می‌دانند و برعکس در آلمان اجازه دارد که یک فیلسوف بد باشد در حالیکه او را یکی از بهترین اقتصاددانان فرانسه می‌شمارند، ما در خاصیت دوگانه خود به عنوان آلمانی و اقتصاددان خود را موظف می‌دانیم که در مقابل این اشتباه دوگانه دست به اعتراض بزنیم... ولی صرفاً به چند تذکر در مورد اقتصاد سیاسی اکتفا خواهیم کرد». ر.ک. فقر فلسفه ترجمه فارسی - بی‌نا - بی‌جا - بی‌تا.

۶- این اثر نیز به فارسی برگردانده شده است بی‌جا - بی‌تا.

۷- این اثر نیز به فارسی ترجمه شده است.

۸- این اثر توسط ایرج اسکندری به سال‌های ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ ترجمه شده است، گو اینکه متن مذکور کامل نیست - ر.ک. سرمایه (کاپیتال) ج ۱ و بخش اول و دوم ج ۲ ایرج اسکندری به ترتیب سال‌های ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳.

۹- این اثر یادداشت‌هایی است که مارکس هنگام تدارک «نقد اقتصاد سیاسی» و «سرمایه» در سال‌های ۸ - ۱۸۵۷ نوشته است. این یادداشتها پس از قریب صد سال در سال ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ به زبان اصلی نگارش (آلمانی) منتشر شد. مع‌هذا قسمت زیادی از آن به علت حجم فوق‌العاده و صعوبت استثنائی نگارش آن، تا سال‌ها به زبانهای متداول دیگر ترجمه نشد و هنوز هم همه آن ترجمه نشده است. بخشی از ترجمه انگلیسی یادداشت‌های مذکور به زبان فارسی نیز برگردانده شده است. ر.ک. «فرمسیون‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری» انتشارات رناک بی‌جا - بی‌تا - بی‌نا.

۱۰- آرون - ریمون، پیشین - ص ۱۵۷.

منحصراً به گاه ضرورت از آن استفاده شده است. زیرا اگر ایدئولوژی آلمانی و نقد اقتصاد سیاسی، مبانی تئوریک تاریخنگاری مارکس باشد، کاپیتال، کاربست آن تئوری در تحلیل جامعه سرمایه‌داری است.

الف - فرم‌اسیون‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری

قاعدتاً برای خواننده آگاه این رساله حتی تذکر مجدد ضرورت مطالعه آثار کلاسیک مارکسیستی بی‌مناسبت است، بدیهی است که نمی‌توان مارکسیسم را شناخت مگر اینکه از آثار مارکس و بینش و متد او اطلاع کافی کسب کرد. ولی ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که مبتلا است به بسیاری از عوارض عقب‌ماندگی فکری و بی‌دانشی. که خود معلول‌هایی هستند از نظام سنتی جامعه ما و این تا بدان حد است که بسیاری نه تنها نمی‌دانند که ناآگاهند بلکه حتی ضرورت دانستن را هم درک نمی‌کنند. و اگر این فقط در حد افراد و عناصری بی‌ادعا مشاهده می‌شد کمتر نگران‌کننده بود تا هنگامی که می‌بینیم حتی در نظام دانشگاهی برداشت نادرست و تحریف‌شده‌ای از مارکسیسم ارائه می‌دهند. همین بی‌توجهی‌های عمدی و غیرعمدی باعث می‌شوند که با وجود آنکه قریب هشتاد سال از طرح مسائل کمونیستی در ایران می‌گذرد، قسمت اعظم آثار اصلی مارکس هنوز به فارسی برگردانده نشده و ارزیابی‌ها، اکثراً در سطح دست‌دوم و سوم است و تا زمانی که چنین باشد، عملاً امکان دست‌یابی به برداشت صحیح از اندیشه مارکس وجود ندارد. بحثی که نگارنده در این قسمت در صدد تبیین آن است فرم‌اسیون‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری است که مانند اکثر مقولات مارکسیستی، بد یا کج فهمیده شده است، تصور رایج اکثر کسانی که به نحوی با تاریخ سروکار دارند از مقوله مذکور این است که مارکس و به تبع آن مارکسیسم در سیر تاریخ جهانی به یک طبقه‌بندی دقیق قائل شده و هرگونه بحث و منازعه‌ای پیرامون آن را منسوب به گرایش‌های سیاسی نظریه‌پردازان بورژوازی کرده است. مورخان مذکور با یافتن چند فاکتور تاریخی در جوامع آسیائی یا آفریقائی، که با خط سیر خود ساخته نخواند حکم به سطحی بودن آن می‌دهند و موجد درک‌های انحرافی بعدی می‌شوند.

حقیقت این است که در نوشته‌های جوانی مارکس از جامعه بی‌طبقات اولیه به نام جامعه اشتراکی اولیه سخن می‌رود. به تدریج با ازدیاد آگاهی مارکس و انگلس از مناسبات درونی اجتماعات اولیه انسانی که خود در نتیجه ازدیاد دانش بشری در اثر پیشرفت‌های باستان‌شناسی، تاریخی، جامعه‌شناسی و غیره ممکن شده بود، این مسئله روشن شد که این اجتماعات به صور خیلی مختلف وجود داشته‌اند، که این انواع، یا نتیجه تکامل هم بوده‌اند و یا معلول شرایط اقلیمی، جغرافیائی و غیره. مارکس در بسیاری از نوشته‌های دوران بعدی تحول فکری خود، تمام انواع این جوامع را تحت نام شکل‌های باستانی خلاصه می‌کند. ولی از آنجا که طبقات هنوز ظاهر نشده‌اند و شرایط عینی تولید، کم‌وبیش در اختیار همگان است، می‌توان همه آنها را اجتماعات اشتراکی اولیه دانست. ولی این مقوله بندی نباید و نمی‌تواند مانع تشخیص تفاوت‌های اصلی این اجتماعات باهم شود، چه این تفاوت‌ها هستند که در تکامل خود منجر به پیدایش تفاوت‌های بزرگتری می‌شوند به طوریکه مولودهای آنها آنقدر باهم متفاوت می‌شوند که تحت یک مقوله واحد نمی‌گنجند. شکل‌های باستانی، بعد از دوران‌های گذار متفاوت (بسته به نوع خاص شکل باستانی و عوامل خارجی) به اشکالی تبدیل می‌شوند که در آنها شرایط عینی تولید در اختیار همگان نیست، به عبارت دیگر به جای مناسبات برابر پیشین، مناسبات سلطه به وجود می‌آید، اشکالی که در آنها این مناسبات وجود دارد، شکل‌های ماقبل سرمایه‌داری نامیده می‌شوند. یعنی تمام اشکالی که در آنها در مناسبات تولیدی، اراده انسانهایی بر انسانهای دیگر غلبه دارد.^۱

مارکس در مورد اینکه برده‌داری و سرواژ مشمول این مناسبات هستند مکرراً تصریح می‌کند ولی در مورد نظام آسیائی، این مناسبات سلطه را کاملاً موجود نمی‌داند^۲ و دلیل «دوام لجوجانه»^۳ آن را نیز همین می‌داند.

۱ - باید توجه کرد که مارکس بدرستی در دوران سرمایه‌داری قائل به وجود مناسبات سلطه نیست، چه در این دوران، کارگر ظاهراً آزاد از همه قیود است و داوطلبانه نیروی کار خویش را می‌فروشد.

۲ - ر. ک. مارکس - کارل - فرماسیون‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری بی‌نا - بی‌تا.

۳ - مارکس - کارل - پیشین ص ۶۹.

این تصریح مارکس سبب شده است که عده‌ای با یکی پنداشتن مناسبات سلطه و وجود طبقات، این تصور را پیدا کنند که در هیچ نظام آسیائی، طبقات وجود نداشته‌اند. واقع این است که مارکس در اکثر موارد، مطالب را در سطح اعلامی عام بودن و در نهایت تجرید مطرح می‌کرد. پس از مارکس تکامل این اندیشه‌ها را در بسیاری از موارد انگلس به عهده گرفت و انگلس به اعتراف خود نتوانست به توضیح و کامل کردن همه مطالبی که مارکس به آنها برخورد کرده بود پردازد. به همین جهت در منشأ خانواده - مالکیت خصوصی و دولت «که مطلقاً برای روشن کردن جهت حرکت جوامع در اروپا نوشته شده است و نیز در «آنتی دورینگ» به جز بصورت گذرا، ذکری از آن به میان نیامده است.^۱

عدم پرداختن^۲ مارکس و انگلس به تمام جزئیات مربوط به جوامع آسیایی موجب شد که منشأ خانواده و آنتی دورینگ، تا مدت‌ها و بر خلاف میل اظهار شده انگلس، به صورت آخرین اسناد چاپ شده باقی ماندند و نه تنها چیزی به آنها اضافه نشد بلکه حتی کشفیات جدید باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره با آنها مقابله نشد، کاری که خود مارکس و انگلس تا آخرین لحظات زندگی می‌کوشیدند در مورد هر کشف جدید بکنند و حسرت می‌خوردند که فرصت رسیدگی به همه آنها را ندارند.

این وقفه طولانی در عدم بسط و ازدیاد شناخت از مناسبات آسیائی تولید سبب شد که اذهان ساده، موارد مشخص را به جای قوانین عام بگیرند و از رهگذر آن دو نوع برخورد بروز کند.

آنتی کمونیست‌ها کوشیدند با انگشت گذاردن روی نکات ناروشن، موجباتی برای حمله به مارکسیسم بیابند. آنها با استناد به نوشته‌های مارکس و انگلس و عام کردن ابهاماتی که با یافته‌های جدید منطبق نمی‌نمود، کل مارکسیسم را مورد حمله قرار

۱ - برای نمونه ر. ک. به انگلس - فریدریش آنتی دورینگ (متن کامل) ترجمه علی‌فرهادپور، چاپ دوم - ۱۳۵۹ - انتشارات آهنگ صص ۱۶۵ - ۱۳۰.

۲ - گودلیه معتقد است که در عدم طرح شیوه تولید آسیائی از جانب انگلس، عمدی در کار بوده است وی حتی بیان می‌کند که انگلس در چاپ دوم کاپیتال (۱۸۸۵) بعد از مرگ مارکس و در چاپ جلد سوم کاپیتال (۱۸۹۴) این عنوان را کنار می‌گذارد.

گودلیه - موریس - شیوه تولید آسیائی - ترجمه امیر اختیار - بی‌جا - بی‌تا - ص ۱۷ و نیز ص ۳۶ - ۳۷ - ۳۸.

می دادند. و این حمله همانگونه که گفته شد فقط در مقوله اقتصاد سیاسی و مناسبات تولیدی نبود بلکه در سایر زمینه‌ها و به خصوص مسائل فلسفی نیز به شدت عملی می شد. اهمیت مسئله، ناگهان چنان محیطی ایجاد کرد که لنین خود را ناگزیر دید که با وجود اعتراف در عدم تبحر خود در فلسفه، با آن موج بستیزد. از این رو اثر مهم خود ماتریالیسم و امپریکریسیسم را تألیف کرد. این اثر گرچه تا حدی توهمات را برطرف کرد ولی در همه موارد اثر نبخشید. در مورد ویژگی‌های جوامع، به مجرد آنکه تحلیل هائی - ولو ناکامل - از جوامع مختلف شد، به نظر رسید که بین پاره‌ای از مسائل مطروحه در متون مارکسیستی و واقعیات جوامع مختلف تناقض وجود دارد. مشاهده شد که مناسبات اجتماعی همیشه بدانگونه که مارکس و انگلس مطرح کرده‌اند نبوده است. بلکه تفاوت‌های بسیار چشمگیر داشته و در مواردی آنقدر متفاوت بوده که به هیچ وجه امکان طبقه‌بندی آنها تحت مقولات شناخته شده مارکسیستی وجود نداشت. و بدیهی است که این تفاوت‌ها را کسانی می دیدند که به درک ناکافی از مارکسیسم، همچون مذهب جدیدی نمی‌نگریستند. این مسئله در زمان لنین شروع شد ولی لنین فرصت بررسی آنها را مشخصاً نیافت. جانشینان لنین اما، بیش از آن سرگرم جدال و تصفیه و سیاستمداری بودند که با مسئله برخورد علمی کنند، آنان از یک طرف در خود همت و توانائی تحلیل علمی را نمی‌دیدند و از طرف دیگر می‌دیدند که این مسائل با به وجود آوردن توهم استثناء در تکامل جوامع ممکن است به جنبش مارکسیستی لطمه بزنند بنابراین مانند بسیاری از مسائل دیگر قضیه را به نحو بوروکراتیک حل کردند، یعنی با تصویب‌نامه، تصویب شد که به جز درک آنها از ماتریالیسم تاریخی و سیستم تک‌خطی جامعه اشتراکی اولیه — برده‌داری — فئودالیسم — سرمایه‌داری — سوسیالیسم، آلترناتیو دیگری در برابر جوامع وجود ندارد و هر کس جز این بگوید ضد کمونیست است.^۱

۱- ر.ک. پ، دون - استفن، سقوط و ظهور شیوه تولید آسیائی ترجمه عباس مخبر - تهران ۱۳۶۸. چاپ اول که در آن چهار دوره: ۱- افول و سقوط ۳۴- ۱۹۲۹- ۲- دوران فترت ۶۴- ۱۹۳۴- ۳- تجدید حیات نسبی ۶۴- ۱۹۴۸- ۴- دوره احیاء، به تفصیل بحث شده است و برخوردهای سیاسی تصویب‌نامه‌نویسان با پدیده‌های علمی به روشنی شرح داده شده است.

بسیاری با همین تصویب‌نامه قانع شدند و اکثریت آنها هم که قانع نشده بودند از ترس تکفیر و تصفیه دم فرو بستند. بوروکراتها کار را به جایی رساندند که حتی برخی از نوشته‌های مارکس (مانند فرماسیون‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری) را از چاپ معاف کردند. ولی اگر این تصویب‌نامه‌ها برای مرعوب کردن کسانی که از کمیت‌ترین می‌ترسیدند کافی بود، برای آنتی‌کمونیسست‌ها، مائدهٔ آسمانی بود. آنها این تصویب‌نامه را گرفتند، ساده‌بینی و بی‌دانشی بوروکراتها را نشان دادند و آنوقت با برجسته کردن چند فاکت، حملات گسترده خود را به مارکسیسم شروع کردند، یکی از این فاکتها مسئله نظام آسیائی بود. آنها نشان می‌دادند که چگونه مارکسیسم به چنین نظام وسیعی بی‌توجه بوده است و درک محدود خود را بی‌جهت تعمیم داده است.

به هر حال خودداری از انتشار پاره‌ای از آثار مارکس نمی‌توانست دوام بیاورد و بالاخره قریب صد سال پس از نگارش آنها، نوشته‌های مارکس و از جمله کتاب «فرماسیون‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری» که مارکس هنگام تدارک نقد اقتصاد سیاسی در سال ۸-۱۸۷۵ نوشته بود، منتشر شد^۱ و به تعبیر پ‌دون «تحول عظیمی در درک مادی تاریخ به وجود آورد»^۲ و امکان یک بحث علمی، دور از چاله تعصب و چاه آنتی‌کمونیسسم را بیشتر کرد. اهمیت این اثر تا حدی بود که بسیاری اظهار داشتند که در پرتو آنها بایستی استنباطات گذشته را مجدداً مورد ارزیابی قرار داد.

مارکس در این کتاب، به این نتیجه می‌رسد که اجتماعات کمون اولیه به خاطر تفاوت‌هایی که در شرایط داخلی و خارجی با هم داشتند، در اضمحلال خود چندین نوع متفاوت مناسبات تولیدی را به وجود آوردند که اهم آنها نوع شرقی (آسیائی)، کهن (یونان) و ژرمنی است. قسمت اعظم کوشش مارکس در این کتاب، بیان تفاوت‌های اصولی این انواع با هم است. تذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه مارکس برای نشان دادن مکانیسم تکامل جوامع، روی تعدادی که معلومات بیشتری در دست بود، بیشتر کار کرد و این شبهه برای خواننده‌ای که به سرعت مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی را بخواند ممکن

۱- در سال ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ به زبان آلمانی، در سال ۱۹۶۵ به زبان انگلیسی.

۲- پ‌دون - پیشین ص ۷.

است پیش آید که ترتیبی که مارکس نظام‌ها را ذکر کرده است به ترتیب تسلسل زمانی است ولی این کتاب نشان می‌دهد که ترتیب نوشته مارکس بر حسب درجه پیچیده‌تر بودن و متکامل بودن نظام‌ها است و نه تسلسل زمانی مکانیکی. مارکس با طرح «شیوه تولید آسیائی» جوامعی را مشخص می‌کند که در آنها پراکندگی ما بین اجتماعات کشاورز، موضوع قدرت یک عده قلیل می‌گردد. این عده تشکیل‌دهنده یک گروه اجتماعی عالی‌تر و تظاهر واقعی یا ذهنی وحدت این اجتماعات می‌باشند. این قدرت در آغاز بر اساس کارهای نافع عموم شکل می‌گیرد، امور مذهبی، اجتماعی و اقتصادی که به تدریج، همراه رشد خصلت استثمارگری قدرت، تغییر شکل خواهد داد. بدون اینکه خصلت نفع‌رسانی خود را از دست بدهد. این گروه به سبب خدماتی که به جامعه عرضه می‌کند برای اعضاء خود منافی به بار می‌آورد که این منافع بعداً به باج بلاعوض تبدیل خواهد شد. در این نوع جوامع، اغلب اجتماعات از زمین ساقط شده و زمین، خالصه پادشاه می‌گردد که نمایندگی اجتماعی عالی‌تر را دارد، بنابراین شاهد استثمار انسان از انسان و ظهور طبقه استثمارگر هستیم بدون اینکه مالکیت خصوصی زمین وجود داشته باشد. این طرح، شکل یک جامعه را روشن می‌کند که تضاد درونی مشخصه آن می‌باشد. تضاد درونی بین وحدت بافتهای اجتماعی از یک طرف و حصه طبقه متمایز و استثمارگر از طرف دیگر است. پس این جامعه که توسط این تضاد مشخص می‌گردد در همین لحظه به مثابه آخرین شکل جامعه بی طبقه (اجتماعات کشاورز) و اولین شکل جامعه طبقاتی (اقلیتی که به نام طبقه ممتاز، قدرت دولتی را اعمال می‌کنند) معرفی می‌گردد.^۱

به هر تقدیر، در مورد نظام آسیائی آنچه را که مارکس گفته، بایستی در پرتو فاکت‌های جدید، مجدداً مورد بررسی قرار داد. جامعه آسیایی مارکس تا آنجا که او بطور صریح مطرح کرده شبهه فقدان طبقات را ایجاد می‌کند. و با توجه به تأکید مکرر مارکس و

۱ - گودلیه، موریس، پیشین، صص ۵۶ - ۵۵: نگارنده اقرار می‌کند که علیرغم چندین بار مطالعه «فرماسیون اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری» مارکس، نتوانست به درک کامل و منسجم شیوه تولید آسیائی نائل آید. یکی از دلایل شاید این باشد که رساله مذکور دستنویس مارکس بوده و تدوین نشده است و مترجم نیز بر مشکل بودن فوق‌العاده متن صحنه گذاشته است. از این رو نگارنده مجبور شد برای دریافت صحیح آن از متون دست دوم نیز باری جوید.

انگلس مبنی بر اینکه تضادهای درونی جوامع، منجر به ایجاد مراحل پیشرفته‌تر می‌گردد، این توهم ایجاد می‌شود که پس جوامع شرقی یا آسیایی به دلیل تضاد کم‌رنگ طبقاتی، امکان تحول به جامعه متکامل‌تر را ندارند. واقع این است که عمده بودن شرایط درونی یک جامعه برای تغییر، غالباً توسط مارکسیست‌های سطحی چنان تعبیر می‌شود که حتی در مواردی که عامل خارجی تغییر، یک جامعه دیگر است، صرفاً باید شرایط جامعه مورد نظر تحلیل‌گر به حساب آورده شود. همین برخورد است که ادعا می‌کند امپریالیسم یا استعمار قادر نیست مناسبات تولیدی جامعه‌ای را تغییر دهد چون نسبت به جامعه مورد نظر عامل خارجی است. مارکس می‌گوید در برخورد دو سیستم مختلف یا یکی خود را کلاً به دیگری تحمیل می‌کند یا در آن تغییرات عمده به وجود می‌آورد و یا توأم با آن هر دو تبدیل به چیز دیگری می‌شوند. جوامع بسته‌ای مانند ایران و هند تنها تحت تأثیر یک عامل خارجی می‌توانستند از حالت جمهوری ابدی خارج شوند و این کار را استعمار در هر دو کشور - به صورت مختلف - انجام داد و راه را برای گذار به مناسباتی دیگر آماده کرد.^۱ ولی این نوع فتودالیسم در ایران نیز - گرچه به طور کلی در مقوله فتودالیسم می‌گنجد - کاملاً مانند معادل خود در غرب نبود و نمی‌توانست باشد. مناسباتی بود که در مرحله گذار یک نظام آسیایی به نظام دیگر (سرمایه‌داری) برای مدتی چهره نمایاند ولی بی‌استحکام، نامتکی به خود و گذرا بود و به همین علت بود که با ظهور اولین تظاهر مبارزه‌جویی جدی سرمایه‌داری داخلی (در دوران مشروطیت) و سپس تشدید نفوذ امپریالیسم (انقلاب سفید) عمدتاً در سطح کشوری از بین رفت.^۲

البته نباید تصور کرد که از بین رفتن غلبه سیستم فتودالی مترادف با عدم فتودال است. فتودالیسم می‌تواند در نواحی و مناطق دورافتاده‌ای مدتها باقی بماند و حتی در آن منطقه - و نه در سطح کشوری - مناسبات غالب باشد و بنابراین فتودال‌هائی وجود داشته باشند. در ایران وضع به این صورت است. سرمایه‌داری و امپریالیسم، فتودالیسم را در

۱ - نباید این شبهه ایجاد شود که پس استعمار لازم بود و برای پیشرفت مناسبات تولیدی جوامع مذکور امری اجتناب‌ناپذیر و ضروری! عامل خارجی مذکور در متن الزاماً استعمار نیست.

۲ - برای اطلاع بیشتر ر.ک. نعمانی، فرهاد - تکامل فتودالیسم در ایران، تهران ۵۸ - خوارزمی ج ۱ ص ۴۲۵ به بعد.

نقاطی که در تضاد با منافع آنها قرار می‌گیرد متلاشی می‌کنند ولی در نقاطی که هنوز سرمایه‌داری توسعه نیافته و در تضاد با فئودالیسم واقع نشده، سرمایه‌داری از فئودالیسم در مقابل طبقات رنجبر حمایت می‌کند. و این دیالکتیک تضاد و وحدت است که انگلس بحث فلسفی آن را مطرح کرده است.^۱

شاید بتوان گفت در هیچ کجای دنیا، طبقه دهقان نبوده که فئودالیسم را از میان برده است، هیچ وقت در تاریخ، بردگان سیستم برده‌داری را از بین نبردند این طبقات جدید که از بطن روابط کهن پیدا می‌شوند هستند که اساس نظام موجود را درهم می‌ریزند، سرمایه‌دارها و متحدین آنها (امپریالیسم)، کارگرها، به کمک طبقات تحت ستم ستمی - یعنی در این جوامع مشخص دهقانان - هستند که فئودالیسم را متلاشی می‌کنند. ولی در بین این طبقات که در مقابل فئودالیسم قرار می‌گیرند، سرمایه‌دارها و متحدین آنها (یعنی امپریالیسم) - که مسئله تضاد و وحدتشان با فئودالها ذکر گردید - در جوامعی مانند ایران (که گفته شد حد ممیز غیر قابل عبوری بین سرمایه‌دار و فئودال وجود ندارد) نقششان از غرب کمتر است، درست به خاطر همین علت، اتحاد سرمایه‌دار با کارگر و دهقان علیه فئودالیسم کم‌دوام‌تر، غیر قاطعانه‌تر و شکننده‌تر از نمونه‌های کلاسیک غرب است و هم اکنون نیز دوران تاریخی آن با شکست فئودالیسم به سر آمده است. غرض نگارنده از مباحث مطرحه که به اختصار برگزار شد این بود که نشان دهد جز می‌گری، بی‌دانشی و عدم شناخت جامعه فقط در حل مسائل آکادمیک نیست که مضر واقع می‌شود بلکه موجب اتخاذ سیاست‌ها، استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی می‌شود که تاوان آن را توده‌ای تحت ستم باید بدهند، منجر به سازشگری و مصالحه با طبقه‌ای می‌شود که باید هدف مبارزه باشد. همانگونه که در مواضع اتخاذ شده توسط حزب توده مشاهده می‌شود.

حزب توده با بی‌دانشی - دگماتیسم، بوروکراسی، اطاعت کورکورانه و بی‌چون و چرا، انفصال عقل و آیه‌پرستی، چنان باعث تشدید انحرافات ایدئولوژیک و ایجاد عیوب

۱ - انگلس، فریدریش - آنتی‌دورینگ (متن کامل) پیشین صص ۱۲۸ - ۱۱۷.

بینشی شد که تفسیر تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران با الگوی رایج تک خطی، یکی از آنها بود.

نظر نهائی نگارنده این است که مارکسیسم فلسفه ماتریالیستی برای تفسیر و تغییر^۱ جهان و علم تکامل مبارزات طبقاتی بشر است و هر کسی می تواند با آن مخالفت و یا موافقت نماید، اما نمی تواند آنچه مارکس و انگلس بدان اعتقادی نداشتند، به آنان تحمیل نماید و انواع تفسیرهای رویزیونیستی، مائوئیستی و طیف های دیگر را به طور مشخص مارکسیستی بداند، این خلاف موازین صحیح برخورد با آراء و اندیشه ها است و نگارنده از آن دوری می جوید.

مارکسیسم همانگونه که گفته شد تاریخ بشر را تاریخ مبارزات طبقاتی می داند و نه شکلی خاص از آن، حتی اگر روزی در تاریخ جامعه ای نظام خاصی کشف شود که مارکس از آن بی اطلاع بوده است، همانقدر که نشان داده شود که تاریخ تکامل آن جامعه هم تاریخ مبارزات طبقاتی آن بوده است، چنین کشفی در جهت غنای مارکسیسم خواهد بود و نه مغایر با آن. تاریخ، تاریخ تضاد طبقات است، اشکال خاص فقط تحت این قانون کلی قابل مطالعه هستند. به همین جهت وقتی مارکس به نظام های آسیائی و غیره اشاره می کند و درباره آنها تحقیق می کند، علیه قوانین ماتریالیسم تاریخی خود عمل نمی کند بلکه آن را غنی تر می سازد. بنابراین حرف تمام مدعیانی که نظام آسیائی را استثناء تصور می کنند به کلی نادرست و از آن نادرست تر ادعای کسانی است که با تکیه بر این استثناء می خواهند ثابت کنند که در آینده نیز استثناء وجود خواهد داشت و ممکن است در جوامعی بعد از سرمایه داری، سوسیالیسم به وجود نیاید. از همه غیر مارکسیستی تر اندیشه بوروکراتها و دگماتیسهائی است که بدون اینکه مسئله را درک کنند از ترس پیدا شدن استثناء و به خیال خود از ترس نفی ماتریالیسم تاریخی (به گونه ای که خود می فهمند) به کلی زیر قضیه می زنند. یا کتاب مارکس را چاپ نمی کند و یا او را بدون دلیل

۱ - فلاسفه فقط به انحاء مختلف، جهان را توضیح داده اند ولی سخن بر سر تغییر آن است : مارکس، تزهائی درباره فوئر باخ : ضمیمه لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی - انتشارات گام، بازنویسی و ادیت : مرضیه احمدی ص ۷۹.

اشتباه کار می‌خوانند. از نظر مارکس جوامع از ابتدا جوامع بی طبقه بوده‌اند، طبقات به صورت عارضه‌ای گذرا در طول تکامل آن به وجود می‌آیند و بعد از بین می‌روند و جامعه‌ای بی طبقه و متعالی‌تر از حد جامعه بی طبقه اولیه به وجود می‌آید. این قانون کلی، قانون مارکسیسم است و از نظر مارکس استثناء‌پذیر نیست. اینکه چه شکل خاصی از جامعه طبقاتی در این یا آن جامعه وجود داشته و چه مدت دوام آورده است، مربوط به شرایط خاص آن جامعه است، مهم وجود طبقات و سپس نفی آنهاست.

بدین ترتیب گر چه مارکس را می‌توان یک تکامل‌اندیش تاریخی دانست، اما نباید او را به اشتباه یک اندیشمند معتقد به تکامل تک خطی انگاشت. او همانگونه که دیده شد به دوره‌های رکود نسبی در تاریخ بشری به ویژه در جوامع شرقی، به خوبی آگاه بود و می‌دانست که دوره‌هایی در تاریخ وجود دارند که با وقفه و توازن موقتی طبقاتی مشخص می‌شوند.

نوشته‌های مارکس دربارهٔ رژیم ناپلئون سوم یک موقعیت تاریخی را ترسیم می‌کند، موقعیتی که در آن نیروهای طبقه قدیم و جدید به گونه‌ای تعادل می‌یابند که هیچکدام از آن دو طبقه نمی‌تواند بر دیگری برتری گیرد و بدینسان، سکون «بنابارتی» پدید می‌آید.^۱

ب - زیربنا و روبنا

تا به روزگار مارکس قاعده بر این بود که برای اندیشه اصالت قائل بودند و نمی‌خواستند رابطه تفکر را با شرایط مادی تشخیص دهند، مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی تمام تلاش خود را به کار گرفت تا با این توهم بستیزد و اثبات نماید که تفکر انتزاعی و مجرد یا

۱ - ر. ک. مارکس، کارل - هیجدهم برومر لوئی بنابارت - ترجمه محمد پورهرمزگان نشر آفاق بی‌تا. این کتاب به همراه دو اثر دیگر مارکس یعنی «مبارزات طبقاتی در فرانسه» که به سال ۱۸۵۰ نگاشته شد (این کتاب در سال ۱۳۵۸ توسط انتشارات نگاه به فارسی منتشر شده است) و «جنگهای داخلی فرانسه که تحلیلی از وقایع فرانسه از ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱ و جریان کمون پاریس است، به زعم انگلس نخستین کوشش در کاربست متد ماتریالیستی، در تحلیل وقایع مشخص سیاسی و تاریخی است.

ر. ک. کارل، مارکس - هیجدهم برومر لوئی بنابارت صص ۲۰ - ۱۸.

ایده آلیستی نیز محصولی از مناسبات خاص تولیدی است، وی در این کتاب نوشت:

تاکنون همیشه انسانها به ساختن عقاید نادرستی درباره خود، درباره آنچه که هستند و آنچه باید باشند پرداخته‌اند. آنها روابط خود را مطابق با عقایدشان درباره خدا، درباره انسان عادی و جز آن تنظیم کرده‌اند. محصولات اذهانشان از کنترل خارج شده است این آفرینندگان، رویاروی آفریده‌های خود زانو زده‌اند، بیایید آنها را از تصورات واهی، عقاید، اندیشه‌های جزمی و موجودات تخیلی که برگردنشان یوغ نهاده‌اند برهانیم. بیایید بر علیه این حکومت مفاهیم طغیان کنیم.^۱

وی برای تأمین این رسالت و نشان دادن منشأ افکار، مقدماتی را طرح می‌کند و با پروردن آنها، نتایج مورد نظر را بدست می‌آورد. «اولین مقدمه تاریخ، وجود افراد انسانی است، از اینرو اولین امر واقعی که باید تصدیق شود سازمان جسمانی این افراد و رابطه آنها با بقیه طبیعت است. انسان را از حیوان می‌توان با آگاهی، دین، یا هر آنچه که میلتان باشد، تمیز داد. خود انسانها، به مجرد آنکه شروع به تولید وسائل معاش خود می‌کنند بین خود و حیوانات تمیز قائل می‌شوند. انسانها با تولید وسائل معیشت خود، به طور غیرمستقیم به تولید زندگی مادی‌شان می‌پردازند، نحوه تولید وسائل معیشت انسانها به توسط خود آنها، در درجه اول به ماهیت وسائل معیشت قابل دسترس آنها و وسائلی که باید باز تولید شوند، بستگی دارد، از اینرو هستی انسانها به شرایط مادی تولید آنها بستگی دارد.»^۲

مارکس ادامه می‌دهد که درست برخلاف فلسفه آلمان که از آسمان به زمین می‌آید، در اینجا از زمین به آسمان می‌رویم. به عبارت دیگر، مسئله را از آنچه که انسانها می‌گویند، خیال می‌کنند، تصور می‌کنند، یا از انسانهایی که نقل قول می‌شوند، درباره‌شان اندیشه، خیال و تصور می‌شود آغاز نمی‌کنیم تا به انسانهای واقعی برسیم: بلکه اساس موضوع انسانهای واقعی و فعالی هستند که بر پایه فراگرد زندگی واقعی‌شان، تکامل بازتابهای ایدئولوژیکی و پژوهشهای این فراگرد، زندگی را نشان می‌دهند. بدین ترتیب،

۱- مارکس، کارل - ایدئولوژی آلمانی - ص ۱۷.

۲- مارکس، کارل - ایدئولوژی آلمانی - ص ۱۷.

اخلاق، دین، مابعدالطبیعه و بقیه ایدئولوژی و نیز اشکال مختلف آگاهی مربوط به آنها، دیگر استقلال ظاهری خود را حفظ نمی‌کنند، آنها نه تاریخی دارند و نه تکاملی، لیکن انسانها که تولید مادی و مراوده مادی خود را تکامل می‌بخشند، همراه با آن، دنیای واقعی و نیز اندیشه و محصولات اندیشه خود را تغییر می‌دهند. این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که تعیین کننده آگاهی است، بر مبنای ادراک ماتریالیستی تاریخ، عمل را بر مبنای پندار تبیین نمی‌کنند، بلکه شکل‌گیری پندارها را بر مبنای عمل مادی تبیین می‌کنند و از اینرو بدین نتیجه می‌رسند که همه اشکال و محصولات آگاهی را می‌توان نه از طریق نقد ذهنی، از طریق تبدیل به «خودآگاهی» یا تبدیل به «ارواح»، «اشباح»، «تخیلات» و جز آن، بلکه تنها از طریق سرنگونی عملی مناسبات واقعی اجتماعی‌یی که باعث به وجود آمدن این فریب ایده‌آلیستی شده است، حل کرد.

در هر دوره‌ای، عقاید طبقه حاکمه، عقاید حاکم است: یعنی طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم در جامعه است، در عین حال نیروی فکری حاکم نیز هست، طبقه‌ای که وسائل تولید مادی را در اختیار دارد، وسائل تولید ذهنی را نیز کنترل می‌کند، به طوریکه عقاید آن کسانی که فاقد وسائل تولید ذهنی هستند در مجموع تابع آن است. برای مثال در عصر و در کشوری که در آن، قدرت پادشاه، اشراف و بورژوازی برای استیلاء در منازعه است آموزه جداسازی قدرتها (تفکیک قوا) به صورت عقیده مسلط درمی‌آید و به صورت یک «قانون ابدی» بیان می‌شود، در حالیکه هدف تنها مشارکت در استیلاء بوده است. اکنون اگر در بررسی همه مسیر تاریخ، عقاید طبقه حاکم را از خود طبقه حاکم جدا کنیم و به آن وجود مستقلی را نسبت دهیم، اگر خود را فقط به گفتن این موضوع محدود کنیم که این یا آن عقاید در یک زمان خاص مسلط بوده‌اند، بدون اینکه زحمت تأمل درباره شرایط تولید و تولیدکنندگان این عقاید را متحمل شویم، به جایی نخواهیم رسید. زیرا درست برعکس هر دکاندار که در زندگی عادی می‌تواند بین شخصیت ادعائی و واقعی افراد فرق بگذارد مورخان ما هنوز به این بینش دم پا افتاده دست نیافته‌اند. آنان حرف‌های دوره‌های مختلف را قبول می‌کنند و هر کس، هر چیزی را که می‌گوید، درست

می‌پندارند.^۱ مارکس در دوره کمال نیز، پس از مطالعات طولانی، به همان نتیجه‌ای می‌رسد که پیش از آن در ایدئولوژی آلمانی طرح کرده بود، وی می‌نویسد: تفحصات من مرا به این نتیجه رساند که نه مناسبات حقوقی و نه اشکال سیاسی، هیچکدام را نمی‌توان به وسیله خود آنها یا بر مبنای به اصطلاح رشد عام فکر بشری، درک نمود بلکه برعکس، آنها زائیده شرایط مادی زندگی می‌باشند. نتیجه عامی را که بدان رسیدم و به مجرد حصول، چراغ راه مطالعات من گردید، می‌توان به قرار زیر خلاصه نمود. انسانها طی تولید اجتماعی خود بطور قطع، پای در مناسبات معینی می‌گذارند که مستقل از اراده آنها است: یعنی متناسب با مرحله معینی از رشد نیروهای تولید مادی خود. کل این مناسبات تولیدی، تشکیل ساخت اقتصادی جامعه یعنی شالوده واقعی آن را می‌دهد که بر پایه آن روبنای حقوقی و سیاسی جامعه برپا می‌گردد و اشکال معین شعور اجتماعی در رابطه با آن قرار می‌گیرد. شیوه تولید زندگی مادی، تعیین‌کننده شرایط روند عام زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری است. شعور انسانها وجود آنان را تعیین نکرده بلکه وجود اجتماعی‌شان، شعور آنان را تعیین می‌کند.^۲

در نوشته‌های بعدی مارکس و به ویژه در یک رشته نامه‌های قابل توجه انگلس که از سال ۱۸۹۰ به بعد نوشته شده بودند، لبه تیز نوشته‌های جدلی پیشین کمی کند شده بودند، در این زمان، مارکس و انگلس این فکر را که «زیر ساختار» اقتصادی به تنهایی می‌تواند خصلت «روساختار» افکار را تعیین کند، تعدیل کرده بودند و تنها به اظهار این عقیده اکتفا کرده بودند که زیر ساختار، سرانجام یا در «تحلیل نهایی» عامل تعیین‌کننده است. «بنابر مفهوم مادی اندیشانه تاریخ، عنصر سرانجام تعیین‌کننده تاریخ، همان تولید و باز تولید زندگی واقعی است. از این روی، اگر کسی این نظر را تحریف کند و بگوید که عنصر اقتصادی تنها عنصر تعیین‌کننده است، در واقع آن را بی‌معنی، انتزاعی و نامعقول ساخته است. این درست است که موقعیت اقتصادی، مبنای کار را فراهم می‌سازد، اما عناصر گوناگون روساختار نیز بر سیر نبرد تاریخی تأثیر می‌گذارند و در بسیاری از موارد،

۱ - همانجا، ص ۶۱ - ۳۰، تلخیص.

۲ - مارکس، کارل - نقد اقتصاد سیاسی، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - مهر ۱۳۵۸ ص ۲.

در تعیین صورت این نبرد، بر عناصر زیر ساختار پیشی می‌گیرند^۱ مارکس و انگلس در آخرین نوشته‌هایشان بدانجا رسیده بودند که برای افکار حقوقی، سیاسی، مذهبی-ادبی و هنری تا حدی استقلال ذاتی قائل شوند، آنان در این زمان تأکید می‌کردند که ریاضیات و علوم طبیعی از نفوذ مستقیم زیر ساختار اقتصادی و اجتماعی مصونند و پذیرفته بودند که روساختارها، تنها انعکاس صرف زیرساختارها نیستند، بلکه می‌توانند بر این زیر ساختارها اثر گذارند. با این تفسیر، نظر مارکس انعطاف‌پذیری چشمگیری پیدا کرده بود، هر چند که برخی از کیفیت‌های شاخص خود را نیز از دست داده بود^۲.

بر این نحوه بیان یا تحلیل شاید بتوان شباهت زیادی وارد کرد و بحث‌های دامنه‌داری را برانگیخت که طرح و پاسخ آنها، هر دو در صلاحیت جامعه‌شناسان و اقتصاددانان است، اما آنچه به طور مشخص برای مورخ جالب توجه است این است که طرح پدیده‌های سیاسی و فکری به شکل مجرد و انتزاعی‌اش مورد تردید قرار می‌گیرد و کلیدی در اختیار مورخ قرار می‌گیرد که به وسیله آن بتواند هر پدیده‌ای را در ارتباط با عوامل دیگر مورد بررسی قرار دهد.

ج - حتمیت تاریخی - پیروزی پرولتاریا : الغای مالکیت خصوصی و الغای دولت

در اندیشه‌های مارکس و انگلس، سرمایه‌داری، آخرین مرحله، از مناسباتی بود که انسانهایی توسط انسانهای دیگر مورد استثمار قرار می‌گرفتند، بعدها، لنین با طرح «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری»^۳ و تشریح پدیده استعمار، نتیجه گرفت که سرمایه‌داری با کشاندن تضادهای درونی به بیرون از مرزهای ملی، توانسته است از

1 - Karl Marx, selected writings in so sociology and social philosophy by T. b - Batomor, 11, p 488.

به نقل از - لیویس کوزر - زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی - ترجمه محسن ثلاثی - انتشارات علمی - زمستان ۶۹ - ص ۸۹

۲ - همانجا، ص ۹۰

۳ - ر.ک. لنین - آثار منتخب - ج ۲ ترجمه محمد پورهرمزان - صص ۶۸۱ - ۵۰۵

بروز جنبش سوسیالیستی، جلوگیری کند ولی هر سه آنها یعنی مارکس و انگلس و لنین اعتقاد داشتند که پیروزی پرولتاریا و به وجود آمدن سوسیالیسم در پهنه جهان امری اجتناب ناپذیر و علمی است.

انگلس در این زمینه می نویسد: به همان اندازه که تولید سرمایه داری بیش از پیش توده بزرگی از مردم را به پرولتر تبدیل می کند و به میزانی که وسائل بزرگ تولید اجتماعی را مجبور می کند که به تملک دولت درآید، راه را برای تکمیل این انقلاب مشخص می نماید، طبقه رنجبر پس از تصرف قدرت عمومی، وسائل تولید را مبدل به مالکیت دولتی می کند، اما با همین عمل جنبه پرولتاریائی خود را از دست می دهد و هرگونه تمایز و هر قسم تضاد طبقاتی را لغو می کند و بالتیجه دولت را به صورت دولت از بین می برد. اجتماعاتی که تاکنون در تضاد طبقاتی زیسته بودند احتیاج به دولت داشتند، یعنی یک سازمانی از طبقه استثمارگر، برای تأمین شرایط استثمار، و مخصوصاً برای آنکه با زور، طبقه استثمار شده را در شرایط انقیاد (بردگی، بندگی، مزدوری) که طرز تولید موجود ایجاب می نمود نگاه دازند، اگر دولت نماینده رسمی تمام اجتماع می بود یعنی اجتماع را در یک بدن مرئی مجسم می کرد، تا موقعی در این تعریف صادق بود که دولت همان طبقه ای باشد که در زمان خود نماینده تمام اجتماع است. ولی همین که واقعاً نماینده تمام اجتماع شد، بی فایده و غیره لازم می گردد همین که دیگر طبقه ای وجود نداشته باشد که می باید در تحت انقیاد بماند و همین که حاکمیت طبقاتی و مبارزه حیاتی مبتنی بر آنارشی تولید و تضاد ملت و زیاده روپهایی که نتیجه آن است حذف شود، دیگر چیزی نیست که احتیاج به سرکوبی آن باشد، پس دولت بی فایده می گردد. مالکیت اجتماعی وسایل تولید، از ظهور تاریخی تولید سرمایه داری یک ایده آل بوده است، ولی تاکنون امکان پذیر نشده و نتوانسته است خود را به منزله یک ضرورت تاریخی نمایش دهد مگر وقتی که شرایط مادی عملی شدنش وجود داشته باشد.^۱ الغاء طبقات نظیر هر پیشرفت اجتماعی دیگری، قابل عمل است ولی نه به طور ساده توسط ایجاد این اعتقاد در توده ها که وجود

۱- انگلس - فریدریش - تکامل سوسیالیسم از تخیل به عمل صص ۸۰-۷۵ به تلخیص.

طبقات، مخالف برابری، مخالفت عدالت یا مخالف برادری است و نه بطور ساده توسط تمایل از بین بردن آنها، بلکه توسط استقرار شرایط جدید اقتصادی. همینکه اجتماع، مالکیت وسائل تولید را به خود اختصاص می‌دهد دیگر مال‌التجاره تولید نمی‌کند یعنی به شکلی از مالکیت محصول که به موجب آن، محصول بر مولد حکومت می‌کند، خاتمه می‌دهد. آنارشی در تولید اجتماعی، جای خود را به یک سازمان پاک و متقارنی واگذار می‌نماید و مبارزه برای زندگی فردی محو می‌گردد، از همین لحظه می‌توان گفت که از یک لحاظ، انسان کاملاً از حکومت حیوانی، خارج شده است بالاخره شرایط زندگی حیوانی را برای ایجاد شرایط حقیقتاً انسانی تغییر می‌دهد. مجموعه شرایط زندگی که تاکنون به بشریت حکومت می‌کرده‌اند، مطیع کنترل آن می‌شوند. با تصاحب سازمان اجتماعی خود، برای نخستین بار، صاحبان حقیقی طبیعت می‌گردند. قوانینی که بر عمل اجتماعی مردم، حکومت می‌کردند تاکنون خود را به منزله قوانین بی‌رحم و سنگدل طبیعت به مردم تحمیل می‌نمودند و یک تسلط خارجی روی آنها اعمال می‌کردند. ولی از این پس مردم این قوانین را با شناسائی و اطلاع کامل بکار می‌برند و به این وسیله بر آنها تسلط می‌یابند، شکلی که مردم خود را در آن به صورت اجتماع متشکل می‌کردند - شکلی که تاکنون گفته می‌شد توسط طبیعت و تاریخ اعطا شده است از این پس موضوع ابتکار آزاد آنها خواهد بود. نیروهای حقیقی که تاکنون تاریخ را هدایت کرده‌اند، از این لحظه در تحت بازرسی انسان در می‌آیند.

از همین لحظه است که خود انسانها با اطلاع کامل از آنچه که می‌خواهند انجام دهند و با علم به علل اجتماعی که به طور صعودی، معلول‌های مطلوب را به وجود می‌آورند، تاریخ خودشان را درست می‌کنند. بالاخره انسانیت از تحت حکومت قضا و قدر برای دخول به حکومت آزادی، خارج می‌شود.

طبقه رنجبر، قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد و توسط این قدرت، وسائل تولید اجتماعی را که از دست بورژوازی رها می‌شوند، تبدیل به مالکیت اجتماعی می‌کند. و به وسیله این کار، بورژوازی را از داشتن کاراکتر سرمایه بی‌بهره می‌نماید. توسعه تولید، وجود طبقات اجتماعی را مغایر با شرایط زمان می‌سازد، اقتدار عمومی دولت با آنارشی

اجتماعی تولید محو می شود. بالاخره انسانها که صاحب نوع اجتماعی خود می باشند، صاحب طبیعت و صاحب خودشان می شوند: آزاد.

تکمیل این کار که دنیا را آزاد خواهد کرد، عبارت از مأموریت تاریخی پرولتاریای جدید است. بررسی شرایط تاریخی و به وسیله آن غور در کاراکتر مخصوص و نتایج غیر قابل احتراز این عمل برای طبقه‌ای که باید عمل را به عهده بگیرد و برای طبقه‌ای که امروز ستم‌دیده و زجرکش است، شناسایی وسیع شرایط و طبیعت عمل قریب‌الوقوعش را امکان‌پذیر می‌کند این است مأموریت سوسیالیسم علمی که عبارت از تئوری جنبش رنجبری است.^۱

در اینکه حتمیت تاریخی مارکسیسم اصلی فلسفی، امیدی تاریخی و یا اصلی علمی است بحث‌های فراوانی به عمل آمده است. عده‌ای می‌گویند از زمانی که بشر پا به عرصه تفکر گذارد در صدد بود تا با تبیین آینده به گونه‌ای خوش‌بینانه بر واقعیت‌های خشن و ناگوار عصر خویش، سرپوش بگذارد و آن را تا اندازه‌ای قابل تحمل کند که امروز اگر بر ما به سختی می‌گذرد چه باک، که فردایی خوش در پیش است. مدینه فاضله افلاطون، سوشیانت نهائی زرتشت، ظهور منجی در مذاهب و جبر تاریخی مارکس از این دست است، فقط شکل قضیه و نحوه پرداخت به آن است که تفاوت می‌کند. ولی خود مارکس و انگلس همانگونه که دیده شد و مارکسیستها به نحوی کلی معتقدند که این وعده تاریخی، صددرصد علمی است زیرا اگر مختصات جامعه امروز به درستی شناخته شود و متد این شناخت علمی باشد، خواهد توانست ویژگیهای جامعه فردا را به نحوی انکارناپذیر به دست دهد، آنان معتقدند که «خوش‌بینی انقلابی کمونیست‌ها، ناشی از درک ماتریالیستی تاریخ و بر پایه نتیجه‌گیری‌های دقیق و مستدل علمی استوار است.»^۲

۱- انگلس، فریدریش، سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی - ترجمه ستخر - ۱۳۲۵ - بی‌جا ص ۵۳
 ۲- نیک‌آئین، امیر - ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی - کتاب دوم ماتریالیسم تاریخی - انتشارات حزب توده ۱۳۶۰ ص ۳۵۷.

۳- «تاریخچه ورود اندیشه مارکسیستی به ایران»

بدون شک، در بررسی ورود اندیشه مارکسیستی به ایران، ذکر تاریخچه‌ای از آشنایی ایرانیان با افکار سوسیالیستی و سوسیال دموکراسی ضروری به نظر می‌رسد.

این اندیشه‌ها که در اروپای غربی و روسیه نضج گرفته و رواج یافته بود در نیمه دوم قرن نوزدهم به ایران راه یافت. ناقلین این افکار عموماً روشنفکرانی بودند که در خارج از کشور به سر می‌بردند و یا به دلایل سیاسی و اقتصادی، ایران را ترک کرده بودند.

اولین مرحله آشنایی با این افکار را نویسندگان سیاسی، مانند میرزا آقاخان کرمانی که مدتی را در استانبول سپری کرده بود و میرزا عبدالرحیم طالبوف که عمری را در قفقاز گذرانده بود، فراهم کردند. این دو که به ترتیب از افکار متفکران سوسیالیست مغرب زمین و آرای نویسندگان سوسیال دموکرات متأثر بودند، از طریق نوشته‌های خود، در جامعه آن روز، نفوذ یافتند.^۱

مبارزات انقلابی روسیه و تشکیل احزاب و گروه‌های انقلابی از جمله حزب سوسیال دموکرات روسیه - نیز، تأثیر خود را در انتقال این افکار به ایران، برجای گذاشت. ایرانیان مقیم روسیه، در تماس با این جریان‌های سیاسی و فعالیت این احزاب قرار گرفتند و «اخباری به ایران می‌رسید که حتی در تاریخهای رسمی دولتی نیز منعکس می‌شد.»^۲

در سال ۱۹۰۴، به ابتکار استالین و برای آماده نمودن کارگزاران مسلمان، به ویژه ایرانیان در مبارزات انقلابی، گروه سوسیال دموکرات همت در باکو تشکیل شد.^۳ این حزب را قدیمی‌ترین حزب سوسیال دموکرات مسلمانان قفقاز می‌شمارند که با حزب سوسیال دموکرات روس پیوستگی داشت.^۴

بروز انقلاب ۱۹۰۵ م در روسیه، تأثیرات دامنه‌دارتری را در رشد و تحول افکار انقلابی ایران گذاشت و به رشد جنبش مشروطه‌خواهی کمک رساند و متقابلاً زمینه نشر

۱- برای آگاهی بیشتر ر.ک. طالبوف رساله مسائل الحیات و مسالک المحسنین قاهره ۱۳۰۴. و آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی.

۲- آدمیت، فریدون، فکر دموکراسی اجتماعی نهضت مشروطیت تهران، پیام ۲۵۳۵ ص ۶.

۳- ابوانف، م. س. انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه کاظم انصاری، تهران ۱۳۵۷ ص ۲۶.

۴- آدمیت، فریدون، همان کتاب، ص ۱۳.

افکار دموکراسی اجتماعی را بهتر فراهم ساخت. در سال ۱۹۰۵ م، کمیته سوسیال دموکرات ایران یا اجتماعيون عاميون ايران در بادکوبه تشکیل شد. این حزب نیز با کمک و شرکت مستقیم بلشویکهای ماوراء قفقاز و حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، به رهبری لنین، شکل گرفت.^۱ این کمیته، با حزب همت بستگی داشت. مؤسسان آن را یک گروه ایرانی مرکب از چند تن انقلابی تبریز و تهران نوشته‌اند که عامل مهم تبلیغ افکار سوسیال دموکراسی، به شمار می‌روند.^۲

اعضای این کمیته، غالباً ایرانیانی بودند که از ایران مهاجرت کرده و به کسب تجارت مشغول بودند.^۳

کمیته اجتماعيون عاميون ايران، بزودی فعالیت خود را در شهرهای تهران، مشهد، رشت، انزلی، تبریز و اصفهان آغاز کرد. افراد این گروه، برای ایجاد شعباتی از این حزب دست به فعالیت زدند که از جمله این افراد می‌توان به حیدرخان عمواغلی اشاره کرد.^۴ پایه‌گذاران شعبه اجتماعيون، عاميون تبریز، چند تن از بازرگانان به نامهای میرهاشم، حاج رسول صدقیانی، میرزا علی اصغر خویی، شریف‌زاده، تقی‌زاده و ... بودند و امور آن به ریاست کربلایی علی مسیو اداره می‌شد.^۵

شعبه اجتماعيون، عاميون رشت و انزلی، بعد از شعبه تهران، از مهم‌ترین و فعالترین شاخه‌های آن فرقه به شمار می‌رفت. چون نفوذ افکار سوسیال دموکراسی در رشت و انزلی، به دلیل روابط تجاری تنگاتنگ با قفقاز و روسیه و ارتباط مستقیم و دائمی آزادیخواهان این دو منطقه با هم، بیشتر بود. نمایندگان سوسیال دموکرات رشت، عبارت بودند از سردار محی، میرزا کریم رشتی، میرزا حسین کسمایی، سید اشرف‌الدین گیلانی و نعلکیان. لازم به ذکر است که بنا به تصمیم کمیته بلشویکی باکو، ارژنیکدزه که از اعضای

۱ - رواسانی، شاپور، نهضت میرزا کوچک‌خان جنگلی و اولین جمهوری شورائی در ایران، تهران - چاپخس ۱۳۶۳ ص ۶۱.

۲ - آدمیت، همان کتاب ص ۱۳.

۳ - رایینو، یادداشتهای رایینو، به کوشش محمد روشن. ص ۱۰۲.

۴ - برای آگاهی بیشتر، ر.ک. تقریرات حیدرخان عمواغلی، مجله یادگار سال سوم، شماره پنجم، ص ۷۱-۱۷.

۵ - جاوید، نهضت مشروطیت و نقش آزادیخواهان جهان ص ۳۶.

فعال حزب سوسیال دموکرات ایران در قفقاز و عضو کمیته مرکزی آن سازمان بود، به منظور سازمان دادن به کار مجاهدین و توسعه فعالیت‌های نظری و سیاسی به رشت اعزام شد. وی تقریباً یکسال در گیلان اقامت داشت. ارژنیکیدزه، همراه سردار محی در حرکت انقلابیون رشت به تهران شرکت کرد و در این دوره با میرزا کوچک خان که از مجاهدین گیلان بود، آشنایی یافت. به ابتکار ارژنیکیدزه، در رشت کلویی بنیاد نهاده شد که مرکز نشر افکار سوسیالیستی و مارکسیستی گردید. وی ضمن توجه به کار سازمانی، به اهمیت کار نظری نیز واقف بود و تحت نظر او، بخشی از مانیفست کمونیست از طرف سوسیال دموکراتهای رشت به فارسی ترجمه شد.^۱

پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، تحول جدیدی را در رواج افکار سوسیالیستی در ایران به دنبال داشت. شعار حمایت از جنبش‌های آزادیخواهانه و ضد استعماری این انقلاب، نیروهای سوسیال دموکرات و مترقی و انقلابی ایران را امیدوار ساخت. و عمده‌ترین اثرش را به شکل تشکیل حزب کمونیست ایران منعکس ساخت. حزب کمونیست ایران، در ابتدا تحت نام عدالت، در محله صابونچی واقع در باکو، در ماه مه ۱۹۱۷ تشکیل یافت. سلطان‌زاده در مورد تشکیل این حزب می‌نویسد: در سال ۱۹۱۴ م کارگران ایرانی در باکو، در اعتراض به جنگ امپریالیستی شرکت کردند. این گروه بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ م به فعالیت خود در ایران ادامه دادند.^۲ این حزب در واقع جانشین حزب اجتماعیون عامیون ایران به شمار می‌رفت.^۳

در سال ۱۲۹۸ هـ ش (۱۹۱۹ م) عده‌ای از اعضای حزب عدالت به منظور تشکیل واحدهای سازمانی به ایران اعزام شدند و در شهرهای ایران واحدهای کوچک حزبی ایجاد کردند. ورود ارتش سرخ در تعقیب نیروهای روس سفید به انزلی، فعالیت این اعضا را تشدید کرد و زمینه همکاری با نهضت جنگل را فراهم ساخت.

این حزب در تابستان ۱۲۹۹ هـ ش (۱۹۲۰ م) اولین کنگره خود را در انزلی تشکیل

۱- رواسانی، شاپور- همان کتاب ص ۷۸-۷۷.

۲- همانجا، ص ۱۲۴.

۳- رئیس‌نیا، رحیم، حیدر عمواغلی در گذر از طوفانها، دنیا، ۱۳۶۰ ص ۲۳۴.

داد و تحت عنوان حزب کمونیست ایران که در واقع به فاصله کوتاهی پس از اشغال انزلی توسط قشون سرخ و تأسیس جمهوری شورائی گیلان ایجاد شد، شروع به کار کرد. اعلام موجودیت این حزب و فعالیت آن در شمال، که با دیدگاههای کوچک خان منطبق نبود، اختلافاتی را دامن زد که در شکست نهضت جنگل مؤثر افتاد.^۱

پس از اولین کنگره حزب کمونیست که در انزلی تشکیل شد، چهار نفر، سخنگوی این حزب شمرده می شدند: ۱- کامران آقازاده ۲- سلطانزاده ۳- پیشه‌وری ۴- حیدرخان عمواغلی.^۲ لنجافسکی در مورد تشکیل حزب کمونیست می نویسد: حزب کمونیست ایران، اساساً مخلوق خود ایران نبود و مقدمه و اساس آن، ابتدا در روسیه شوروی پی‌ریزی شده بود.^۳

پس از شکست نهضت جنگل و اشغال رشت و انزلی، اکثر سران حزب کمونیست ایران، به باکو رفتند و پس از مدتی، سلطانزاده یکی از سران حزب که در شوروی به سر می‌برد، کتابی تحت عنوان «ایران معاصر» انتشار داد که در آن آمده بود، نهضت کمونیستی ایران دستورات کمیترون را موبه‌موا اجرا می‌کرده است.

فعالیت این حزب در بخش خارجی بیشتر در ارتباط با کمیترون بود و در بخش داخلی، ایجاد اتحادیه‌های کارگری و فعالیت‌های مطبوعاتی بود.^۴

این حزب تا زمان قدرت‌گیری کامل رضاخان، از او به عنوان «کسی که دست سیدضیاءالدین عامل امپریالیسم را کوتاه کرد»، حمایت می‌کرد.^۵ اما با روی کار آمدن رضاشاه و اقداماتی که بعداً به عمل آورد، حزب کمونیست متوجه اشتباه خود شد. با وجود این در میان اعضای حزب در برخورد با رضاشاه، دودستگی وجود داشت. به همین جهت دومین کنگره حزب کمونیست، به صورت مخفیانه در شهریور ۱۳۰۶ هـ ش

۱- رواسانی، همان کتاب ص ۱۲۸ و ص ۱۳۲.

۲- مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی، تهران ۱۳۷۰، ص ۶۸.

۳- لنجافسکی، ژرژ - سی سال رقابت غرب و شوروی در ایران - ترجمه حورا یاوری، تهران ابن سینا ۱۳۵۱.

۴- همانجا، ص ۱۳۱.

۵- کامبخش، عبدالصمد، شمه‌ای درباره تاریخ جنبش کارگری ایران، تهران حزب توده ۱۳۵۸ ص ۳۲.

(۱۹۲۷ م) برگزار شد تا آخرین موضع خود را در برابر رژیم موجود، مشخص کند. مخالفین رضاشاه، موفق شدند، ادعای خود را مبنی بر انگلوفیل بودن رضاشاه اثبات کنند و بدین ترتیب موافقان رضاشاه را از حزب تصفیه کنند.^۱

در مورد سازمان و تشکیلات این حزب در این دوره، آقابکف می‌نویسد: ... یکی از نمایندگان بین‌الملل سوم به من گفت که ... تشکیلات حزبی آنها به نظرش آن قدر مغشوش و نامنظم آمده که بایستی حتماً در آن تجدیدنظر کرد ... برای اصلاح امور لازم است که در وهله اول، از دست این انگل‌ها (جاسوسان پلیس ایران که در حزب بودند) خلاص شد و پس از یک تصفیه دامن‌دار، به آنها کمک نمود، تا شبکه‌های حزبی خود را در سراسر مملکت گسترش دهند.^۲

این حزب در سال ۱۳۱۰ هـ.ش (۱۹۱۳ م) توسط رژیم رضاشاه مضمحل شد و فعالیت‌هایش به خارج از کشور انتقال یافت.^۳

آخرین فعالیت حزب کمونیست در دوره دیکتاتوری رضاخان، فعالیت حزب کمونیست، به رهبری سه تن، به نام‌های ارانی، کامبخش، کامران بود. آغاز تشکل این گروه، بدین ترتیب بود که پس از فروپاشی حزب کمونیست ایران و در پی آشنایی دکتر ارانی با ایرج اسکندری و بزرگ علوی تصمیم به آغاز فعالیت‌های سیاسی گرفته می‌شود. اولین اقدام این سه تن انتشار مجله علمی دنیا بود که به صاحب امتیازی ارانی در ۱۳۱۲ (۱۹۳۳ م) شروع به کار کرد و تا سال ۱۳۱۴ هـ.ش (۱۹۳۵ م) به طور پیوسته و گاه ناپیوسته، منتشر می‌شد و در آن اصول علمی مارکسیسم تشریح می‌شد.^۴

خامه‌ای توضیح می‌دهد که ارانی و اسکندری و علوی در سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵ م) تصمیم به تأسیس مجدد حزب کمونیست گرفتند ولی برای اینکار اجازه کمینترن لازم بود

۱ - ایوانسکی، تریا، پاولویچ - تحقیقی بر جنبش کمونیستی ایران و مقالاتی از لنین، بی‌جا، ستاره سرخ، بی‌تا، ص ۳۰.

۲ - آقابکف، ژرژ سرگی یویچ - خاطرات آقابکف، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران - پیام ۱۳۵۷ ص ۱۴۴ - ۱۴۳.

۳ - حزب توده ایران، انقلاب اکتبر ایران، تهران حزب توده ۱۳۵۴، ص ۲۳۱.

۴ - ر. ک اسکندری، ایرج - خاطرات ایرج اسکندری، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنو، بی‌جا، نشر جنبش توده‌ای‌های مبارز انفضالی، ۱۳۶۶، ص ۴۰ - ۲۰.

و ارانی به همین منظور به مسکورفت. پس از بازگشت ارانی، فردی به نام نصرالله کامران، ضمن ملاقاتهایی با کامبخش و ارانی، این دو نفر را با هم آشنا کرده و قرار می‌شود تا زمان تشکیل کنگره سوم، یک کمیته مرکزی موقت مرکب از افراد وابسته به این دو نفر که هرگز تشکیل نشد، حزب را اداره کند. بعد از تلاقی این دو گروه، هویت مستقلی به نام گروه ۵۳ نفر بوجود می‌آید.^۱

این گروه، پس از تشکیل، مبارزات خویش را آغاز کرد ولی در همان ابتدای کار و به طور کاملاً تصادفی، کل جریان در سال ۱۳۰۶ هـ.ش (۱۹۳۷ م) توسط پلیس کشف شد و گروه ۵۳ نفر دستگیر گردید. ارانی به طور مرموزی کشته شد و بقیه پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد شدند.^۲

ذکر این جریانات، در واقع پیشینه‌ای تاریخی از مارکسیسم در ایران بود، ولی توسعه واقعی مارکسیسم در ایران، به عنوان یک جریان سیاسی در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هـ.ش به وقوع پیوست. پس از سقوط رضاشاه در ۱۳۲۰ هـ.ش (۱۹۴۱ م) عده‌ای از آزادیخواهان و مخالفین دیکتاتوری رضاشاه که هسته مرکزی آنها را گروه پنجاه و سه نفر تشکیل می‌داد، در ۷ مهر ۱۳۲۰، به تشکیل حزب توده، اقدام کردند. در جلسه هیأت مؤسسان، هیئتی مرکب از ۱۵ نفر، کمیته موقت تشکیل دادند که در رأس آنها سلیمان میرزا اسکندری قرار داشت.

حزب توده، بر پایه دو اصل عقیدتی و تشکیلاتی، شکل گرفت. اصل عقیدتی حزب توده، مارکسیسم، لنینیسم بود و اصل سازمانی آن، ترکیب فعالیت علنی و فعالیت مخفی و تکیه بر روی اقلیتی به نام پیشاهنگ به اصطلاح طبقه کارگر، برای جذب مردم و یورش به دژ سرمایه‌داری و تصرف آن برای ایجاد نظام سوسیالیستی، هدف عالی و نهایی حزب توده بود.^۳ اما حزب از بروز تمایلات ضد مذهبی خود پرهیز کرد و در نامه

۱ - خامه‌ای، انور - خاطرات دکتر انور خامه‌ای، اسرار پیدایش و دستگیری گروه ۵۳ نفر، تهران، هفته، ج ۱، ۱۳۶۲ ص ۸۶-۸۲.

۲ - طبری علت دستگیری این گروه را در اثر خیانتی می‌داند که کامبخش در آن بی‌دخالت نبوده است. ر.ک. کوزاوه - خاطراتی از تاریخ حزب توده تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۲۰-۱۵.

۳ - مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان کتاب، ص ۳۷.

مردم نوشت: حزب توده ایران، نه تنها مخالف مذهب نیست، بلکه به مذهب به طور کلی و مذهب اسلام خصوصاً احترام می‌گذارد و اهداف سیاسی خود را در بدست آوردن آزادی و انجام اصلاحات اساسی در مورد فرهنگی و اقتصادی و جلوگیری از استبداد و ارتجاع می‌داند. وگرچه در کنگره اول، سیاست خارجی خود را استقلال و حفظ منافع ایران بیان داشت ولی از این سیاست عدول کرده و به حمایت از سیاستهای شوروی در ایران پرداخت و در نامه مردم نوشت: ما برای دولتهای بزرگ در ایران، منافع مشروعی قائلیم و هرگز در صدد آن نیستیم که این منافع را انکار کرده و آنها را به خطر اندازیم.^۱ و بر مبنای همین سیاست، در مسئله امتیاز نفت، احزاب دموکرات آذربایجان و جنبش ملی کردن نفت و کوتادی ۲۸ مرداد، از منافع شوروی حمایت کرد.

حزب توده در رابطه با کسب اهداف سیاسی خود از کانال قانون، وظیفه فوری خود را، آموزش کادرها برای گسترش فعالیت‌های حزبی اعلام کرد و تشکیلات خود را در تهران و سایر شهرستانها ایجاد نمود و سازمانی مخفی نیز در ارتش، تدارک دید که به سازمان نظامی حزب مشهور بود.^۲

حزب توده که از نظر توسعه و تحکیم سازمانهای حزبی و صنفی و تجربه سازماندهی و برنامه‌ریزی، ایجاد اتحاد تاکتیکی و جبهه‌ای، قدرتمندترین حزب کشور بود. با طرح اصلاحات سیاسی نو، مانند لیبرالیسم و سوسیالیسم و بیان مسایل و مشکلات روز در اعلامیه‌ها و روزنامه‌ها و آثار منتشره اثر خود را در بافت سنتی جامعه ایران گذاشت و به قول آل احمد، اثری را در بینش سیاسی مردم گذاشت که در تمام دوره مشروطیت سابقه نداشت. ولی متأسفانه به علت استراتژی بیگانه‌پرستی، چپ‌روی و فرصت‌طلبی و پیروی بی‌قید و شرط از سیاستهای شوروی، طرح‌کننده بسیاری از مشکلات بود.^۳

حزب توده، با ورود به مجلس، نقش خود را در تحولات سیاسی - اقتصادی کشور و

۱ - جامی، گذشته چراغ راه آینده، بی‌جا، نشر جامی، بی‌تا، ص ۴۹۲، ص ۱۸۰ و ص ۴۸۸.

۲ - جزئی، بیژن - تاریخ سی ساله ایران، بی‌جا، بی‌تا، ج ۱، ص ۳۷.

۳ - آل احمد، جلال - خدمت و خیانت روشنفکران، تهران، رواق ۱۳۵۶، ص ۱۳۲.

دفاع از منافع شوروی ایفا کرد. در مجلس چهارم، نه نفر از اعضای حزب توده، به مجلس راه یافتند.^۱

حزب توده، در اقدامات خود، جایگاهی نیز برای تروریسم ایجاد کرد. ترور محمد مسعود توسط خسرو روزبه، تیراندازی ناصر فخرایی به شاه و ترور احمد دهقان مدیر مجله درباری تهران مصور توسط جعفری، از آن جمله‌اند.

از جمله احزاب مارکسیستی دیگر در این دوره، فرقه دموکرات آذربایجان بود. این فرقه پس از ملاقات پیشه‌وری با میرجعفر باقراف، رئیس جمهور آذربایجان شوروی در باکو، با صلاح‌دید دولت شوروی و پشتیبانی و مساعدت مادی و معنوی مأمورین آن دولت و بدون اطلاع رهبران حزب توده و بدون جلب نظر موافق آنها، در آذربایجان تشکیل شد. اما از آنجایی که عده زیادی از فعالترین افراد آذربایجانی در صفوف حزب توده فعالیت می‌کردند و بدون آنها، این فرقه از کادرهای فعال محروم می‌ماند، و علاوه بر آن، ادامه فعالیت دو حزب با ادعای آزادیخواهی و رهبری مردم به سوی دموکراسی، مقدور نبود، لذا، انحلال تشکیلات حزب توده و الحاق آن به فرقه دموکرات آذربایجان، ضروری تشخیص داده شد. اعضای این فرقه، حزب توده را حزبی پارلمنتاریستی تلقی کرده، حال آنکه وظیفه خود را انجام انقلاب ملی - دموکراتیک، اعلام کردند. در کتاب ۱۲ شهریور که در اولین سالگرد تشکیل این فرقه منتشر شد آمده است: گرچه اعضای حزب توده ... مبارزات شدیدی با عناصر ارتجاعی، به عمل آورده بودند، ولی موفق به برداشتن قدمهای عملی نشده بودند. بعلاوه حزب توده ... نتوانسته بود تمام اهالی را دور خود جمع نماید.^۲

علل تشکیل این فرقه در واقع، تجاوز آشکار دولت مرکزی به حقوق آذربایجانی‌ها و حضور شوروی در ایران بود که در رقابت با انگلستان در پی کسب مناطق نفوذ بود.

این فرقه، تا حدی توانست، اهداف خود را که خود مختاری مردم آذربایجان،

۱ - ر.ک. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان کتاب، ص ۷۸.

۲ - جامی - همان کتاب، ص ۲۴۷.

تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی و اجراء و تکمیل قانون اساسی بود، در آذربایجان پیاده کند، اما به دلیل وابستگی به شوروی، در صحنه موازنه قدرت بین‌المللی، به مهره بی‌اراده‌ای تبدیل شده و سرانجام دچار شکست گردید.^۱

مقارن، تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، حزب دموکرات کردستان (کومله) نیز در مهاباد، به ریاست قاضی محمد و حمایت دولت شوروی تشکیل شد و توانست اهداف مشابهی را در ناحیه کردستان، به مرحله عمل درآورد ولی این فرقه نیز، وجه‌المصالحه سیاستهای بین‌المللی شد و از هم پاشید.

یکی دیگر از تشکیلات سیاسی که گرایش مارکسیستی داشت، کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در اروپا بود که در اواخر دهه ۱۳۳۰ پا گرفت. کنفدراسیون که خود مولود تحولات سیاسی و فکری دهه‌های پیشین جامعه روشنفکری ایران بود، از فرهنگ معاصر اروپایی و به ویژه «جنبش چپ نو» و ایدئولوژیهای همزاد آن به شدت تأثیر گرفت و به نوبه خود در تکوین فرهنگ و اندیشه سیاسی بخشی از نسل جوان آن روز ایران، به ویژه دانشجویان، تأثیر گذارد. کنفدراسیون عمری مستعجل داشت و در پایان دهه ۱۳۴۰ تحت تأثیر ناهمگونی‌های فرهنگی و ایدئولوژیک گردانندگان آن و عوامل دیگری که نیازمند بررسی است، فروپاشید. از آن پس آنچه وجود داشت، گروههایی بود که هر یک نام کنفدراسیون را بر خود داشتند و در واقع پوششی «باز» برای فعالیت‌های این و آن جریان ایدئولوژیک محسوب می‌شدند.^۲

کنفدراسیون، نشریات فرهنگی متفاوتی داشت که به کار فرهنگی اختصاص داشتند مهم‌ترین آنها، نشریه نامه پارسی بود که نوعی ارگان فرهنگی کنفدراسیون به شمار می‌رفت.

کنفدراسیون کار خود را با فعالیتهای فرهنگی و صنفی آغاز کرد و رفته‌رفته شکل

۱- کاتوزیان، محمدعلی (همایون) اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی، تهران، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۲۵-۲۳.

۲- مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی مجموعه مقالات - مقاله روایتی از سرگذشت کنفدراسیون تهران، ۱۳۷۰، ص ۹۳.

سیاسی و رادیکال به خود گرفت.^۱

نوع دیگری از گرایشات مارکسیستی در ایران، مارکسیسم چریکی بود. خیانت و شکست حزب توده، مارکسیستهای جوان را دچار یأس کرده بود و لذا موج چریکی آمریکای لاتین و «چپ نو» اروپای غربی بر ایران نیز تأثیر گذاشت و بخشی از جوانان سرخورده از حزب توده را به خود جذب کرد و بخشی نیز به مائوئیسم پیوستند.^۲

این مارکسیستهای جوان دو گروه بودند ۱- گروه پیشاهنگ پویان - احمدزاده - مفتاحی ۲- گروه پیشتاز جزنی - ظریف.

سازمان چریکهای فدائی خلق، از رشد و پیوند این دو گروه که تا قبل از وحدت در فروردین ماه ۵۰ مستقل از هم عمل می کردند بوجود آمد. این دو گروه، قبل از ادغام، هر کدام مراحل تکاملی پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشته و از اواسط سال ۴۹ تا فروردین ۵۰ طی یک سری همکاریهای عملی در مبارزه و تبادل نظرهای تئوریک، سازمان چریکهای فدائی خلق را به وجود آوردند.^۳

بنابراین، چریکهای فدائی خلق در آغاز یک محفل دانشجویی بود که به دنبال شیوه جدید مبارزه بود. احمدزاده در «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» می نویسد: گروه ما با هدف عاجل آموزش مارکسیسم، لنینیسم و تحلیل شرایط اقتصادی و اجتماعی میهن ما تشکیل شده بود.^۴

این دانشجویان، مدتی، آثار مارکس، انگلس و لنین و مائوتسه دون را مطالعه کردند و به مائوئیسم گرایش یافتند. در همین اثناء، کتاب انقلاب در انقلاب رژی دبره به دستشان رسید و تئوریهای آن را پذیرفتند و بر ضرورت مبارزه مسلحانه تأکید کردند.^۵ امیر پرویز پویان جزوه ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا را نوشت و مشی حزب توده را که

۱- همانجا، ص ۱۰۹-۱۰۸.

۲- مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی، ج ۱، ص ۶۳.

۳- تکوین و تکامل - تاریخچه گروههای تشکیل دهنده چریکهای فدائی خلق، «۱۹ بهمن تئوریک» بی جا، بی تا، ص ۳.

۴- همانجا، ص ۹.

۵- مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سیاست و سازمان حزب توده، ص ۶۳.

تثوری بقاء می‌نماید، رد کرد. او می‌نویسد: مارکسیست‌های ستی، حزب توده و ... می‌گویند برای بقای خود باید کاری نکنیم، در حالیکه جوهر مارکسیسم این است که عمل کنیم.^۱ وی بدین ترتیب ضرورت مبارزه مسلحانه را مطرح می‌کند و می‌گوید، این مبارزه چهره بزک کرده رژیم و ماهیت ضد خلقی‌اش را آشکار می‌کند.^۲

مسعود احمدزاده نیز در جزوه‌ای تحت عنوان مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک، با بررسی کتاب انقلاب در انقلاب رژی دبره، بر نقش مبارزه مسلحانه، در ایجاد شرایط ذهنی انقلاب و تسریع و رشد و تکامل شرایط عینی تأکید می‌ورزد.^۳

احمدزاده، در شکل مبارزه چریکی، به مشی چریک شهری و نه چریک کوه نظر دارد. وی می‌گوید: از لحاظ سیاسی، مبارزه چریکی در شهر، چه برای کل جنبش و چه برای مبارزه چریکی روستا، نقش حیاتی و تعیین‌کننده دارد.^۴ احمدزاده، ایران پس از انقلاب سفید را یک کشور سرمایه‌دار وابسته می‌دانست که نیروی اصلی انقلابی آن را طبقه کارگر تشکیل می‌دهد، نه دهقانان. از این زاویه، با مائوئیست‌ها که ایران را نیمه مستعمره نیمه فئودال می‌دانستند و به جنگ توده‌ای طولانی در روستا اعتقاد داشتند، اختلاف نظر پیدا کرد. این نظریات متأثر از تزه‌های کارلوس ماریگلا بود.^۵

گروه دوم تشکیل‌دهنده چریکهای فدائی خلق، گروه جزئی بود که مرکب از عده‌ای اعضای سابق جوانان حزب توده بود. که در پی یافتن علل شکست مارکسیسم در ایران بودند و علت را در مشی و تاکتیک جستجو می‌کردند. این گروه نیز به سازشکاری و بی‌حرکی و فقدان روح انقلابی سران حزب توده انتقاد کرد و راه نجات را در تکرار الگوی کوبا و مشی چریکی یافت. ولی در سال ۱۳۴۶ دستگیر شدند. بعدها جزئی در زندان، به رهبر چریکهای فدائی تبدیل شد و پس از شکست مشی چریکی پویان - احمدزاده، به تجدید نظر در مشی چریکی پرداخت و آن را با مشی توده‌ای تلفیق کرد و

۱- همانجا، ص ۶۳.

۲- تکوین و تکامل، تاریخچه گروههای تشکیل‌دهنده چریکهای فدائی خلق، ص ۳۴.

۳- همانجا، ص ۴۱.

۴- همانجا، ص ۴۵.

۵- مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سیاست و سازمان حزب توده، ص ۶۳.

نظریه جدیدی مطرح ساخت.

علی اکبر صفایی فراهانی از افراد گروه جزئی، به ایجاد گروهی با مشی «جنگ چریکی کوه» دست زد و با گروه پویان و احمدزاده مرتبط شد که بعدها - گروه سیاهکل نام گرفتند. در میان آنها، بر سر آغاز جنگ چریکی در کوه یا شهر اختلاف افتاد ولی پس از مدتی به این نتیجه رسیدند که هر دو مشی توأمان می تواند انجام پذیرد. گروه صفایی در بهمن ۱۳۴۹ هـ ش پاسگاه سیاهکل را خلع سلاح نمود که به سرعت شکست خورد و گروه پویان - احمدزاده به مشی چریک - شهری دست زدند.

از سال ۱۳۵۲ هـ ش در زندانهای کشور، مشی چریکی، مورد انتقاد قرار گرفت. و گروهی این مشی را رد کرده و به مائوئیسم یا حزب توده پیوستند و گروهی نیز از فعالیت سیاسی کناره گرفتند. انتقاد زیرکانه حزب توده از مشی چریکی با تأکید بر صداقت و اخلاص چریکها سبب انشعاب در چریکهای فدائی و جذب بخشی از آنها به حزب توده گردید.^۱

۴ - تاریخنگاری مارکسیست - لنینیستی در ایران - انجماد و انحراف

در ایران عصر پهلوی جریانات مارکسیستی مختلفی ظاهر شدند که در بخش پیشین، تا حد ضرورت معرفی شدند، بیشتر از آن نیز اندیشه های اساسی بنیادگذاران مارکسیسم در عرصه تاریخ به اجمال بررسی شد. این قسمت از نوشته اما دو وظیفه بر عهده دارد، نخست اینکه تجدیدنظرهای لنین در اندیشه مارکس، یا آنچه را که تکامل مارکسیسم توسط لنین گفته می شود باز نماید و دوم اینکه تاریخنگاری «ای» که تحت تأثیر این مکتب به وجود آمده را بررسی نماید. همه اینها اما از آن جهت صورت گرفته که مارکسیسم - لنینیسم، بیش از هر گرایش مارکسیستی دیگر، در ایران عصر پهلوی مورد اقبال و توجه قرار گرفت و تحلیل های تاریخی و سیاسی چپی ها، عمدتاً تحت تأثیر گرایش مذکور بود.

لنین خود را پیرو صدیق مارکس و ادامه دهنده بی شبهه راه وی می دانست وی بارها تأکید کرد که مارکسیسم را تحریف یا مسخ نکرده و منحصرأ بر مبنای شرایط جهانی، تفسیر کرده است. بعد از مرگ لنین، استالین نیز در پاسخ به هیئت نمایندگی کارگران امریکائی (به سال ۱۹۲۷) تأکید کرد که لنین هیچ اصل جدیدی به مارکسیسم اضافه نکرده و به طریق اولی، هیچیک از اصول قدیمی مارکسیسم را هم لغو نکرده است. «لنین شاگرد کاملاً وفادار و پی گیر مارکس و انگلس و تماماً متکی به اصول مارکسیسم بود»^۱ با این وجود استالین انکار نمی کند که لنین ضمن بسط و تکمیل آموزش مارکس، چیزهای تازه ای آورده است، وی این «چیزهای تازه» را چنین فهرست می کند:

۱- مارکس و انگلس فقط سرمایه داری را تشریح کرده اند و در زمان پیدایش سرمایه داری انحصاری و امپریالیسم، حیات نداشتند تا تئوری نوین خود را ارائه دهند. چیز تازه ای که لنین در این مورد آورده است عبارت از این است که او با اتکاء به اصول اساسی «کاپیتال»، امپریالیسم را به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری مورد تجزیه و تحلیل قرارداد و تز مشهور خود را ارائه داد که: در شرایط امپریالیسم، پیروزی سوسیالیسم در کشورهای واحد و جداگانه سرمایه داری امکان پذیر است»^۲

چیزی که استالین به آن اشاره نمی کند، تفاوت اساسی تز لنین با مارکس بود، مارکس به سوسیالیسم جهانی اعتقاد داشت و لنین به «سوسیالیسم در یک کشور»، تز لنین بعدها مورد مخالفت تروتسکی قرار گرفت و مسائل دامنه داری را برانگیخت.

۲- مسئله دیکتاتوری پرولتاریا: لنین قدرت حاکم شوروی را به عنوان شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کشف کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه شکل خاص اتحاد طبقاتی پرولتاریا، که رهبر است با توده های استثمارشونده طبقات غیرپرولتاریائی (دهقانان و غیره) که رهبری شونده هستند تشریح کرد وی همچنین خاطر نشان کرد که دیکتاتوری پرولتاریا عالی ترین نوع دموکراسی است.

۱- لنین - آثار منتخب - ج ۱ - ترجمه محمد پورهرمزان - مصاحبه استالین با اولین هیئت نمایندگی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر ۱۹۲۷ ص ۴۹.

۲- همانجا، ص ۵۱

۳- لنین امکان ساختمان یک جامعه سوسیالیستی را در یک کشوری که در احاطه دول امپریالیست قرار دارد، به شرطی که این کشور در اثر مداخلات نظامی کشورهای احاطه‌کننده سرمایه‌داری دچار اختناق نگردد، مستدل ساخت.

۴- مسئله ملی و مستعمراتی، مارکس و انگلس که در موقع خود وقایع ایرلند، هند، کشورهای اروپای مرکزی، لهستان و هنگری را تجزیه و تحلیل کرده بودند، نظریات اصولی را در مورد مسئله ملی و مستعمراتی بدست دادند، چیز تازه‌ای که لنین در این بحث آورده عبارت است از اینکه الف) او این نظریات را در یک سیستم موزونی مشتمل بر نظریات مربوط به انقلابهای ملی و مستعمراتی در عصر امپریالیسم جمع کرد. ب) مسئله ملی و مستعمراتی را با مسئله واژگون کردن امپریالیسم مرتبط ساخت. ج) مسئله ملی و مستعمراتی را جزئی از مسئله عمومی انقلاب جهانی پرولتاریائی اعلام نمود.

۵- مسئله مربوط به حزب پرولتاریا، مارکس و انگلس طرحهای اولیه را درباره حزب به دست دادند و آن را به مثابه دسته پیش‌آهنگ پرولتاریا که بدون آن، پرولتاریا نه از لحاظ بدست آوردن قدرت و نه از لحاظ تغییر ساختمان جامعه سرمایه‌داری نمی‌تواند به آزادی و استخلاص خود نائل گردد، تشریح نمودند. چیز تازه‌ای که لنین آورد این است که الف) حزب نسبت به شکل‌های دیگر تشکیلات پرولتاریا (مانند اتحادیه‌ها و سازمانهای دولتی)، عالی‌ترین شکل تشکیلات طبقاتی پرولتاریا است. ب) دیکتاتوری پرولتاریا فقط از طریق حزب که به مثابه نیروی رهنمون آن می‌باشد می‌تواند عملی گردد. ج) دیکتاتوری پرولتاریا فقط در موردی می‌تواند کامل باشد که آن را یک حزب و آن هم حزب کمونیست‌ها رهبری نماید، این حزب سایر احزاب را در رهبری شرکت نمی‌دهد و نمی‌تواند بدهد. د) بدون یک انضباط آهنین در حزب ممکن نیست وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در سرکوبی استثمارکنندگان و تغییر ساختمان جامعه طبقاتی به جامعه سوسیالیستی عملی می‌گردد.^۱

تا اینجا خطوط کلی تاریخنگاری مارکسیستی و مارکسیست لنینیستی ارائه شد و اکنون نوبت آن است که بازتاب این اندیشه‌ها در تاریخنگاری مارکسیستی ایران مورد بررسی قرار گیرد. نگارنده با بررسی آثار تاریخی که با نگرش مارکسیستی تحریر شده بود، متوجه شد که این آثار به نحو عجیبی دارای ویژگیهای مشترک هستند و اگر آن ویژگیها به نحو درستی نمایانده شوند می‌توان ادعا کرد که چیزی فروگذار نشده است.

الف - علمی بودن تاریخ

در قسمت‌های پیشین^۱ گفته شد که عینیت در تاریخ یکی از پیچیده‌ترین مسائلی است که نحوه مواجهه با آن نگرش‌ها و مکاتب مختلفی را در عرصه تاریخنگاری ایجاد کرده است. مارکس نیز همانگونه که دیده شد وسیعاً به این مسئله توجه کرد و تصریح کرد که نه تنها واقعیت تاریخی گذشته را می‌توان به تمامی شناخت بلکه می‌توان آن را تحت نظم و قاعده درآورد و از آن علمی ساخت که بتواند جوامع مختلف بشری را تحت پوشش قرار دهد. مارکسیستهای ایرانی اما پا را از این فراتر گذاشته و متذکر شده‌اند که «علم تاریخ اجتماع با تمام پیچیدگی پدیده‌های زندگی اجتماعی می‌تواند مانند بیولوژی علم دقیقی شود و برای تطبیق علمی قوانین تکامل اجتماعی قابل استفاده گردد»^۲.

یکی دیگر از کسانی که روزگاری ادعای پیروی از مارکسیسم، لنینیسم را داشت در این زمینه می‌گوید «تاریخ برای کسی که با بسیج علمی به سراغ آن نرود، پیوسته انبان درهمی از رخدادهاست که به سفسطه‌گو به همان اندازه امکان استناد به اسناد و واقعیت را می‌دهد که به جوینده حقیقت، زیرا تنها با انتخاب کردن واقعیات نمونه‌وار که مظهر بروز قوانین نهانی تاریخ است و تنها با تنظیم تحلیلی این واقعیات بر پایه اسلوب علمی، رها از پیشداوریها و آزاد از اغراض می‌توان سیر حقیقی تاریخ را ترسیم کرد، خطر سفسطه‌های تاریخی در آن است که با ایجاد منظره ناسره‌ای از تحقیق و تحلیل، دامی فریبا می‌گسترند که افراد خالی‌الذهن آسان در آن می‌افتند زیرا همه کس را امکان بررسی

۱- ر.ک. به فصل مربوط به تاریخنگاری آکادمیک، تاریخ‌نویسی آدمیت در همین رساله.

۲- راوندی، مرتضی - تاریخ تحولات اجتماعی، تهران ۱۳۳۱ ص ۲.

همه فاکتورها و اسناد تاریخی و یا درک صحت آنها نیست، به سفسطه‌های تاریخی که آگاهانه به میان می‌آید باید تحلیل غلط و سطحی بی‌غرضانه و معصومانه را نیز افزود و چه بسا که این گمراه‌کننده‌تر است زیرا حسن نیت و صداقت محقق می‌تواند راه را برای تأثیر منفی باز کند. وی ادامه می‌دهد که یک مارکسیست معتقد، در تاریخ انسانی مانند تاریخ طبیعت یک حرکت تکاملی مشاهده می‌کند که ناشی از قوانین ویژه نسج بشری است. با این وجود تنها با مدد قوانین زیست‌شناسی و انسان‌شناسی نمی‌توان برای پدیده‌ها توضیح و تعلیل مقنع و علمی یافت. تحول دائمی نیروهای مولد و مناسبات تولید، یعنی زیربنای جامعه و دگرگونی حیات معنوی جامعه و روبنای سیاسی - ایدئولوژیک آن (که خود ناشی از تحول نخستین است و به نوبه خود در آن مؤثر بوده و آن را تند و کند می‌نماید) یک مکانیسم بفرنج محرک در بطون تاریخ به وجود می‌آورد و آن را از مراحل مختلف، از نهاد یا فرماسیونهای اجتماعی - اقتصادی مختلف به سوی تسلط انسان بر جبر اجتماعی و طبیعی می‌راند. این حرکت پیش‌رونده از خلال نبرد سخت بین طبقات، خلقها و عقاید و نظریات و انسانها جداگانه انجام می‌گیرد و تاریخ‌نویس باید بتواند در پیرامون این محور اصلی تحول، عمده و غیر عمده را باز شناسد.^۱

از این نمونه‌ها به فراوانی می‌توان از آثار تاریخی مارکسیستی نقل کرد^۲ که نگارنده به دلیل مشابهت‌های فراوانی که این منابع با یکدیگر دارند، از آن درمی‌گذرد و علاقه‌مندان پی‌گیری بیشتر را به منابع ضمیمه ارجاع می‌دهد. اما از تذکر یک نکته نمی‌تواند بگذرد و آن اینکه تقریباً در تمام آثاری که با این نگرش نگاشته شده، هیچ بحثی از امکان مورد شبهه قرار گرفتن علم تاریخ و یا حداقل غنا بخشیدن مختصات علمی تاریخ با یافته‌های نوین علمی مشاهده نمی‌شود، هر آنچه پیشوا گفته و پیشوایان بعدی بسط داده‌اند، همان است، نه چیزی می‌توان به آن اضافه کرد و نه چیزی از آن کاست و این همان انجمادی است که نگارنده بر سر در تاریخنگاری این قسمت نصب کرده است.

۱ - طبری، احسان - ایران در دو سده واپسین - تهران - حزب توده ۱۳۶۰ صص ۱۱ - ۹ به تلخیص.

۲ - برای نمونه ر.ک. به اشرفیان - آرونوا - دولت نادرشاه افشار - ترجمه حمید امین - انتشارات شبگیر ۱۳۵۶ - ص چهار مقدمه مترجم.

ب - سیر تاریخ ایران

در پیوند با علمی بودن تاریخ مسائل متعدد دیگری نیز مطرح می‌شود که پاسخ مارکسیست - لنینیست‌های طرفدار شوروی (سابق) به آن کاملاً روشن است. یکی از این مسائل تقسیم تاریخ به ادوار مختلف است. این تقسیم‌بندی تا به حال به دوروش صورت گرفته است، نخست تقسیم تاریخ از لحاظ وقایع و حوادثی که به طور مجرد در زندگانی اجتماعی پدید آمده است و دوم تقسیم تاریخ از لحاظ تغییراتی که در مناسبات تولیدی بشر پدید آمده است. مورخین دسته اول (که مورد شماتت مارکسیست‌ها قرار گرفته‌اند) برای تاریخ چهار دوره قائلند: ۱ - تاریخ قدیم: از قدیمیترین ایام (یعنی از زمانی که وارد مرحله خط و کتابت شد) تا سال تقسیم امپراتوری روم به قسمت غربی و شرقی (سال ۳۹۵ میلادی) ۲ - تاریخ قرون وسطی: از تقسیم امپراتوری روم تا فتح قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی (د سال ۱۴۵۳ میلادی) ۳ - تاریخ قرون جدید: از فتح قسطنطنیه تا ظهور انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ بعد از میلاد) ۴ - تاریخ معاصر: از انقلاب کبیر فرانسه تاکنون. مورخین دسته دوم اما برای تاریخ پنج مرحله (اشتراکی - برده‌داری - فئودالیسم - سرمایه‌داری و سوسیالیسم) قائلند و منحصراً همین تقسیم‌بندی را علمی می‌دانند زیرا پیشاپیش اثبات کرده‌اند که آنچه در تکامل تاریخی نقش اساسی را عهده‌دار بوده، ابزار تولید بوده است و بنابر این محور گرفتن هر چیز دیگری غیر از ابزار تولید و مناسبات تولیدی، غیر علمی است. اینان همچنین معتقدند که «خودداری از درک علمی تاریخ و اهمیت دادن به رخدادهای پراکنده و نفی قانونمندیهای روند تاریخی، به معنی ذهن‌گرایی در تاریخ و نادیده گرفتن امکان پیش‌بینی علمی رشد تاریخی است»^۱

نگارنده در اینجا تذکر یک نکته را ضروری می‌داند و آن اینکه از میان‌گرایشات مختلف مارکسیستی، حزب توده در زمینه تاریخ و مطالعات نظری پرکارتر بود و تأثیر آن از سایر جریانات بیشتر بود. این حزب اما چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ مطالعات نظری تحت تأثیر رهیافتهای آکادمیسین‌های شوروی بود و در پاره‌ای موارد آن را اعلام

۱ - م. س ابوانف و دیگران، تاریخ ایران - ایران باستان - ترجمه سیروس ایزدی - حسین تحویلی - انتشارات دنیا - تهران - مقدمه سیروس ایزدی ص ۱۰.

هم می داشت: «از نظر حزب ما که به ترجمه و نشر این کتاب اقدام کرده، تحلیل تاریخی پروفیسور ایوانف یک تحلیل علمی مارکسیستی-لنینیستی است که بر بنیاد پژوهش جامع مبتنی است ... ترجمه همه کتب مؤلف مورد بحث برای فارسی زبانان بسی سودمند خواهد بود و امید است که این نخستین ترجمه، سرآغاز برگرداندن آثار دیگر این مؤلف و بیانگر حق‌گزاری همه ایرانیان از زحمات ارزنده وی باشد»^۱ این تذکر از آن جهت ضروری به نظر رسید که اگر نگارنده در پاره‌ای موارد بین مطالعات تاریخی شوروی و نظرات حزب توده، تمایز قائل نشود راهی به خطا نخواهد پیمود. گفته شد که مارکسیستهای طرفدار شوروی برای تاریخ به معنای اعم دوره‌هایی قائل بودند، آن تقسیم‌بندی شکل ساده شده و سطحی نظریات مارکس و انگلس بودند. ولی آنچه خصوصاً برای تاریخنگاران ایرانی جالب توجه است این است که مارکسیستهای طرفدار شوروی تاریخ ایران را نیز قالب‌بندی می‌کنند. از نظر آنان دوران‌های تاریخ ایران عملاً به چهار مرحله تقسیم می‌شوند: ۱- ایران باستان ۲- ایران قرون وسطی ۳- ایران عصر جدید ۴- ایران زمان معاصر. این مرحله‌بندی بر پایه نهادها و میزان پیشرفت نیروهای تولیدی و روابط این نیروها با یکدیگر انجام پذیرفته است و «بی‌گمان تنها راه دست‌یابی به شناخت پیشرفت تاریخی جوامع انسانی، بررسی همین عوامل می‌باشد»^۲

تاریخ ایران باستان که از هزاره ۵۰-۴۰ ق/م تا سال ۶۵۱ میلادی (سقوط دولت ساسانی) را دربر می‌گیرد دارای روابط برده‌داری و به موازات آن در بعضی از مناطق، روابط اشتراکی بوده است. از زمان هخامنشیان تا اوایل دوره ساسانی، روابط تولیدی بر مبنای برده‌داری بوده تا در اواسط همین دوره که روابطی به شکل فئودالیتته نمایان می‌شود.^۳

۱- طبری، احسان - مقدمه کتاب تاریخ نوین ایران - م. س. ایوانف - ترجمه هوشنگ تیزابی - حسن قائم‌پناه، بی‌جا - بی تا صص ۴-۵.

۲- طبری، احسان - مقدمه کتاب تاریخ نوین ایران - م. س. ایوانف. ترجمه هوشنگ تیزابی - حسن قائم‌پناه بی‌جا - بی تا، صص ۴-۵.

۳- آ. گرانوسکی و دیگران - تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز - ترجمه کیخسرو کشاورزی، نشر پویش - ص ۱۹.

ایران قرون وسطی که از حمله اعراب تا اواخر دوران صفویان (۱۷۰۸ - ۱۶۵۱ م) را شامل می‌شود دارای دو ویژگی مشخص بوده است. نخست قدرت گرفتن روابط فئودالی و به موازات آن حفظ نظام پیش برده‌داری و دوم پراکندگی مالکیت‌های فئودالی و برخورد و ستیز دائمی بین فئودالها.

ایران عصر جدید که از اواخر صفویه (اوایل افشاریه) شروع و تا سال ۱۹۱۷ ادامه می‌یابد اندک‌اندک به کشورهای سرمایه‌داری وابسته می‌شود و به صورت نیمه مستعمره درمی‌آید. ویژگی بنیادین این دوره تحت فشار قرار گرفتن مردم توسط نیروهای ارتجاعی و فئودالی بوده است.

ایران معاصر که از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) تا به حال (۱۹۷۵) ادامه دارد. از ویژگی‌های اصلی این دوره استقرار تدریجی روابط سرمایه‌داری، شکل گرفتن طبقه کارگر و پیکار همه نیروهای دموکراتیک علیه امپریالیست است.

در اینجا نیز تذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه متأسفانه عقب‌ماندگی جامعه روشنفکری ایران تا بدان حد است که در اکثر موارد حتی قدرت کپی برداری را هم ندارد و برای نشان دادن درجه ترقی خواهی خود تا بدانجا پیش می‌رود که حتی مارکس را هم مارکسیست نمی‌داند. توقع درک صحیح اندیشه‌های مارکس و بحث‌های علمی جدید پیرامون دستاوردهای این اندیشمند بزرگ، از امثال حزب توده داشتن به مثابه انتظار باران داشتن از دریای مدیترانه است اما حداقل توقع خواننده این است که حزب توده جزمی‌تر از اندیشمندان شوروی عمل نکند و طرح پاره‌ای مباحث اصولی پیرامون اندیشه‌های بنیادین را کفر نداند. یروفه‌یف با تشریح اقسام برداشتهای غیرمارکسیستی از اندیشه‌های مارکس می‌نویسد. «جاعلین مارکسیسم، همراه برخی از مفسدین علمی تأکید دارند به اینکه برای مارکسیستها گویا هیچ مسئله‌ای وجود ندارد زیرا پایه‌گذاران مارکسیسم همه قانونمندیهای تکامل جامعه را کشف کرده‌اند و بدین ترتیب همه چیز را برای همیشه یافته‌اند. چنین تصورات و تقلیدهای مسخره‌ای از مارکسیسم وجود دارد، لنین به سال ۱۸۹۹ در مقاله «برنامه ما» می‌نویسد ما اصلاً به تئوری مارکس به عنوان چیزی پایان یافته و مصون نگاه نمی‌کنیم، برعکس ما اعتقاد داریم که این تئوری فقط اساس علمی است

که سوسیالیستها باید بعداً در تمام جوانب پیش بکشند و این در صورتی است که آنها نخواهند در زندگی عقب بمانند.^۱

ج - شخصیت در تاریخ

قبل از آنکه جامعه‌شناسان جدید قوانین ماتریالیسم تاریخی را کشف و اشاعه دهند، مورخین مبنای تحولات اجتماعی را در اراده اشخاص، تغییر سلسله سلاطین و نبوغ و درایت افراد جستجو می‌کردند مثلاً پیدایش فاشیسم را در آلمان و ایتالیا نتیجه میل و اراده هیتلر و موسولینی می‌دانستند و انقلاب فرانسه را مولود انتقادات نویسندگانی نظیر منتسکیو می‌خواندند و به مناسبات اجتماعی و اقتصادی مردم که ریشه انقلابات است توجه نداشتند. اما از یک قرن پیش به این طرف و در نتیجه انقلاب صنعتی، به جای آنکه کتاب تاریخ را بیشتر به شرح احوال سلاطین و امرا و توضیح وقایع مهم نظامی انحصار دهند، خصوصیات زندگی اجتماعی مردم را قبل از هر چیز منظور نظر خود قرار داده و در راه روشن کردن جزئیات زندگی مردم کوشش می‌نمایند.^۲

تأکید مارکسیستها بر روی مختصات مادی جامعه سبب شده است که عده‌ای این پندار را رواج دهند که اصولاً شخصیت در تحولات مهم اجتماعی هیچ نقشی را ایفاء نمی‌کند در حالیکه «نقش انسانهای فعال در جامعه و به ویژه نقش شخصیت‌های بزرگ در تاریخ و سهم اندیشه‌ها و اعمال مؤثر آنان در اصالت وقایع تاریخی نه تنها ناچیز نبوده، بلکه اگر افکار و آرمانهای اینگونه شخصیت‌های بزرگ از اعماق اجتماع نشأت گرفته باشد و تلاش‌ها و کوشش‌هایشان در جهت منافع مردم و هماهنگ و منطبق با مضمون عمده عصر باشند، به نوبه خود عاملی بس مهم و در خور توجه خواهد بود.»^۳

۱- ن. آ. بروفیف - تاریخ چیست؟ ترجمه محمدرضا تقی‌زاد - ۱۳۶۰ بی‌جا، ص ۴۷.

۲- راوندی، پیشین، صص ۱-۲.

۳- ع. ا. ت - حلاج اوغلی در کتاب دو مبارز جنبش مشروطه (ستارخان - شیخ محمد خیابانی) تألیف رحیم رئیس‌نیا - عبدالحسین ناهید - انتشارات آگاه بی‌تا - ص هشت.

با اینهمه در آخرین تحلیل، نقش قاطع را در سیر تکامل اجتماع، ضرورت تاریخی ایفا می‌کند و جهت تاریخ به وسیله علل عمومی، به ویژه رشد نیروهای تولیدی تعیین می‌گردد. در واقع هرگونه پیروزی و بلندآوازی شخصیت‌های تاریخی، گذشته از کار و فعالیت خستگی‌ناپذیر آنان، اساساً مرهون کار و مبارزه و حرکات انسانهای یک جامعه است که این حرکات و جنبش‌ها در نتیجه مقتضیات عمیق تحول جامعه برانگیخته می‌شوند حرکات و جنبش‌هایی که بی‌شک در مقیاس منطقه‌ای و جهانی نیز نشانه‌های بارزی از تکامل درنگ‌ناپذیر اجتماعی و قدرت لایزال خلق‌هاست.^۱

پس در واقع روابط اجتماعی بین انسان‌هاست که خالق شخصیت فرد است. بنابراین هر شرایط اجتماعی معینی اولاً شخصیت‌های خاص خود به وجود می‌آورد و ثانیاً هر شخصیت را در جای مناسب خویش قرار می‌دهد. بدین ترتیب مثلاً هنگامی که در جامعه‌ای شرایط اجتماعی، صلح و آرامشی نسبتاً پایدار را ایجاد می‌کند اولاً شخصیت‌هایی که دارای روحیه نظامی هستند به وجود نمی‌آیند، ثانیاً اگر چنین شخصیت‌هایی به وجود آیند مجال ظهور و بروز استعداد‌های خود را نمی‌یابند و در نتیجه، استعدادها و توانایی‌های بالقوه‌شان به فعل در نمی‌آید و همانطور بی‌مصرف می‌ماند.^۲ تا اینجا نشان داده شد که مارکسیست‌های ایرانی، نقش شخصیت را عملاً در حاشیه قرار می‌دهند و به درست برای آن اصالت قائل نیستند، اما این جنبه تئوریک قضیه است. و اگر خواننده بخواهد نحوه کاربست آن را در متن تاریخ ببیند، می‌تواند به دو کتاب «دولت نادرشاه افشار» و «دو مبارز جنبش مشروطه» مراجعه نماید.

د - عدم بی‌طرفی در نگارش تاریخ

مارکسیست‌ها چه اذعان کنند و چه نکنند، واضح است که در تحلیل تاریخ بی‌طرفی را جایز و حتی ممکن نمی‌دانند، این مسئله به نظر نگارنده نه تنها ضعف آنها نیست بلکه برعکس هم دلیل درک درست‌شان از اصل قضیه، و هم نشانه‌ای بر صداقت روشنفکری آنهاست

۱ - همانجا، ص ۱۰ و ۱۱.

۲ - اشرفیان، آرونو - دولت نادرشاه افشار، ترجمه حمید امین، مقدمه مترجم ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

(بطور مشخص در همین مسئله).

یکی از این تاریخ‌نویسان در این زمینه می‌گوید «در تدوین این صفحات و تحلیل مسائل مورد بررسی، هیچگاه بی‌طرف نبوده‌ام. من با بی‌طرفی مورد دعوی برخی جنت مکانها، به خصوص در اینجا که پای یکی از عمده‌ترین تحولات تاریخی ایران در میان است، نمی‌توانم موافق باشم زیرا در بسیاری موارد این ادعای «بی‌طرفی» را وسیله‌گریز و پرهیز این جنت‌مکانها با حقایق یافته‌ام. مفهوم این «بی‌طرفی» بی‌طرف ماندن در برابر نیک و بد و نتیجه قهری آن میدان دادن به ناروایی‌ها و ناسزاوارها است و این کاری است بس زیانمند. من نمی‌توانسته‌ام در برابر نیک و بد و سیاه و سفید بی‌طرف بمانم، جهت فکر من روشن است و تمام مسائل را در روشنائی این جهت‌گیری مورد بررسی قرار داده‌ام و تمام داوریهام از این جهت‌گیری سرچشمه می‌گیرد. برای من تمامی مسائل در مقطع نبرد طبقات متخاصم از یک طرف و نبرد خلق برای رهائی از زنجیر اسارت یغماگران امپریالیست از سوی دیگر مطرح است. مع‌هذا می‌توانم با وجدانی آسوده بگویم که تمام داوریهام - اعم از سره و ناسره - از شائبه هرگونه غرض و مرض غیر اصولی پاک است.^۱

نگارنده از آن جهت که تفصیل این بحث را در جای دیگری از این رساله مطرح نموده، به همین اندک قناعت می‌ورزد و تأکید می‌کند که در درک پدیده بی‌طرفی، مورخ مذکور در فوق به راه صواب‌رفته است، صرف‌نظر از جهت‌گیریهای مرامی‌اش که می‌توان در آن بحث کرد.

ه - سبکی برانگیزاننده - موضوعی واحد

یکی از تفاوت‌های اساسی تاریخنگاری مارکسیستی با سایر جریانات مورد بحث در این رساله، سبک نوشتن آنهاست، تقریباً در تمام آثار تاریخی مذکور، واژه‌هایی مانند طبقه - فرماسیون - بورژوازی - پرولتاریا - انقلاب - توده‌های زحمتکش - خلقهای تحت ستم -

۱ - نامور، رحیم - برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت بی‌جا - بی‌تا ص ب.

تئوریهای علمی - تئوریهای بورژوایی، پیشگام - پیشتاز - روبنای حقوقی و سیاسی - زیربنای اقتصادی و واژه‌هایی از این دست که می‌تواند تا تدوین فرهنگ نامه مارکسیستی ادامه یابد به کرات تکرار شده است، بنابراین اگر نگارنده این نتیجه را بگیرد که اولین تأثیر تاریخنگاری مارکسیستی بر مجموعه تاریخ‌نویسی ایران، تأثیر نهادن بر زبان و ادبیات تاریخ‌نویسی است، سخنی به گزاف نگفته است.

ویژگی دیگر مورخین مذکور به لحاظ سبک نگارش، جهت‌گیریهای صریح، قاطع و پی‌گیر بر علیه سایر نوشته‌هایی است که آنان معتقدند تحت تأثیر تئوریهای بورژوایی به وجود آمده است، به نمونه‌هایی از این داورها توجه می‌کنیم: «اکثریت نزدیک به تمام آثار مربوط به نادر، در زبان فارسی، دارای یک وجه مشترکند، این وجه مشترک غیر علمی بودن آنهاست... هنوز ما مجبور به خواندن قصه‌هایی به نام تاریخ هستیم که اگر در شمار رمان‌های ماجراجویی چاپ می‌شد، هرگز آنها را نمی‌خواندیم.»^۱ «تئوریهای پندارگرایانه، بی‌خبر از علل عمومی و بی‌اعتنا به قوانین عینی تکامل اجتماعی تاریخ را مجموعه‌ای از وقایع پراکنده و امور تصادفی و معلول خواست و اراده نیروهای ناشناخته و یا محصول عمل یکه‌تازان خودکامه می‌شمارد.»^۲

«کیش شخصیت‌پرستی که معنایش اغراق در نقش شخصیت‌های جداگانه در تاریخ و نسبت دادن ویژگیهای ماوراءالطبیعه به این شخصیت‌ها و تکریم کورکورانه در برابر آنها و نادیده گرفتن نقش توده‌ها و طبقات است، برای علم تاریخ، یکسره بیگانه است تاریخ علمی برعکس تئوریهای بورژوازی به مبارزه طبقاتی، چون مهمترین نیرو در رشد جامعه دارای طبقات آشتی ناپذیر می‌نگرد.»^۳

در بین همه مورخین شعاعیان از سبک نگارش بی‌پرده و عریان‌تری برخوردار است وی در پیشگفتار کتاب نگاهی به روابط «شوروی و نهضت انقلابی جنگل» می‌نویسد: «با این کتاب نیز شیوه‌های برخورد آموزنده‌ی را آزمودم. آری «توطئه

۱ - اشرفیان - پیشین ص چهار.

۲ - رئیس‌نیا، رحیم - ناهید، عبدالحسین، پیشین ص هفت.

۳ - م. س - ایوانف و دیگران - پیشین - مقدمه مترجم ص ۱۰.

سکوت» همیشگی را باز هم آزمودم، آن فرومایگی اپورتونیستی را که همواره به بهانه دروغین اینکه فرصت نشد تمامش را بخوانم، از برخورد رویاروی هراسزده در می‌روند، باز هم آزمودم، آن زبونی پلیدانه‌یی را که به علت زندگی‌اش نمی‌تواند اندیشه‌اش را درست کند و به ناچار هر اندیشه‌ای را که زندگی و اندیشه‌اش را دست‌کم چیزی هرز رفته نشان می‌دهد، با هنر تابناک بهتان روبرو می‌کند، باز هم آزمودم.^۱

لحن شعاعیان در برخورد با مسائل سیاسی، از این هم تندتر می‌شود: حزب توده به هیچ رو، حزب طبقه کارگر و حزبی کمونیستی نبود. حزب توده، حزبی خرده‌بورژوازی، اپورتونیستی و جدا از طبقه کارگر و توده ایران بود، حزب توده به بیگانه تکیه داشت نه به توده ... حزب توده کمابیش، پس از چهل، پنجاه سال گذشت سرسام آور زمان و آزمون‌های هنگفت جهانی، تازه پس مانده‌تر از تبریز و گیلان و حتی تنگستان بود ... راستی این است که حزب توده خیلی کارها کرد. نیروهای هنگفتی از خلق که ره‌گم کرده در انبارهای آن انباشته شده بودند، کت بسته تحویل ضدانقلاب داد، لعنت توده بر حزب توده باد که هست.^۲ موضع شعاعیان راجع به شوروی نیز خواندنی است: «یک دوره کمک کردن به این یا آن ملت، و این یا آن نهضت، ضرورتاً مؤید اترناسیونالیست بودن نیست، چنین اعمالی را امپریالیست‌ها نیز در مواقع ضروری از خود نشان می‌دهند آن چه در این میان یک سیاست اترناسیونالیستی را از یک سیاست امپریالیستی، که هر دو بنا به مصالح خویش به این یا آن نهضت کمک کرده‌اند (و یا می‌کنند)، متمایز می‌کند، کیفیت نهائی آنهاست.^۳

از سبک نگارش مارکسیست‌ها (به طور عام) که بگذریم، آنچه باقی می‌ماند موضوع نگارش است. واقعیت این است که تخصصی شدن رشته تاریخ و شعبه شعبه شدن آن به حوزه‌های جداگانه، به خودی خود متضمن نوعی پیشرفت در عرصه تاریخنگاری بود، زیرا توانسته بود تاریخ‌نویسی کلی و عمومی را از دور خارج کند و جزئی‌تر و مفصل‌تر از

۱ - شعاعیان، مصطفی - نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل - چاپ ارزنگ، تهران - ۱۳۴۹ - ص ۲.

۲ - شعاعیان، مصطفی - چند نگاه شتابزده - بی‌جا - بی‌تا - بی‌نا، صص ۳۹ - ۱۹ به گزینش.

۳ - شعاعیان، مصطفی - نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلاب جنگل - ص ۵۲۹.

پیش به جنبه‌های مختلف زندگی بشر پردازد.

تاریخننگاری مارکسیستی اما به نظر نگارنده نوعی تاریخنویسی عمومی است که در آن به جای محور قرار گرفتن عواملی مانند قدرت - شخصیت و تصادف، مناسبات تولیدی یک دوره محور قرار گرفته و به جنبه‌های دیگر فعالیت اجتماعی انسان توجهی نشده است. نگارنده انکار نمی‌کند که نقش اقتصاد مثلاً با نقش شخصیت اصولاً قابل مقایسه نیست ولی به هر حال هر دو نگرش از یک عامل و عاملی تام پیروی می‌کنند. از این گذشته غیر از کتاب شعاعیان که به روابط شوروی و نهضت جنگل می‌پردازد که بحث محدود و تخصصی است و غیر از آثار راوندی که علیرغم کلی بودن، به تمام جنبه‌های فعالیت اجتماعی انسان توجه دارد^۱، اکثر متون مارکسیستی دوره‌های طولانی تاریخ ایران را دربر می‌گیرند و از بحث‌های محدود و تخصصی به کلی به دورند. این نحوه نگارش به نظر نگارنده برمی‌گردد به فایده‌ای که این مورخین بر علم تاریخ مترتب می‌دانند، فایده تاریخ از نظر آنان جز ارتقاء آگاهی طبقاتی توده و مسلح کردن آنان به بینش تاریخی چیز دیگری نیست و چون چنین است پس اصولاً بحث‌های تخصصی آن چنانی جز در حوزه آکادمیک، قابل طرح نیست.

این بخش از رساله خاتمه نمی‌یابد جز با این تأکید و ارزیابی نهائی که تاریخنگاری مارکسیستی علیرغم کاستی‌ها و یکسونگریهایی که بر آن مترتب بود، نسبت به جریانات مشابه حداقل از یک امتیاز اساسی برخوردار بود و آن اینکه با بهره‌گیری از اقتصاد سیاسی (البته با نگرش ایدئولوژیک)، عنصر تحلیل را در بیان وقایع تاریخی دخالت داد و از این رهگذر منشأ توجه مورخین دیگر به این مسأله شد. از این رو حتی اگر تأثیر تاریخنگاری مارکسیستی برانگیختن مباحثاتی جدی پیرامون شیوه تحریر تاریخ و واداشتن افرادی مثل دکتر خنجی به ارزیابی و نقادی کتابی مثل تاریخ ماد باشد، خدمتی است در خور و غیر قابل انکار.

۱ - راوندی هشت جلد تاریخ اجتماعی نگاشته است و در هر کدام به جنبه‌ای از حیات اجتماعی مردم ایران پرداخته است. ر. ک به توضیحات راوندی در ج ۱ تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر - تهران ۱۳۵۷.

نتیجه

تاریخ، علم شدن انسان است و تاریخنگاری علم تکوین تاریخ. اگر انسان از ابتدای وجود تا به حال، به قول آگوست کنت از سه مرحله ربّانی - مابعدالطبیعه و پوزیتویستی، عبور کرده تاریخ نیز از این طریق مقدر برکنار نمانده و به موازات رشد افکار، هر لحظه به رنگی درآمده است. بررسی این تطور در یک منظر کلی و جهانی، مقایسه آن با تطور تاریخنگاری در ایران، و ارائه راههایی عملی، برای پیشرفت این فن تمام آن چیزی است، که نگارنده به عنوان اصلی ترین قسمت بحث خویش در این بخش مطرح می کند.

قرون اول عصر جدید، یعنی قرون شانزده و هفده، با پیشرفتهای فوق العاده نیروهای تولیدی و موفقیت های بزرگ فکری همراه بود. درست در طی همین قرون، شرایط لازم برای تبدیل تاریخ به علم به وجود آمد. مهمترین عامل این شرایط، آزادی اندیشه بود. اطلاعات علمی با احکام دینی مسیحیان جور در نمی آمد و دانش نمی توانست با پاسخ های آماده و استناد به تورات و انجیل کنار بیاید. از این رو علم حمله به اوهام و خرافات را آغاز کرد و فرانسیس بیکن (۱۶۲۶ - ۱۵۶۱) شعار آزمایش دقیق

احکام به طریق تجربه را پیش کشید.

بزرگترین اثر تاریخ‌نویسی این ایام، کتاب تاریخ کلیسا است که طی سال‌های ۱۵۷۴ - ۱۵۵۹ در سیزده جلد و به ابتکار ماتیاس فلاسیوس منتشر شد. در این کتاب جنایات کلیسای روم فاش و جعل‌ها و تقلب‌های متعدد آن برملا گردیده بود. مبارزه عقیدتی عصر اصلاحات دو نتیجه داشت: مستقیم و غیرمستقیم. نتیجه مستقیم عبارت بود از تضعیف نفوذ کلیسای کاتولیک، انحلال سیادت بی‌قید و شرط آن روی عقول و نتیجه غیرمستقیم آن انتشار اسناد و مدارک متعدد تاریخی بود که با آن هر دو طرف، هم کلیسای کاتولیک و هم طرفداران اصلاحات سعی می‌کردند، اظهارات خود را استحکام بخشند. این مناقشه در تاریخ، جنگ اسناد نام گرفته است.

از این زمان به بعد، تاریخ از خدمت به الهیات شانه خالی کرد و مورخین به جای انتساب رویدادهای مهم به ربانیت و الوهیت، درصدد یافتن عوامل عینی و علمی برآمدند. از این رو دیدگاههای مختلفی در تاریخ پیدا شد که مهمترین آن نظریه تأثیر آب و هوا و عوامل محیطی در پیشرفت تاریخ بود، مفصل‌ترین روایت این نظریه را منتسکیو بیان داشت و طرز حکومت و حیات معنوی گوناگون را مربوط به آب و هوا و خاک و دیگر عوامل طبیعی دانست. در قرن هیجدهم، توجه مورخان به عوامل دیگر رشد جامعه از جمله روندهای اقتصادی معطوف گردید. طبعاً بیش از همه در انگلستان به این مسائل توجه شد، چون در آنجا در اواسط قرن هیجدهم تغییرات عمیقی در اقتصاد روی داده بوده که بعداً انقلاب صنعتی نام گرفت. جان میلار (۱۸۰۱ - ۱۷۳۵) مورخ اسکاتلندی در کتاب «مطالعاتی درباره اختلافات اوضاع اجتماعی» تأثیرات عوامل مختلف غیر از آب و هوا و تعداد نفوس و غیره را بیان کرده است. میلار پیدایش دولت را مربوط به ظهور ثروت و توزیع نابرابر آن می‌داند. آدام فرگسون یکی دیگر از اندیشمندان اسکاتلندی، اهمیت تضادها و کشمکش‌های اجتماعی را در تکامل جامعه یادآور شده و به قانونی بودن تغییرات انقلابی اعتراف کرده است. «آدام اسمیت (۱۷۹۰ - ۱۷۲۳) در کتاب معروف خود به نام «بررسی طبیعت و علل ثروت ملل» که به سال ۱۷۷۶ منتشر شد قوانین رشد جامعه را نتیجه مجموع شرایط اقتصادی می‌داند.

در آغاز سده نوزده عقیده دیگری پدید آمد مبنی بر اینکه علل سیاسی در رویدادهای تاریخی اثربخش است، فون رانکه که گاهی از او به عنوان بنیادگذار علم تاریخ یاد می‌شود. علل سیاسی را در به وجود آمدن رویدادهای مهم تاریخی مؤثر دانست. وی نشو و نمای جماعات بشری و حتی ملیت را زاده تلاش و کوشش دولتها می‌دانست. در مقابل این عقیده مکتب رماتیک‌ها پیدا شد به نظر آنان، بشریت دیگر آن پیکر کودن و یکنواخت نیست که همواره در مقابل عملیات سیاستمداران عکس‌العملی ثابت داشته باشد، بلکه به مجموعه ملیت‌هایی تقسیم شده که هر کدام به طرز خاص خود و هر یک مطابق با شیوه سنتی رفتار خود که از سنن تاریخی سرچشمه گرفته است، واکنش نشان می‌دهد. بدینسان مردم عادی در کنار پادشاهان و مطران‌ها، سرداران و پیامبران به عرصه تاریخ پذیرفته شدند. پس از آن و در نیمه دوم سده نوزده، تغییراتی در تاریخ‌نویسی نوین اروپا روی داد. در این زمان با نوشته‌های والتر اسکات، داستانهای تاریخی و با نوشته‌های تیری، داستان‌پردازی در تاریخ‌نگاری، بار دیگر، اما این بار به شکلی نوین متداول گشت. پس از ربع آخر سده نوزده، تاریخ‌دانان حرفه‌ای تدریجاً عوامل اقتصادی را آنچنان که آدام اسمیت در کتاب «ثروت ملل» شرح داده بود، مورد توجه قرار دادند. پس از انتشار عقاید هگل و مارکس درباره جبر تاریخ، و نظر مارکس و انگلس درباره روابط اجتماعی و تغییر وسایل تولید و مناسبات اقتصادی، برخی از دانشمندان این نظریات را در مورد تاریخ نیز گسترش داده و بیشتر رویدادهای تاریخی را ناشی از نمودهای اجتماعی و مبارزات بر سر تولید و درگیری طبقات دانستند. اینان متمایل بودند که نتایجی که از تحول جماعات صنعتی در سده هیجده و نوزده، پس از صنعتی شدن اروپا و قوت گرفتن ملیت و نهضت‌های اقتصادی به دست آمده بود، در همه جماعات غرب به یکسان تعمیم دهند. در پایان سده نوزده، مورخان و فیلسوفان آلمانی نظریه نقد و بررسی تاریخ را عنوان کردند. دیلتای مورخ آلمانی به نقد و بررسی تاریخ به شیوه تازه پرداخت و در سده ۲۰، کروچه درباره فلسفه تاریخ پژوهش تازه‌ای کرد. در بریتانیا اما تاریخ‌دانان دانشگاهی چنان تحت تأثیر سنت‌های گذشته بودند که درهای تاریخ‌نویسی آکادمیک منحصرأ بر روی سه موضوعی گشوده بود که قبلاً تعیین شده بود: جنگ، سیاست و دین رسمی. در

واقع فقط از ۱۹۲۰ به این طرف بود که کتب معتبر تاریخی مانند تاریخ جهان باستان کمبریج یا تاریخ‌های ساده‌تر مانند «تاریخ جهان» اثر «هارمس ورث» به وجود آمد و در آنها سعی شد که فقط با پدیده‌های بیمارگونه، گسترش بیش از حد سازمانهای دفاعی و ته‌مانده‌های دولت برافزاده سروکار نداشته باشند بلکه به بررسی جامعه و فرهنگ انسان پردازند.

با این وجود در تاریخنگاری معاصر انگلستان حداقل دو چهره شاخص هستند. تانی از راه استفاده از تحلیل اقتصادی و نی‌میه با بهره‌جویی از روان‌شناسی و سرگذشت پژوهشی، مطالعه تاریخ را زیرورو کردند. گفته می‌شود که همان خدمتی را که مارکس و فروید به ترتیب به جامعه‌شناسی و روان‌شناسی کردند، تانی و نی‌میه به تاریخنگاری کردند.

تانی معتقد بود که نوشتن تاریخ گزارشی از همه کس برمی‌آید ولی آنچه دانش‌ها را به پیش می‌برد تاریخ تحلیلی است. نی‌میه و تانی هر دو مورخ تحلیلی اند اما نسبشان از لحاظ فکری به دو پدر مختلف می‌رسید. حتی تصور نی‌میه بدون فروید و تصور تانی بدون مارکس محال است. تانی یکبار گفته بود چیزی که مورخان به آن محتاجند، مدارک بیشتر نیست، کفش‌های محکم‌تر است. نی‌میه معتقد بود همانطور که شما نمی‌توانید بدون ریاضیات قرن بیستم ماهواره به فضا بفرستید، با روان‌شناسی منسوخ قرن نوزدهم نمی‌توانید تاریخ بنویسید و همینکه این حقیقت درک شود، همه تاریخ‌هایی که تاکنون نوشته شده، منسوخ خواهد شد. وی می‌گفت کار مورخ می‌بایست این باشد که دائماً بپرسد هر کسی چه نفعی در این داشته که از فلان واقعه گزارش درست ندهد یا چه نفعی داشته که از آن واقعه اساساً گزارش بدهد. نی‌میه معتقد بود که این طرف مردم را داریم و آن طرف مناسباتشان را با هم. این دو تا مجموعاً اوضاع و احوال تاریخی را تشکیل می‌دهند. مورخ می‌بایست حواسش به واقعیات مربوط به مردمی که اهمیت دارند مشغول باشد. در قرن هیجدهم مردمی که واقعاً اهمیت داشتند، دست‌اندرکاران سیاست بودند، زیرا در یگانه جایی که مردم تصمیم می‌گرفتند، پارلمان بود. کارگران و دهقانان حتی مجموعاً تا آن زمان اهمیت نداشتند، مگر اوقاتی که شورش می‌کردند و چون

شورش‌ها معمولاً بی‌دوام بود مورخ به ندرت ناچار می‌شد توجهی به آنها بکند. علاوه بر تانی و نی‌میه، نام توین‌بی نیز در تاریخنگاری معاصر بریتانیا ذکر کردنی است. وی معتقد بود که هر مورخی از پشت عنیک نظریه به واقعیت نگاه می‌کند و اگر منکر این قضیه شود باید فهمید که از طرز کار ذهن خود بی‌خبر است. عظیم‌ترین کار توین‌بی کتابی ده جلدی به نام «مطالعه تاریخ» است که از سال ۱۹۳۴ شروع شد و به مدت بیست سال به طول انجامید. در آغاز شیوه برخورد توین‌بی، شیوه برخورد یک جامعه‌شناس بود و ظاهراً او به تحقیقی تجربی مبادرت ورزیده بود که هدف آن کشف عوامل حاکم بر پیدایش و انحطاط تمدنها بود ولی در مجلدات آخر، نقشی که وی برای خود تعیین کرد، خیلی زیاد به نقش مبشر آینده شباهت داشت. در واقع ما او را می‌بینیم که سرگرم تعمق درباره معنی تاریخ به شیوه‌ای است که خاطرات طرز کار فلاسفه نظرپرداز تاریخ را تجدید می‌کند.

مقارن همین ایام در فرانسه مکتبی به وجود آمد که نه تنها تاریخنگاری آن سامان بلکه، تاریخنگاری سرتاسر اروپا را به شدت تحت تأثیر قرار داد. نام این مکتب، مکتب آنال بود که از مجله‌ای به همین نام که توسط لوسین فور و مارک بلوک، تأسیس شد، به عاریه گرفته شده است. این دو که هر دو دانشگاهی بودند، پیوند دوستی عمیقی برقرار نموده و تصمیم می‌گیرند به نوسازی تاریخ بپردازند، سال‌ها بود که دیگر بینش حاکم، یعنی بینش «مکتب روش»^۱ که از فون رانکه و اثبات‌گرایی (پوزیتونیسم) تأثیر پذیرفته بود، این دو مورخ هوشیار را قانع نمی‌کرد. آنان پس از تماس‌های پرثمرشان با برخی از مورخین، روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و جغرافی‌دانان، تاریخ‌نگاری سنتی را مورد سؤال قرار دادند و از سال ۱۹۲۹ به بعد مجله آنال را انتشار دادند که در آن، افکار حاکم مورد انتقاد قرار گرفت و بینش نوینی از تاریخ ارائه شد. گروه آنال بر تاریخ‌نگاری سنتی و حاکم، چهار ایراد اساسی وارد می‌سازد:

۱ - مکتب روش جریانی است که بین سال‌های ۱۹۳۰ - ۱۸۸۵ میلادی بر تاریخ‌نگاری فرانسه حاکم بود و اساساً در مجله تاریخی Revue historique، متمرکز شده بود. گابریل مونومو و دارمستر ایران‌شناس از آن پیروی می‌کردند.

۱- این تاریخ، تنها اسناد و مدارک کتبی و شواهد مستقیم (حکمها - نامهها - گزارشات و غیره) را در نظر می‌گیرد. حال آنکه اسناد و مدارک غیرکتبی و شواهد غیر مستقیم (آثار باستان‌شناسی - مدارک آماری و غیره) نیز در مورد فعالیت انسان، اطلاعاتی ارائه می‌دهند.

۲- این تاریخ اثبات‌گرا، بر رویدادها و حوادث غیرعادی که در مقاطع محدود زمانی اتفاق می‌افتد، مانند جنگ‌ها و کشمکش‌ها تکیه می‌کند در حالی که شناخت زندگی اجتماعات که با پژوهش در رویدادها و وقایع عادی و مکرر (مانند کشت گندم) حاصل می‌گردد، جالب توجه تراند.

۳- این تاریخ ارزش زیادی برای حوادث سیاسی، دیپلماتیک و نظامی (مانند کشتن فلان شاه، انعقاد صلح با فلان شخصیت، اعلان جنگ با فلان کشور) قائل است و به غلط وقایع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را (مانند ابتکار آسیاب بادی، حقوق اربابی یا جنبه‌های مذهبی) به چیزی نمی‌گیرد.

۴- این تاریخ که انعکاس فرانسه شکست خورده در سال ۱۸۷۵ / م است، محافظه‌کار و بیش از اندازه محتاط می‌باشد از بحث و مجادله اجتناب می‌ورزد، به ندرت جرأت نتیجه‌گیری پیدا می‌کند و به طور کلی از هر گونه ترکیب و تلفیق مسائل صرف نظر می‌نماید. مارک بلوک سؤال می‌کند که آیا می‌توان قبول کرد که یک تاریخنگار در عصری که ماشین بر آن حاکم است، نداند این ماشین‌ها چگونه ساخته شده و یا تغییر شکل یافته‌اند؟

گروه آنال با توسل به یک استراتژی خاص، برنامه جدید خود را طرح‌ریزی می‌کند. این برنامه مبتنی بر آن است که موقعیت ممتاز تاریخ را نسبت به رشته‌های دیگر به آن بازگرداند و شاید از همین جهت بود که هنگام درگذشت لوسین فور، یعنی در سال ۱۹۵۶ / م، مکتب آنال و مظهر آن یعنی مجله آنال، در تاریخنگاری فرانسه به موقعیتی تعیین‌کننده و ممتاز دست یافته بود. اینک فرنال برودل، که یکی از مریدان وفادار لوسین فور محسوب می‌شود. ادامه راه بینانگذاران این مکتب را به عهده دارد. آنال جدید فرانسه که نسبت به رهنمودهای اولیه مکتب، پیوسته وفادار است، از افکار و جریانهای

تازه استقبال می‌کند و هنوز برتری تاریخنگاری فرانسه را در سطح بین‌المللی حفظ کرده است.

در ایران اما، تاریخ‌نویسی آنچنانکه دیدیم، رشد چندانی نکرد و تنها همت بلندش این بود که با قصه‌پردازی و افسانه‌گرایی در تاریخ‌درافتد و اسلوب رانکه‌ای را به مثابه برترین سبک تحقیق تاریخ رسمیت بخشد. همچنین دیدیم که در ایران عصر پهلوی چهار جریان اصلی در تاریخنگاری بروز کرد و هر یک به کلامی و هر کدام به هجایی رهیافت تاریخ‌نویسی خود را به عنوان آخرین دستاورد علمی، طرح و از آن دفاع می‌کرد. در اینجا قصد آن نیست که بار دیگر به آن جزئیات برگردیم. و حکایت را به شکلی دیگر از سر گیریم. اما مطابق سنت نتیجه‌نویسی گریزی از این نیست که خلاصه طبقه‌بندی شده‌ای از آنچه در سرتاسر این رساله طرح شد، ارائه گردد و استنتاجات لازم به عمل آید.

اوریاتالیسم پدیده‌ای ناشناخته نیست و تأثیر آن نیز بر روی فرهنگ و ادب و تاریخ ممالک شرقی، امری بی‌شبهه است، اما آنچه نگارنده در بخش نخست این رساله بدان پرداخته، نشان دادن آمیختگی مطالعات شرق‌شناسی با سیاست استعماری است حتی اگر استثناهایی هم وجود داشته باشد!

رهیافت مطالعات شرق‌شناسان بر این واقعیت انکارناپذیر مبتنی است که شرق به کلی از قافله تمدن که با بینش تعقلی - عینیت‌گرایی تجربی و دموکراسی سیاسی مشخص می‌شود، دور مانده و با پذیرش اعتقادات مابعدالطبیعی، ذهنیت‌گرایی موهوم و استبداد آسیائی! نشان داده است که دچار تنگناهای ساختی، ماهوی و ذاتی است. تنگناهایی که مفری از آن نیست. نگارنده بر مبنای واقع‌بینی (و نه واقع‌گرایی) که درس اول تاریخ‌نویسی است، متقاعد شد که هم آن عقب‌ماندگی‌ها وجود دارد و هم این استبدادپذیری‌ها. اما اینکه جوامع شرقی و به طور مشخص، سرزمین ما ایران، دارای محدودیت‌های ذاتی است و نمی‌تواند دموکراتیزه شود را نغمه‌های شومی دید که مانند سایر نغمه‌های این چنینی از آن جهت سروده شده که حق ملت‌ی انکار و ضرورت استعمار قدرتی توجیه گردد.

بدین جهت نگارنده در بخش مذکور نه یک عقب‌مانده ذهنی بود که با بینش

تعقلی بستیزد، نه یک متعصب کور که عقب ماندگی تاریخی ملتش را انکار کند و نه یک تازه به دوران رسیده سطحی اندیش که فریب ظاهر عینیت علمی را بخورد و متقاعد شود که آسیا و به تبع آن ایران الی الابد محکوم مناسبات تولیدی ارتجاعی و قدرت سیاسی استبدادی است و از آن گریزی ندارد. نگارنده در آنجا همچنین کوشید که نشان دهد ذاتی کردن یک قضیه، تفکری پیش علمی است که سالیان درازی است به موزه سپرده شده است و عجب اینکه چگونه داعیه داران علم نوین، ارتجاعی ترین متدها را در تحلیل جوامع شرقی به کار می بندند!

بخش دوم این رساله به تاریخنگاری ناسیونالیستی اختصاص یافت با معرفی سه چهره، پیرنیا در منتهی الیه راست، محمود در نوک پیکان چپ و کسروی در میانه این دو طیف، با اندیشه هایی قابل اعتناء، انصافی قابل توجه و دانستگی های فراوان. ویژگیهای مشترک این جریان، اگر مشیرالدوله محتاط را کنار بگذاریم، وطن پرستی، عمده کردن نقش استعمار، آزادیخواهی و به لحاظ فکری، خردگرایی است. تاریخ نویسی این جریان و جریان نخست، بیشترین تأثیر را نه بر نخبگان فکری که بر توده مردم نهاد. جریان ناسیونالیستی علیرغم تضاد اساسی و بنیادینی که با جریان شرق شناسی داشت، بیشترین خدمت را به آن کرد. استعمار چیزی نبود که شرق شناسان آن را کتمان کنند و از این جهت با ناسیونالیستها همخوانی داشتند. مهم تحلیل چرایی استعمار بود که شرق شناسی به آن مشروعیت می بخشید و جریان ناسیونالیستی منحصرأ آن را در عوامل سیاسی جستجو می کرد. رهیافت تاریخ نویسی شرق شناسی به تئوری استبداد آسیائی منجر شد و تاریخ نویسی ناسیونالیستی آنچه را که امروزه به «سیاست توطئه» یا «تئوری توطئه» موسوم شده است، ایجاد کرد.

جریان مارکسیستی تاریخنگاری اما با هر دو رهیافت مذکور تضادهای آشتی ناپذیر داشت. زیرا به لحاظ سیاسی با استعمار دشمن و با ناسیونالیسم نیز از آن جهت که آن را رویه ای انحرافی می دید که در نهایت به صورت شعار «خدا، شاه، میهن» متجلی شد، مخالف بود. به لحاظ نظری نیز تئوریهای شرق شناسی و ناسیونالیستی را غیر علمی و مبتنی بر منافع سرمایه داری جهانی یا بورژوازی وطنی می دید.

تأثیر این جریان بر تاریخنگاری ایران امری بی‌شبهه است. این تأثیر به سه شکل صورت پذیرفت نخست از طریق ورود اندیشه مارکسیستی به ایران، به طور اعم، دوم از طریق آثار تاریخی که با متدهای مارکسیستی نگاشته می‌شد. و سوم از مجرای مشارکت فعال احزاب کمونیستی در رویدادهای سیاسی دوره پهلوی که مباحثات جدی و دامنه‌داری را برمی‌انگیخت. مجموعه کنش‌های مذکور موجب شد که هم قشر روشنفکر جامعه، چه موافق و چه مخالف، به مارکسیسم و به تبع آن دیدگاه‌های تاریخی مارکسیسم بپردازد و هم نسل جوان و آرمان‌طلب که به علت‌های سیاسی به آن متمایل شده بود، از آن تأثیر پذیرد. نگارنده معتقد است که خدمت تاریخنگاری مارکسیستی، به مجموعه تاریخنگاری ایران قابل مقایسه با سایر جریانات نیست. زیرا اولاً عنصر اقتصاد سیاسی به عنوان اصلی‌ترین کلید تحلیل تاریخ اجتماعی، از طریق این جریان وارد ایران شد و ثانیاً طرح هر یک از مباحث مارکسیستی از آنجا که با منافع گروهی کثیر در تضاد بود، سبب ایجاد مباحثات جدی می‌شد و از این طریق به رشد و شکوفایی اندیشه تاریخنگاری، یاری می‌رساند. تاریخنگاری آکادمیک اما، از همان آغاز جریانی ورشکسته و منفعل بود. این جریان نه درک درستی از اوضاع ایران داشت، نه اوضاع جهانی را درک می‌کرد و نه می‌توانست تشخیص دهد که علل اصلی رکود دانش تاریخ در سرزمین ایران چیست؟

اگر اقبال به عنوان بنیادگذار علم تاریخ در ایران پذیرفته شود باید گفت او و رهروان او در نظام دانشگاهی سراسر عصر پهلوی، به کلی فاقد عنصر اندیشندگی بودند. تاریخ برای آنان، در عالی‌ترین درجات، حکم واقعه‌ای را داشت که اتفاق افتاده بود و آنان باید آن را گزارش می‌کردند. آنان دانشجویان فرنگ‌رفته‌ای بودند که ساده‌ترین شکل تاریخ‌نویسی را انتخاب کرده و با خود به ارمغان آورده بودند. زمانی که اقبال در اروپا درس می‌خواند سنت رانکه‌ای به کلی مورد انکار قرار گرفته بود. و مکتب آنال جوامع تاریخ‌نویسی فرانسه را به شدت زیر نفوذ خود می‌فشرد. بحث مبسوط پیرامون اقبال و ارزیابی نهائی نگارنده از تاریخ‌نویسی وی در جایگاه خود آمده است و نیازی به تکرار آن نیست. اما اقبال اگر خدمتی کرد، رهروان او قدم از قدم برنداشتند. در غرب روال بر این است که متفکران از شانه‌های هم بالا می‌روند اما در شرق شاید سنت دیرین بر این قرار

گرفته باشد که از پاهای هم پایین بیایند.

بعد از اقبال نظام دانشگاهی ما هیچ تلاشی را در جهت نقد و بررسی تاریخنگاری صورت نداد و همچنان به راه اقبال رفت و این در صورتی است که ارزش متد تحقیق بر هیچ کتابخوانی پوشیده نیست. قرون وسطی هزار سال بر قیاس پای فشرده و همچنان تخته‌بند تاریک‌اندیشی ماند و رنسانس استقراء را انتخاب کرد و جهش‌های ناگهانی و غیرقابل انتظاری را عرضه داشت. تنها کسی که نگارنده در عصر پهلوی (در نظام دانشگاهی) قابل اعتنا تشخیص داد، فریدون آدمیت بود با سه انتقاد اساسی، نخست اینکه او راهی طولانی را از نویسنده امیرکبیر بودن تا نویسنده مجلس دوم بودن پیمود به قسمی که گرایشات ناسیونالیستی مندرج در کتاب نخستین جای خود را به ثوری استبداد آسیایی، (که فرضیه‌ای با رهیافت شرق‌شناسی است) داد. نگارنده نه با ناسیونالیست بودن وی کاری دارد و نه با نوگرایی افراطی وی، ولی اگر مراد آدمیت از اصطلاح طاعون^۱ استبداد آسیائی همان رهیافت شرق‌شناسی است. جواب وی همان است که در بخش شرق‌شناسی آمده است. دوم اینکه آدمیت با تعریف تاریخ به عنوان علمی که در صدد کشف وقایع گذشته است بر روی مسئله «عینیت تاریخی» که یکی از مهم‌ترین مباحث فلسفه انتقادی تاریخ است، تأکید می‌نماید و آن را امری مسلم فرض می‌کند در حالیکه مسئله همانگونه که در ضمیمه تاریخنگاری آدمیت نشان داده شد، پیچیده‌تر از آن است. سیر تاریخ یکی دیگر از مفاهیمی بود که آقای آدمیت آن را مورد استفاده قرار داده و متذکر شده بود که یکی از اصلی‌ترین وظایف تاریخنگار، تبیین این سیر است. دیدگاه مذکور نیز به نظر نگارنده با سایر جنبه‌های فکر آدمیت همخوانی نداشت و مورد نقد و بررسی قرار گرفت.

ارزیابی نهائی نگارنده با توجه به کل مباحث مطروحه این است که تاریخنگاری در عصر پهلوی در نهایت انحطاط و عقب‌ماندگی به سر می‌برد و این سیر نزولی با شتاب هر چه بیشتر پس از انقلاب نیز ادامه یافت. دلایل این عقب‌ماندگی را می‌توان چنین

۱- طاعون در فرهنگ مردم، به بیماری لاعلاج اطلاق می‌شود و اگر مراد آدمیت این است که از استبداد آسیائی، مفری نیست. باید گفت یکی از این راهها افزودن بر آگاهیهای سیاسی مردم است که از امثال وی برمی‌آید!

فهرست کرد.

۱- جامعه ما در طول تاریخ خویش همواره درگیر استبداد عنان گسیخته بوده است و تا زمانیکه این واقعیت وجود دارد سخن گفتن از استقلال علمی، خود نشاندهنده ذهنی بودن مورخ است. غرب با پشت سر گذاشتن روزهای سیاه توانسته است به استقلال جریان آکادمیک و ناوابستگی آن به اهرم‌های فشار تا حد زیادی رسمیت بخشد ولی در جامعه ما اصولاً - در شرایط حاضر - امکان چنین استقلالی وجود ندارد. از این رو تا قبل از کسب آزادیهای سیاسی، فرهنگی و حتی مدنی، تاریخ‌نویسی ایران نخواهد توانست خود را به مرز استقلال علمی تاریخ نزدیک سازد. اولین وظیفه تاریخ‌نگار در چنین جوامعی، برداشتن سدها و موانع موجود در راه تحقیق علمی است و اصلی‌ترین مانع جامعه ایران همواره استبداد بوده است. از این رو دور نخواهد بود اگر گفته شود تاریخ‌نگار آکادمیک در جامعه توتالیتار و تاریخ‌نگار متعصب در جامعه آزاد هر دو حکم غده‌ای را خواهند داشت که بر روی بینی دوشیزه‌ای زیبا سبز شده باشند.

۲- جهت‌گیریهای استراتژیک طبقات حاکم نیز بصیرانه است: در آموزش متوسطه، علم تاریخ را در یک مخلوط مبهم، پایین‌تر از مواد درسی فرو برده‌اند و با همین عمل راه تربیت استادان زبده تاریخ را هم بسته‌اند. عامل اخیر به نوبه خود سبب جمودی شده است که امر تحقیق را به جد تهدید می‌کند.

کسانی که وارد رشته تاریخ دانشگاه می‌شوند، عموماً افرادی هستند که نتوانسته‌اند به رشته‌های بالاتر راه پیدا کنند و به قولی، از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌اند. از چنین کسانی توقع بحث‌های جدی و عمیق و به تبع آن انتظار پیشبرد فن تاریخ‌نگاری را داشتن، انتظار نزول باران از دریای سترون مدیترانه است.

۳- روش تدریس در نظام دانشگاهی به عنوان مهمترین و معتبرترین مؤسسه تعلیماتی کشور بر پایه نادرستی قرار گرفته است. در حالیکه رشته تاریخ این کشور بیش از هر چیز دیگر نیازمند یک تغییر و تحول کیفی در متد بررسی تاریخ است، در نظام واحدی دانشگاه به مسائلی پرداخته می‌شود که دانشجو صرفاً به جبر نمره در کلاس حضور

یابد. جمود، عدم ارتباط واحدهای درسی، در خود فرورفتگی نظام دانشگاهی، بحث‌های لفظی و نطق‌های مکرر توخالی، کار با آرشیوهای کهنه (بی‌آنکه صلاحیت بهره‌برداری و تحلیل آنها موجود باشد) همواره در همان قدم‌های اولیه باعث دلزدگی دانشجویان شده است و می‌شود و تا وضع چنین است، نمی‌توان به آینده تاریخنگاری این سرزمین خوش‌بین بود.

۴- استفاده از علوم کمکی تاریخ در جامعه دانشگاهی ما رایج نیست، هر کسی راجع به هر موضوعی که علاقه دارد پژوهش می‌کند بی‌آنکه بداند برای هر شعبه‌ای از تاریخ، علوم مرتبط با آن را باید فراگیرد. بی‌شک مورخی که در تاریخ افکار پژوهش می‌کند اگر از سیر فکر و تأثیر و تأثرات آن در همدیگر اطلاع کافی نداشته باشد، آنچه ارائه می‌دهد به همه چیز شباهت خواهد داشت جز تاریخ فکر.

نظام دانشگاهی ما همچنین به اندیشه‌ها یا تئوری‌هایی که در باب تاریخ ارائه می‌شود اعتنایی ندارد ولی از آنجا که هم فلاسفه تاریخ، هم جامعه‌شناسان، هم اقتصاددانان و صاحبان دانش‌های دیگر در سیر مطالعات خود ممکن است به نتایجی هم درباره تاریخ برسند و آن را طرح کنند. ضروری است که مورخ به آن حساسیت نشان دهد و حاصل مطالعات آنان را مورد تأمل قرار دهد. به طور کلی اگر مورخ به هر حرفی که درباره تاریخ زده می‌شود اعتنا نکند همواره درک ناقصی از موضوع علم خویش خواهد داشت.

۵- تاریخ نه علمی برای عوام که مانند سایر علوم باید در خدمت عوام باشد. تاریخی که منطبق با ذائقه و سلیقه مردم باشد ولی به فکر رهاندن آنان از افکار خرافی و موهوم نباشد نه تنها تاریخ نیست که عوام‌فریبی محض است. چنان سبکی، فقط مردم را سرگرم و احياناً در خلال آن، آموزه‌هایی اخلاقی به آنان ارائه خواهد داد، اما سبکی نیست که بتواند همزمان با تغییرات سریع سیاسی-اجتماعی و بین‌المللی ذائقه آنان را تغییر دهد.

۶- در حال حاضر تاریخنگاری به مفهوم عام با چهار گروه مسائل عمده که عملاً باعث عدم توافق میان مورخان می‌شود روبرو است و تاریخنگاری ایران اگر بخواهد گامی به

پیش بردارد گریزی ندارد جز اینکه به جد به این مسائل پردازد. نخست آنچه که تاریخ‌نویس شخصاً دوست دارد یا ندارد. اعم از اینکه آنچه دوست دارد یا ندارد دربارهٔ یک فرد یا طبقه‌ای از افراد باشد. مورخ الف مانند کارلایل، مردان بزرگ و برجسته را تحسین می‌کند. مورخ ب (مثلاً ولز) نسبت به آنها احساس نفرت شدید می‌نماید، نتیجتاً مورخ الف و ب در شرح و گزارش وقایع تاریخی به یک سو نمی‌روند، دوم پیشداوریها یا به عبارت ساده‌تر پیش‌فرض‌های ناشی از وابستگی خود تاریخ‌نویس به گروه خاص، مانند پیش‌فرض‌های او دربارهٔ کسانی که دارای فلان ملیت، نژاد، طبقه اجتماعی یا فلان مذهب هستند، سوم فرضیه‌های متضاد در زمینه تعبیر و تفسیر تاریخی. مورخ الف، مارکسیست است و علت‌العلل همه رویدادهای تاریخی را در عملکرد عوامل اقتصادی می‌بیند و مورخ ب (نمونه آن برتراند راسل است) کثرت‌گرا یا چند آئینی است و حاضر نیست یک نوع واحد از عوامل علی را در تاریخ قاطعاً مؤثر بداند. چهارم معتقدات اخلاقی نویسنده و نحوه تفکر او در مورد طبیعت انسان که ممکن است با معتقدات و تفکر عادی اساساً متفاوت باشد.

این فهرست همچنان می‌تواند ادامه داشته باشد و جنبه‌های دیگری از دلایل عقب‌ماندگی تاریخنگاری ایران را شامل شود. اما غرض فقط ارائه‌نمایی کلی از تاریخنگاری دوره پهلوی و ادامه آن تا به زمان حاضر بود ...

گفتاری در باب منابع

شکوه از قلت فوق‌العاده منابع، سنتی شده است رایج که در اکثر متون تاریخی - غالباً به منظور پوشاندن ضعف علمی نوشته، به مبالغه‌آمیزترین شکل ممکن منعکس شده است و نگارنده نیز علیرغم اینکه از این امر بیزار است چاره‌ای ندارد جز این که در اینجا همان ساز را بنوازد، کسی چه می‌داند، شاید جانگدازتر از همگان.

حقیقت این است که مورخان ما اصولاً روش تحقیق را جدی نگرفته‌اند و به نتایجی که هر یک از مباحث آن بر تحقیق تاریخی می‌گذارد، واقف نیستند این امر به نوبه خود باعث شده است که اصولاً آثار مستقلی در باب روش تحقیق تاریخ و نقد تاریخی پدید نیاید و مورخان همچنین بر گرد محور سنت رانکه‌ای بچرخند.

با این همه، آثاری را که به زبان فارسی، اعم از ترجمه و تألیف، درباره این موضوع یا موضوعات مرتبط با آن، منتشر شده است می‌توان از لحاظ نحوه نگرش به موضوع به شکل ذیل دسته‌بندی کرد.

۱- آثار فلسفی: علاقه‌مندی فلاسفه به تاریخ، پیشینه درازی دارد و صرفنظر از دوره پیش از هگل، به دو نحو متمایز متجلی شده است. نخست فلسفه تاریخ کلاسیک که هگل و هر دو را باید از پدیدآورندگان آن شناخت و دوم فلسفه تاریخ انتقادی که در واقع شاخه‌ای از معرفت‌شناسی^۱ نوین است و پیروان زیادی دارد.

آنچه در فلسفه تاریخ کلاسیک، بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت، تلاش برای پاسخ گفتن به این سؤال همیشگی بشر بود که زندگی انسان از کجا آغاز شده است و به کجا ختم می‌شود؟ و آیا انسان مجبور است به سرنوشتی که در انتظار او است تن دردهد یا با قدرت آفرینندگی و خلاقیت خواهد توانست، مسیر تاریخ را آنگونه که خود می‌خواهد، تعیین کند؟

با گذشت زمان و تعارض آرای فلاسفه مذکور با واقعیت‌های موجود و نیز پیدایش علم که در صدد بود تا اصالت آراء را با محک تجربه بیازماید، فلسفه تاریخ کلاسیک، به

کنج عزلت خزید و به بایگانی دانشگاهها سپرده شده تا فلاسفه همچنان به تکبر و نخوت تاریخی خود دلخوش باشند، خود را اشرف موجودات و فلسفه را اشرف علوم بخوانند. اما این دلخوشی دیری نپائید و اندیشمندان واقع‌گراتر دانستند که عصر علامه‌گی و وهم و پندار سپری شده است، باید چاره‌ای ساز کرد که این معرفت نخستین که زمانی دارنده آن جامع همه علوم معقول و منقول محسوب می‌شد، از خاطره‌ها محو نگردد و حتی بار دیگر اقتدار پیشین خود را به دست آورد. در چنین زمینه‌ای بود که معرفت‌شناسی (شناخت شناخت) پدید آمد و نخست به سراغ اصلی‌ترین دشمن خود - علم تجربی - که به یکباره او را از کار برکنار کرده بود، رفت و مبانی شناخت آن را مورد تردید قرار داد و از این طریق توجه همگان را به خود جلب کرد. سپس به سراغ علوم دیگر و از جمله تاریخ رفت و مبانی آن را نیز مورد تردید قرار داد.

اصلی‌ترین شبهه فلسفه انتقادی تاریخ در مورد آنچه مورخان، علم تاریخ می‌دانند این است که گزارش وقایع گذشته که تاریخ را با آن تعریف می‌کنند، متضمن نوعی امر محال است و هیچ علمی را نمی‌توان به چیزی که دست‌یابی به آن غیر ممکن است تعریف کرد، از نظر این عده از فلاسفه، وقایع تاریخی را نمی‌توان، آنگونه که اتفاق افتاده‌اند، شرح داد. زیرا هم در ثبت وقایع و هم در شرح آنها، مورخ دخالت تام دارد.

نگارنده، علیرغم علاقه‌مندی به فلسفه تاریخ و لازم دانستن مباحث آن برای مورخان، از دخالت دادن مباحث فلسفه تاریخ کلاسیک در نوشته حاضر به کلی چشم پوشید، جز چند اثر که جنبه تاریخی آنها بیشتر بود.^۱ ولی نتوانست از مطالعه دقیق نوشته‌های فیلسوفان انتقادی صرف‌نظر کند جامع‌ترین اثر و در عین حال سطحی‌ترین اثری که نگارنده به آن دسترسی داشت، کتاب فیلسوفان و مورخان، به کوشش ود مهتا است که در آن دیدگاه‌های فیلسوفان و مورخان درباره موضوعات اساسی علم تاریخ مانند عینیت، بی‌طرفی و پیشداوری مقابله شده است.

۱ - مانند فلسفه تاریخ ویل دورانت و ... مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی از ریمون آرون - ترجمه باقر پرهام، که در آن دیدگان فیلسوفان راجع به تاریخ بخوبی منعکس شده است و چند اثر از مارکس و انگلس که در فهرست منابع ذکر گردیده است.

«ای. اچ. کار» نیز در این زمینه تأملاتی عمیق نموده و دیدگاههای خاصی دارد که در کتاب «تاریخ چیست؟» وی منعکس شده است. «دبلیو. اچ والش»، نیز در اثری به نام «مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ» که به قلم ضیاءالدین علامه طباطبائی ترجمه شده است، اصلی‌ترین مباحث فلسفه تاریخ انتقادی از قبیل تبیین تاریخی - حقیقت و واقعیت در تاریخ - حدود تاریخ علمی - تاریخ و علوم و کیفیت عینی در تاریخ، را مطرح کرده است خواننده در این کتاب همچنین می‌تواند، با یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان این شاخه از معرفت یعنی کالینگ وود نیز تا حدی آشنا شود.

«بینش و روش در تاریخنگاری معاصر» که زیر نظر خانم دکتر منصوره اتحادیه و حامد فولادوند، منتشر شده است، مجموعه مقالاتی است که خوانند را به آخرین نظریه‌هایی که درباره علم تاریخ پدیده آمده است، آشنا می‌کند. چند مقاله اساسی این کتاب، به مکتب آنال و بنیادگذاران آن یعنی مارک بلوخ و لوسین فور اختصاص دارد که تا چند دهه، مکتب غالب فرانسه و حتی سرتاسر اروپا، به شمار می‌رفت. تاریخ روحيات نیز که گرایش جدیدی در تاریخ معاصر است، یکی از بهترین مقاله‌های این کتاب محسوب می‌شود. مورخ حرفه‌ای، نخواهد توانست با دور نگهداشتن خود از مباحث مذکور، از تأثیرات جدی آن در امان بماند.

این فهرست هنوز هم می‌تواند ادامه داشته باشد ولی نگارنده از آن درمی‌گذرد و خواننده علاقمند را به فهرست منابع مندرج در پایان رساله، ارجاع می‌دهد، اما نمی‌تواند از یک نکته اساسی دیگر فروگذار نماید که مارکسیستها، سرسخت‌ترین دشمنان فیلسوفان انتقادی تاریخ به شمار می‌آیند. آنان، مباحث فلسفه انتقادی تاریخ و از جمله عینیت را ترفندی بورژوایی برای فریب توده‌ها می‌دانند، زیرا اگر تاریخ علمی عینی نباشد، هیچ نتیجه عینی‌ای نیز نمی‌توان از آن گرفت. عریان‌ترین خشم مارکسیستها از فیلسوفان انتقادی را می‌توان در «تاریخ چیست» یروفه‌یف و در مقدمه کتاب ایران در دو سده واپسین - نوشته احسان طبری مشاهده کرد. گو اینکه پلخانف در کتابهای «تاریخ از نظر فلسفه مادی»، «نقش شخصیت در تاریخ» «درباره مفهوم هونیستی تاریخ» و مارکس و انگلس، حتی قبل از پیدایش فلسفه انتقادی، عینیت در تاریخ را طرح و از آن دفاع

کرده‌اند.^۱

۲ - آثار تاریخی : مراد نگارنده از آثار تاریخی، آثاری است که مورخان یا غیر مورخان درباره تاریخ تاریخ‌نگاری نگاشته‌اند. این آثار، چه کم باشند، چه زیاد، نتیجه‌ای بر آنها مترتب نیست، زیرا صرف گزارش تاریخ‌نویسی مثلاً دوره مغول و بی‌اعتنایی به موضوعاتی از قبیل اینکه، چرا اصولاً چنان سبکی در چنان دوره‌ای معمول بوده است، معمایی را حل نمی‌کند. برای مثال می‌توان از کتاب، «تاریخ‌نگاری در ایران» ترجمه آقای یعقوب آژند نام برد که با جمع‌آوری چند مقاله از چند نویسنده، خواسته است، سیری از سنتهای تاریخ‌نویسی ایران را به دست دهد.

کتاب «تاریخ در ترازو» اثر دکتر زرین‌کوب، نیز علیرغم این که پژوهشی جامع محسوب می‌شود، اما به دایرة‌المعارف بیشتر شبیه است تا تعلیل ریشه‌های پیدایش یک سبک تاریخ‌نویسی، خواننده در این کتاب در انبوه اطلاعات سرگردان خواهد شد و نخواهد توانست کلیدهای لازم را برای گریز از دایره بسته تاریخ‌نویسی غالب پیدا کند. دکتر عباس زریاب‌خویی نیز مجموعه مقالاتی، تحت عنوان بزم‌آورد دارد که بخشی از آن به تاریخ و تاریخ‌نگاری اختصاص دارد. نگارنده به مقام علمی استاد زریاب و تسلط ایشان به معارف مختلف بشری واقف است ولی این حق را برای خود قائل است که نظرات ایشان را درباره پاره‌ای مباحث مربوط به تاریخ‌نگاری، از قبیل ایرانشناسی، دارای عمق و استحکام کافی نداند و ملاحظات استاد در مورد تک‌نگاریهای مربوط به مورخان دوره اسلامی مانند «ابن ابی‌الحدید» و «ابن اسحاق» را واقع‌نگاری صرف بشمارد.

دکتر باستانی پاریزی هم در سه کتاب «حضورستان»، «اژدهای هفت‌سر» و «زیر این هفت آسمان» مباحثی در مورد تاریخ و تاریخ‌نگاری ارائه داده‌اند. اما متأسفانه در آثار مذکور، مسایل و مشکلات جدی تاریخ‌نویسی ایران، مورد تأمل قرار نگرفته و اصولاً

۱ - ر. ک. مارکس. کارل، «ایدئولوژی آلمانی» ترجمه زوبین قهرمان، انتشارات یاور، ۱۳۵۹ انگلس، فریدریش، «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» ترجمه سازمان اتحاد چپ، نشر بین‌الملل، سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، ترجمه ستخر، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا

استاد از وضعیت تاریخ‌نگاری ایران، اظهار خشنودی و رضایت کرده‌اند. گذشته از آثار مذکور، مقالاتی هم در این زمینه منتشر شده است که اگر فهرست مقالات آقای ایرج افشار کامل فرض شود، از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند. از میان آنها، شاید بتوان مقاله عباس اقبال آشتیانی تحت عنوان «نوشتن تاریخ معاصر» مقاله احمد تاجبخش، بنام «نکاتی درباره مسایل تاریخ ایران»، شاپور راسخ «پیشنهاد یک طرح مقدماتی تحقیق در تاریخ اجتماعی ایران»، جواد شیخ‌الاسلامی، «روش تحقیق درباره اسناد مربوط به تاریخ مشروطیت ایران و شیوه ارزیابی دقیق آنها» فرمانفرمائی، «نکاتی چند درباره مشکلات تاریخ‌نویسی در ایران»، مجتبی مینوی «تاریخ به چه درد می‌خورد؟» پرویز ناتل خانلری «شیوه و روش تحقیق» را تا حدی مفید فایده دانست.

اما سه مقاله مهم از آقای آدمیت که در یکی رهیافتهای دانشگاهی را به باد انتقاد گرفته^۱، در دیگری با توهّمات ایدئولوژیک تاریخ‌نویسان غیرحرفه‌ای به مقابله برخاسته^۲ و در سومی متد و روش تاریخ‌نگاری خود را به مثابه یک رهیافت علمی و مبتنی بر یافته‌های نوین این فن توضیح داده است^۳ به نظر نگارنده مهمترین مقالاتی هستند که درد تاریخ‌نگاری ایران در آنها منعکس شده و نویسنده در صدد یافتن راه‌حلهایی برای حل بحران تاریخ‌نگاری این سرزمین برآمده است.

این قسمت از نوشته پایان نمی‌پذیرد مگر با ابراز تأسفی عمیق نسبت به وضعیت تاریخ‌نگاری امروز ایران که در آن مورخان بیش از حد متعارف سرگرم مباحث فرعی و غیر کلیدی هستند و حتی زمانی که از حوزه تاریخ محض خارج می‌شوند و به عبارتی دیگر، به مباحث اصلی‌تر می‌پردازند آثاری منتشر می‌کنند تماماً منسوخ و تکراری، نمونه‌اش کتاب «سبکهای تاریخی و نظریه‌های نژادی تاریخ» نوشته دکتر عزت‌اله رادمنش که یک موضوع کهنه را با اندک تغییراتی در چند کتاب مستقل تکرار کرده است.

۳- نقد تاریخی و نقد تاریخ‌نویسی: این مطلب واقعیت دارد که ما اصولاً در ایران

۱- انحطاط تاریخ‌نگاری در ایران.

۲- آشفنگی در فکر تاریخی.

۳- مقدمه کتاب میرزا آقاخان کرمانی.

نقد تاریخی نداریم و جامعه ما از این نظر گرفتار فقر و افلاس علمی است. از زمان اقبال تاکنون، تعداد محدودی کتاب می‌توان یافت که مستقلاً به نقد تاریخی پرداخته باشند. متأسفانه جامعه دانشگاهی ما نیز به این مهم بی‌اعتناست، سطحی‌ترین کتابهای تاریخی، از سوی کم‌صلاحیت‌ترین افراد نوشته می‌شود بی‌آنکه از جانب مورخ ذی‌صلاحی مورد نقد و بررسی قرار گیرد، تاریخ‌نویسی شده است سرگرمی اذهانی سرگردان که جماعتی کثیر، از سرهنگ بازنشسته گرفته تا وکیل دعاوی، از روحانی گرفته تا مهندس را به خود مشغول داشته است و هیچکس هم اعتراضی نمی‌کند که در نبود اصل، قلب حکم کیمیا را دارد.

در هر حال، نگارنده علیرغم تلاش برای دستیابی به منابع اصیل نقد تاریخی، جز تک‌نگاریهای آدمیت که نمونه‌های اعلای نقد تاریخی است، به اثر مهم دیگری برخورد. گو اینکه ایرج افشار هم دو مقاله مختصر دارد، که یکی را «به یاد محمود محمود» و دیگری را در رثای اقبال نوشته است. دو نوشته مذکور را بیشتر می‌توان شرح حال‌نویسی دانست، آنهم به گونه‌ای ناقص تا نقد تاریخی. محمود نجم‌آبادی نیز دو مقاله تحت عنوان، «استاد عباس اقبال» و «وفات عباس اقبال» نگاشته است که در هیچیک از آنها آنگونه که باید به اسلوب و روش تاریخ‌نویسی اقبال توجه نکرده است.

کتاب «اظهار نظر درباره ارزش علمی تاریخ مشیرالدوله»، نوشته نصرالله نیک‌بین نیز از آن نوع کتابهایی است که نویسنده آن، با تلاش و زحمت فراوان، هر جا که کلمه‌ای از پیرنیا خوانده یا شنیده، جمع‌آوری کرده و یکجا تحویل خواننده داده است. این کتاب، مدیحه سرایی شاعران درباری را بیشتر شبیه است تا نقد تاریخ‌نویسی یک مورخ.

اما دکتر زرین‌کوب در مقاله‌ای تحت عنوان «تاریخننگاری پیرنیا»، شیوه تاریخ‌نویسی پیرنیا را نقد و بررسی کرده و خاستگاه چنان سبکی را باز نموده است. همین مقاله چند صفحه‌ای بر تمام کتاب چند صد صفحه‌ای نصراله نیک‌بین رجحان دارد.

افلاس جامعه علمی ما در زمینه نقد تاریخی تا حدی است که کتاب «رساله‌ای در بررسی تاریخ ماد و منشأ نظریه دیاکونف» نوشته دکتر محمدعلی خنجی، تا مدت‌ها، موضوع بحث و کنکاش محافل مختلف بود و عده‌ای آن را اوج شیوه نقد‌نویسی در ایران

می دانستند. اما این بار هم مثل همیشه، جامعه دانشگاهی ما این همت را به خرج نداد که عظمت کار دیاکونف را بشناساند و ضعف‌های کارش را نه با تمایلات سیاسی مشکوک که با انصاف علمی روشن نماید.

بررسی منابع مربوط به تاریخ‌نویسی که زنجیره‌ای است به هم پیوسته از فلسفه تاریخ، روش تحقیق و جامعه‌شناسی تاریخی، می‌تواند همچنان ادامه داشته باشد و حداقل به گشودن محور دیگری تحت عنوان «آثار جامعه‌شناسی» منجر شود زیرا اهمیت مسائلی که جامعه‌شناسان برای مورخان مطرح می‌کنند کمتر از اهمیت شبهات فلاسفه نیست، مسائلی از قبیل وجه تولید غالب در جوامع آسیایی، تضادهای موجود در جامعه، دسته‌بندی‌های اجتماعی و غیره، اما نگارنده به دلایلی از آن صرف‌نظر می‌کند و در فرصتی دیگر به آن می‌پردازد.

فهرست منابع و مآخذ به زبان فارسی

الف - کتابها

- ۱ - آدمیت، فریدون، اندیشه ترقی و حکومت قانون (عصر سپهسالار) تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱.
- ۲ - " " اندیشه‌های طالبوف تبریزی، تهران، دماوند، ۱۳۶۳.
- ۳ - " " اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، پیام، ۱۳۵۷.
- ۴ - " " اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹.
- ۵ - " " امیرکبیر و ایران، تهران، بی‌نا ۱۳۲۳.
- ۶ - " " ایدئولوژی نهضت مشروطیت، ج ۱، تهران، پیام، ۲۵۳۵.
- ۷ - " " ایدئولوژی نهضت مشروطیت، ج ۲، روشنگران، بی‌تا.
- ۸ - " " آشفته‌گی در فکر تاریخی، بی‌جا، ۱۳۶۰.
- ۹ - " " فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت، تهران، پیام، ۲۵۳۵.
- ۱۰ - " " فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، تهران، سخن، ۱۳۴۰.
- ۱۱ - آشوری، داریوش، ایران‌شناسی چیست؟ و چند مقاله دیگر، تهران، آگاه، ۱۳۵۱.
- ۱۲ - آرون، ریمون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.
- ۱۳ - آقابکف، ژرژ سرگی یویچ، خاطرات آقابکف، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، پیام، ۱۳۵۷.
- ۱۴ - آل احمد، جلال، در خدمت و خیانت روشنفکران، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۷.
- ۱۵ - ازکیا، مصطفی، بررسی نتایج اصلاحات ارضی در ۷ منطقه ایران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۸.

- ۱۶ - ازکیا، مصطفی
بررسی اقتصادی و اجتماعی روستاهای آبرود،
سمرقاهه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی
دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- ۱۷ - اسکندری، ایرج
خاطرات سیاسی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۸.
- ۱۸ - استفن، پ. دون
ظهور و سقوط شیوه تولید آسیایی، ترجمه عباس
مخبر، نشر مرکز، ۱۳۶۸.
- ۱۹ - اشرف، احمد
نظام فئودالی یا نظام آسیایی، نقد و نظری در ویژگی‌های
تاریخ ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- ۲۰ - اشپولر و دیگران
تاریخنگاری در ایران، ترجمه یعقوب آژند، تهران، گستره،
۱۳۶۰.
- ۲۱ - افشار، ایرج
راهنمای تحقیقات ایرانی، تهران، مرکز بررسی و معرفی
فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ۲۲ - اقبال آشتیانی، عباس
زندگانی میرزاتقی خان امیرکبیر، تهران، توس، ۱۳۵۵.
- ۲۳ - " " "
تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
- ۲۴ - " " "
مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، به کوشش
محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۵۰.
- ۲۵ - " " "
تاریخ مفصل ایران، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران،
خیام، ۱۳۴۶.
- ۲۶ - انگلس، فریدریش
آنتی دورینگ، ترجمه علی فرهادپور، انتشارات آهنگ،
۱۳۵۰.
- ۲۷ - " " "
اصول کمونیسم، بی‌جا، نشر گروه، بی‌تا.
- ۲۸ - " " "
تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم، ترجمه سازمان
اتحاد چپ، نشر بین‌الملل، ۱۳۵۸.
- ۲۹ - " " "
سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، ترجمه
ستخر، بی‌جا، بی‌تا، ۱۳۲۵.

- ۳۰- ایرانسکی تریا، پاولویچ
تحقیقی بر جنبش کمونیستی ایران و مقالاتی از لنین،
بی‌جا، ستاره سرخ، بی‌تا.
- ۳۱- ایوانف و دیگران، م. س
تاریخ ایران باستان، ترجمه سیروس ایزدی، حسین
تحویلی، تهران، دنیا، ۱۳۵۹.
- ۳۲- ایوانف، م. س
تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیزابی، حسین
قائم‌پناه، بی‌جا، بی‌تا.
- ۳۳- " " "
انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه کاظم انصاری، تهران،
۱۳۵۷.
- ۳۴- باربارا، وبر و دیگران
مسائل جامعه‌شناسی روستایی، ترجمه ازکیا و دیگران،
تهران، روزبهان، ۱۳۶۸.
- ۳۵- بارکلی، کلن جی
ناسیونالیسم قرن بیستم، ترجمه یونس نیکخواه، نشر
سفیر، ۱۳۶۹.
- ۳۶- باستانی پاریزی، محمدابراهیم
حضورستان، تهران، ارغوان، ۱۳۷۰.
- ۳۷- " " "
اژدهای هفت‌سر، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- ۳۸- " " "
زیر این هفت آسمان، تهران، جاویدان، ۱۳۶۲.
- ۳۹- " " "
تلاش آزادی، تهران، نوین، ۲۵۳۶.
- ۴۰- بهنود، مسعود
دولتهای ایران از سیدضیاء تا بختیار، تهران، نیما، ۱۳۶۸.
- ۴۱- بیل، جیمز، راجرلوئیس، ویلیام
مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ترجمه هوشنگ
مهدوی و کاوه بیات، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸.
- ۴۲- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ
ایران‌شناسی در شوروی، ترجمه یعقوب آژند، تهران،
نیلوفر، ۱۳۵۹.
- ۴۳- " " "
کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ج ۱،
ترجمه کریم کشاورز، تهران، نیل، ۲۵۳۵.
- ۴۴- پله‌خانف، گئورگ. و
نقش شخصیت در تاریخ، ترجمه شهرام کامکار، بی‌جا،
مهر، بی‌تا.

- ۶۰ - خسروی، خسرو
 ۶۱ - " " " " " "
 ۶۲ - خامه‌ای، انور
 ۶۳ - دیاکونف
 ۶۴ - دولت‌آبادی
 ۶۵ - راثین، اسماعیل
 ۶۶ - روزنتال، فرانتس
 ۶۷ - رئیس‌نیا، رحیم -
 ناهید، عبدالحسین
 ۶۸ - راوندی، مرتضی
 ۶۹ - " " " " " "
 ۷۰ - روحانی، فؤاد
 ۷۱ - رابینودی بورگوماله،
 هیاسین لویی
 ۷۲ - رواسانی، شاپور
 ۷۳ - رئیس‌نیا، رحیم
 ۷۴ - زرین‌کوب، عبدالحسین
 ۷۵ - سعید، ادوارد
- جامعه‌شناسی روستایی ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.
 پژوهشی در جامعه دهقانی ایران، پیام، ۱۳۵۵.
 خاطرات - اسرار پیدایش و دستگیری گروه ۵۳ نفر،
 تهران، هفته، ج ۱، ۱۳۶۲.
 تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۲۵۳۷.
 حیات یحیی، ج ۲، تهران، عطار و فردوسی، ۱۳۶۲.
 انجمن‌های سری و انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه و
 تألیف، تهران ۱۳۴۵.
 تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ترجمه دکتر اسدالله آزاد،
 آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵.
 دو مبارز جنبش مشروطیت ستارخان، شیخ محمد
 خیابانی، آگاه، بی تا.
 تاریخ اجتماعی، ج ۱، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
 تاریخ تحولات اجتماعی، تهران، شرکت سهامی،
 کتابهای جیبی، ۱۳۵۸.
 تاریخ ملی شدن صنعت نفت، تهران، شرکت سهامی،
 کتابهای جیبی، با همکاری فرانکلین، ۱۳۵۲.
 مشروطه گیلان از یادداشتهای رابینو، به کوشش محمد
 روشن، رشت، طاعتی ۱۳۵۲.
 نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری
 شورایی در ایران، تهران، چاپخش، ۱۳۶۳.
 حیدرعمواوغلی در گذر از طوفانها، دنیا، ۱۳۶۰.
 تاریخ در ترازو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
 شرق‌شناسی، ترجمه دکتر اصغر عسگری خانقاه و دکتر
 حامد فولادوند، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، ۱۳۶۱.

- ۷۶ - شیبانی، ژان
سفر اروپائیان به ایران، ترجمه سیدضیاءالدین دهشیری،
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.
- ۷۷ - شعاعیان، مصطفی
نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل،
تهران، ارژنگ، ۱۳۴۹.
- ۷۸ - شایان، فریدون
سیری در تاریخ ایران باستان، تهران، انتشارات رز، تهران،
۵۶.
- ۷۹ - صفایی، ابراهیم
رهبران مشروطه، ج ۱، تهران، جاویدان، ۱۳۶۲.
- ۸۰ - طبری، احسان
ایران در دو سده واپسین، تهران، انتشارات حزب توده،
۱۳۶۰.
- ۸۱ - " "
کوزاهه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
- ۸۲ - عنایت، حمید
شش گفتار دربارهٔ دین و جامعه، موج، تهران، بی تا.
- ۸۳ - عاقلی، باقر
روزشمار تاریخ ایران، تهران، گفتار، ۱۳۶۹.
- ۸۴ - فردوست، حسین
خاطرات (ظهور و سقوط پهلوی) ج ۱، تهران،
اطلاعات، ۱۳۶۹.
- ۸۵ - فرشاد، مهدی
تاریخ علم در ایران، ج ۱، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- ۸۶ - قزوینی
بیست مقاله، با مقدمه ابراهیم پورداوود، بی جا، ابن سینا
و ادب، ۱۳۳۲.
- ۸۷ - کرزن، جرج ناتانیل
ایران و قضیه ایران، ج ۲، انتشارات علمی و فرهنگی،
تهران، ۱۳۶۸.
- ۸۸ - کتیرائی، محمود
فراماسونری در ایران، تهران، اقبال، ۱۳۵۵.
- ۸۹ - کاتوزیان، محمدعلی (همایون)
اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط رضاشاه
ترجمه محمدرضا نفیسی، تهران، پاپروس، ۱۳۶۶.
- ۹۰ - کار. ای. اچ
تاریخ چیست؟ ترجمه حسین کامشاد، تهران، خوارزمی،
چاپ سوم
- ۹۱ - کامبخش، عبدالصمد
شماه‌ای دربارهٔ تاریخ جنبش کارگری ایران - تهران - حزب

- توده ۱۳۵۸ .
- ۹۲- کسروی، احمد
در پیرامون تاریخ، به کوشش حسین یزدانیان، تهران، نشر
و پخش کتاب، چاپ دوم.
- ۹۳- " "
ایران و اسلام کمونیستی در ایران، پولداران و آزمتندان،
گردآورنده محمدعلی پایدار، تهران، انتشارات پایدار،
۱۳۵۸ .
- ۹۴- " "
کار و پیشه و پول، تهران، نشر باهم، ۲۵۳۷ .
- ۹۵- " "
در پیرامون خرد، تهران، دفتر پرچم، ۱۳۲۴ .
- ۹۶- " "
در پیرامون تمدن یا شهریگری، تهران، پایدار، ۱۳۵۸ .
- ۹۷- " "
ورجاوند بنیاد، تهران، کانون آزادگان، ۱۳۴۰ .
- ۹۸- " "
پندارها، تهران، ۱۳۲۴ .
- ۹۹- " "
در پاسخ حقیقتگو، تهران، پرچم، ۱۳۲۳ .
- ۱۰۰- " "
فرهنگ است یا نیرنگ، تهران، ۱۳۲۵ .
- ۱۰۱- " "
در پیرامون ادبیات، تهران، دفتر پرچم، ۱۳۲۳ .
- ۱۰۲- " "
انقلاب چیست؟ تهران، باهماد آزادگان، ۱۳۲۳ .
- ۱۰۳- " "
آیین، تهران، ۱۳۱۱ .
- ۱۰۴- " "
مشروطه بهترین شکل حکومت، بی جا، بی نا، بی تا.
- ۱۰۵- " "
کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، شرکت
سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲ .
- ۱۰۶- " "
تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰ .
- ۱۰۷- " "
تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹ .
- ۱۰۸- " "
شهریاران گمنام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵ .
- ۱۰۹- " "
صوفیگری، تهران، گوتنبرگ، ۱۳۳۹ .
- ۱۱۰- " "
تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، ۱۳۱۲ .
- ۱۱۱- " "
در راه سیاست، تهران، ۱۳۲۴ .

- ۱۱۲ - گرانوسکی و دیگران
تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمه کیخسرو
کشاورزی، تهران، پویش، ۱۳۵۹.
- ۱۱۳ - گودلیه، موریس
شیوه تولید آسیایی، ترجمه امیراختیار، تهران، نسیم،
۱۳۵۸.
- ۱۱۴ - گیب، ه. آ. و ...
تاریخنگاری در اسلام، ترجمه و تدوین یعقوب آژند،
تهران، گستره، ۱۳۶۱.
- ۱۱۵ - لاکوست، ایو
جهان‌بینی ابن‌خلدون، ترجمه دکتر مظفر مهدوی،
شرکت انتشار، ۱۳۶۳.
- ۱۱۶ - لمبتون، آن. ک. س
اوضاع اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، ترجمه منیر
برزین، مشهد، بی‌نا، بی‌تا.
- ۱۱۷ - " " "
مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات
علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۱۸ - لنجافسکی، ژرژ
سی سال رقابت غرب و شوروی در ایران، ترجمه حورا
یاوری، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۵۱.
- ۱۱۹ - لنین، ولادیمیر ایلیچ
آثار منتخب، ج ۱، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- ۱۲۰ - موسوی گرمارودی، علی
مجموعه مقالات انجمن واره بررسی مسایل
ایران‌شناسی، تهران دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی،
۱۳۶۹.
- ۱۲۱ - مارکس، کارل
تزهایی درباره فویر باخ، ضمیمه لودیک فویر باخ و
پایان فلسفه کلاسیک آلمانی، بازنویسی و ادیت، مرضیه
احمدی، انتشارات گام، بی‌تا.
- ۱۲۲ - " " "
هیجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه محمد
پورهرمان، نشر آفاق، بی‌تا.
- ۱۲۳ - " " "
ایدئولوژی آلمانی، ترجمه زوبین قهرمان، انتشارات
یاور، ۱۳۵۹.

ملاحظاتى درباره‌ى خاورشناسى. نقل از جرايد فرانسه،
مجله‌ى راهنماى كتاب، سال ۱۶، ۱۳۵۲، شماره‌هاى ۷-۸
و ۹

پيشنهاد يك طرح مقدماتى تحقيق در تاريخ اجتماعى
ايران با ذكر منابع مجله مهر، سال ۱۲، شماره ۹.
ملاحظاتى درباره‌ى تحول تاريخ ايران، ترجمه‌ى دكتور حسن
جوادى، سال ۳، ۱۳۴۷، شماره ۴.

تاريخنگارى پيرنيا، راهنماى كتاب، جلد ۱۵.
از فلسفه‌ى تاريخ تا نظريه‌ى تمايلى، مجله‌ى راهنماى كتاب،
سال ۱۶، مهر، آذر ۱۳۵۱.

روش تحقيق درباره‌ى اسناد مربوط به تاريخ مشروطيت
ايران و شيوه‌ى ارزىابى دقيق آنها، مجله‌ى سخن، دوره ۱۶،
شماره ۷.

تاريخچه‌ى ايرانشناسى در انگلستان و آمريكاي شمالى،
فرهنگ ايران زمين، ج ۱۲.

نگاهى به كنگره‌ى خاورشناسى پاریس و نتايج آن، مجله
راهنماى كتاب، سال ۱۶، مهر، آذر ۱۳۵۲، شماره‌هاى ۷
و ۸ و ۹.

نكاتى چند درباره‌ى مشكلات تاريخ‌نويسى در ايران،
مجله بررسى‌هاى تاريخى، سال ۱، ۱۳۴۵، شماره‌هاى
۵ و ۶.

به ياد محمود محمود مجله‌ى نگين ۱۳۴۷، شماره ۴۳.
مطبوعات و اقبال آشتيانى، مجله‌ى راهنماى كتاب، سال
۱۹، ۱۳۵۵، شماره‌هاى ۱-۳.

تاريخ به چه درد مى‌خورد؟ مجله‌ى دانشكده‌ى ادبيات و

۹ - حكيمى، عصمت‌الملوك

۱۰ - راسخ، شاپور

۱۱ - رومر. هـ.

۱۲ - زرین‌كوب، عبدالحسين

۱۳ - ساروخانى، باقر

۱۴ - شيخ‌الاسلامى، جواد

۱۵ - صبا، محسن

۱۶ - عدل، شهریار

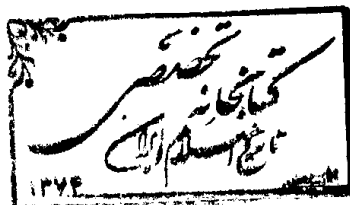
۱۷ - فرمانفرمائيان، حافظ

۱۸ - كتيرائى، محمود

۱۹ - محيط طباطبائى، محمد

۲۰ - مينوى، مجتبى

- علوم انسانی، سال ۲۲، ۱۳۵۴، شماره ۱.
- شیوه و روش تحقیق، مجله سخن دوره ۲۵، ۱۳۵۵، شماره ۳.
- ابعاد فرهنگی و تحقیقات علمی و اجتماعی، مجله راهنمای کتاب، سال نوزدهم، شماره‌های ۶ - ۴، تیر و شهریور ۲۵۳۵.
- نظر دانشمندان مغرب درباره بحران اجتماعی و پیشرفت تکنولوژی، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۶، شماره‌های ۷ و ۸ و ۹، مهر و آذر ۱۳۵۲.
- استادم عباس اقبال، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۹، ۱۳۵۵، شماره ۱۰ - ۷.
- وفات عباس اقبال، مجله دانشکده ادبیات، ج ۳، شماره ۳.
- عبرت تاریخ، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، مجله یادگار، سال ۴، شماره ۸.
- کسروی و استعمار، مجله کاوه، سال نهم، ۱۳۵۰.
- عباس اقبال، یغما، سال ۹، شماره ۱.
- ۲۱ - ناتل خانلری، پرویز
- ۲۲ - نراقی، احسان
- ۲۳ - نراقی، احسان
- ۲۴ - نجم آبادی، محمود
- ۲۵ - نجم آبادی، محمود
- ۲۶ - هالفن، لویی
- ۲۷ - یزدانیان، حسین
- ۲۸ - یغمائی، حبیب



فهرست منابع خارجی

- 1 – Amanat Abbas, the study of History in post Revolutionary Iran : Nostalgia, Illusion or Historical Awareness? Iranian studies. V. XXLL N. 4. 1989 .
- 2 – Bullard, Reader, Letters from Tehran, London, 1997 .
- 3 – Gurney, John, The imperialist dream in the late nineteenth century Curzon's Legacy .
- 4 – Gurney, Jonhn Rewritting the social History of the late Qajar Iran, pembroke pepers 1990 .
- 5 – The constitutional movement, Its Historians and the Making of the Iranian populist tradition .
- 6 – James Ablan Bill, The Politics of Iran, Groups, Classes and modernieization columbus, 1972 .
- 7 – Lambton, A. K. S. The persia landreform 1962 – 1966. Oxford 1969 .
- 8 – Louis Roger, " The British, empire in the middle east 1945 – 1951 " oxford 1984 .
- 9 – Richard N. Frye, Persia London, 1986 .